۵۷

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ترجمه بحارالانوار جلد 57: کتاب آسمان و جهان - 4

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 57

کتاب آسمان و جهان - 4

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 57

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

{در ترجمه و آماده سازی این جلد از ترجمه مرحوم آیت الله محمد باقر کمره ای استفاده شده است}

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

باب بیست و نهم: بادها، سبب آن ها، انواع آن ها..... 7

باب سی ام: آب، انواع آن، دریاها و غرائب آن ها و آنچه در آن ها منعقد شود و سبب جزر و مد و نهرهای خوب و بد..... 29

باب سی و یکم: زمین و چگونگی آن، آنچه که خدا در آن برای مردم آماده کرده و کلیات احوال عناصر و آنچه زیر زمینها است..... 57

باب سی و دوم: تقسیم زمین به اقلیمها و ذکر کوه قاف و کوه های دیگر و چگونگی آفرینش آن ها و سبب زمین لرزه.....114

باب سی و سوم: حرمت خوردن خاک و آنچه از آن که حلال شده است..... 162

باب سی و چهارم: معادن و احوال جمادات و طبایع و تأثیرات آن ها و انقلابات جواهر و برخی نوادر..... 176

باب سی و پنجم: نوادر..... 210

باب سی و ششم: شهرهای ستوده و نکوهیده و غرائب آن ها..... 213

باب سی و هفتم: بابی نادر..... 254

باب سی و هشتم: چرا به آدمی «انسان»، به زن «مرأه» و به زنان «نساء»گویند؟.....286

باب سی و نهم: فضل آدمی و برتری او بر فرشته و برخی کلیات احوال او..... 291

باب چهلم: بابی دیگر درباره برتری بشر بر ملائکه.....332

باب چهل و یکم: آغاز آفرینش آدمی در رحم تا پایان احوالش..... 341

ص: 6

باب بیست و نهم: بادها، سبب آن ها، انواع آن ها

آیات:

- وَ تَصْرِیفِ الرِّیاح (1)

{و گردانیدن بادها }

- وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِه (2)

{و اوست که بادها را پیشاپیش [باران] رحمتش مژده رسان می فرستد. }

- وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِح (3)

{و بادها را باردارکننده فرستادیم. }

- فَیُرْسِلَ عَلَیْکُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّیحِ فَیُغْرِقَکُمْ بِما کَفَرْتُمْ (4)

{بازگرداند و تندبادی شکننده بر شما بفرستد و به[سزای] آنکه کفر ورزیدید غرقتان کند }

- وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلی الْأَرْضِ الَّتِی بارَکْنا فِیها(5)

{و برای سلیمان، تندباد را [رام کردیم] که به فرمان او به سوی سرزمینی که درآن برکت نهاده بودیم جریان می یافت. }

- وَ هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِه (6)

1- . بقره / 164
2- . اعراف / 57
3- . حجر / 22
4- . اسراء / 69
5- . انبیاء / 81
6- . فرقان / 48

{و اوست آن کس که بادها را نویدی پیشاپیش رحمت خویش [باران] فرستاد.}

- وَ مَنْ یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِه (1)

{یا آنکس که بادها [یِ باران زا] را پیشاپیش رحمتش بشارتگر می فرستد؟}

- وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ یُرْسِلَ الرِّیاحَ مُبَشِّراتٍ وَ لِیُذِیقَکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُون (2)

{و از نشانه های او این است که بادهای بشارت آور را می فرستد، تا بخشی از رحمتش را به شما بچشاند و تا کشتی به فرمانش روان گردد، و تا از فضل او [روزی] بجویید، و امید که سپاسگزاری کنید.}

- وَ لَئِنْ أَرْسَلْنا رِیحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ یَکْفُرُون (3)

{و اگر بادی [آفت زا] بفرستیم و [کِشت خود را] زردشده ببینند، قطعاً پس از آن کفران می کنند.}

- وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً.(4)

{سوگند به بادهای بذره افشان.}

- وَ فِی عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الرِّیحَ الْعَقِیمَ (5)

{ودر [ماجرای] عاد [نیز]، چون بر [سر] آن ها آن بادِ مُهلک را فرستادیم.}

- إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فِی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ(6)

{ما بر [سرِ] آنان در روز شومی، به طور مداوم، تندبادی توفنده فرستادیم.}

- وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفاً * فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً * وَالنَّاشِراتِ نَشْراً(7)

1- . نمل / 63
2- . روم / 46
3- . روم / 51
4- . ذاريات / 1
5- . ذاريات / 51
6- . قمر / 19
7- . مرسلات / 1-3

{سوگند به بادهای فرستاده پی در پی، آن گاه به بادهای بسیار توفنده و به بادهای گستراننده (ابرها). }

تفسیر

- «وَ هُوَ الَّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِه»

{و اوست که بادها را پیشاهنگ رحمت خویش (باران)، نوید دهنده می فرستد }

رازی گفته است: باد، هوایی متحرک است. پس بر این اساس می گوییم حرکت نه در ذات اوست و نه از لوازم ذاتش، وگرنه همیشه بود. ناچار این حرکت، کار فاعل مختار است که خدا جل جلاله است. فلاسفه گفته اند که سببی دیگر دارد و آن این است که از زمین دود بسیار گرمی برخیزد و بالا رود تا نزدیک هوای چسبیده به فلک و چرخان با آن که مانع از بالا رفتنش گردند، بلکه آن را از آن سو که می چرخانند به سختی برگردانند و به هر سو پراکنده شود و بادها به وجود آیند؛ و هر چه این دودها بیشتر بوده و بالا رفتن آن ها نیرومندتر باشد، از برگشت آن ها بادی تندتر ایجاد می شود. این خلاصه سخن آن ها است، ولی به چند دلیل باطل است:

1) دود از ریزه های خاک است از خود گرمی ندارد، به زودی گرم شده و دگرگون می گردد و چون بالا می رود و به طبقه سرد هوا می رسد، سرد می شود و (بر جای) می ماند. بر این اساس، سوالی که به نظر می رسد این است که از کجا به طبقه هوایی می رسد که با فلک می چرخد؟

2) اگر به آنجا برسند باید عمودی برگردند، زیرا زمین جسمی سنگین است و عمودی فرود می آید، با این که ملاحظه می کنیم که بادها به سوی راست و چپ در حرکت هستند.

3) برگشت ریزه اجزای زمین حرکت سختی ندارد، چنان چه برگشت گَردی که بادها بالا می برند و برمی انگیزند هموار است، به حدی که کسی آن را احساس نمی کند، حتی در صورتی که سرعت باد به جایی برسد که درخت را از ریشه بکند و کوه را ویران ساخته و در دریا موج به راه اندازد.

4) اگر چنین باشد، باید در بادهای سخت تر گَرد بیشتری باشد، ولی چنین نیست، زیرا بادهای بسیار سخت در سطح دریا می وزند و گرد و غباری در آن دیده نمی شود.

براساس نکات بیان شده بطلان مطالب ایشان روشن می گردد.

منجمین گفته اند که وزش باد، اثر ستاره ها است. این سخن صحیحی نیست، زیرا اگر وزش اثر ستاره باشد، باید همیشه بوزد و اگر اثر ستاره به شرط حصول آن در برج خاص و وقت معین باشد، باید هوای کل عالم حرکت کند در صورتی که چنین نیست. همچنین همان گونه که بیان شد، اجسام همانند هستند و اختصاص ستاره خاص و برج خاص و طبیعتی خاص که آن اثر را اقتضا دارد نیاز به تخصیص فاعل مختار دارد و ثابت شد که محرک باد خداست و به دلیل عقلی نیز صحت فرموده خداوند: «وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاح» {و او است که بادها را می فرستد. } اثبات شد.

«نشرا» یعنی پراکنده به هر سو و خود این هم دلیل دیگری است بر این که باد اثر قدرت خدا است، زیرا هوا خود یک طبع دارد و نسبت افلاک و اختران هم به آن یکی است و نباید جز به قدرت خداوند پراکنده باشند.(1)

و در جای دیگری آمده است: «بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ» که مقصود از «رحمتش»، همان باران است. در این باره می گویند که بسا باران آید و باد پیش از آن نیاید. در این صورت می گوییم که آیه دلالت ندارد که پیش از هر بارانی باد است و اعتراض بی مورد است، بعلاوه ممکن است باشد و ما آن را نفهمیم.

و از ابن عمر است که بادها هشت قسم می باشند که چهار تای آن ها عذابند، به نام های: قاصف، عاصف، صرصر و عقیم؛ و چهار دیگر رحمتند، به نام های: ناشرات، مبشرات، مرسلات و ذاریات؛ و از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است که فرمود: «من با باد «صبا» یاری شدم و عاد به باد «دبور» نابود شدند و «جنوب» باد بهشتی

1- . تفسیر رازی 14: 140

است.» و از کعب است که اگر خدا سه روز باد را بر بنده هایش ببندد، بیشتر زمین بگندد.

«فیرسل علیکم قاصفا من الریح»: طبرسی در مجمع گفته است: یعنی چون در دریا سوار کشتی باشید، بادی کشتی شکن فرستد.(1) و برخی گفته اند: «حاصب» بادی است که در خشکی و «قاصف» بادی است که در دریا نابود می کند. «فیغرقکم بما کفرتم»، یعنی کفران نسبت به نعمت های خدا.

«أن یرسل الریاح»: بیضاوی گفته است: یعنی باد شمال و صبا و جنوب که بادهای رحمتند و اما دبور باد عذاب است.(2) و در این باره حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله فرموده است: «بار خدایا! ریاح را قرار بده و ریح را قرار نده.» و ابن کثیر و حمزه و کسائی آن را «الریح» به معنی جنس باد خوانده اند.

«فرأه مصفرأ»: یعنی اثر باد یا زراعت به دنبال آن زرد گردد؛ و گفته اند که خود باد زرد باشد، زیرا باد زرد باران ندارد. «لظلّوأ من بعده یکفرون»، و این آیه کفار را به ناپایداری، عدم تدبر، تزلزل آنها به علت عدم تفکر و سست رأی بودن نکوهش کرده است، زیرا خوش اندیش را باید چون باران بند آید، کار به خدا گزارد و با استغفار به او پناهنده شود و از رحمتش نومید نگردد و به شکر و عبادت هنگام رحمت بپردازد و از آن سرمست نشود و چون زرع آفت دید، شکیبا باشد و ناسپاسی نعمت او نکند.

مؤلف: تفسیر «ذاریات» به بادها که خاک انگیزند و گیاه خشک گذشت؛ و طبرسی در این باره گفته است: بادِ عقیم آن است که خیری ندارد و ابری نیارد و موجب تلقیح نشود و خوراکی نباشد و سودی به جاندار نرساند و چون زنی عقیم باشد، زیرا بادی نابود کنندهاست.(3) و در جای دیگری بیان داشته است که باد صرصر،

1- . مجمع البیان 6: 428
2- . انوار التنزیل 2: 248
3- . مجمع البیان 9: 159

یعنی تند.(1) و گفته اند سرد از «صرّ» به معنی سردی است. روز نحس مستمر، یعنی شومی آن پیوسته تا هفت شب و هشت روز بود تا آن ها را کشت؛ و گفته اند روز آخر چهارشنبه ماه بوده است. عیاشی آن را به سندی از ابی جعفر علیه السّلام روایت کرده است.

مؤلف: باز هم تفسیر «الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» به بادهای پیاپی گذشت و «فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً» به بادهای سخت و «النَّاشِراتِ نَشْراً» به بادهایی که ابر را برای باریدن پهن کنند.

روایات

1. من لا یحضره الفقیه: امام علیّ علیه السّلام فرمود: باد سر و دو بال دارد.(2)

توضیح: بسا مقصود تشبیه باد است به پرنده که به هر سو می پرد و در آغاز اندک بوده و آن گاه چون پرنده بال گشاید، و اللّه یعلم.

2. من لا یحضره الفقیه: کامل گوید: به همراه ابی جعفر علیه السّلام در عریض بودم. باد تندی وزید و آن حضرت در حالی که تکبیر می گفت و فرمود: تکبیر باد را برگرداند؛ و فرمود: خدا باد را نفرستد جز رحمت باشد یا عذاب؛ و چونش ببینید بگویید «بار خدایا! از تو خواهیم نیکی آن و نیکی آنچه برای آنش فرستادی، و به تو پناه بریم از بدی آن و بدی آنچه برای آن او را فرستادی.» و تکبیر بلند گویید که آن را در هم شکند.(3)

3. من لا یحضره الفقیه: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: باد هرگز بی پیمانه برون نشده، جز درباره عاد که بر دربانانش سرکشی کرد و در اندازهای مانند سوراخ های سوزن برون شد و قوم عاد را نابود کرد.(4)

1- . مجمع البیان: 160
2- . من لا یحضره الفقیه: 142
3- . من لا یحضره الفقیه: 143
4- . من لا یحضره الفقیه: 143

4. من لا یحضره الفقیه: امام صادق علیه السّلام فرمود: «جنوب» چه باد خوبی است؛ گرما را از مستمندان ببرد، درخت را آبستن کند و رودخانه ها را سیلابی نماید.(1)

5. من لا یحضره الفقیه: امام علی علیه السّلام فرمود: بادها بر پنج نوعند: یکی عقیم کهاز شر آن به خدا پناه می بریم؛ و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله چنان بود که چون باد زرد یا سرخ می وزید، چهره اش تغییر می کرد و زرد می شد و ترسان و هراسان می نمود تا وقتی که قطره ای باران می آمد، پس رنگش بر می گشت و می فرمود رحمت بر شما آمد.(2)

6. توحید مفضل: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای مفضل! تو را بر باد و آنچه در آن است آگاه می کنم؛ آیا نبینی چون بایستد، چگونه اندوهی جان ستان آرد، تندرست ها را پریشان کند و بیماران را بدتر کند، میوه ها را تباه سازد و سبزی ها را بگنداند، تن ها را وبایی سازد و غلّات را دچار آفت سازد؟ از این روشن است که وزش باد، تدبیری حکمت دار و مصلحت جوی خلق است؛ و از هوا خاصیت دیگری هم به تو گوشزد کنم. و آن صدایی است که از برخورد اجسام در هوا نقش بندد و هوا آن را به گوش رساند. مردم روز تا شب در کارها و حوائج خود سخن گویند پس اگر این صدا در هوا به جای میماند،چنانچه نوشته در کاغذ میماند جهان از آن پر میشد و آن ها را گرفتار میساخت و نیازشان به تازه کردن و عوض کردنش بیش از نیاز به تازه کردن کاغذ میشد، زیرا گفته بیش از نوشته است و آفریننده حکیم (جل قدسه) این هوا را کاغذی سبک ساخته تا سخن را تا هر جا برساند و باز پس رود تا صفحه تازه و پاکی به جای آن آید و پیوسته این کار ادامه دارد. تو را همین نسیم به نام هوا بس که از مصالحش عبرت گیری و خدا را بشناسی، زیرا آن زندگی تن است و با نفس آن را به درون کشد و از برون نسیم روحبخش آن را فراگیرد، و مرکب آواز باشد تا آن را از دور به گوش رساند و بوها را از جایی به جاییبرساند.

1- . من لا یحضره الفقیه: 143
2- . من لا یحضره الفقیه: 143

ننگری که بوی از آن سوی آیدت که باد وزد و هم آواز و هم او پذیرای گرما و سرمای در پی هم است که وسیله به جهانند و این باد وزنده از او است؟

باد از اجسام تراود و ابر را از اینجا به آنجا براند تا سودش همگانی باشد، ابر را در هم کند تا ببارد و از هم بگسلد تا سبک شود و نازک گردد، و درخت را آبستن کند و کشتی ها را به راه برد و خوراک ها را نرم سازد و آب را خنک کند و آتش را برافروزد و هر چه تر است خشک کند و خلاصه هر چه در زمین است زنده کند. اگر باد نبود، گیاه پراکنده می شد، جاندار می مرد و هر چیزی داغ می شد و تباه می گردید.

توضیح: این که فرموده هوا آن را می رساند، دلالت بر عقیده مورد تأیید، یعنی تغییر هوا به کیفیت صدا دارد. این موضوع در جای خود مورد شرح قرار خواهد گرفت.

7. علل الشرایع: از عزرمی نقل شده است که با امام صادق علیه السّلام در حجر، زیر ناودان خانه کعبه نشسته بودم و مردی با دیگری در حال گفتگو بود و به همراه خود می گفت: به خدا تو نمی دانی باد از کجا می وزد. امام صادق علیه السّلام به او گفت: تو می دانی از کجا می وزد؟ گفت: نه، ولی من از مردم شنیده ام. من به امام علیه السّلام گفتم: باد از کجا می وزد؟

فرمود: باد زیر رکن شامی زندانی است. هرگاه خداوند عزّ و جلّ بخواهد چیزی از آن را بفرستد، آن را از سمت راست می آورد که باد جنوب بوده، یا از چپ و شمال می باشد و یا از صبا و صبا بوده و یا از ناحیه دبور و دبور می باشد. سپس فرمود: نشانه اش این است که می بینی همیشه این رکن چه در تابستان یا زمستان وچه شب یا روز در جنبش است.(1)

در معانی الاخبار و کافی نیز مانند این روایت آمده است.(2)

1- . علل الشرایع 2 : 133
2- . معانی الاخبار 385 ،کافی 8 : 271

توضیح: احتمال دارد مقصود از زندانی بودن باد در آن رکن این باشد که فرشته های مامور وزش باد هنگام وزیدن باد بالای آن رکن بایستند. و شاید مقصود از جنبش آن رکن، جنبش پارچه ای باشد که برآن آویخته است.

8. علل الشرایع: از حضرت رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله نقل شده است که فرمود: بادها را دشنام ندهید که فرمانبرند، و کوه ها و ساعت و روزها و شب ها را دشنام ندهید تا گناهکار شوید و دشنام به شما برگردد.(1)

توضیح: مقصود این است که همه این ها در فرمان خدایند و از خود اختیاری ندارند و دشنام آن ها بی جا است و به دشنام دهنده برمی گردد، بلکه در زمینه کفر و شرک است. مگر این که از آنچه کار آن ها بدان برمی گردد بی خبر باشند. همچنان که در خبر وارد شده است، روزگار را دشنام ندهید که مال خداست، یعنی آنکه کار کند و شما به خاطر آن دشنام دهید در حقیقت خداست.

9. تفسیر قمی: در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: « وَ فِی عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الرِّیحَ الْعَقِیم»(2) {ودر [ماجرای] عاد [نیز]،چون بر [سر] آن ها آن باد مُهلک را فرستادیم.} که نه درخت را آبستن می کند و نه گیاه می روید. و در روایت ابی جارود از ابی جعفر علیه السّلام به نقل از قرآن کریم آمده است: «فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَرا»(3) {پس برآنان تندبادی توفنده در روزهایی شوم فرستادیم}«صرصر» یعنی سرد. «فی أَیَّامٍ نَحِساتٍ»(4) یعنی روزهای شوم.

10. تفسیر قمی: و مانند آن «وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ»(5) {و بادها را باردار کننده فرستادیم.} که درختان را آبستن کنند.(6)

1- . علل الشرایع 2 : 264
2- . ذاریات / 41
3- . فصلت / 16
4- . تفسیر قمی: 448
5- . حجر / 22
6- . تفسیر قمی: 448

11. علل الشرایع: از سیّاری نقل شده است که از امام صادق علیه السّلام پرسیدم چرا آن را باد شمال نامیدند؟ فرمود: چون از شمال عرش آید.(1)

توضیح: نسبت به کسی که رو به شمال دارد، رکن شامی که از آن باد می وزد در چپ او بوده و حجرالاسود در سمت راستش می باشد. و در روایتی آمده است که عرش برابر کعبه است و جهاتش با آن برابر است و توضیح آن روایت شیخ صدوق است.

در علل الشرایع از برید عجلی نقل شده است که به امام صادق علیه السّلام گفتم: چگونه مردم حجرالاسودو رکن یمانی را ببوسند و دو دیگر را نبوسند؟ فرمود: چون حجرالاسودو رکن یمانی در سمت راست عرش هستند و همانا خدا تبارک و تعالی فرموده است آنچه که در راست عرش است بوسیده شود.گفتم: چگونه مقام ابراهیم در سمت چپش افتاده است؟ فرمود: چون ابراهیم در قیامت مقامی دارد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم هم مقامی دارد و مقام محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم در راست عرش و مقام ابراهیم در چپ آن است و در قیامت مقام ابراهیم مقام اوست و عرش پروردگار رو به پیش است نه رو به پس.

و حاصل مطلب این است که خانه کعبه در دنیا و آخرت در برابر عرش است و اگر خانه کعبه همچون انسانی که رو به مردم دارد در نظر گرفته شود و روی او همان سمتی است که در دارد پس چون کسی از سوی در به خانه رو کند، مقام و رکن شامی در سمت راست او بوده و حجرالاسود و رکن یمانی در سمت چپش می باشد. و اگر خانه کعبه همچون انسانی در روبرو باشد نسبت بر عکس میشود، یعنی سمت راستش برابر سمت چپ ما است و بر عکس. «عرش پروردگار ما رو به پیش است» یعنی همچون انسانی رو در رو و احتمال دارد در خبر سیّاری آن سو را که پهلوی رکن شامی است شمال(چپ) نامیده، برای آنکه چپ جانب ضعیف تر است چنان که جانب چپ انسان نیز ضعیف تر است و چون اشراف اجزای کعبه که حجر و رکن یمانی است در برابر آن است، پس راست محسوب می شود.

1- . علل الشرایع 2 : 264

12. علل الشرایع: به نقل از وهب آمده است: باد عقیم زیرا این زمین است که بر روی آنیم و هفتاد هزار مهار آهن دارد، و چون خدایش دربانان باد را بر قوم عاد مسلط کرد، از خدا عزّ و جلّ اجازه خواستند که از آن به اندازه سوراخ بینی گاوی برآید و اگر خدا اجازه داده بود، چیزی بر روی زمین نمی ماند جز این که آن را می سوخت و خدا عزّ و جلّ به دربانان باد وحی کرد که به اندازه سوراخ انگشتری آن را بوزید و عاد بدان نابود شدند. و خدا عزّ و جلّ بدان کوه ها و تپه ها و بلندی ها و شهرها و کاخ ها را در روز قیامت از جا برکند و این معنی قول خدای عزّ و جلّ است: «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ یَنسِفُهَا رَبیّ نَسْفًا * فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً * لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً»(1) {از تو پرسند از کوه ها، بگو پروردگارم همه را برکند تا بن و زمین را پهنا دشتی بی گیاه سازد که در آن کژی و بلندی نباشد.» آن را عقیم می گویند برای آنکه عذاب را در درون گرفته و از رحمت تهی شده، چون عقیمی رحم و مردی که فرزند نیارد از نشانه های آن است.(2)

13. قصص راوندی: از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که که فرمود: چون بادها برانگیزند و گرد سفید و سیاه و زرد آرند، همان رمیم قوم عاد باشد (یعنی خاک استخوان آن ها).

توضیح: ممکن است مخصوص بلاد نزدیک به سرزمین عاد،چون مدینه (ضاعف اللّه شرفها) باشد و عموم آن هم دور نیست.

14. عیاشی: از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: باد را دشنام ندهید که آن مژده و بیم بوده و آبستن کننده است. از خدا خیرش را بخواهید و از شرش به او پناه ببرید.

توضیح: یعنی فرمانبر و برانگیخته خدا است، مژده باران می آورد و یا برای بیم است و یا چنان چه گذشت برای آبستن کردن درختان و باراندن باران به هر سرزمین

1- . طه / 105 - 107
2- . علل الشرایع 1 : 31

است. دشنامش بیهوده است و سودی به شما نمی دهد، بلکه زیان دارد و از خدا سودش را درخواست کنید و بخواهید که شرش را از شما برگرداند.

15. عیاشی: از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: به خدا قسم بادهای رحمت، آبستن کننده اند که به واسطه رحمتش می وزند.

16. کافی: از ابی بصیر نقل شده است که از امام صادق علیه السّلام در مورد چهار باد شمال، جنوب، صبا و دبورپرسیدم و به او گفتم: مردم می گویند شمال از بهشت است و جنوب از دوزخ.

فرمود: برای خدا لشکرهایی از باد است که به وسیله آن ها هر که را از گناهکاران بخواهد عذاب می دهد. هر بادی فرشته ای دارد که به آن گماشته شده است و چون خدا عزّ و جلّ بخواهد مردمی را به نوعی عذاب کند، به وسیله فرشته گماشته به آن نوع باد که می خواهد ابزار عذاب باشد، وحی می کند تا آن را مانند شیری خشمگین برمی انگیزد. آن گاه فرمود: هر کدام از آن ها نامی دارد. مگر قول خداوند عزّ و جلّ را نشنیدی که می فرماید: «كَذَّبَتْ عادٌ فَكَيْفَ كانَ عَذابِی وَ نُذُرِ إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِی يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍ»(1) {عادیان به تکذیب پرداختند. پس چگونه بود عذاب من و هشدارها [ی من]؟ ما بر [سرِ] آنان در روز شومی، به طور مداوم، تندبادی توفنده فرستادیم،} و همچنین فرمود: « الرِّيحَ الْعَقِيمَ»(2) {باد عقیم } و نیز فرمود: «رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيم»(3) {بادی که در آن عذابی دردناک بود} و همچنین فرمود: « فَأَصابَها إِعْصارٌ فِيهِ نارٌ فَاحْتَرَقَت»(4) {[ناگهان] گردبادی آتشین برآن [باغ] زند و [باغ یکسر] بسوزد؟} این ها بادهای خدا هستند برای هر که خواهد که از گنهکاران عذاب کند. فرمود: برای خداوند عزّ و جلّ بادهای رحمت آور و مانند آن است که پیش از باران آن ها را به وزش در می آورد. چون بادی که برای باران، ابر را

1- . قمر / 18 - 19
2- . ذاریات / 41
3- . احقاف / 24
4- . بقره / 266

برمی انگیزند و چون بادها که ابر را میان آسمان و زمین نگه می دارند و بادها که ابر را بفشارند تا به فرمان خدا ببارد و چون بادها که ابر را بپاشند و چون بادها که خدا در قرآن آن ها را برشمرده است.

و اما چهار باد به نام های شمال، جنوب، صبا و دبور؛ همانا نام های فرشته های گماشته شده به آن ها است و چون خدا بخواهد باد شمال بوزد، به فرشته ای به این نام می فرماید تا بر خانه کعبه فرو آید و بر رکن شامی بایستد و پر زند و باد شمال آنجا که خدا می خواهد، در دریا و خشکی منتشر می شود. و چون خدا بخواهد باد جنوب بوزد، به فرشته ای به نام جنوب می فرماید تا بر خانه کعبه فرو آید و بر رکن شامی بایستد و پر زند تا باد جنوب در خشکی و دریا که خدا بخواهد پراکنده شود. و چون خدا بخواهد باد صبا وزد، به فرشته ای به نام صبا می فرماید تا بر خانه کعبه فرو آید و بر رکن شامی بایستد و بال زند و باد صبا هر کجا بخواهد از خشکی و دریا پراکنده می گردد. و چون خدا بخواهد باد دبور بفرستد، به فرشته ای به این نام می فرماید تا بر خانه کعبه فرو آید و بر رکن شامی بایستد و پر زند و باد دبور هر جا که خدا بخواهد، از خشکی و دریا پراکنده می گردد. در این لحظه امام علیه السّلام فرمود: آیا نشنیدی که می گویند: باد شمال، باد جنوب، باد صبا و باد دبور. همانا این ها منسوب به فرشته های گماشته بر آن می گردد.(1)

در خصال مانند این را از ابن محبوب آورده است، آنجایی که گفته است: «فَکَیْفَ کانَ عَذابِی وَ نُذُرِ.» (2) {پس چگونه بود عذاب من و هشدارها [ی من]؟ }و بادهایی را برای عذاب نام برده و فرموده است: پس باد شمال و باد صبا و باد جنوب و باد دبور نیز به فرشته های گماشته شده به آن وابسته شده است.

توضیح: اینکه امام علیه السّلام فرمودند«باد شمال پراکنده شود»، توهم نشود که لازم است همه بادها از سوی قبله باشند. برای این که فرشته بزرگ است و می تواند سر بال خود را از هر جا به حرکت آرد و باد را به هر جا بفرستد و فرمان

1- . کافی 3 : 92
2- . قمر / 16

دارد برای شرافت کعبه بر آن بایستد برای این که محل و مصدر رحمت خدا است و گفته اند پر زدن کنایه از فرمان وزش است که فرشته به باد می دهد.

«أما تسمع لقوله»: گویا امام به این تعبیر استدلال کرده است که باید باد جزء این نامدارها باشد، چون ظاهر اضافه اختصاص را می رساند نه این که بیان خود مضاف باشد، اگرچه گوینده ها این معنا را ندانند. چون آن را از ما قبل خود شنیده اند تا برسد به کسی که آن را دانسته و به کار بسته است.

17. کافی: از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که خداوند تبارک و تعالی بادی به نام «ازبب» دارد که اگر به اندازه سوراخ بینی گاوی از آن بفرستد، آنچه میان آسمان و زمین است بشوراند؛ و آن باد جنوب است. (1)

توضیح: از کلام یکی از راویان یا خود امام علیه السّلام است که آن باد جنوب است و به هر تقدیر، مراد از آن نوعی از جنوب است یا نزدیک به آن است. در قاموس گفته است: «ازبب» چون احمر، باد کژی میان جنوب و صبا است و گفته «نکباء» باد کژی است میان دو باد دیگر.

18. نوادر راوندی: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: من با باد صبا یاری شدم و عاد با دبور نابود شده اند و باد جنوب جز آنکه خدا به آن بارانی دهد و در نهری سیل روان سازد نمی وزد.

19. احتجاج: امام صادق علیه السّلام در پاسخ به یکی از پرسش های زندیق فرمود: اگر باد چند روز بند آید، همه چیز تباه می شود و دگرگون می گردد. و از امام صادق علیه السّلام از جوهر باد پرسید. ایشان فرمود: باد هوا است و چون حرکت کند باد باشد و چون آرام است هوا نام دارد و قوام دنیا به آن است. اگر سه روز باد بایستد، هر چه بر روی زمین است تباه شده و می گندد. به این دلیل که باد همانند بادبزنی فساد را از همه چیز دفع می کند و آن را پاکیزه می سازد و او همچون روح

1- . کافی 8 : 217

است که وقتی از تن برمی آید، تن تباه شده و دگرگون می گردد.«فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ.»(1) {آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است. }(2)

20. کافی: از امام باقر علیه السّلام نقل شده است که فرمود: به راستی برای خداوند عزّ و جلّ بادهای رحمت و بادهای عذاب است. اگر بخواهد باد عذاب را تبدیل به باد رحمت می کند، ولی باد رحمت را مبدل به باد عذاب نمی کند، چون خدا رحمت خود را از هیچ کدام از مردمانی که او را اطاعت کردند دریغ نداشته است، مگر آنکه از طاعت خدا روی برگرداندند. و بر این اساس با قوم یونس همین کار را کرد که پس از آنکه به او گرویدند به آن ها رحمت آورد، با این که عذاب بر آن ها مقدر کرده بود و رحمتش آن ها را در گرفت و عذاب مقدرشان را به این دلیل که ایمان آورده و به درگاهش گریه و زاری کردند، مبدل به رحمت کرد و برگردانید، با آنکه عذاب فرود آمده و آن ها را فرا گرفته بود. حضرت در ادامه فرمود: باد عقیم، باد عذاب است و هیچ رَحِم و گیاهی از آن آبستن نمی شود. آن باد از زیر هفت زمین برمی آید، البته جز بر قوم عاد نیامد و آن هنگامی بود که خدا بر آن ها خشم کرد و در آن حال به دربانان امر کرد تا از آن باد به اندازه گشادی یک انگشتر بر آرند.

ایشان فرمود: وقتی که دربانان به اندازه سوراخ بینی گاو - نسبت به خشمی که خداوند به ایشان داشت - باد فرود آوردند، خداوند بر ایشان عتاب کرد. در این حالت دربانان به درگاه خداوند عز و جلّ ناله کرده و بیان داشتند: پروردگارا! باد از فرمان ما سرکشی کرد، ما می ترسیم آن مردمی که گناه تو را نکرده و زمین تو را آباد کردند نیز هلاک کند. در این حال، خدا جبرئیل را به طرف باد فرستاد و با بالش آن را به جای خودش برگرداند و به او گفت: به همان اندازه که فرمانداری، باد بفرست. که البته به همان اندازه بر آمد و قوم عاد و هر که در حضور آن ها بود را نابود کرد.(3)

1- . احتجاج / 192
2- . مؤمنون / 14
3- . کافی 8 : 92

21. شهاب: از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله نقل می کند که فرمود: من با باد صبا یاری شدم و قوم عاد به باد دبور نابود شدند.

توضیح: صبا بادی است که از پشت سر نمازگزار می وزد و دبور بر عکس آن است و شمال از سمت راست او می آید و جنوب در برابر آن می باشد. و فرمود: محل وزش باد صبا مستولی بر محل طلوع خورشید است، هنگامی که روز و شب مستولی می شود. برخی این گمان را دارند که دبور ابر را در هوا می راند و چون بالا می رود، از آن دست می کشد و صبا به او رو می آورد و آن را به روی هم می نهد تا در هم شود و یکپارچه گردد و باد جنوب به دنباله آن رسیده و به او یاری می دهد و باد شمال ابر را از هم می پاشد و نکباء میان صبا و شمال است. و آنچه در حدیث است اشاره به یاری پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله به باد صبا دارد، چون خدا آن را به شکر احزاب فرستاد و آن ها را گریزان کرد.

22. از ابن عمر نقل شده است که بادها بر هشت گونه می باشند: چهار گونه رحمت و چهار نوع عذاب. رحمت آن ها عبارتند از: ناشرات، مبشرات، مرسلات و ذاریات. بادهای عذاب نیز عبارتند از: عقیم و صرصر که در خشکی می وزند و عاصف و قاصف که در دریا جریان دارند.

23. روایت است بادی که قوم عاد را نابود کرد، همانند یک حلقه انگشتری بود.

24. از مجاهد نقل شده است که خداوند عزّ و جلّ باد را جز به مقدار مشخص نفرستاده است، مگر بر قوم عاد که بر دربانان سرکشی کرد و بی اندازه بر آمد.

25. در حدیثی آمده است که خداوند بزرگ در بهشت بادی آفرید و به راستی که پایین تر از آن دری بسته می باشد که اگر آن در گشاده شود، آنچه که میان آسمان و زمین است بر باد رود و آن ازبب است که نزد شما به آن جنوب گفته می شود.

26. از عوام بن حوشب نقل شده است که باد جنوب از بهشت بر می آید و بر دوزخ می گذرد که اندوهش را از آنجا می گیرد و برکتش را از بهشت کسب می کند و باد شمال بر عکس آن است، به این جهت که خوبی اش را از بهشت و بدی اش را از

ص: 22

دوزخ دریافت می کند. گفتم: من شنیده ام که باد گرمی جز باد شمال وجود ندارد که بر ریگ های تافته و زمین های رو به خورشید می گذرد و از لطافت و رقت آن ها بیشتر داغ می شود و همچون شراره آتش می وزد و می کشد و سیاه می کند.

27. کعب در این باره نقل کرده است: اگر خدا باد را از زمین سه روز بند آرد، آنچه میان آسمان و زمین است می گندد.

28. سیره پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله این بود که وقتی باد پر هیجانی می دید می فرمود: بار خدایا ! ریاحش ساز و ریحش نساز.

بیشتر آنچه در قرآن به لفظ «ریاح» آمده در خیر است و «ریح» بر عکس آن است. گفته اند: ریح هوا متحرک است و فایده حدیث این است که خدا در جنگ احزاب، یاری خود را با باد صبا انجام داد که بر چهره آن ها می خورد و غبار در چشمشان می پاشید و از مقاومت یاران پیغمبر درماندند.

29. الدُر المنثور: هر چه در قرآن به لفظ ریاح است رحمت و هر چه به لفظ ریح است، عذاب می باشد.(1)

30. الدُر المنثور: از ابن عباس نقل شده است که آب و باد هر دو از لشکرهای خدا بوده و باد لشکر بزرگ تر خدا است.

31. الدُر المنثور: از ابن عباس و ابن عمر نقل شده است: بادها بر هشت گونه اند که چهار نوع آن رحمت و چهار گونه آن عذاب هستند. رحمت آن ها عبارتند از: ناشرات، مبشرات، مرسلات و ذاریات. بادهای عذاب نیز عبارتند از: عقیم و صرصر که در خشکی می وزند و عاصف و قاصف که در دریا جریان دارند. البته ابن عباس به جای ذاریات، رخاء آورده است.(2)

32. الدُر المنثور: در روایت دیگری آمده است که بادها هفت نوع اند: صبا، دبور، جنوب، شمال، حزوق. نکباء، باد راستا. باد صبا از مشرق و دبور از مغرب

1- . الدُر المنثور 1 : 164
2- . الدُر المنثور 1 : 164

می آید. جنوب از چپ قبله و شمال از راست قبله می وزد. نکباء میان صبا و جنوب و حزوق میان شمال و دبور است. باد راستا از نفس های مردم است.(1)

33. الدُر المنثور: از حسن روایت شده که بادها را بر خانه کعبه نهادند.چنان چه می خواهی آن ها را بشناسی، پشت به خانه کعبه بده که باد شمال از شمالت آید و از پهلوی حجرالاسود و جنوب از سمت راستت از پهلوی حجرالاسود و صبا از برابرت که رو به خانه کعبه است و دبور از پشت کعبه می وزد.

34. الدُر المنثور: از حسن بن علی جعفی روایت شده است که گفت: از اسرائیل بن یونس پرسیدم: نام بادها از چه گرفته شده است؟ گفت: از قبله؛ شمالش شمال آن و جنوبش جنوب آن است، صبا از پیش روی آن و دبور از پس آن می آید.

35. الدُر المنثور: از ابن عباس نقل شده است که گفت: شمال میان جدی و مطلع خورشید است و جنوب میان مطلع خورشید و سهیل می باشد. صبا میان مغرب خورشید تا جدی و دبور میان مغرب آن تا سهیل است.

36. الدُر المنثور: از کعب روایت شده است که اگر باد سه روز به مردم نوزد، آنچه میان آسمان و زمین است می گندد.

37. الدُر المنثور: از صفوان بن سلیم روایت شده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: باد را دشنام ندهید و از شرش به خدا پناه ببرید.

38. الدُر المنثور: از ابن عباس نقل شده است که مردی باد را لعن کرد. پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: باد را لعن نکن که فرمانبر است، به این دلیل که هر کس بی جا لعن کند، لعنش به خودش برمی گردد.

39. الدُر المنثور: از ابن عباس روایت شده است که گفت: هرگز باد نوزید مگر آنکه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله بر دو زانو می نشست و می فرمود: «بار خدایا! ریاح باشد و ریح نباشد. بار خدایا! رحمتش ساز و عذابش نساز.» ابن عباس گفت: تفسیر این مطلب در قرآن است، «أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً»(2) {ما بر [سرِ] آنان به طور

1- . الدُر المنثور 1 : 164
2- . فصلت / 16

مداوم، تندبادی توفنده فرستادیم}، «إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيم»(1) {چون بر [سر] آن ها آن بادِ مُهلک را فرستادیم.}، «وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ»(2) {و بادها را باردارکننده فرستادیم}، «أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّرات»(3) {که بادها را بشارتگر میفرستد.}(4)

40. الدُر المنثور: از مجاهد نقل شده است که بادی وزید و دشنامش دادند. ابن عباس گفت: دشنامش ندهید که رحمت و عذاب آورد، ولی بگویید: بار خدایا! رحمتش ساز و عذابش نساز.

41. الدُر المنثور: عبدالرحمن بن ابی لیلی گفت که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: شب و روز و ماه و خورشید و بادرا دشنام ندهید، زیرا آن ها برای رحمت برخی از مردم و عذاب برخی دیگر برانگیخته می شوند.

42. الدُر المنثور: از ابن عباس نقل شده است که گفت: باد عقیم، باد سختی است که به واسطه آن درخت آبستن نمی شود و برّ نمی آورد؛ نه برکت دارد و نه سود؛ باران از آن نمی بارد و درخت بر نمی گیرد.(5)

43. الدُر المنثور: از ابن عمر روایت است که گفت: باد در لایه دوم زمین زندانی است. آن گاه که خدا خواست قوم عاد را نابود کند، به دربان باد فرمود بادی بفرستد که عاد را نابود کند. وی پرسید: پروردگارا! به قدر یک سوراخ بینی نره گاو بفرستم؟ خدایش فرمود: نه، به نحوی باشد که زمین و هر چه در آن است به هم بریزد. ولی به اندازه سوراخ یک انگشتر بفرست. و به همین جهت است که خداوند بزرگ فرموده است: «ما تَذَرُ مِنْ شَیْ ءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ»(6) {به هرچه می وزید آن را چون خاکسترِ استخوان مرده می گردانید.}

44. از سعید بن مسیب نقل شده است است که گفت: آن باد جنوب است.

1- . قمر / 19
2- . حجر / 22
3- . ذاریات / 41
4- . الدُر المنثور 1 : 165

5- . الدُر المنثور 6 : 115
6- . ذاريات / 42

45. الدُرّ المنثور: از حضرت على عليه السّلام نقل شده است كه فرمود: قطره اى آب مگر با پيمانه و به دست فرشته فرو نيايد. مگر در توفان نوح كه به او اجازه داده شد بدون نظر دربانان برآيد و اين معنى قول خدا است كه فرمود: «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ»(1) {ما، چون آب طغيان كرد} و هيچ بادى نوزيده است مگر آنكه به دست فرشته با پيمانه مشخصى بوده است، جز در روز عاد كه به او بى نظر دربانان اجازه داده شد و بر آمد. و اين قول خدا است كه فرمود: «بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَه»(2) {به [وسيله] تندبادى توفنده سركش} كه بر دربانان سركشى كرد.(3)

46. الدُر المنثور: از پيغمبر صلّى اللَّه عليه و آله روايت شده است كه فرمود: من به صبا يارى شدم و عاد به دبور نابود شدند. و فرمود: به دربانان اجازه نرسيد كه جز به اندازه جاى انگشتر بر عاد باد فرستند و بر دربانان سركشى كرد كه از هر سوى درها بر آمد. و اين قول خداست كه فرمود: «بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَه» {به [وسيله] تندبادى توفنده سركش}(4) و در ابتدا شروع به نابودى بيابان نشينان آن ها كرد و آن ها را با همه رمه ها و چادرها به شهر آورد و چون آن را ديدند، گفتند اين باد كه بر ما وزيده است بارنده مى باشد و هنگامى كه سايه آن ها را فراگرفت، مردم و رمه ها پيش تاختند و خود را به درون مردم شهر كشيدند و آن ها را در هم كوبيده و همه نابود شدند.(5)

47. الدُر المنثور: از قبيصه بن ذويب نقل شده است كه گفت: هيچ بادى نمى وزد مگر آنكه دربانانى دارد و اندازه و شمار و وزن و پيمانش را مى دانند. تا به باد عاد رسيد كه از خشم خدا از آن بادى تراويد كه اندازه و وزن و پيمانش را

1- . حاقه / 11
2- . حاقه / 6
3- . الدُر المنثور 6 : 259
4- . حاقه / 6
5- . الدُر المنثور 6 : 259

ندانستند، از این رو سرکش نام گرفت. و آب هم چنین بود تا داستان نوح علیه السّلام شد و از اندازه خارج شد و از این رو سرکش نام گرفت.(1)

48. الدُر المنثور: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: بادها هشت نوع اند که چهار نوع آن عذاب و چهار گونه آن رحمت آور است. بادهای عذاب آور عاصف، صرصر، عقیم و قاصف و بادهای رحمت، ناشرات، مبشرات، مرسلات و ذاریات هستند. خدا مرسلات را فرستاد تا ابر را برانگیزند، وانگه مبشراتش آبستن کنند و سپس ذاریات آن را به مانند پستان شتر بدوشند تا باران دهد و آن ها لواقح می باشند، وانگه ناشراتش هر جا خواهد پراکنده می سازد.

49. الدُر المنثور: از خالد بن عرعره روایت شده است که گفت: مردی برخاست و از علی علیه السّلام پرسید: عاصفات کدامند؟ فرمود: بادها باشند.(2)

توضیح: «اللقحه» شتر پر شیر

حاشیه:

فلاسفه براساس اصول خود گفته اند که چون بخار از سردی و فشار طبقه زمهریریه سنگین شد و به زیر آمد، بر اثر حرکت خود گرم می شود و پهن گردیده و باد تشکیل می شود. و به نظر می رسد به زیر افتادن از اثر ابرهایی باشند که هر آنچه هوا در پهلوی خود دارند بجنبانند، چون خلاء نشدنی است و باد از سوییبه سویی می رود. و بسا که بر اثر از هم باز شدن هوا از یکسو و پرت شدن آن از سوی دیگر باشد و بسا به سبب سرد شدن دودهای بالا رفته تا طبقه زمهریریه و برگشت آن ها باشد.

گفته اند که برخی از بادها زهرناک و سوزان است، چون به واسطه اشعه آسمانی سوخته اند، یا مانده ماده شهاب است یا به سرزمین گرمی که آتشین بوده گذر کرده است. و چه بسا بر اثر برخورد باد سخت یا چند باد از هر سو که اجزای دودی با خود دارند چرخشی پدید می آید که آن را گردباد می گویند. و بسا گردبادهای

1- . الدر المنثور 6 : 259
2- . الدُر المنثور 6 : 303

بزرگ تکه ابری یا بخاری در درون دارند که بر آمده است و نمود آتش چرخانی به خود می گیرند. و وزشگاه بادها دوازده تا است که از تقاطع دایره نصف النهار و دو دایره موازی آن که مماس دو نقطه ظهور و خفاء می باشند با دایره مشرق و مغرب اعتدالی و دو دایره برابر آن که مساوی رأس السرطان و رأس الجدی هستند. در افق دوازده بخش بر می آید و هر یک از این بادها نامی دارند. چهار باد نزد عرب مشهورند که عبارتند از باد شمال، باد جنوب، باد صبا که شرقی است و باد دبور که غربی است و بادهای دیگر را نکباء گویند.

ص: 28

باب سی ام : آب، انواع آن، دریاها و غرائب آن ها و آنچه در آن ها منعقد شود و سبب جزر و مد و نهرهای خوب و بد

آیات

- وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْفُلْکَ لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْأَنْهار(1)

{و کشتی را برای شما رام گردانید تا به فرمان او در دریا روان شود، و رودها را برای شما مسخّر کرد.}

- وَ هُوَ الَّذِی سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْکُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِیًّا وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْیَةً تَلْبَسُونَها وَ تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ وَ أَنْهاراً(2)

{و اوست کسی که دریا را مسخّر گردانید تا از آن گوشت تازه بخورید، و پیرایه ای که آن را می پوشید از آن بیرون آورید. و کشتیها را در آن، شکافنده [آب] می بینی، و تا از فضل او بجویید و باشد که شما شکر گزارید. و در زمین کوه هایی استوار افکند تا شما را نجنباند، و رودها}

- وَ هُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ وَ جَعَلَ بَیْنَهُما بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً(3)

1- . ابراهیم / 32
2- . نحل / 14- 15
3- . فرقان / 53

{و اوست کسی که دو دریا را موج زنان به سوی هم روان کرد: این یکی شیرین [و] گوارا و آن یکی شور [و] تلخ است و میان آن دو، مانع و حریمی استوار قرار داد. }

- وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً وَ جَعَلَ لَها رَواسِیَ وَ جَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حاجِزا(1)

{و در زمین رودها پدید آورد و برای آن، کوه ها را [مانند لنگر] قرار داد، و میان دو دریا برزخی گذاشت }

- وَ مَا یَسْتَوِی الْبَحْرَانِ هَاذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَاذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ مِن کلٍّ تَأْکُلُونَ لَحْمًا طَرِیًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْیَةً تَلْبَسُونَهَا وَ تَرَی الْفُلْکَ فِیهِ مَوَاخِرَ لِتَبْتَغُواْ مِن فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُون(2)

{و دو دریا یکسان نیستند: این یک، شیرینِ تشنگی زدا [و] نوشیدنش گواراست و آن یک، شورِ تلخ مزه است و از هر یک گوشتی تازه می خورید و زیوری که آن را بر خود می پوشید بیرون می آورید و کشتی را در آن، موج شکاف می بینی تا از فضلِ او [روزی خود را] جستجو کنید، و امید که سپاس بگزارید. }

- «وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ إِنْ یَشَأْ یُسْکِنِ الرِّیحَ فَیَظْلَلْنَ رَواکِدَ عَلی ظَهْرِهِ إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ أَوْ یُوبِقْهُنَّ بِما کَسَبُوا وَ یَعْفُ عَنْ کَثِیر»(3)

{[و از نشانه های او سفینه های کوه آسا در دریاست. اگر بخواهد بادِ را ساکن می گرداند و [سفینه ها] بر پشت [آب] متوقّف می مانند. قطعاً در این [امر] برای هر شکیبای شکرگزاری نشانه هاست. یا به [سزایِ] آنچه [کشتی نشینان] مرتکب شده اند هلاکشان کند، و [لی] از بسیاری درمی گذرد. و [تا] آنان که در آیات ما مجادله می کنند، بدانند که ایشان را [رویِ] گریزی نیست. }

1- . نمل / 61
2- . فاطر / 12
3- . شوری / 22- 25

- اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُون (1)

{خدا همان کسی است که دریا را به سود شما رام گردانید، تا کشتیها در آن به فرمانش روان شوند، و تا از فزون بخشی او [روزی خویش را] طلب نمایید، و باشد که سپاس دارید.}

- وَالْبَحْرِالْمَسْجُور(2)

{وآن دریای سرشار و افروخته.}

- مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِى الْبَحْرِ كَالْأَعْلام (3)

{دو دریا را [به گونه ای] روان کرد [که] با هم برخورد کنند. میان آن دو، حدّ فاصلی است که به هم تجاوز نمی کنند. پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید؟ از هر دو [دریا] مروارید و مرجان برآید. پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید؟ و او راست در دریا سفینه های بادبان دارِ بلند همچون کوه ها.}

- قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِين (4)

{بگو: «به من خبر دهید، اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود، چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد؟»}

- وَجَعَلْنا فيها رَواسِيَ شامِخاتٍ وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتا(5)

{و کوه های بلند در آن نهادیم و به شما آبی گوارا نوشانیدیم.}

1- . جاثیه / 12
2- . طور / 6
3- . الرحمن / 19- 24
4- . ملک / 30

5- . مرسلات / 27

«وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ» کار آدمیان را به خدا نسبت داده است، به این دلیل که اگر درختان سخت آفرید به نحوی که کشتی را بتوان از آن ساخت و آهن و ابزار دیگر ساختن آن را نیز فراهم کرده است. و همچنین دانشی که انسان بتواند آن را بسازد و آبی لازم بوده است که کشتیرانی در آن مسیر ممکن شود و بادهایی که آن را ببرند و حرکت سخت آن ها را میسر کنند و پهنا و عمق دریا و بعضی نهرها را چنان قرار داده که کشتی بتواند در آن برود. وابسته کردن همه این امور به خدا سزاوارتر است، چون خدا آفریننده همه این ها است و مدبر و مسخر این امور می باشد. گفته اند چون کشتی به دلخواه ناخدا در دریا روان است، گویا دریا جانوری مسخر او است، البته به فرمان و نیروی خدا.

«سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهار» چون از آب دریا برای زراعت کمتر بهره می برند، خدا نهرها و چشمه ها را که به وسیله آن ها ذراعت صورت می گیرد به بندگان خود یادآور می شود و همچنین متذکر این نکته می گردد که آب دریا نوشیدنی نبوده و آب نهرها نوشیدنی است.

«وَ هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ» یعنی برای کشتیرانی و غواصی، لؤلؤ آماده ساخت. «لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» منظور ماهی است که تازه ترین گوشت بوده و زود فاسد می شود و بایستی در خوردن آن عجله کرد. و برای قدرت نمایی است که در آب ناگوارش، نعمتی گوارا و تازه آفریده است. «حِلْيَةً تَلْبَسُونَها» مثل لؤلؤ و مرجان. «وَتَرَى الْفُلْكَ مَواخِرَ فيهِ» که با پوزه و دماغه خود آب را می شکافند. و گفته شده است که صدایش در زمین جریان پیدا می کند.«و لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» منظور وسعت رزق به واسطه تجارت توسط کشتی ها می باشد. «وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُون.» منظور این است که نعمت های خدا را بشناسیم و حق آن را ادا کنیم.

«وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْن» بیضاوی در تفسیرش گفته است: دو دریا را در کنار هم گذاشته و به هم پیوسته است، به نحوی که درون هم نمی روند؛ یکی خوشگوار و تشنگی بَر و دیگری شور، و میان آن ها پرده ای نهاده است و نفرت از هم قرار داده و مرز معین مشخص کرده است، همچون دجله که به دریا می ریزد و

فرسنگ ها پیش می رود در حالی که با آمیخته نمی شود و مزه آن تغییر نمی کند. همچنین گفته اند: مقصود رود نیل است که در دریای بزرگ شور می ریزد و زمین میانجی آن ها است. پس با قدرت خویش بین این دو جدا سازی کرده و اختلاف در صفات آبها را ایجاد می کند. همانا مقتضای طبیعت اجزای هر عنصری این است که به پیوسته باشند و به یکدیگر متصل باشند و در کیفیت مشابهت داشته باشند.(1) و گفته شده است رود آمل به دریای خزر می ریزد، این در حالی است که هنوز گواراست و با آب شور مخلوط نمی شود و در میان دریا از آن آب شیرین می گیرند و چه بسا اگر این خبر درست باشد، در آیه نیز مانند این مورد جریان پیدا می کند.

«وَ ما یَسْتَوِی الْبَحْران» نمونه ای برای مؤمن و کافر آورده است. «فرات»، تشنگی زدا است. و «سائغ» خوش نوش، «اجاج» شور سوزان. «مِنْ کُلٍّ تَأْکُلُونَ.» در ضمن وصف دو دریا و آنچه در آن هاست می باشد. یا برای کامل نمودن نمونه است و مقصود این است همان گونه که دو دریا با این که فوایدی مشترک دارند، در هدف ذاتی آب برابر نیستند، زیرا یکی از آن دو آمیخته ای دارد که آن را تباه و دگرگون کردهی و از سرشت خود خارج کرده است. مؤمن و کافر هم برابر نیستند، گرچه در برخ صفات چون دلیری و بخشش شریکند. برای آنکه در بزرگ ترین خاصیت انسانی جدا هستند و به این دلیل که یکی از سرشت اصلی خود خارج شده است و دیگری بر سرشت خود باقی مانده است.یا آنکه آب شور از کافر برتر است، چون در برخی اوصاف سودمند با آب شیرین شریک است. مقصود از زیور، لؤلؤ و یاقوت است. «وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِفِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلام.» که همچون کوه های بزرگ با باد در دریا شتابان روانند و چون باد قطع می شود در دریا می مانند. و همه این ها دلیلی است بر وجود صانعی سبب ساز و وجود نیروی کامل و حکمت تامه او، زیرا خدا هر سوی زمین را به یک نوع گیاه و کالا مخصوص ساخته است و با نقل و تبادل آن ها به وسیله کشتی، سودهای کلان به دست آید.

1- . انوار التنزیل 2 : 167

«لِكُلِّ صَبَّار» یعنی با هر شخص با همت و برخوردار از اندیشه که در آیات خدا و نعم او تفکر می کند یا به هر مؤمن کامل نیز گفته می شود. زیرا روایت است که ایمان دو نیم است؛ نیمی صبر است و نیمی شکر. «أو یوبقهن» یا طوفان غرقه آور. که مراد از آن هلاک کردن اهلش می باشد. (به جزای آنچه کردند).

«الله الذی سخر لکم البحر» به اینکه سطح آن را صاف و لغزنده کرد به چیزی که اجزای آن به هم پیوسته نیست و فرورفتن در آب را ممنوع کرد. «وَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ بِأَمْرِه» منظور این است که به تسخیرش می باشند و شما آن را به حرکت در می آورید.

«وَالْبَحْرِالْمَسْجُور» پر و جوشان. روایت شده است که خدا در روز قیامت دریاها را آتش می سازد و دوزخ را با آن ها به جوش آرد، یا به معنی آمیخته است و البته گفته اند «مسجور» نام دریایی در آسمان است که بحر حیوان است. «مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیان» یعنی دو دریا را در کنارهم روان کرد و میان آن ها پرده ای از قدرت خدا بر زمین برآورد که مخلوط نشوند و خاصیت خود را نبازند.

طبرسی در مجمع البیان گفته است: مقصود دریای آسمان و دریای زمین است، زیرا در آسمان دریایی است که خدا به قدرت خود آن را نگه داشته است و از آن باران بارد و در هر سال به وسیله باران به هم می خورند و در میان آن ها پرده ای است که از افتادن دریای آسمان و بالا رفتن دریای زمین جلوگیری می کند. از ابن عباس و مانند او روایت شده است که مقصود دریای فارس و دریای روم می باشد که دنبالشان به هم برخورده و جزیره هایی میان آن ها فاصله است. و گفته اند که منظور از مرج دو دریا، آمیختن دو طرف آن ها در برخورد با هم است، بی آنکه همه آن ها درهم شوند.(1)

«یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجان» مروارید خرد و درشت و مرجان مهره ای سرخ است. اگر درست باشد که مروارید تنها از دریای شور بر می آید، به این دلیل «منهما» فرموده زیرا از محلّ اجتماع هر دو است یا برای این که چون به هم

1- . مجمع البيان 9 : 201

پیوستند، یک چیز به حساب می آیند و آنچه از یکی بر می آید، به هر دو می گراید. بیضاوی و رازی در تفسیرشان گفته اند: مروارید جز از دریای شور برنیاید، پس چگونه فرموده است «منهما» {از هر دو}؟ جواب آن به چند وجه می باشد:

1) ظاهر کلام خدا درست تر از گفته مردمی است که مورد اعتماد نمی باشند، یعنی اینکه گفته اند مروارید تنها از دریای شور است. همین را دانسته است برای این که غواصان تنها آن را از دریای شور برآورند (ولی لازم نمی باشد که گفته شود جز در آن یافت نمی شود) این را اگر بپذیریم، ولی چرا نمی گویید صدف به فرمان خدا از آب شیرین به آب شور می آید؟ و چگونه این انحصار دانسته می شود، با این که امور آشکار زمین به تجار بیابان نورد و جهانگرد نهان می ماند و چگونه دریاها بر آن ها نهان نمی ماند؟

2) اگر گفته آن ها درست باشد که مروارید جز از آب شور نمی آید، باز هم چند راه دارد. یکی این که تولید مروارید در صدف از قطره باران است که از آب شیرین آسمان است. و دوم این که تولید مروارید در محل برخورد دو دریا است، سپس صدف بعد از انعقاد مروارید به دریای شور می آید - مانند زنی که دچار ویار است - در آنجا سنگین می شود و نمی تواند به دریای شیرین برگردد. سپس برخی وجوه گذشته را ذکر کرده است.(1)

طبرسی (ره) گفته است: «منهما» یعنی از آب آسمان و آب دریا، زیرا وقتی قطره ها از آسمان به دریا می چکند، صدف ها دهن می گشایند و لؤلؤ از آن قطره ها می باشد. از این رو دو بحر را حمل به دریای آسمان و دریای زمین کرده است. و گفته اند شیرین و تلخ مخلوط می شوند و تلقیح می گردند و لؤلؤ جز از مورد برخورد شیرین با تلخ به وجود نمی آید و این نزد دریانوردان معروف است.(2) در این باره می گوییم: «لَهُ الْجَوارِ» یعنی کشتی ها. «منشئات» بنا بر کسر شین در قرائت حمزه و ابوبکر یعنی دارای شراع بلند یا ساخته شده معنا می گردد که منظور برآورد موج و

1- . انوار التنزیل 2 : 485 ، مفاتیح الغیب 29 : 101
2- . مجمع البیان 9 : 201

گردش در دریا می باشد. «فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ.» از آفرینش مایه های کشتی و ارشاد به گرفتن و ساختن آن ها و روان کردن در دریا، ابزاری است که جز خداوند بزرگ نمی تواند بیافریند.

«إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً» یعنی در زمین فرو می رود، به نحوی که دلوها به آن نرسند. «ماء معین» یعنی روان یا آشکار. «وَ أَسْقَیْناکُمْ ماءً فُراتاً» که با خلق رودها و ایجاد منافع آن صورت گرفته است.

روایات

1. علل الشرایع و عیون اخبار الرضا: مردی شامی از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسید: جزر و مدّ چیست؟ فرمود: فرشته ای به نام رومان به دریاها گماشته شده است و چون دو گام در دریا قرار می دهد، آب بالا می آید و مدّ تولید می شود و چون پاهای خود را از آب بیرون می آورد، جزر به وجود می آید.(1)

2. علل الشرایع: از ابن عباس نقل شده است که فرشته ای به نام رومان گماشته به دریاها شده است و چون دو گام در دریا می گذارد، آب بالا می آید و مد تشکیل می شود و چون آن ها را از آب بیرون می آورد، جزر به وجود می آید.

توضیح: جزری گوید: «قاموس البحر» وسط آن و قسمت بزرگ آن. و در حدیث ابن عباس که «سئل عن المد و الجزر...» به همین معناست. سپس گفته یعنی کم و زیاد شد. و گفته قاموس بر وزن فاعول از «القمس» گرفته شده است. من می گویم حکماء در سبب جزر و مدّ چند قول دارند و سخن درستی ندارند و آنچه در خبر ذکر شده، درست تر و معتدل تر است. و من از یکی موثقین شنیدم که گفت چیز بزرگی را دیدم که از هوا به دریا کشیده می شد و آبش بالا می آمد و چون آن چیز می رفت، آب ته می کشید و جزر می شد. امّا آنچه که حکماء در رساله اخوان الصفا درباره آن گفته اند این است: علت بالا آمدن آب دریا و کشش آن در ساحل و کولاک و باد آن در هر سو و هر وقت از زمستان و تابستان و بهار و پاییز، برای این

1- . علل الشرایع الشرایع 2 : 240 ، عیون اخبار الرضا 1 : 242

است که آب داغ می شود و باز می گردد و جای وسیع تری می خواهد و اجزای آن از هر سو که پنج سو (شرق و غرب و راست و چپ و بالا) می باشد همدیگر را هل می دهند و جابه جا می کنند و در ساحل موج های مختلف از هر جهت پدید می آیند. و اما کولاک های موسمی اثر تشکیل فلک و ستارگان است و پرتو آن ها در سطح دریا در آفاق و چهار جهت و اتصالات ماه بدان ها در بیست و هشت منزل خود چنان چه در کتب احکام نجوم ذکر شده است.

و اما علت مدّ برخی دریاها وقت بر آمدن ماه و نهان شدن آن به خصوص این است که در انتهای آن ها سنگ سخت وجود دارد و هنگامی که ماه به آن ها می تابد و پرتو آن بر می گردد، ان ها را گرم و لطیف می کند و بالا می آورد و موج می گیرد و مدّ حاصل می شود و نهرهایی که در این دریاها می ریزند، به عقب بر می گردند و بالا می روند و وضع آن ها تا ماه میان آسمان است به همین شکل می باشد. و هنگامی که فرو می آید، جوشش دریا آرام می گردد و سرد می شود و به محل نخست خود می روند و سطح آن پایینکشیده شده و نهرها در آن روان می شوند واین شیوه ادامه پیدا می کند تا ماه به افق غربی آن دریاها می رسد. و چون به افق شرقی باز می گردد، مد شروع می شود تا باز ماه بالای سر می رسد و چون فرو می آید، مد تمام می شود.

سوالی که در این باره مطرح می شود این است که چرا پرتو خورشید که به سطح دریاها می تابد،در جزر و مدّ اثری ندارد؟ جوابی که در این باره داده می شود در رساله «علل و معلومات» بیان گردیده است.

مسعودی در مروج الذهب آورده است: مد آن است که آب به عادت خود روان می باشد و جزر برگشت آب بر خلاف شیوه خود است. این جزر و مدّ در دریای حبشه، چین، هند، بصره و فارس می باشد. در مورد انواع دریاها نیز باید گفت که دریاها بر سه گونه اند: برخی جزر و مدّ روشن و آشکار دارند و برخی جزر و مد نهانی دارند و برخی هیچ جزر و مدی ندارند و البته مردم در علت آن اختلاف دارند؛برخی آن را اثر ماه دانند، برای این که با آب هم جنس است و آن را گرم و باز می کند و لذا آب بالا می آید، مانند دیگی که تا نیمه یا ثلث آب دارد و هنگامی که به جوش می آید پر می شود و مقدارش در حس بیشتر می شود، زیرا حرارت هر جسمی

را از هم باز می کند و با سرد شدن به هم فشرده می شود ته دریاها داغ و زمینش شیرین گشته و مستحیل می گردد و گرم می شود، مانند چاله ها و چاه ها.و هنگامی که آب گرم شد، پهن می شود و زیاد می گردد و اجزاش همدیگر را کنار می زنند و جهش می گیرند و لذا نیاز به جای بیشتری دارند.

و چون ماه کامل روشن می شود، گرمی سختی در جو پدید می آید و آب زیاد می شود که در این صورت مد ماهانه صورت می گردد و گروهی بر این باورند که اگر مد و جزر بر اثر گرمی و سردی آب دریا باشد - مانند دیگ که می جوشد و بالا می آید و وقتی سرد می شود پایین می رود - باید اثر خورشید در آن بیشتر باشد، چون گرمی آن زیاد است. و بر این اساس بایستی مد با برآمدن خورشید آغاز و با غروبش جزر شروع شود، در صورتی که چنین نیست. ایشان بر این باورند که علت جزر و مدّ بخاری است که در درون زمین به وجود می آید که پیوسته بر می آیند و با هم مخلوط می گردند و زیاد می شوند و آب را بالا می آورند تا مایه آن ها از زیر آب کم می شود و از اثر ساقط می شوند و باز آب به جای خود بر می گردد. و از این رو جزر و مد در شب و روز و زمستان و تابستان و در نهانی ماه و بر آمدن آن، در نهانی خورشید و برآمدنش به وجود می آید.

در این باره نیز گفته اند که این فرایند به چشم دیده می شود، زیرا پایان هر جزری آغاز مدّ و پایان هر مدی آغاز جزر است. برای آنکه این بخارها پیوسته تولید می شوند و به جای هم می آیند، برای آنکه چون آب دریاها وقتی به ته می نشینند بخار زمین را بر می آورند و هر گاه آب بر می گردد، بخار پدید می آید و هنگامی که بالا می آید، بخار کم می شود.

مردم دیندار در این باره بر این باورند که هر امری که سبب طبیعی آن دانسته نمی شود، کار خدا است و دلیل بر یگانگی و حکمت او می باشد و جزر و مد علت طبیعی معلومی ندارد. برخی دیگر گفته اند جوشش آب دریا یک عارضه طبیعی است، مانند جوشش صفراء و خون در طبع آدمی که در هر حالی مایه ای دارند و هنگامی که نیرو می گیرد، جهش کرده و فرو می نشیند تا دوباره باز آید.

گروهی دیگر همه آنچه گفته شد را نادرست می دانند و می گویند هوای روی دریا پیوسته به آب تبدیل می شود و به همین جهت است که سطح آب بالا می آید و می جوشد و مد تشکیل می شود و بر اثر جوشش آب تغییر یافته به هوا می رود و کم می گردد و فرو می نشیند و جزر رخ می دهد و این عمل پیوسته صورت می گیرد و به دنبال یکدیگرند. و در این راستا همیشه آب، هوا می شود و هوا، آب می گردد و چه بسا این پدیده هنگامی که ماه پر نور است بیشتر صورت می پذیرد، زیرا ماه پر نور، بیشتر هوا را تبدیل آب می کند و ماه سبب فزونی مد است نه ایجاد مد، زیرا مد در اوقات محاق ماه هم وجود دارد و جزر و مدّ دریای فارس بیشتر اوقات از سپیده دم است و بیشتر کشتیرانانی که به این دریا و جزیره هایش رفت و آمد دارند، بیان داشته اند که جزر و مدّ در این دریا دو بار در سال بیشتر رخ نمی دهد؛ یک بار در ماه های تابستان، از شرق به شمال تا شش ماه و پس از آن که آب در قسمت های شرقی این دریا و دریای چین بالا می رود، و یک بار هم در زمستان که مدّ از غرب به جنوب می باشد تا شش ماه و پس از آن که آب در قسمت های غربی دریا و جزیره های چین بالا می رود.و چه بسا دریا به وسیله باد به حرکت می آید، زیرا مانند خورشید در سمت شمال می باشد. در این حالت هوا به سوی جنوب می چرخد و از این رو دریاهای جنوبی در تابستان پر آب می شوند و بالا می روند و چون هوا به جنوب سرازیر می شود و آب را با خود می برد، آب در شمال کم می شود. و وقتی خورشید در جنوب است، هوا از جنوب به شمال سرازیر می شود و آب های جنوبی را به شمال می آورد و لذا آب در جنوب کم می شود. بر این اساس جا به جا شدن آب دریا در دو میل کلی شمال و جنوب جزر و مدّ نامیده شده است و مد جنوب جزر شمال است و مد شمال جزر جنوب.

و اگر یکی از ستاره های سیاره با ماه، در یکی از دو میل موافق شود عمل مد و جزر سخت صورت می گردد و حرکت آب دریا به سمت مخالف، جای خورشید، سخت می شود. این نظر از کندی و احمد بن خطیب سرخسی بیان شده است که گفته اند: دریا با حرکت بادها به حرکت در می آید.

و خلاصه مطالب این است که نهر بصره و نهرهای نزدیک آن در هر روز و شب دو بار مد دارند و همیشه وابسته به طلوع و غروب خورشید و بالا و پایین بودنش نیست که این فرایند را مد روزانه می نامند و هنگام افزایش روشنی ماه سخت تر است و آن را مدّ ماهانه می گویند. و ممکن است وابسته به ماه باشد، چون بیشتر در پی آن است و هنگام افزایش روشنی ماه پدید می آید.

به نظر می رسد که اگر اثر افزایش روشنی آن باشد، باید به همراه آن یا پس از آن باشد که ماه در دریا اثر کند، با این که با این معنا در پی آن نمی باشد و بر فرض این که اثر ماه باشد، شکی در بطلان گفته نخست نیست که دلیل آن را گرم شدن دریا با روشنی ماه که هم جنس آن است و هم گرم شدن فضا را به آن وابسته دانسته است. البته بیان داشته اند روشنی ماه فضا و اجسام را سرد می کند که به تجربه این مطلب اثبات شده است.

چه بسا عقل روا می داند که ماه به دلیل ارتباطی که میان روشنی آن و آن است در مد اثر بگذارد، اگرچه وجه آن دانسته نشود، ولی باز هم بی اثری مقارنه و تاخیر در آن، این احتمال را سست می کند و نادرست بودن ارتباط مد روزانه به ماه، بیشتر به اثبات می رسد و ارتباط آن به ستارگان به تنهایی یا به همراه ماه بسیار باور نکردنی است و تاثیر گرمی اختران در آن بعید به نظر می رسد.

قول دوم که اثر بخارهای درونی زمین است مورد اشکال می باشد، به این جهت که اگر بخارهای بسیار و مخلوط، به اندازه ای است که دریایی به این عظمت را به جوش می آورند و از درون زمین یکباره بر می آیند، باید در هر شبانه روزی شکاف هولناکی در زمین پدید آید که باز و بسته می شود. این مطلبی است که کسی شک در بطلان آن ندارد. چه، اگر زمین شکاف بردارد، چه دلیلی دارد که بسته شود؟ و احتمال این که علتش شکاف در نزدیک آن است در نهایت بُعد است و اگر بخار خرده خرده از زمین بر می آید، باید دریا پیوسته بجوشد نه این که به طرز جزر و مد پر و خالی گردد.

قول سوم که گفته اند اثر جهش طبایع اند ایرادی به آن وارد است و آن اینکه که اگر طبایع بی سبب جهش داشته باشند که باطل است و البته کسی نگفته است که

ص: 40

جهش ذاتی طبع است. اگر می گویند سبب نامعلومی دارد جوابی برای مسأله نیست، زیرا سؤال از سبب است و آنچه در قول چهارم آمده که برای انقلاب خورشید از شمال و جنوب است، وجهی ندارد و منطبق با خصوصیات جزر و مد نیست.

قول صحیح در این باره این است که گفته شود اثر قدرت و حکمت خدا به وسیله فرشته است، یا اینکه بیان شود اسباب دیگری است که مصلحت می داند، زیرا خدا سبب ساز است و تعیین وقت نیز با اوست و ما مکلف به بررسی اسباب آن نیستیم، گرچه ممکن است برخی وجوه یاد شده در آن اثر کنند و خدا که عالم است آن را تدبیر کند که در این صورت برای ما همان فهم بهره ها و سودهای آن کافی است.

3. خصال: در روایتی از حضرت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نقل شده است که فرمود: چهارنهر از بهشت هستند: فرات، نیل، سیحون و جیحون. فرات در دنیا و آخرت همان آب است، نیل عسل، سیحون نهر، شراب و جیحون نهر شیر است.(1)

توضیح: به حسب اخباری که در کتاب مزار آورده ام، فرات برترین نهرها است، نیل در مصر معروف است، سیحون و جیحون را در نهایه گفته اند دو نهرند که در پایتخت ها نزد مصیّصه و طرسوس می باشد. و در قاموس گفته شده است که سیحان نام نهری در شام و دیگری در بصره است. و سیحون نهری در ماوراءالنهر و نهری در هند است، جیحون نهر خوارزم است و جیحان نهر شام و روم و معرب جهان است.

بیرجندی در یک رساله اش گفته است که نهر فرات از کوه های ارزن روم سرچشمه می گیرد و به مشرق جاری می شود تا به ملطیه و آنگه سمیساط و در نهایت به کوفه می رسد و به دشت ها می ریزد. گفته شده است که نیل بهترین نهرها است، چون سرچشمه اش دور است و از روی سنگ ها و ریگ ها گذر می کند و گل و لای ندارد و سنگ در آن سبزه می روید، مانند دیگر نهرها و به تندی از جنوب به

1- . خصال: 117

شمال می آید و افزایش آن هنگام کاستن آب های دیگر است و سرچشمه هایش در جنوب خط استوا و غیر معمور است و از این رو براساس تحقیق سرچشمه آن معلوم نیست.

یکی از حکمای یونان گفته است: نهری است که از پیوستن ده نهر فراهم می شود که میان هر دوی آن ها بیست و دو فرسنگ فاصله است و همه در دریاچه ای می ریزند. و آن نهر رو به مصر می آید و به سمت شمال می گراید تا به مصر می رسد و چون از آن می گذرد، در «شنطوف» دو تیره می شود و به دریا می ریزد. و گفته شده است سرچشمه سیحان در طول پنجاه و هشت درجه و عرض چهل و چهار درجه است و از شمال به سوی جنوب به بلاد روم و ارمن گذر می کند تا نزدیک مصیصه و با جیحون همراه می شود و به دریای روم میان ایاس و طرسوس می ریزند. و سرچشمه نهر جیحان در طول پنجاه و هشت درجه و عرض چهل و شش درجه است و در بزرگی نزدیک به فرات است و از شمال به جنوب، در میان کوه های مرز روم روان است تا به شمال مصیصه می گذرد و به دریا می ریزند.

باید دانسته شود که این خبر از طریق عامه نیز رسیده است که البته از «الفرات» تا آخر خبر در آن نیست و در تفسیرش اختلاف دارند. طیبی در شرح مشکاه گفته است: سیحان و جیحان جز سیحون و جیحون باشند و هر دو نهر بسیار بزرگی می باشند و ذکر خصوصیت آن ها به جهت سود بسیار آن ها است که مانند نهرهای بهشت می باشند. البته ممکن است مقصود این باشد که چهار نهر اصلی بهشت به نام این نهرهای بزرگ و سودمند دنیا می باشد، زیرا سودهای دنیا و همچنان زیان های آن، نمونه سودهای سرای آخرت است. قاضی در این باره گفته است: منظور از این که از نهرهای بهشت اند این است که مردم آنجا همه ایمان می آورند و نوشنده هایشان به بهشت می روند. البته درست تر این است که گفته شود ظاهرشان منظور است و یک مایه بهشتی دارند. در معالم التنزیل آمده است که خدا آن ها را از

بهشت فرو آورده و در کوه ها سپرده چون فرموده است. «فَأَسْکَنَّاهُ» {آن را جا دادیم. }(1)

نظر ما در این باره این است که در وجه یکم شباهت با نهرهای دنیا از نظر گوارایی و خوش هضمی و برکت دارد و در وجه دوم، این نهرها به نهرهای بهشت شباهت دارند. به عبارت دیگر از نظر شهرت، سود، گوارایی به هم شباهت داده شده اند و در مورد وجه سوم نیز باید گفت که وجه شباهت آن، مجاورت و سودبخشی است.

نظر من این است که ظاهر خبر با دنباله ای که در خصال است اشتراک نام دارد و این ها هم برای فضل و برکت و پرسودی نام نهرهای بهشت اند.و چه بسا مقصود این است که اصل این نهرها از بهشت است و چون به دنیا می آمدند، آب نامیده شدند و سرچشمه داشتن آن ها با این منافاتی ندارد. زیرا بسا که ظهور نخست آن ها برای آب بهشت بوده یا آب بهشت در آن ها ریخته می شود یا مقصود از بهشت، دنیا است -چنان چه در «کتاب معاد» از نظر گذشت - و آب آن از زیر زمین به این سرچشمه ها روان بوده و از آن ها پدیدار می شود.

مؤیدی که برای این وجوه می توان بیان داشت، روایت است که مرحوم کلینی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که «هر روز در فرات چند جهش از بهشت می ریزد.» و در روایت دیگری از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: «این نهر شما - یعنی فرات - در آن دو ناودان از بهشت می ریزد.»(2) در روایت دیگری از امام سجاد علیه السّلام روایت شده است که «در هر شب فرشته ای از آسمان پایین می آید که سه مثقال مشک بهشت با خود دارد و آن را در فرات می ریزد و در شرق و غرب زمین نهری پر برکت تر از آن نیست.»(3)

1- . مومنون / 19
2- . کافی 6 : 388
3- . کافی 6 : 389

در مورد اینکه گفته می شود اهل این انهار و نوشنده هاشان به بهشت می روند نیز باید گفت که در خصوص فرات روشن است، زیرا بیشتر مردم اطراف آن شیعه و دوست خاندان پیغمبرند،چنان چه آزموده شده است. مرحوم کلینی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که «گمان نمی کنم کسی را با آب فرات کام بردارند، مگر این که خاندان ما را دوست داشته باشد.» و همچنین فرمودند: «اهل کوفه را با فرات سیراب نکردند. مگر به دلیل امری خاص» و فرمود: «دو ناودان از بهشت در آن ریخته می شود.» منظور از «امری خاص» رسوخ ولایت اهل بیت در دل آنان است. و از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است که «اگر مردم کوفه با آب فرات کام نوزادان خود را بردارند، شیعیان ما می باشند.»(1)

البته برای سه نهر دیگر در این خبر فضیلتی ندیدم، بلکه کلینی در کافی از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که «آب رود نیل در مصر، دل را می میراند.»(2)

4. الدُر المنثور: از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: خدا پنج نهر از بهشت به زمین فرو می آورد: سیحون، نهر هند، جیحون، نهر بلخ. دجله و فرات دو نهر در عراق و نیل نهر مصر است. خدا آن ها را از یک چشمه ای در پایین ترین درجه های بهشت بر دو بال جبرئیل فرو آورد و در کوه ها سپرد که برای زندگی مردم بسیار سودمند است.(3) و به همین جهت خداوند در قرآن کریم فرموده است: «وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِی الْأَرْض»(4) {و از آسمان، ابی به اندازه [معین] فرود آوردیم، و آن را در زمین جای دادیم}چون هنگام خروج یاجوج و مأجوج، خدا جبرئیل را می فرستد تا از زمین قرآن و همه دانش و حجرالاسود و مقام ابراهیم و تابوت موسی و هر چه دارد و نیز این پنج نهر را به آسمان بالا می برد.

1- . کافی 6 : 386
2- . کافی 6 : 361
3- . الدُر المنثور 5 : 8
4- . مومنون / 18

و به همین جهت خداوند متعال فرموده است: «وَ إِنَّاعَلی ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ.» {و ما برای از بین بردن آن مسلماً تواناییم.} و چون این چیزها از زمین بالا روند، اهل زمین خبر دنیا و دیگر سرا را از دست دهند.

5. شرح نهج البلاغه ابن میثم: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السّلام از جنگ جمل فارغ شد، برای مردم خطبه ای خواند که در آن ابتدا خدا را سپاس گفت و ستایش نمود و بر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله درود فرستاد و برای مرد و زن مؤمن و مسلمان آمرزش خواست. آنگه فرمود: ای مردم بصره! ای مردم سرزمین انقلاب! که سه بار بر اهلش منقلب گشته اید و خدا چهارم را به خیر گذراند. و خطبه را چنان چه که در «کتاب فتن» گذشت ادامه داد و گفت: برای بهسازی زندگی شما آب را بامداد و شام مسخر شما کرده است و دریا را وسیله فزونی اموال شما نموده است.

توضیح: منظور از این جمله که فرمود «الماء یغدو علیکم و یروح.»(آب بر شما بام و شام کند) اشاره به مد و جزر است و بهسازی زندگی سود آن است، زیرا اگر همیشه آب کم بود و به حد مدّ نمی رسید، زراعت سخت می شد و نخلستان ها سیراب نمی شدند. و اگر همیشه زیاد بود، زمین های آن ها غرق می شد. و در کم و زیاد آب سود دیگری است که می توان به شستن پلیدی ها و ازاله خبائث از کناره نهرها اشاره کرد و چه بسا در سودهای دیگر همانند حرکت کشتی ها و مانند آن اثر داشته باشند.

6. إعلام الوری: در آغاز خلافت عمر یک یهودی از نژاد هارون از امیرالمؤمنین علیه السّلام از نخست قطره ای که بر زمین چکیده و از نخستین چشمه ای که بر زمین روان شده و از اولین درختی که بر آن جنبیده است پرسید.

فرمود: ای هارون زاده! شما می گویید نخستین قطره ای که بر زمین چکید، آن وقتی بود که یکی از دو پسر آدم دیگری را کشت که البته این چنین نیست. اولین قطره هنگام حیض حواء و پیش از آن که پسرها را بزاید بود. شما می گویید: نخستین چشمه ای که بر زمین روان شد، چشمه ای است که در بیت المقدس است. این نیز غلط است. چرا که اولین چشمه، زندگانی است که موسی و جوانش به همراه ماهی شور خود بر سر آن رسیدند و ماهی در آن افتاده و زنده شد. این آب به هیچ مرده

نمی رسد، مگر آنکه زنده شود. و اینکه شما میگویید اولین درختی که بر زمین رویید درختی بود که کشتی نوح از آن ساخته شد درست نیست چرا که اولین درخت نخلی بود که از بهشت فرود آمد و آن خرمای عجوه بود و از ان انواع نخلها پدید آمد. پس او گفت: بله به خدای واحدی که هیچ معبودی جز او نیست راست گفتی و من اینها را در کتاب پدرم هارون که به کتابت وی و املای عمویم موسی میباشد می بینم.

7. اکمال الدین: از امام صادق علیه السّلام مانند این روایت را آورده است، البته به جز گفته یهودی، این را بیان کرده است که گفت: به من از نخستین درختی که بر زمین روییده و از نخستین چشمه ای که بر زمین روان شده و از نخستین سنگی که بر زمین نهاده شده است خبر بده. امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: نخستین درختی که بر زمین روییده، به پندار یهود زیتون است و البته این دروغ است، چرا که آن نخله عجوه است که آدم علیه السّلام از بهشت با خود آورد و در زمین کشت و اصل همه نخله ها است. نخستین چشمه ای که بر زمین روان شد یهود فکر می کند چشمه بیت المقدس زیر سنگ است. این را نیز دروغ گفته اند،چرا که آن چشمه زندگانی است که کسی به آن نمی رسد، مگر آنکه زنده ماند. و خضر در پیش قراول ذوالقرنین بود که چشمه زندگانی را می جست و خضر آن را یافت و از آن نوشید و ذوالقرنین آن را نیافت. و نخستین سنگی که بر زمین نهاده شده است، یهود پندارد که سنگ بیت المقدس است و دروغ می گویند. همانا آن حجرالاسوداست که آدم علیه السّلام آن را با خود از بهشت آورد و بر رکن نهاد و مردمش تبرک می جویند.(این سنگ) سپیدتر از برف بود و که البته از گناهان و معاصی آدمیزاده سیاه شد.

نظر ما در این باره این است که هر دو خبر طولانی هستند و من با سندهایشان در «باب نصّ امیرالمؤمنین بر دوازده امام علیهم السّلام» در جلد نهم آن ها را آورده ام و باید اضافه کرد که در «کتاب اقالیم و بلدان و انهار»، برای فرات فضائل بسیاری آمده است.

8. روایت است که چهار نهر از بهشت هستند: سیحون، جیحون، نیل و فرات.

9. از علی علیه السّلام روایت شده است که: ای مردم کوفه! در این نهر شما، دو ناودان از بهشت می ریزد.

ص: 46

10. در مورد امام صادق علیه السّلام روایت شده است که از آب فرات نوشید و فزونی خواست و خدا را سپاس گفت و فرمود: چه برکت فراوانی دارد. اگر مردم برکتش را می دانستند، بر دو کناره اش چادر می زدند. و در آن دردمندی فرو نرود، مگر این که بهبود یابد.

و از سدّی روایت شده است که در زمان عمر فرات بالا آمد و انار بزرگی چون انار دانه بیرون انداخت و عمر به مسلمانان گفت آن را میان خود پخش کنند. ایشان معتقد بودند که آن انار از بهشت است.

11. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: نیل از بهشت می جوشد و اگر از در سرچشمه آن نگاه کنید، برگ بهشت را در آن به دست می آورید. و به نقل از کتاب عجایب الاخبار در وصف برخی دریاها گفته اند: در این دریا پرنده ای است که پدر و مادر را ارجمند می دارند و وقتی پیر می شوند و نمی توانند خود را اداره کنند، دو تا از جوجه های آن ها می آیند و آن ها را به دوش خود به جای محکمی می برند و برایشان آشیانه ای می سازند و توشه و آب به آن ها می رسانند تا بمیرنند، و اگر یکی از جوجه ها پیش از آن ها بمیرد، جوجه دیگرشان می آیند و همین کار را انجام می دهند و همچنین شیوه آن ها این است.

12. قرب الإسناد: روایت شده است که: «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ.» {از هر دو [دریا] مروارید و مرجان برآید.}(1) یعنی از آب آسمان و از آب دریا چون ببارد، صدف هادر دریا دهن گشایند و آب باران در آن ها ریزد و لؤلؤ خرد از قطره خرد است و لؤلؤ درشت از قطره درشت.

13. کامل الزیاره: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: دو نهر مؤمن و دو نهر کافر می باشند. دو نهر کافر عبارتند از نهر بلخ و دجله و دو نهر مؤمن نیز نیل مصر و فرات می باشند. فرزندان خود را با آب فرات کام بردارید.

توضیح: جزری در نهایه در ذیل حدیثی آورده است که دو نهر مؤمن و دو نهر کافرند: دو مؤمن عبارتند از نیل و فرات و دو کافر دجله و نهر بلخ می باشند. این دو

1- . الرحمن / 22

را به این جهت به مومن تشبیه کرده اند که چون خود به خود و بی رنج بر زمین روان می شوند و زراعت را سیراب کنند. و آن دو را کافر دانسته اند برای آنکه جز با رنج و زحمت سیراب نمی کنند و این دو در خیر و رحمت همچون دو مؤمن می باشند و آن دو در کم سودی مانند کافر هستند.

مؤلف: چه بسا این که فرمود «کام بردارید» اشاره به این دارد که در ایمان و کفر اثری می گذارند که این مطلب در فرات روشن است و اما در نیل مصر بسا شقاوت مردمش بر اثر خاک آن باشد که بد است،چنان چه در اخبار رسیده و اگر در غیر این مکان جریان داشت این چنین نبود.

نهر بلخ همان جیحون است. بیرجندی گفته است: مایه اش از حدود بدخشان است. در طول نود و نه درجه و عرض سی و هفت درجه. سپس نهرهای بسیاری با آن گرد می شوند و به سمت مغرب و شمال تا حدود بلخ می رود و از آن می گذرد تا ترمد و آنگه به مغرب و جنوب تا ولایت زمَّ در طول هشتاد و نه درجه و عرض سی و هفت درجه می رود. سپس به همان سو می رود تا جایی که هشتاد و هشت درجه طول و سی و نه درجه عرض دارد. سپس از آن می گذرد تا اینکه به دریاچه خوارزم می ریزد و به نهر دجله مشهور است و سرچشمه آن از میافارقین زیر دو دژ ذوالقرنین است و از شمال غربی به جنوب می رود و به شهر «آمد» می گذرد و به شهر موصل، سامرا و بغداد سپس به واسطه ای به دریای فارس می ریزد.

14. عیاشی: از یکی از دو امام علیهما السّلام نقل کرده است هنگامی که خداوند متعال فرمود: «یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی»(1) {وگفته شد: «ای زمین! آب خود را فرو بر، و ای آسمان، [ازباران] خودداری کن} زمین گفت: من فرمانبرم تنها آب خودم را فرو می دهم و نبایدم آب آسمان را هم فرو کشم، و آب خود را فرو کشید و آب آسمانی به جا ماند و دریای گرد زمین شد.

15. کافی: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: جبرئیل با پایش پنج نهر را کند و زبانه آب به دنبالش می رفت؛ که عبارتند از فرات، دجله، نیل

1- . هود / 44

مصر، مهران و نهر بلخ. هر چه را آبیاری می کنند از آن ها آبیاری می شود. از امام علیه السّلام روایت شده است: و هم دریای دور دنیا.(1)

توضیح: بیرجندی گفته است: مهران نهر سند از ناحیه ملتان است، اول از ناحیه ملتان گذر می کند و به جنوب منحرف می شود و به منصوره می گذرد تا اینکه به دریای «دیبل» می ریزد و آن رود بزرگی است و آب بسیار گوارا چون نیل مصر و نهنگ هم دارد. و گفته اند چون به طول یکصد و هفت درجه و عرض بیست و سه درجه می رسید دو شعبه می شود؛ یکی به دریای هند می ریزد و دیگری پیش می رود و پس از مسافتی به دریای هند می ریزد. این خبر در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابی بختری روایت شده است که به آخرش افزوده است که آن «افسیکون» است و شاید از خود صدوق است و مایه اشکال شده است، چون معرب «آبسکون» دریای خزر است و آن را دریای گرگان و دریای طبرستان و مازندران هم می گویند. به طول هشتصد و پهنای ششصد میل، که رودهای بسیاری در آن می ریزد، مانند رود آتل (آمل). این دریا گرد جهان نیست، بلکه گردش زمین است از هر سو و به بحر محیط پیوسته نیست و شاید آن را چنین تفسیر کرده برای آنکه از محیط چیزی به دست نمی آید و آن هم مسلم نیست.

یکی از افاضل «مطیف» را بر وزن «مفحم» خوانده است که اسم مفعول یا اسم مکان از «طواف» می باشد. یعنی احاطه شده، ولی نظر ضعیفی است، چون اسم مفعولش مطاف یا مطوف است یا مطاف به فتح میم و بسا «مطیف» به تشدید یاء خوانده اند، یعنی فتحه دار و آن هم درست نمی باشد. باب تفعیل آن طواف و اسم مفعولش مطوّف آمده و باید «مطیّف به الدنیا» گفته شود.آری در قابوس «طیّف» به معنی طوف آمده است، ولی حملش به این معنی هم سخت است و لذا آنچه در کافی آمده بهتر است و مقصود این است که دریای گرد دنیا هم از امام علیه السّلام است.

16. نوادر راوندی: از حضرت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله روایت شده است که فرمود: بدترین یهود، یهود بیسان هستند و بدترین ترسا در نجران؛ بهترین

1- . کافی 1 : 409

آب که روی زمین جوشید آب زمزم و بدترین آن آب برهوت است، یک وادی در حضرموت که جان کافران در آن وارد شوند.

توضیح: در قاموس است که «بیسان» روستایی در شام و مرو است و مکانی در یمامه و احتمال اول در اینجا اظهر است، و نجران موضعی در یمن است. در نهایه آمده است که در حدیث است «نه عدوی است و نه هامه.» هامه سر است و نام پرنده می باشد و مقصود حدیث همین است، چون عرب به آن فال بد می زدند و آن پرنده شب است و گفته اند جغد است. و البته گفته شده که عرب معتقد بودند که جان کشته ای که خونخواهی نشده هامه می شود و فریاد می کشد: «سیرابم کنید، سیرابم کنید!» و چون خونخواهی شد، پرواز می کند. گفته شده است پنداشتند استخوان مرده است و گفته اند جان او است که هامه می شود و می پرد و آن را «صدی» می نامیدند و اسلام آن را نهی کرد و از آن بازداشت. در قاموس است که «صدی» تن مرده آدمی است و به پندار جاهلیت پرنده ای که از سر کشته برمی آید چون پوسیده می گردد.

17. غارات: از اصبغ بن نباته روایت شده است که از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسش شد: نخست چیزی که بر زمین نالید چه بود؟ فرمود: وادی یمن بود که برای اولین بار آب از آن جوشید.

18. نوادر راوندی: از علی بن اسباط روایت شده است که اگر در فرات رعایت عدالت شود، همه زمین را سیراب کند.

توضیح: شاید مقصود همه زمین های کنار و نزدیک به آن است

19. الدُر المنثور: از جابر بن عبدالله روایت شده است که گفت: شنیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می فرمود: آب زمزم برای هر چه منظور شود سود می دهد؛ هر که آن را برای بیماری نوشد خدا شفایش می دهد و اگر برای گرسنگی بنوشد، خدا او را سیر می کند و چنان چه برای حاجت استفاده می کند، خدا آن را بر می آورد.

حکیم ترمدی گفته است: پدرم برایم باز گفت که شبی تاریک به طواف پرداختم و به سختی بولم گرفت و مرا به رنج انداخت. ترسیدم اگر از مسجد بیرون

بیایم پا بر پلیدی گذارم، چون وقت حج بود. در این هنگام به یاد این حدیث آمدم و به زمزم در آمدم و از آن نوش کردم و تا صبح آسوده شدم.

20. الدُر المنثور: و از همان از ابن عباس روایت شده است که گفت: «مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ» یعنی فرستاد دو دریا را «و بَیْنَهُما بَرْزَخٌ» یعنی پرده میانشان بود، «لا یَبْغِیانِ» به هم نیامیختند. و از او هم روایت شده که مقصود دریای آسمان و دریای زمین است که هر سال به هم بر می خورند. {لؤلؤ و مرجان از آن هابرمی آید.} چون صدف ها ببارد در دریا دهان گشایند و هر چه از قطره های باران در آن ها فرو چکد لؤلؤ می شود.(1)

21. الدُر المنثور: از ابن جبیر نیز نقل شده است که گفت: هرگاه قطره ای از آسمان می چکد، برای او صدف هایی باز می شود که این صدف ها لؤلؤ می شود.(2)

22. الدُر المنثور: از امام علی علیه السّلام است که فرمود: مرجان، لؤلؤ درشت است.

از ابن عباس هم مانند آن روایت شده است.

23. الدُر المنثور: در روایت دیگر از او مرجان لؤلؤ خرد است.(3)

24. از ابن مسعود روایت شده است که مرجان مهره سرخی است.

25. الدُر المنثور: از عمیر بن سعد نقل شده است که ما نزد علی علیه السّلام کنار شط فرات بودیم که کشتی گذشت و آن حضرت این آیه را خواند: «وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلام»(4) {و او راست در دریا سفینه های بادبان دارِ بلند همچون کوه ها}

26. مجمع البیان: از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: خدای تعالی پنج نهر از بهشت فرو آورد: سیحون نهر هند، جیحون نهر بلخ، دجله و

1- . الدُر المنثور 6 : 142
2- . الدُر المنثور 6 : 221

3- . الدُر المنثور 6 : 142
4- . الدُر المنثور 6 : 163

فرات دو نهر عراق و نیل نهر مصر. همه را از یک چشمه فرو آورد و در زمین روان کرد و سود مردم را در هر نوع زندگی در آن ها نهاد. سپس در ادامه فرمود: «وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِی الْأَرْضِ وَ إِنَّا عَلی ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ»(1) {و از آسمان، آبی به اندازه [معین] فرود آوردیم، و آن را در زمین جای دادیم، و ما برای از بین بردن آن مسلماً تواناییم. }(2)

27. کافی: از یونس بن ظبیان یا معلی بن خنیس روایت شده است که به امام صادق علیه السّلام گفتم: برای شما از این نهرها چیست؟ لبخندی زد و فرمود: راستش، خداوند بزرگ جبرئیل را فرستاد و به او فرمود با انگشت بزرگ پایش، هشت نهر در زمین بکند چون سیحان و جیحان که نهر بلخ است و خشوع نهر شاش و مهران نهر هند، نیل مصر، دجله و فرات. هر آنچه آب دهند یا از آن ها سیراب می شوند از ما است و هر چه از ما است، از شیعیان ما است و دشمن ما را از آن بهره نمی برد، جز این که غصب می کند و به زور می برد.و راستی دوست ما را سعه و فراوانی بیش از میان آسمان و زمین است! سپس این آیه را خواند {بگو آن برای کسانی است که گرویدند در زندگی دنیا} که از آن ها غصب شده {و مخصوص آن هااست روز قیامت و دچار غصب نباشند. }

توضیح: شاید لبخند امام از این جهت است که سهمی را از آن ها دانسته است نه همه را. و برخی این سخن را نمونه افسانه ای دانسته اند برای بیان پدید شدن نهرها در زمین و بیان این که به قدرت خدای تعالی است و این ردّ بر فلاسفه است که آن ها را مستند به طبیعت می دانند. در برخی نسخه ها جیحون با واو و در برخی با الف است و آن در نهر بلخ درست تر است، و تعبیر به جیحان از اشتباه راویان است و اگر از خود امام علیه السّلام باشد، اشتباه از لغویین است. و شاش طبق گفته قاموس، شهری در ماوراء النهر استو این نهر چنان چه بیرجندی گفته است به اندازه دو سوم جیحون بوده و سرچشمه اش در بلاد ترک در عرض چهل و دو درجه و طول هفتاد و

1- . مومنون / 18
2- . مجمع البیان 7 : 102

یک درجه است و از مغرب جنوبی به خجند می گذرد، وانگه به فاراب و به دریای خزر می ریزد و نام خشوع در کتب لغت و جز آن برایش نیامده است.

«او استقت» یعنی آنچه این نهرها از آن آب می گیرند که دریای گرد جهان یا دریای آسمان از ما است و مقصود اصل و فرع نهرها است، یا مقصود آنچه از آن ها آب داده می شود به وسیله ابزار و چاه است و هر چه هم آب بر آن ها روان می شود و این اظهر است.

در مجمع البیان در تفسیر آیه آمده است: ابن عباس می گوید: یعنی مؤمنان شریک مشرکان در خوشی های دنیا هستند و در آخرت خاص مؤمنان می شود و مشرکان از آن بهره ای نمی برند.(1)

باید دانسته شود که یکی از دو نهر را شرح نداده است، برای آنکه در مقام تفصیل همه نبوده چنان چه از واژه «منها»می فهماند. و گفته شده است چون سیحان نام دو نهر یکی در شام و دیگری در بصره است، از آن هر دو را اراده کرده و لفظ مشترک را برای دو معنا آورده است. البته این بعید است و چه بسا که یکی را راویان انداخته باشند. لفظ خبر جیحان و جیحون می باشد و برخی نسخه برادران یا راویان گمان کردند یکی فزونی است و آن را انداخته اند و بنابراین شرح تمام است.

یک فایده:

نیشابوری در تفسیر این قول خدای تعالی « وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النَّاس.»(2) {و کشتی هایی که در دریا روانند با آنچه به مردم سود می رساند}گفته است: آبی که گرد معموره زمین است و آن را دریای محیط گویند، از سمت جنوب شرقی جدا از غربی چهار خلیج به میان معموره زمین دارد.

اول: خلیج بربری در حدود بربر از زمین حبشه (دریای مدیترانه) با طول یکصد و شصت فرسخ و پهنای سی و پنج فرسخ، که در گوشه غرب آن بلاد کفار حبشه و برخی زنگیان قرار گرفته و بر شرق آن بلاد مسلمانان حبشه می باشد.

1- . مجمع البيان 4 : 413
2- . بقره / 164

دوم: دریای احمر به طول چهارصد و شصت فرسخ از جنوب تا شمال و پهنای نزدیک پایان شصت فرسخ و میان کناره آن تا فسطاط مصر بر شرق نیل، به اندازه سه روز راه در خشکی است و در ضلع غربی آن برخی بلاد بربر و حبشه و بر ضلع شرقی آن راه مدینه پیغمبر است. برای کاروان های مصر و حبشه تا حجاز و تا سواحل یمن و عدن بر دنباله شرقی آن قرار دارد.

سوم: خلیج فارس به طول چهارصد و شصت فرسخ از جنوب به شمال و پهنای تقریبی یکصد و هشتاد فرسخ و در کناره های ضلع غربی آن بلاد عمان است، از این رو آن را دریای عمان می گویند و همه ولایت عرب و تیره هایش از حجاز، یمن، طائف و جز آن و بیابان هاشان میان گوشه غربی این دریا و شرق دریای سرخ است و از این رو معموره میانشان را جزیره العرب می گویند که مکه (زادها اللّه شرفا) در آن است و سواحل شرقی آن بلاد فارس وانگه هرموز و مکران است و سپس سواحل سند قرار دارد.

چهارم: دریای سبز به شکل سه گوش، که از جنوب به شمال قرار دارد و ضلع شرقی آن بلاد فارس است و سپس هرموز و مکران و پیوسته است به دریای محیط، ضلع شرقی و غربی آن در حدود پانصد فرسخ است و بر سواحل آن ولایات چین است و از این رو آن را دریای چین می خوانند. و از گوشه غربی آن تا گوشه دریای فارس را دریای هند می نامند،به این دلیل که برخی بلاد هند در کناره آن قرار دارد و از گوشه غربی آن خلیج بزرگی از سمت جنوب به بسیاری از بلاد مغرب می گذرد و در برابر سرزمین سودان می باشد و به بلاد مصر و سودان پایان می یابد و از سوی شمال به بلاد روس و جلالقه و صقالبه تا بلاد روم [و شام] می گذرد، و تنگه ای از شمال آن جدا تا سرزمین مسلمانان بلغار به نام دریای (ورنک) به طول یکصد فرسخ و پهنای سی و سه فرسخ می شود. چون از آن نواحی گذشت، از پشت کوه ها و زمین هایی که نه راه و نه سکنه دارند به سوی مشرق کشیده می شود و تنگه دیگر به نام دریای (طرابزون، آبسکون) از آن جدا می شود.

این ها دریاهای متصل به دریای محیط هستند و آنچه به آن متصل نیست،بزرگ ترشان دریای طبرستان، گیلان، باب الابواب، خزر و آبسکون است که

ص: 54

این ولایات در کنارش می باشند. شکل آن مستطیل بوده که از مشرق به مغرب بیش از دویست و پنجاه فرسخ و از جنوب به شمال در حدود دویست فرسخ می باشد و از عجایب دریاها، جانوران گوناگون به لحاظ بزرگی و نوع و صنف هستند و هم جزیره هایی در آن ها است که گفته اند در دریای هند هزار و سیصد و هفتاد جزیره است که جزیره بزرگی از آن ها در پایان دریا برابر زمین هند در ناحیه مشرق است و نزد بلاد چین «سراندیب» نام دارد که پیرامون آنسه هزار میل است، در آن کوه های بزرگ و رودهای بسیار است و یاقوت سرخ از آن به دست می آید و گردش نوزده جزیره آبادان است که در آن ها شهرها و آبادی های بسیاری است و از جزایر این دریا یکی کله است که معدن قلع است و دیگری سریره که معدن کافور است و غرائب دریا بسیار است و از این رو گفته اند: از دریا بگو و از ترسی نداشته باش. از یک خردمند پرسیدند از عجایب دریا چه دیدی؟ گفت سلامت ماندن خود من.

مطلب پایانی:

حکماء در سبب جوشیدن چشمه ها گفته اند: هنگامی که بخار از سوراخ های زمین در درونش زندانی شد، به سویی رفته و خنک می شود و آب می گردد و با بخار مخلوط می شود و به واسطه تراکم و فشار بخارهای تازه که بیش از گنجایش زمین است، زمین را می شکافد و چشمه از آن بیرون می آید و ادامه جریانش یا به واسطه فشار دنباله های آن است یا به واسطه کششی است که نبودن خلاء پدید می آورد. هنگامی که بخار آب شد و به روی زمین آمد، باید جایگزینی پیدا کند تا خلأ نشود و آن هم باز آب می شود و بر می آید و هر جزئی به دنبال جزئی می باشد. و اما چشمه های ایستاده، از بخارهایی می باشند که مایه و نیروی بسیاری ندارند تا به هم فشار آورند. و اما آب کاریزها و چاه ها از بخارهای کمی می باشند که نمی توانند زمین را بشکافند و برآیند و چون سنگینی زمین از جلوی آن ها برداشته شود، در پی هم می آیند و اگر راه بیرون شدن ندارند، چاه بوده و در غیر این صورت قنات می باشند و قنات چون چشمه های روان است و چاه چشمه های ایستاده می باشد.

و چه بسا این گونه آب ها چنان چه ابو البرکات بغدادی گفته است، از ذره های آبی می باشند که در سوراخ های زمین به هم می پیوندند و پدید می آیند و که البته این

ص: 55

نظر بهتر است، زیرا آب چشمه ها، چاه ها و کاریزها بر اثر برف و باران افزایش می یابند. شیخ در نجات گفته است: چون این بخارها و چشمه ها گشودند، آب دریاها به واسطه ریختن آن ها بالا می آیند و از دریاها، دشت ها، رودها و دره های کوه بخارهای دیگری بر می آیند و جاگزین آنچه آب شده می گردد و پیوسته این جریان ادامه پیدا می کند.

ص: 56

باب سی و یکم : زمین و چگونگی آن، آنچه خدا در آن برای مردم آماده کرده و کلیات احوال عناصر و آنچه زیر زمینها است

آیات

- یا أَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ وَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناءً وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَکُمْ فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (1)

{همان [خدایی] که زمین رابرای شما فرشی [گسترده]، و آسمان را بنایی [افراشته] قرارداد و از آسمان آبی فرود آورد و بدان از میوه ها رزقی برای شما بیرون آورد پس برای خدا همتایانی قرار ندهید، در حالی که خود می دانید.}

- وَ هُوَ الَّذِی مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِیها رَواسِیَ وَ أَنْهاراً وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِیها زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِیلٌ صِنْوانٌ وَ غَیْرُ صِنْوانٍ یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلی بَعْضٍ فِی الْأُکُلِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ (2)

{و اوست کسی که زمین را گسترانید و در آن، کوه ها و رودها نهاد، و از هر گونه میوه ای در آن، جُفت جُفت قرار داد. روز را به شب می پوشاند. قطعاً در این [امور] برای مردمی که تفکر می کنند نشانه هایی وجود دارد. و در زمین قطعاتی است کنار هم، و باغهایی از انگور و کشتزارها و درختان خرما، چه از یک ریشه و چه از غیر یک ریشه، که با یک آب سیراب می گردند، و [با این همه] برخی از آنها را در

1- . بقره / 21-22
2- . رعد / 3

میوه [از حیث مزه و نوع و کیفیت] بر برخی دیگر برتری می دهیم. بی گمان در این [امر نیز] برای مردمی که تعقّل می کنند دلایل [روشنی] است.}

- اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَکُمْ وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْفُلْکَ لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْأَنْهارَ وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَ آتاکُمْ مِنْ کُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفَّار(1)

{خداست که آسمانها و زمین را آفرید، و از آسمان آبی فرستاد، و به وسیله آن از میوه ها برای شما روزی بیرون آورد، و کشتی را برای شما رام گردانید تا به فرمان او در دریا روان شود، و رودها را برای شما مسخّر کرد. و خورشید و ماه را- که پیوسته روانند- برای شما رام گردانید و شب و روز را [نیز] مسخّر شما ساخت. و از هر چه از او خواستید به شما عطا کرد، و اگر نعمت خدا را شماره کنید، نمی توانید آن را به شمار درآورید. قطعاً انسان ستم پیشه ناسپاس است.}

- وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فِیها رَواسِیَ وَ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ مَوْزُونٍ وَ جَعَلْنا لَکُمْ فِیها مَعایِشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِین (2)

{و زمین را گسترانیدیم و در آن کوه های استوار افکندیم و از هر چیز سنجیده ای در آن رویانیدیم. و برای شما و هر کس که شما روزی دهنده او نیستید، در آن وسایل زندگی قرار دادیم.}

- هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً لَکُمْ مِنْهُ شَرابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِیهِ تُسِیمُونَ یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّیْتُونَ وَ النَّخِیلَ وَ الْأَعْنابَ وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ وَ ما ذَرَأَ لَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَذَّکَّرُونَ وَ هُوَ الَّذِی سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْکُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِیًّا وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْیَةً تَلْبَسُونَها وَ تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ

1- . ابراهيم / 32 - 34
2- . حجر / 19 - 20

رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ وَ أَنْهاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ[إلی قوله تعالی] وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِیم (1)

{به وسیله آن، کشت و زیتون و درختان خرما و انگور و از هر گونه محصولات [دیگر] برای شما می رویاند. قطعاً در اینها برای مردمی که اندیشه می کنند نشانه ای است. و شب و روز و خورشید و ماه را برای شما رام گردانید، و ستارگان به فرمان او مسخّر شده اند. مسلماً در این [امور] برای مردمی که تعقل می کنند نشانه هاست. و [همچنین] آنچه را در زمین به رنگهای گوناگون برای شما پدید آورد [مسخّر شما ساخت]. بی تردید، در این [امور] برای مردمی که پند می گیرند نشانه ای است. و اوست کسی که دریا را مسخّر گردانید تا از آن گوشت تازه بخورید، و پیرایه ای که آن را می پوشید از آن بیرون آورید. و کشتیها را در آن، شکافنده [آب] می بینی، و تا از فضل او بجویید و باشد که شما شکر گزارید. و در زمین کوه هایی استوار افکند تا شما را نجنباند، و رودها و راهها [قرار داد] تا شما راه خود را پیدا کنید. و نشانه هایی [دیگر نیز قرار داد]، و آنان به وسیله ستاره [قطبی] راه یابی می کنند... و اگر نعمت [های] خدا را شماره کنید، آن را نمی توانید بشمارید. قطعاً خدا آمرزنده مهربان است. }

- إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلا(2)

{در حقیقت، ما آنچه را که بر زمین است، زیوری برای آن قرار دادیم، تا آنان را بیازماییم که کدام یک از ایشان نیکوکارترند. }

- لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّری (3)

{آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آنچه زیر خاک است از آنِ اوست. }

1- . نحل / 10- 18
2- . کهف / 7
3- . طه / 6

- الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ مَهْداً وَ سَلَکَ لَکُمْ فِیها سُبُلًا وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتَّی کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِأُولِی النُّهی مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری (1)

{همان کسی که زمین را برایتان گهواره ای ساخت، و برای شما در آن، راهها ترسیم کرد و از آسمان آبی فرود آورد، پس به وسیله آن رُستنیهای گوناگون، جفت جفت بیرون آوردیم. بخورید و دامهایتان را بچرانید که قطعاً در اینها برای خردمندان نشانه هایی است. از این [زمین] شما را آفریده ایم، در آن شما را بازمی گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم.}

- وَ جَعَلْنا فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِهِمْ وَ جَعَلْنا فِیها فِجاجاً سُبُلًا لَعَلَّهُمْ یَهْتَدُونَ (2)

{و در زمین کوه هایی استوار نهادیم تا مبادا [زمین] آنان [مردم] را بجنباند، و در آن راههایی فراخ پدید آوردیم، باشد که راه یابند.}

- أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الْأَرْضِ کَمْ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیمٍ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً وَ ما کانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤْمِنِین (3)

{مگر در زمین ننگریسته اند که چه قدر در آن از هر گونه جفتهای زیبا رویانیده ایم؟ قطعاً در این [هنرنمایی] عبرتی است و [لی] بیشترشان ایمان آورنده نیستند.}

- «أَ تُتْرَکُونَ فِی ما هاهُنا آمِنِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِیمٌ وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهِینَ»(4)

1- . طه / 53 - 55
2- . انبیاء / 31
3- . شعراء / 7- 8
4- . شعراء / 146 - 148

{آیا شما را در آنچه اینجا دارید آسوده رها می کنند؟ در باغها و در کنار چشمه ساران، و کشتزارها و خرمابُنانی که شکوفه هایشان لطیف است؟ و هنرمندانه [برای خود] از کوه ها خانه هایی می تراشید.}

- أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُون (1)

{[آیا آنچه شریک می پندارند بهتر است] یا آن کس که آسمانها و زمین را خلق کرد و برای شما آبی از آسمان فرود آورد، پس به وسیله آن، باغهای بهجت انگیز رویانیدیم. کار شما نبود که درختانش را برویانید. آیا معبودی با خداست؟ [نه،] بلکه آنان قومی منحرفند. [آیا شریکانی که می پندارند بهتر است] یا آن کس که زمین را قرارگاهی ساخت و در آن رودها پدید آورد و برای آن، کوه ها را [مانند لنگر] قرار داد، و میان دو دریا برزخی گذاشت؟ آیا معبودی با خداست؟ [نه،] بلکه بیشترشان نمی دانند.}

- خَلَقَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلالٍ مُبِين (2)

{آسمانها را بی هیچ ستونی که آن را ببینید خلق کرد و در زمین کوه های استوار بیفکند تا [مبادا زمین] شما را بجنباند، و در آن از هر گونه جنبنده ای پراکنده گردانید، و از آسمان آبی فروفرستادیم و از هر نوع [گیاه] نیکو در آن رویانیدیم. این، خلق خداست. [اینک] به من نشان دهید کسانی که غیر از اویند چه آفریده اند؟ [هیچ!] بلکه ستمگران در گمراهی آشکارند.}

1- . نمل / 60 - 61
2- . لقمان / 10 - 11

- أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ ثَمَراتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوانُها وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيبُ سُودٌ وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوابِ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ كَذلِكَ إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ(1)

{آیا ندیده ای که خدا از آسمان، آبی فرود آورد و به [وسیله] آن میوه هایی که رنگهای آنها گوناگون است بیرون آوردیم؟ و از برخی کوه ها، راهها [و رگه ها] ی سپید و گلگون به رنگهای مختلف و سیاه پر رنگ [آفریدیم]. و از مردمان و جانوران و دامها که رنگهایشان همان گونه مختلف است [پدید آوردیم]. از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می ترسند. آری، خدا ارجمندِ آمرزنده است.}

- وَ آيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْناها وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ وَ جَعَلْنا فِيها جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ وَ فَجَّرْنا فِيها مِنَ الْعُيُونِ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ ما عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلا يَشْكُرُونَ سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا يَعْلَمُون (2)

{و زمین مرده، برهانی است برای ایشان، که آن را زنده گردانیدیم و دانه از آن برآوردیم که از آن می خورند. و در آن [زمین] باغهایی از درختان خرما و تاک قرار دادیم و چشمه ها در آن روان کردیم. تا از میوه آن و [از] کارکردِ دستهایِ خودشان بخورند، آیا باز [هم] سپاس نمی گزارند؟ پاک [خدایی] که از آنچه زمین می رویاند و [نیز] از خودشان و از آنچه نمی دانند، همه را نر و ماده گردانیده است.}

- اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً وَ السَّماءَ بِناء(3)

{خدا [همان] کسی است که زمین را برای شما قرارگاه ساخت و آسمان را بنایی [گردانید].}

- وَ مِنْ آياتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خاشِعَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْياها لَمُحْيِ الْمَوْتى إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِير(4)

1- . فاطر / 27 - 28

2- . يس / 33 - 36
3- . غافر / 64
4- . فصلت / 39

{و از [دیگر] نشانه های او این است که تو زمین را فسرده می بینی و چون باران بر آن فروریزیم به جنبش درآید و بردَمَد. آری، همان کسی که آن را زندگی بخشید قطعاً زنده کننده مردگان است. در حقیقت، او بر هر چیزی تواناست.}

- وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِیهِما مِنْ دابَّةٍ وَ هُوَ عَلی جَمْعِهِمْ إِذا یَشاءُ قَدِیر (1)

{و از نشانه های [قدرت] اوست آفرینش آسمانها و زمین و آنچه از [انواع] جنبنده در میان آن دو پراکنده است، و او هر گاه بخواهد بر گردآوردنِ آنان تواناست.}

- الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ مَهْداً وَ جَعَلَ لَکُمْ فِیها سُبُلًا لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُون (2)

{همان کسی که این زمین را برای شما گهواره ای گردانید و برای شما در آن راهها نهاد، باشد که راه یابید.}

- وَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُون (3)

{و آنچه را در آسمانها و آنچه را در زمین است به سود شما رام کرد همه از اوست. قطعاً در این [امر] برای مردمی که می اندیشند نشانه هایی است.}

- وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فِیها رَواسِیَ وَ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ تَبْصِرَةً وَ ذِکْری لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیبٍ(4)

{و زمین را گستردیم و در آن لنگر [آسا کوه] ها فرو افکندیم و در آن از هر گونه جُفت دل انگیز رویانیدیم. [تا] برای هر بنده توبه کاری بینش افزا و پندآموز باشد.}

1- . شوری / 29
2- . زخرف / 10
3- . جاثیه / 13

4- . ق / 7 - 8

- وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ وَ مِنْ كُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُون (1)

{و زمین را گسترانیده ایم و چه نیکو گسترندگانیم. و از هر چیزی دو گونه [یعنی نر و ماده] آفریدیم، امید که شما عبرت گیرید.}

- وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ فِیها فاکِهَهٌ وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَکْمامِ وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّیْحانُ فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبان (2)

- اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُون (3)

{بدانید که خدا زمین را پس از مرگش زنده می گرداند. به راستی آیات [خود] را برای شما روشن گردانیده ایم، باشد که بیندیشید.}

- اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عِلْما(4)

{خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آنها هفت زمین آفرید. فرمان [خدا] در میان آنها فرود می آید، تا بدانید که خدا بر هر چیزی تواناست، و به راستی دانش وی هر چیزی را در بر گرفته است.}

- هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَیْهِ النُّشُور(5)

{اوست کسی که زمین را برای شما رام گردانید، پس در فراخنای آن رهسپار شوید و از روزی [خدا] بخورید و رستاخیز به سویِ اوست.}

- وَ اللَّهُ جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ بِساطاً لِتَسْلُکُوا مِنْها سُبُلًا فِجاجا(6)

1- [1]. الذاریات / 48 - 49
2- . الرحمن / 10- 13
3- . حدید / 17
4- . طلاق / 12

5- . ملک / 15
6- . نوح / 19 - 20

{و خدا زمین را برای شما فرشی [گسترده] ساخت، تا در راههای فراخ آن بروید.». }

- أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً أَحْياءً وَ أَمْواتاً وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخاتٍ وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِين (1)

{مگر زمین را محلّ اجتماع نگردانیدیم؟ چه برای مردگان چه زندگان. و کوه های بلند در آن نهادیم و به شما آبی گوارا نوشانیدیم. آن روز وای بر تکذیب کنندگان!}

- أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً وَ الْجِبالَ أَوْتاداً وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَباتاً وَ جَنَّاتٍ أَلْفافا(2)

{آیا زمین را گهواره ای نگردانیدیم؟ و کوه ها را [چون] میخهایی [نگذاشتیم]؟ و شما را جفت آفریدیم. و خواب شما را [مایه] آسایش گردانیدیم. و شب را [برای شما] پوششی قرار دادیم. و روز را [برای] معاش [شما] نهادیم. و بر فرازِ شما هفت [آسمان] استوار بنا کردیم. و چراغی فروزان گذاردیم. و از ابرهای متراکم، آبی ریزان فرود آوردیم، تا بدان دانه و گیاه برویانیم، و باغهای درهم پیچیده و انبوه. قطعاً وعدگاه [ما با شما] روز داوری است: روزی که در «صور» دمیده شود، و گروه گروه بیایید}

- وَالْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ (3)

{سوگند به زمین شکافدار [آماده کشت]. }

- أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَ إِلَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَ إِلَى الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَت (4)

1- . مرسلات / 25 - 28
2- . نبأ / 6- 16
3- . طارق / 12

4- . غاشیه / 17 - 20

{آیا به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده؟ و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟ و به کوه ها که چگونه برپا داشته شده؟ و به زمین که چگونه گسترده شده است؟ }

- وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها(1)

{سوگند به زمین و آن کس که آن را گسترد. }

تفسیر

«الذی خلقکم» در این باره گفته شده است خدا در این جا پنج دلیل برایشان بر شمرده است؛ دو تا از انفس که آفرینش خود و پدرانشان می باشد و سه مورد از آفاق که گستردن زمین و بر پا کردن آسمان و امور حاصله از آن دو است. که آن نزول باران از آسمان و روییدن زراعات و میوهها از زمین به سبب آن. و دلیل این ترتیب در بیان روشن است. زیرا نزدیک ترین چیزها به آدمی خود او است و آن گاه اصل او و سپس زمین که جای او است و قرارگاهی که بر آن نشینند و می خوابند و جابجا می گردند. سپس آسمانی که مانند گنبد این قرارگاه است، وآن گاه آنچه از شبه آمیزش این زمین و آسمان برمی آید یعنی باران و انواع غذاها و میوه هایی که روزی آدمیزاده اند - و شبیه به نسل حیوانات - از شکم زمین برمی آیند. و نیز آفریدن مردم مکلّف زنده و توانا اصل همه نعمت ها است. و اما آفریدن زمین و آسمان تنها به شرط وجود انسان و حیات و قدرت و شهوت از آن بهره برده میشود. پس باید اصل را پیش از فرع نام برد. بعلاوه هر دلالتی که در آسمان و زمین بر وجود صانع هست در آدمی هم هست، به اضافه زندگی، نیرو، شهوت و خرد و چون دلیلی کامل تر است تقدیمش مهمتر است.

فراش نام آنچه که گسترده میشود است همچون بساط که نام آنچه که پهن میشود است. و ضرورت ندارد برای گسترده بودن و فرش نامیده شدن، حتما سطحی صاف باشد همانند فرش خانه - چنان چه بعضی گمان کردهاند - بلکه میتواند صاف

1- . شمس / 6

باشد یا به شکل کره باشد که در این صورت هم می توان آن را فرش و بستر نامید چون بزرگ و اطرافش بسیار از هم فاصله دارد، ولی آنچه که مهم است این است که بستر بودنش وابسته به آن است که در جای طبیعی خود که میانه افلاک است آرام است، چون هر جسم سنگین به طبع خود به زیر می رود و هر جسم سبک به بالا. و بالا برای زمین از هر طرف سمت آسمان است و زیر زمین یعنی به سمت مرکز آن. پس چنان چه صعود زمین زیر پای ما به سوی آسمان، بعید است، سقوط آن در جهت مخالف نیز بعید است، چون این سقوط نیز در واقع همان صعود به سمت آسمان می باشد. پس زمین برای آرامش در جای خودش، نیازی به آویزه ای از بالا یا ستونی از زیرش ندارد و همان طبیعت میل به مرکز حقیقی، که خدا - به قدرت و اختیارش - به او داده برایش بس است.

«إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَکَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِه» و از نعمت خدا بر بنده اش این است که زمین را سخت مانند سنگ نساخته و از طرف دیگر نرم و فروکش مانند آب نیز به وجود نیاورده است تا خواب کردن و راه رفتن بر آن آسان باشد و زراعت و مسکن سازی و کندن چاه و کشیدن نهرها در آن میسر شود، و از جهت دیگر این که آن را لطیف نساخته تا پرتو در آن بماند و گرمی دهد و عبور بر آن میسر باشد.

و دیگر این که پاره ای از آن را از آب که باید درون آن باشد برآورده تا برای زندگی جانوران و مردم آماده باشد و سبب بیرون افتادن آن که نزدیک یک چهارم است این است که کره تمام نیست و با آب یک کره می شود که البته چند دلیل دارد: این که اختران بر مردم مشرق زودتر طلوع و غروب دارند تا بر مردم مغرب؛ هر چه به سمت شمال نزدیک تر شوی، قطب ظاهر سمت جدی بالاتر می آید و قطب برابرش پایین تر می رود و در جنوب به عکس است و برای کسانی که میانه این دو سمت باشند، این اختلاف ترکیب شود. و نشانه های دیگر کره بودن که مردم خشکی و دریانشینان در آن ها موافقند و کوه های بلند آن را از کره بودن بیرون نمی برند، زیرا اگر زبری باشند با نرمی کره منافات دارند نه با شکل دایره آن.

و نعمت دیگر این است که همه چیزها که در زمین پدید می آیند از معادن، گیاه، جانور و آثار آسمانی و زمینی که تفصیل آن ها را جز آفریننده آن ها نمی داند.و دیگر این است که زمین قطعه های گوناگون از سست و سخت و نرم و ناهنجار دارد که هر کدام حاجتی را برآورده می کنند و سودی دارند که در زمین قطعه هایی کنار هم است: «وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ ». و نعمت و نشانه دیگر اختلاف رنگ های آن است که میفرماید: «وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِیبُ سُود» {و از برخی کوه ها، راه ها [ورگه ها]ی سپید و گلگون به رنگ های مختلف وسیاه پر رنگ [آفریدیم]. } (1)

و دیگر شکاف داشتن آن برای رویش گیاه: «وَالْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ.» و جذب آب باران به درون خود: «وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْکَنَّاهُ فِی الْأَرْض » و چشمه ها و رودهای بزرگ که در آن روان است: «وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها» و دیگر طبع کریم و پر بخشش زمین است که یک دانه بگیرد و هفتصد دانه پس می دهد: «کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّه» {همانند دانه ای است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه ای صد دانه باشد} و نشانه دیگر زندگی و مرگ آن است: «وَ آیَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ أَحْیَیْناها» و جانوران گوناگون است: «وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دَابَّه» و اینکه در آن انواع نباتات روییده می شود: «وَ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیج». چند رنگی آن ها خود دلیلی است و مزه های گوناگونشان و بوهای چندشان هر کدام دلیلی است. برخی خوراک آدم هستند و برخی خوراک بهائم می باشند: «کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُم» {بخورید و دام هایتان را بچرانید}(2) خوراک و نانخورش و دارو و میوه های زیاد از زمین است، و جامه تن آدمی از پنبه، کتان، مو، پشم جانوران، ابریشم و پوست از آن است.

1- . فاطر / 27
2- . طه / 54

نعمت دیگرِ زمین، سنگ های گوناگون است که برخی زیور می باشند و برخی برای ساختمان و سنگ های بسیار که برای آتش گیره هستند. بنگر به یاقوت سرخ که کمیاب و کم سود و گران است و آن ها که سود زیاد دارند فراوان و ارزان هستند.

دیگر اینکه آنچه خدا در آن سپرده است از معدنی های خوب مانند طلا و نقره است.سپس بیندیش که آدمیان پیشه های دقیق و صنعت و هنر درآوردند تا ماهی را از تک دریا و پرنده را از اوج هوابه دست آوردند و نمی توانستند طلا و نقره بسازند برای آنکه سودش به توانگران برسد و عزت و قدرت آن را بطلبد و حکمت آفرینش باطل شود و از این رو خدا در آن را بست و زبانزد شد که هر که از کیمیا مال جوید مفلس می شود.

دیگر اینکه درختان شایان برای ساختمان، سقف و هیزم است که در کوه و جنگل وجود دارد و چه نیازی به آن ها برای نان پختن و طبخ غذا است.و بسا آنچه از سودها را نگفتیم بیش از آن است که بر شمردیم و هنگامی که خردمند در این غرائب و عجایب بیندیشد، به وجود حکیم و تقدیرساز دانا اعتراف می کند، البته اگر گوش شنوا و چشم بینا و دل عبرت گیر داشته باشد.

و اما سودهای آسمان خدا این است که آن ها را با چراغ ها آراسته است: «وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيح» و هم به ماه آراسته کرده است: «وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً» و به خورشید نیز زینت داد: «وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً» و همچنین به عرش: «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيم» و به کرسی: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» و به لوح « فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» و به قلم: «ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُون» و آن را سقف محفوظ و هفت طبقه و هفت محکم نامید و یادآور شد که آفریدنش حکم رسا و هدف های درست دارد. «رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلاً ذلِکَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا»(1) {پروردگارا، اینها را بیهوده نیافریده ای منزهی تو! پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار} «وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلاً ذلِکَ

1- . آل عمران / 191

ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا»(1) {و آسمان و زمین و آنچه را که میان این دو است به باطل نیافریدیم، این گمان کسانی است که کافر شده [و حق پوشی کرده] اند، پس وای از آتش بر کسانی که کافر شده اند.}.

اعمال در آسمان بالا می روند و انوار از آن به زیر بر می آیند؛ قبله دعا است و مرکز ضیاء و صفا؛ بهترین رنگ ها که پرتوافکنی از آن او کرده است و نیکوترین شکل مستدیر را؛ ستارگان رجوم دیوان او هستند و نشانه ها که به آن در ظلمات خشکی و دریا راه می یابند. برای خورشید طلوعی فراهم کرد و آن را برای برآوردن نیازها به هر طرف چرخانید و غروبی برای آن آورد تا آرامش و سکون در هر جا حکمفرما شوند و نیروی هاضمه به کار افتد و غذا را به هر جا برساند.

و همچنین اگر طلوع نداشت، آب ها یخ می زدند و سردی و کثافت غلبه می کردند و حرارت غریزیه، خرده خرده به خاموشی می گرایید. و اگر غروب نداشت،زمین و هر چه دارد می سوخت و چون چراغی است که برای اهل خانه به اندازه نیاز افروخته می شود و خموش می گردد تا بیارامند و نور و ظلمت با همه جدایی در مصلحت ساکنان زمین یار و همکارند.

و از بالا رفتن و پایین کشیدن زمین در مدار خود، خدا چهار فصل پدید آورد، و در زمستان گرما در درون درخت و گیاه بجوشد تا مایه بار و بر در آن پدید گردد، و هوا در هم می شود و ابر و باران فراهم می آید و تن جانداران با کشیدن حرارت در درونشان نیرومند می گردد. در بهار طبایع به جنبش می آیند و مواد متولد شده در زمستان آشکار میشوند. درخت گل می دهد و حیوان برای جفت گیری آماده میشود. و در تابستان هوا گرم می شود تا میوه ها برسند و زائدهای تن تحلیل می روند و روی زمین خشک می شود و آماده آبادی و زراعت می گردد. در پاییز سرما و خشکی پدید می آید و میوهها میرسند و بدنها اندک اندک آماده زمستان می گردند.

و اما ماه دنبال خورشید و جایگزین آن است و شماره سال و حساب با آن است و اوقات شرعی با آن مضبوط می گردد و نموّ و سیرابی از آن بر می آید. خدا در

1- . ص / 27

برآمدنش مصلحتی و در نهان شدن آن مصلحتی نهاده است. حکایت است که یک اعرابی شب خوابید و شترش را گم کرد. هنگامی که ماه بر آمد آن را پیدا کرد و رو به ماه کرد و گفت: خدایت نقش بست و روشن کرد و در هر برجت چرخانید و هنگامی که خواست برافروخت و وقتی که خواست خموش کرد و چیزی کم نداری تا برایت بخواهم اگر به من شادی بخشیدی خدا به تو روشنی بخشیده و در این باره اشعاری سرود.

جاحظ گفته است: هنگامی که درباره این جهان بیندیشی، می بینی همچون خانه ای آماده برای برآوردن هر نیاز است و آسمان سقف افراشته خانه و زمین فرش گسترده آن و اختران رشته کشیده اش همچون چراغ افروخته و آدمی صاحب آن خانه و متصرف در آن است. هر گیاهی آماده برای سود او و هر نوع جاندار در خدمت او است. این جمله روشنی است در این که جهان با تدبیر کامل و حکمت رسایی آفریده شده و نیرویی بی اندازه دارد.

وانگه اختلاف دارند که آسمان برتر است یا زمین. برخی گفته اند آسمان چون عبادتگاه فرشته ها و پاک از هر گناه است و هنگامی که آدم گنه کرد از بهشت بیرون شد و خدایش فرمود که نافرمان من در کنار من نباشد. و خدا فرموده است: «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً»(1) {و آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم} و فرمود: «الَّذِی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً»(2) {آن کسی که درآسمان برج هایی نهاد.} و در بیشتر موارد نام آسمان پیش از زمین است؛ آسمان ها اثر می بخشند و زمین اثرپذیر و اثر بخش برتر است.

برخی دیگر گفته اند: بلکه زمین برتر است، زیرا خدا چند مکان زمین را به برکت یاد کرده و فرموده است: «إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبارَکاً»(3) {در حقیقت، نخستین خانه ای که برای [عبادت] مردم، نهاده شده،همان است که در مکه

1- . انبیاء / 32
2- . فرقان / 61
3- . آل عمران / 96

است و مبارک }و «فِی الْبُقْعَهِ الْمُبارَکَهِ»(1) {و در آن جایگاه مبارک } و «إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ»(2) {به سوی مسجد الأقصی- که پیرامون آن را برکت داده ایم } و «مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا الَّتِی بارَکْنا فِیها»(3) {[بخشهای] باختر و خاوری سرزمین [فلسطین] را- که در آن برکت قرار داده بودیم } که مقصود سرزمین شام است و همه زمین را هم با برکت شمرده است همان گونه که بیان داشته است: «وَ بارَکَ فِیها وَ قَدَّرَ فِیها أَقْواتَها فِی أَرْبَعَهِ أَیَّام»(4) {و در آن خیر فراوان پدید آورد، و مواد خوراکی آن را در چهار روز اندازه گیری کرد. }

اگر بگویند: در بیابان های بی آب هلاکت بار چه برکتی است؟ گویم: آن ها مساکن وحوش و چراگاه و در صورت نیاز مسکن مردم است و مسکن خلقی که جز خدای تعالی آن ها را نداند و برای همین برکت ها است که خدا فرموده است: «و فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنِین»(5) {و روی زمین برای اهل یقین نشانه هایی [متقاعدکننده] است. } در شرافت آن ها که از آن سود می برند فرموده است: «هُدیً لِلْمُتَّقِین»(6) {مایه هدایت تقوا پیشگان است. } پیغمبران را از آن آفرید؛ و در آن بازگرداند «مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُم»(7) {ازاین [زمین] شما را آفریده ایم، در آن شما را باز می گردانیم } و پیغمبرش مصطفی را گرامی داشت و همه زمین را برایش مسجد و طهور نمود.

و مقصود از این که میوه ها را به آب بر آورده است به این که بر اثر نیرو و خواست او پدید شدند، این است که آب را مایه آن ها نموده، چون نطفه برای فرزند است، با این کهمی تواند هر چیز را بی مایه و سبب چنان چه خود اسباب و مایه ها را

1- . قصص / 30
2- . اسراء / 1
3- . اعراف / 137
4- . فصلت / 10
5- . ذاریات / 20
6- . بقره / 7
7- . طه / 55

بیافریند، ولی در این تدریج و سبب سازی حکمتی است که روشنفکران از آن بینا می شوند و هوشمندان از آن عبرت می گیرند.

و مقصود این است که جزئی از آب را از آسمان فرو نمودیم و برخی میوه ها از آن برآوردیم و شما که این ها را می دانید همتا برای خدا نسازید، زیرا اگر بیندیشید خرد شما وادارتان می کند که این ها آفریننده یگانه ای دارند که به آن ها می نماند و کسی کار او را نمی تواند.

«وَ هُوَ الَّذی مَدَّ الْأَرْض»(1) {و اوست کسی که زمین را گسترانید.} رازی در این باره به طور خلاصه گفته است: زمین را به این اندازه معین نه بیش و نه کم ساخت با این که می شد کمتر یا بیشتر باشد و برای این اندازه معین را مخصّصی و اندازه گیری باید باشد. و ابوبکر اصمّ گفته است: مدّ، پهن کردن تا آن جاست که به درک آید یعنی حجم زمین را بزرگ کرده وگرنه سود کامل نداشت.

و قومی گفته اند که زمین گرد بود و خدا آن را از زیر خانه کعبه پهن تا اینجا و آنجا کردو این در صورتی است که زمین مسطح باشد نه کره. البته این خلاف دلیل است و کشش زمین با کره بودن آن مخالفت ندارد، زیرا در کره بزرگ برای هر قطعه سطحی می باشد.(2)

«وَ جَعَلَ فیها رَواسِی»(3) {و در آن، کوه ها نهاد.} یعنی کوه های پایداری که جا به جا نشوند و دلیل بودن آن ها به وجود صانع قادر حکیم به چند وجه است:

وجه اول: طبع زمین یکی است و بر آمدن کوه در یکجایش باید به آفرینش توانای حکمتدار باشد. فلاسفه در این باره گفته اند: پیدایش کوه از دریاهای این سوی زمین است که گلی چسبنده برآوردند و خورشید به تابش خود آن را چون کوزه های آبجو سنگ کرده است،وانگه آب ته کشیده و بقیه چنین شده و کوه پدید گردیده است. و در دوران قدیم بر اثر این که حضیض خورشید در شمال بوده که با اوج آن

1- . رعد / 3
2- . مفاتیح الغیب 19 : 2

3- . رعد / 3

حرکتی دارند و نزدیک زمین بوده و بیشتر آن را داغ کرده و آب ها را در آن کشیده و دریاها را به ربع شمالی آورده و چون اوج و حضیض خورشید به جنوب منتقل شدند، خرده خرده دریاها را به آن سو کشیدند و این کوه ها در شمال به جا ماندند. این مطلب خلاصه سخن آن ها است. البته به دلایلی این مطلب غیر صحیح است:

1) هر دریایی گل دارد، پس چرا یکسو کوه بر آمده و در یک سو بر نیامده است؟

2) برخی کوه ها را مشاهده می کنیم که سنگ هایش مانند ساختمان روی هم رده بر رده چیده شده اند و مانند خشتی که بنّا می سازد و این ترکیب از تاثیر خورشید در گل بعید است که به وجود آید.

3) اکنون اوج خورشید نزدیک اول سرطان است و باید نه هزار سال پیش از شمال به جنوب آمده باشد و باید در این مدت طولانی کوه ها از هم پاشیده و فرو ریخته باشند و همچنین باید سنگی برجا نمانده باشد. که البته چنین نیست و دانستیم که سببی که آن ها ذکر کرده اند ضعیف است.

وجه دوم: کان های هفتگانه فلزات و معادن جواهر نفیس کوه ها،دلیل بر وجود صانع هستند. بعلاوه از معادن زاج و نمک و نفت و قیر و کبریت چون زمین و کوه یک طبع دارند و خورشید یک اثر و این خود دلیل روشنی است بر خدا و نیروی او که مانند ممکن و پدیده نمی باشد.

وجه سوم: کوه ها سبب پدید آمدن نهرهای آب بر زمین هستند، چون سنگ سخت است و وقتی بخارهای درون زمین بالا آمدند، زیر کوه ماندند و به دنبال هم تکامل یابند و آب ها بسیار زیر کوه پدید می شود و با فشار خود کوه ها را می شکافند و بر زمین روان می شوند و فایده کوه در پدید آمدن نهرها از این راه است . از این رو بیشتر جاها که خدا نام کوه را برده، به دنبالش أنهار آورده است، چنانکه در این آیه فرموده است: «وَ جَعَلْنا فِیها رَواسِیَ شامِخاتٍ وَ أَسْقَیْناکُمْ ماءً فُراتا»(1) {و کوه های بلند در آن نهادیم و به شما آبی گوارا نوشانیدیم. }سپس خدا آفرینش عجیب گیاه را دلیل

1- . مرسلات / 27

آورده و بیان داشته است: «وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَرات»(1) زیرا هنگامی که دانه در زمین می افتد و خیسی زمین در آن اثر می کند، بر می آید و بزرگ می شود و زبر و زیرش می شکافد و از زبر جوانه گیاه بر می آید و از زیر در زمین ریشه می کند و این خود شگفتی دارد، برای آنکه دانه یک طبع دارد و اثر طبع و فلک و اختر هم در آن یکی و با این از زبرش جرمی بالا رو پدید می شود و از زیرش ریشه ای در تک زمین دارد و پدید شدن دو طبع ضد از یک طبع نشدنی است و می دانیم که این تدبیر خداوند حکیم و مقدر قدیم است نه اثر طبع و خاصیّت ماده.

وآن گاه درختی که می روید از یک دانه که برخی چوب می شود و برخی گل و برخی میوه. و در یک میوه چند طبع جدا است، مانند گردو که چهار نوع پوست دارد، دو پوسته رو که چوب هستند و پوست گرد مغز که زیرش پوست نازک دیگری است. و مانند نارنج که پوستش گرم و خشک و گوشتش گرم و ترشی اش سرد و خشک و دانه اش گرم و خشک است. و همچنین مانند انگور که پوست و هسته اش سرد و خشک و گوشت و آبش گرم و تر است و تولید چند طبع جدا از یک دانه با این که اثر طبع و فلک و اختر یکی است باید به قدرت خدای حکیم و قدیم باشد.

و مقصود از زوجین اثنین دو صنف است و اختلاف و دوئیت یا در مزه است چون شیرین و ترش یا طبع، چون گرم و سرد، یا رنگ چون سپید و سیاه. و لفظ (دو تا) اشاره است به این که هر فردی از دو اصل به وجود می آید، چون آدمی که از آدم و حواء است و اینکه بیان داشته است: «إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْم یَتَفَکَّرُون» {قطعاً در این [امور] برای مردمی که تفکر می کنند نشانه هایی وجود دارد»، اشاره به ردّ فلاسفه است که پدیده ها را با اختلاف اشکال کواکب وابسته می دانند. پس تا وقتی این شبهه دفع نشده مقصود تمام نشده است. و دفع این شبهه به دو وجه است:

1) به فرض که بپذیریم این مطلب درست است، راهی نمیماند جز اینکه این افلاک و اوضاع مختلفه آن ها اثر واجب الوجود ذاتی قادر حکیم باشند.

1- . رعد / 3

2) آنچه در آیه های بعد یاد آورده که «وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِرات» {و در زمین قطعاتی است کنار هم} دو بیان می توان در این داشت: اولا: در زمین چند قطعه با طبع جدا کنار هم هستند؛ یکی شوره زار و یکی خاک خالص؛ یکی سخت و یکی سنگزار یا ریگزار؛ و یکی گل چسبنده و همه در کنار هم و اثر خورشید و اختران در آن ها برابر می باشد، و این دلیل است که اختلاف اوصاف آن ها به قدرت خدا است. ثانیا: یک قطعه زمین که یک آب می خورد و زیر یک آفتاب است و میوه های زیاد می آورد که مزه و رنگ و طبع و خاصیت آن ها از هم جدا است، تا آنجا که در یک خوشه انگور همه دانه ها شیرین و رسیده است و یکی ترش و نارس با این که اثر طبع و فلک در همه یکی است.

در اینجا نمونه عجیب تری هست که برخی گل ها می باشند که یک روی آن ها بسیار سرخ و روی دیگر بسیار سیاه است با این که گل بسیار نازک و نرم است و نمی شود گفت اثر خورشید به یک سوی آن رسیده و به طرف دیگر نرسیده است. و این دلیل قطعی است به این که همه به تقدیر خدا است نه اثر اتصالات اختران و این مقصود خداوند بزرگ است که فرموده است: «یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلی بَعْضٍ فِی الْأُکُل.» {با یک آب سیراب می گردند، و [بااینهمه] برخی از آن ها را در میوه [از حیث مزه و نوع و کیفیت] بر برخی دیگر برتری می دهیم.}

و با این مطلب حجت تمام است، زیرا این پدیده های زمینی عامل مؤثری می خواهد که گفتیم این مؤثر اختر و فلک و طبع نیستند و دانسته می شود که فاعلی مختار جز این چیزها است، در اینجا دلیل تمام است و جای اندیشه نیست و در اینجا فرمود: «إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُون»(1) {بی گمان در این [امر نیز] برای مردمی که تعقّل می کنند دلایل [روشنی] است.} زیرا این حجت را جوابی نیست، جز این که گفته شود این ها بی مؤثر پدید می شدند، که البته خردمند این مطالب را نمی گوید. و «الجنّه»: منظور از آن باغی است که در آن نخل، انگور و گندم می روید. «الصنوان»: جمع الصنوا می باشد؛ درختی که اصل آن ثابت است و از آن دو، سه یا بیشتر نخل

1- . رعد / 4

می روید. از ابن عربی در این باره نقل شده است که الصنو: المثل به معنای متشابه و غیر متشابه می باشد و از زجاج در این باره نقل شده است که به معنای میوه است، یعنی ثمری که خورده می شود. و از غیر ایشان در این باره نقل شده است که الاکل به معنای مهیا برای خوردن می باشد.

«اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْض» {خداست که آسمان ها و زمین را آفرید.} این جمله مبتدا و خبر است. «و سَخَّرَ لَکُمُ الْفُلْکَ» {و کشتی را برای شما رام گردانید.}(1) به این بر بنده هایش منت نهاد، چون خدا به هر گوشه زمین نعمت خاصی داده است و نقل آن به جای دیگر سود بازرگانی دارد و باید با کشتی خشکی باشد که شتر است یا کشتی دریا و آن را خدا به خود وابسته دانسته است. برای این که ابزار کشتی و فن کشتی سازی را او به وجود آورده است و او است که آب را آماده کشتیرانی آفریده و باد کشتی را آفریده، وگرنه کشتیرانی امکان نداشت و چون خدا آن ها را آفرید کشتی را از آن خود دانسته و مسخر امر خود معرفی کرده که شأن بزرگان است.

«وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْأَنْهار» {و رودها را برای شما مسخّر کرد.} چون آب دریا شور است و از این جهت برای زراعت کم سود است. خدا به گشودن نهرها و چشمه ها نعمت خود را تمام نمود تا آب به زراعت و گیاه روان می شود و نیز نوشیدن آب دریا امکان ندارد. «وَآتاکُمْ مِنْ کُلِّ ماسَأَلْتُمُوه» {و از هر چه از او خواستید به شما عطا کرد.} گفته شده است به زبان حال و آمادگی خود این مطلب بیان شده است. «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها»(2) {و اگر نعمت خدا را شماره کنید، نمی توانید آن را به شمار در آورید.} رازی در تفسیرش گفته است: چون آدم می خواهد بداند که نمی شود همه نعمت های خدا را بر شمرد، باید در یک رشته آن بیندیشد تا درماندگی خود را بفهمد و البته در این باره ما دو نمونه می آوریم:

1- . ابراهیم / 32
2- . ابراهیم / 34

مثال اول: پزشک ها گفته اند پی ها دو بخش دارند، یکی در مغز و دیگری در استخوان های پشت. در مغز هفت پی باشند و رنج می بردند تا حکمت هر کدام را بدانند و شک ندارد که هر کدام از آن هفت پره های بسیاری دارند و هر کدام آن ها هم رشته هایی نازک تر از مو دارند که به اندام گذر می کنند و اگر یک رشته ناساز شود، بیماری رخ می دهد. این رشته های نازک فراوانند و هر کدام را وظیفه ای است. چون آدمی در این باره بیندیشد، درمی یابد که هر کدام از این رشته های پی نعمتی بزرگ است که اگر از دست برود، زیان بزرگی دارد. و می فهمد که راهی ندارد که آن ها را به خوبی بشناسد و درستی گفته خدا را که «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» می فهمد.

همین ملاحظه را در رگ های خون و در رگ های تنفس بکن که هر کدام از اعضاء تک و مرکبی است به حسب کیف و کم و وضع و فعل و پذیرش فعل و در اینجا دریایی بی کناره است و چون این را در تن یک آدمی ملاحظه کردی، نعمت های خدا را در جان و روحش بسنج، زیرا عجایب عالم ارواح بیش از عالم اجساد است.چون احوال عالم جانداران را ملاحظه کردی به احوال افلاک، اختران، طبقات عناصر، عجایب خشکی، دریا، گیاه و حیوان می پردازد تا بدانی که اگر همه خردها با هم یکی شوند و به آن کس در عجایب حکمت خدا بیندیشد، نسبت به کمترین چیزها از آن جز اندکی نمی فهمد. فسبحانه و تقدس عن اوهام المتوهمین.

مثال دوم: یک لقمه خوراک که برداری و به دهن گذاری، ببین از کجا آمده و به کجا می رود. این یک لقمه نان فراهم نشده مگر در کالبد همه جهان به روش هر چه درست تر. زیرا گندمی باید و آن نمی روید مگر اینکه در چهار فصل می باشد و طبایع ترکیب می شوند و بادها می وزند و باران ها بیایند و این ها جز با چرخش افلاک و پیوند اختران به هم به وضع خاصی از حرکت و کیفیت و جهت و نظمی در تندی و کندی نمی شوند. و پس از وجود گندم، ابزار آرد کردن و پختن باید و برای آن ابزار آهنین از درون کوه ها لازم است و برای ساخت آن ها ابزار آهنین دیگر به کار رفته است تا به نخست ابزار آهنی رسیده و آن چگونه شکل گرفته و پس از این همه باید چهار عنصر زمین و آب و هوا و آتش فراهم باشند تا بتوان از آرد نان پخت.

این ها همه بررسی پیش از لقمه است و بررسی پس از آن این است که خداوند چگونه تنها را آفریده که از این لقمه سود برند و چه زیانی از آن به تن حیوان برسد و در کدام عضو باشد. و این ها را جز با علم تشریح و طب کامل نمی دانی. و روشن شد که سود یک لقمه را نمی توان جز با فهمیدن همه این امور فهمید که خرد از درک یک ذره از این مباحث در ماند و از این جهت معنای این آیه که «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» روشن می شود.(1)

مؤلف: روش دیگری دقیق تر و پهناورتر از آنچه او گفته است وجود دارد و آن این است که چون نعمت های فراهم آمده برای یک آدمی چون زید را فهمیدی، از آسمان ها و اختران و عرش و کرسی و همه ارضیات که در وجود و بقایش اثر دارند، همه آن ها به عمرو هم تعلق دارند. این هم باز نعمتی بر زید است، زیرا وجودش وابسته به او است، چون آدمی در منش خود اجتماعی همچنان نسبت به دیگران است و نعمت بر جانوران هم که در وجود انسان اثر دارند، نعمتی است بر زید به حساب خودش و به حساب این که نعمت است بر هر فرد از بشر که وجودشان در او اثر دارد. و باید شماره این نعمت ها را در شماره اشخاص و جانوران به اندازه نامتناهی ضرب کرد و از آن پس چون وجود زید وابسته به پدر و مادر است، هر نعمت بر آن ها و معاصرانشان و پدران آن ها نعمت بر او است و همه این شماره های بی پایان را در شماره بی پایان بارهای ناپایان در هم ضرب کنیم و به همه اعصار گذشته بپردازیم تا آدم و حوا و هر کدام از این مراتب را در مراتب حاصله پیش ضرب کنیم و این حساب از گنجایش علم بشر بیرون است و اگر همه حسابرسان جن و انس جمع شوند، بررسی به حساب یک مرتبه را هم نمی توانند، با این که هر قطره دریا و هر ذره هوا و زمین نعمت بر هر شخص می باشند. منزه است خدایی که حساب یک شعبه از نعمت بی پایانش را جز خودش نمی داند، سپاس بر او بشمار هر نعمت که به ما و دیگران داده است.

1- . مفاتیح الغیب 19 : 129 - 130

«إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُوم كَفّار»(1) {قطعاً انسان ستم پیشه و ناسپاس است.} به نعمت های خدا با غفلت از شکر نعمت های خداوند ظلم می کند. یا بر نفس خودش ظلم می کند، به این طریق که در معرض حرمت ها قرار می گیرد. «کفّار» به معنای کسی است که شدید کفران نعمت می کند و گفته شده است که «ظلوم» به کسی گفته می شود که بسیار شکایت و جزع می کند.

«مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ مَوْزُون»(2) {و از هر چیز سنجیده ای در آن رویانیدیم.} به ترازوی حکمت و به اندازه نیاز چون سنجش وسیله شناخت اندازه است و هر چیزی از نعمت و سود وزن و اندازه دارد و مقداری از عناصر و اثر خورشید و اختران در آن معلوم است و تناسب در زیبایی و لطافت دارد. و گفته اند مقصود چیزهایی است که وزن می شوند، مانند طلا، مس و نقره و مانند آن.

«وَ جَعَلْنا لَکُمْ فیها» یعنی در زمین و کوه ها است و یا در آن چیزهای موزون «معایش» اسباب زندگی. «وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقین» {و هر کس که شما روزی دهنده او نیستید.}از عیال، بنده و خدمتکار که روزی ده حقیقی آن ها خدا است نه پدران و آقایان و مخدومان و به حکم تغلیب، انعام و جانوران و پرنده ها در آن واردند به این دلیل که خداوند فرموده است: «وَ ما مِنْ دَابَّهٍ إِلَّا عَلَی اللَّهِ رِزْقُها» {و هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر [این که] روزیش بر عهده خداست.}(3)

«یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ» که غذای اصلی است «وَ الزَّیْتُون» که میوه و غذاست چون روغن بسیار دارد «وَ النَّخِیلَ وَ الْأَعْناب» {خرما و انگور} که بهترین میوه هستند «وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَرات» {و از همه میوهها}.

نکته دیگر اینکه زمخشری در این باره گفته، این است که «من» آورده و نفرموده است همه میوه ها، چون همه میوه ها جز در بهشت وجود ندارند. و گفته اند غذای حیوانی را پیش داشت که فرمود « وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَکُمْ فِیها دِفْ ءٌ وَ مَنافِعُ وَ

1- . ابراهیم / 34
2- . حجر / 19

3- . هود / 6

مِنْها تَأْكُلُون»(1) {و چارپایان را برای شما آفرید: در آن ها برای شما [وسیله] گرمی وسودهایی است، و از آن ها می خورید.} بر غذای گیاهی، برای این که نعمت در آن بزرگ تر است و به بدن انسان شبیه تر است. و در بیان غذای حیوان درخت را مقدم بر غذای انسان که زرع و جز آن است کرده است، چرا که بر طبق مکارم اخلاق توجه آدمی به زیر دست خود باید بیش از خودش باشد.

«وَ ما ذَرَأَ لَكُمْ فِی الْأَرْض» {و آنچه در زمین برای شما روییده است.}از جانور و درخت و میوه و مانند آن «مُخْتَلِفاً أَلْوانه» {به رنگ های گوناگون.} که برابری همه در طبع و تأثیر فلک نشانه وجود صانع تعالی است. «رواسی» کوه های پایدار، «أَنْ تَمِیدَ بِكُمْ»(2) {تا شما را نجنباند.} یعنی نخواست که شما را بلرزاند. «وَ أَنْهاراً» یعنی افکند به آن رودها «وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُون» راههایی که هدایت شوید به مقاصد خود و یا به شناخت خدا. «وَ عَلاماتٍ» که رهنمای رهگذران است از کوه و دره و باد و مانند آن « وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُون» در خشکی و دریا به هنگام شب. «إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ» که از تقصیر شما در ادای شکر این نعمتها میگذرد.«رَحِیمٌ» که نعمتها را به خاطر کوتاهی شما قطع نمیکند و نیز در عذاب شما به خاطر کفران نعمت عجله نمیکند.

«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْض زِینَةً لَها» {درحقیقت، ما آنچه را که بر زمین است، زیوری برای آن قرار دادیم.} از موالید سه گانه که معادن و گیاهان و جانورانند و اشرف همه انسان است. و گفته اند مقصود مکلفین نیستند، چون آنچه بر زمین است زیور حقیقی نیست، بلکه برای آزمایش مردم است و شامل خود مردم نیست، چرا که در ادامه فرموده است: « لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلا» {تا آنان را بیازماییم که کدام یک ازایشان نیکوکارترند.} یعنی در برخورد با این زینتها. و کسی نیکوتر عمل میکند که در آن زهد بورزد و به روزی کفاف قناعت کند.

1- . نحل / 5
2- . نحل / 15

«لَهُ ما فِی السَّماوات» {آنچه در آسمان ها است، از آنِ اوست.} رازی در تفسیرش در این باره گفته است: مالک است آنچه را در آسمان است، از فرشته و ستاره و مانند آن و آنچه در زمین از معدن و فلز است و آنچه در هواست و مالک آنچه زیر خاک است. اگر گفته شود «ثری» سطح زیرین جهان است و زیرش چیزی نیست که از خدا باشد، می گوییم: نظر به اختلاف روایات، باید گفت که ثری در لغت خاک نمدار است و بسا زیر جهان زمین چیزی باشد چون گاو یا ماهی یا صخره یا هوا.(1)

طبرسی در مجمع البیان گفته است: ثری خاک نم دار است و مقصود نهفته های زیر آن است از گنج ها و مرده ها.(2) «الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ مَهْداً» {همان کسی که زمین را برایتان گهواره ای ساخت.} که چون گهواره در آن بیاسایید، «وَسَلَکَ لَکُمْ فیها سُبُلا» {و برای شما در آن، راه ها ترسیم کرد.} میان کوه ها و درّه ها و بیابان ها که سفر کنید و سود برید، «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماء» {و از آسمان آبی فرود آورد.} یعنی باران. «فَأَخرَجنا بِهِ»گفته اند در این جمله از لفظ غایب به خطاب عدول کرد تا کلام خدا را حکایت کند به این دلیل که به آشکار بودن دلالت آن(رویانیدن گیاه و...) به کمال قدرت و حکمت تذکر دهد و اعلام کند که خداوند اطاعت میشود و اشیاء گوناگون را به مشیت خود راه میبرد. «أزواجا» یعنی انواعی «مِن نَبات» بیان و صفت برای أزواجا است.«شَتّی» نیز صفت أزواجا است و احتمال دارد صفت نبات باشد. زیرا از آنجا که نبات در اصل مصدر است صفتش میتواند مفرد یا جمع بیاید و شَتّی جمع شتیت است، مثل مَرضَی که جمع مریض است. معنای عبارت آن است که گیاهان اشکال و خواص و منافع گوناگون دارند که برخی برای انسان و برخی برای چهارپایان مفید است و از این رو فرمود: «کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُم» {بخورید و دام هایتان را بچرانید} که این جمله حال از ضمیر «فأخرجنا» است بنا بر اراده قول. یعنی انواع گیاهان را از زمین رویاندیم در حالی که میگوییم: {بخورید و دام هایتان

1- . مفاتیح الغیب 22 : 8
2- . مجمع البیان 7 : 2

را بچرانید} یعنی آماده برای خوردن شما و چهارپایان است. «لِأُولِی النُّهی.»یعنی برای صاحبان خردی که آنها را از پیروی باطل و انجام بدیها باز میدارد.

امام صادق علیه السّلام فرمود: «اولو النهی» ما هستیم. و از امام باقر علیه السّلام است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: بهترین شما اولو النهی هستند. گفته شد: یا رسول اللَّه! اولو النهی کیانند؟ فرمود: صاحبان اخلاق نیک و آرمان های سنگین و صله ارحام و خوشرفتاران با مادران و پدران و احوال پرسان از بینوایان و همسایگان و یتیمان که اطعام کنند و صلح و سلامت در جهان فاش کنند و نماز بخوانند آن زمان که مردم با غفلت در خوابند.

«مِنْها خَلَقْناکُم» {ازاین [زمین] شماراآفریده ایم.} زیرا که خاک اصل خلقت اولین پدر شما و نیز اصل مواد بدنتان است. و وجه دیگری هم برای آن در خبر بیاید. «وَ فیها نُعیدُکُمْ» {در آن شما را باز می گردانیم.} با مرگ و تفکیک اجزاء. «وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری» {و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم.} با قرار دادن دوباره اجزاء پراکنده شده در خاک در کنار هم و به صورت قبلی و قرار دادن روح در آن.

«أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الْأَرْض» {مگر در زمین ننگریسته اند} و عجایبش، «مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَریم» یعنی ستوده شده و پر منفعت. زیرا «کریم» صفت هر چیزی است که مورد رضایت و ستایش باشد. و احتمال دارد در اینجا مقید باشد به آنچه که متضمن دلالت بر قدرت است و مبنی بر این اساس باشد که هر گیاهی سودی دارد یا به تنهایی و یا همراه با دیگری. و همه به خاطر فراگیری ازواج گیاهان است که بسیار زیادند. «إن فی ذلک» یعنی در رویش انواع گیاهان و یا در هر یک از آنها«لآیه» یعنی نشانهای است که رویاننده آن در حکمت و قدرت کامل و نعمت و رحمتش فراوان است.

«أَ تُتَرَکون» انکار رها کردن ایشان است و یا تذکر آنها به این نعمت است که خداوند چگونه اسباب آسایش و امنیت آنها را فراهم آورده است. سپس این نعمت را اینگونه تفسیر میفرماید که: «فِی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِیم» هضیم یعنی نرم و لطیف به خاطر لطافت خرما و یا به این دلیل که نخل مؤنث است و

شکوفه آن لطیف تر است. و شکوفه از نخل برمیآید همچون برآمدن تیزی شمشیر از غلافش. شاخه شاخه و یا خم شده از زیادی بارَش.

«فارهین» یعنی با مهارت و یا از روی سرمستی. «حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَهٍ» یعنی دارای منظره زیبایی که هر کس ان را ببیند به وجد آید. و چون تأنیث جماعت را اراده کرد نفرمود «ذوات بهجه» و اگر تأنیث اعیان را اراده کرده بود چنین میفرمود.

« قَوْمٌ یَعْدِلُون» یعنی به خدا شرک میورزند. «قَراراً» یعنی پابرجا و آرام که ساکنانش را نمیلرزاند. « وَ جَعَلَ خِلالَها» یعنی در وسط زمین و در راهها و اطراف آن.«أنهارا» رودهایی که گیاه با آن میروید و مردمان حیات مییابند. «وَ جَعَلَ لَها رَواسِی» یعنی چیزهای ثابتی که زمین به آنها ثبات میگیرد. «وَ جَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حاجِزا» یعنی به قدرتش مانعی بینشان قرار میدهد تا آب شور و شیرین با هم مخلوط نشوند. «مُخْتَلِفاً أَلْوانُها» گفته شده یعنی انواع آنها بنا بر اینکه هر یک از آنها انواع مختلفی دارد. یا اینکه منظور شکل ظاهری آنها همچون زردی و سبزی و ...است.

«وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَد» یعنی دارای رگه ها و خطها و راهها. چنانچه «جده الحمار» یعنی خطی سیاه بر پشت آن. «مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها» یعنی از جهت شدت و ضعف. « وَ غَرابِیبُ سُود» عطف بر بیض یا بر جدد. چنانچه گفته شده: بعضی کوهها دارای رگه های با رنگهای مختلف هستند و بعضی متراکم و یک رنگ هستند. و آن تأکید برای صاحب ضمیری است که تفسیرش میکند. چرا که غربیب تأکید برای أسود است و حق تأکید آن است که بعد از مؤکد بیاید.

« مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ کَذلِک» یعنی دارای انواع رنگها هچون میوهها و کوهها. «إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء» زیرا شرط خشیت از چیزی شناختن او و صفات و افعالش میباشد پس هر کس علمش به او بیشتر باشد خشیتش از او بیشتر است.

«إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ غَفُور» تعلیلی برای وجوب خشیت از خداست. زیرا خداوند مصرّ بر طغیان را عذاب میکند و توبه کننده از عصیان را میبخشد.

«وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا» یعنی جنس حبوبات. « فَمِنْهُ یَأْکُلُون» گفته شده به این دلیل صله مقدم شده است که نشان دهد حبوبات بیشترین چیزی است که خورده می

ص: 84

شود. «مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْناب» از انواع خرما و انگور. «مِنَ الْعُيُون» و چیزی از چشمه ها. « مِنْ ثَمَرِه» یعنی از ثمره آنچه ذکر شد یعنی باغها. و گفته شده ضمیر به خدا برمیگردد بنا بر التفات و اضافه به او. زیرا ثمره مخلوق اوست. «وَ ما عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِم» عطف بر ثمر است و منظور چیزهایی همچون روغن و شیره است که از آن میگیرند. و گفته شده که مای نافیه است یعنی ثمرات به خلق خداست و نه به فعل آنها. «أَ فَلا يَشْكُرُون» امر به شکر است زیرا ترکش را انکار فرموده است.

«خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها» یعنی انواع و اصناف را. «مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْض» از گیاه و درخت. «وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» از مذکر و مونث. «وَ مِمَّا لا يَعْلَمُون» و از آن انواعی که خداوند نسبت به آنها آگاهشان نکرده و راهی برای دانستن آنها قرار نداده است.

«تَرَى الْأَرْضَ خاشِعَه» یعنی خشک و ساکن که از خشوع به معنای تذلل و خواری استعاره گرفته شده است. « اهْتَزَّت» یعنی با روییدن به حرکت آید. «وَ رَبَت» یعنی سطح زمین قبل از رویش باد میکند و برآید. و گفته شده منظور بعد از رویش و با افزایش رویش است. «و ما بثّ» عطف بر سماوات یا خلق است. «من دابّه» یعنی از هر زندهای، بنا بر اطلاق اسم سبب بر مسبب. یا از آنچه که بر روی زمین میجنبد. و آنچه که در یکی از دو چیز باشد صادق است که اجمالا بگوییم در هر دو چیز است. «إذا يشاء قدير» یعنی در هر وقت که بخواهد قدرت بر آن دارد.

«وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِيعا» به اینکه آنها را مفید برای شما آفرید، «منه» حال از«ما» است یعنی اینها را مسخر شما کرد در حالی که هستیشان از اوست. یا اینکه خبر برای مبتدای محذوف است یعنی «هی جمیعا منه»، یا خبر برای «ما فی السماوات» است. «سخّر لکم» تکرار برای تأکید است و یا برای «لما فی الارض» است.

«مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» از هر گونه نیکو. «لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ» هر بندهای که به سوی پروردگارش توجه کند و در تازههای خلقتش تفکر کند.

«وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها» تا بر آن قرار گیرید، «فَنِعْمَ الماهِدُون» یعنی ما. «وَ مِنْ كُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْن» یعنی دو نوع، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُون» و بدانید تعدد از خواص ممکنات است و واجب بالذات تعدد و قسمت نمی پذیرد.

از امام رضا علیه السّلام در خطبه طولانی که در کتاب توحید شرح آن گذشت آمده است که: از ضدّ ساختن خداوند اشیاء را با هم مشخص شد که ضد ندارد و از مقارن و همتا ساختن آن ها با یکدیگر دانسته شد که همتا ندارد. روشنی را ضد تاریکی و خشکی را ضد تری و زبری را ضد نرمی و سردی را ضد گرمی قرار داد. در حالی که بین دورهایشان الفت بخشید و نزدیکهایشان را جدا کرد تا تفرقه آن ها دلیل بر مفرّق و تألیف آن ها دلیل بر مؤلف باشد و از این جهت خداوند متعال فرموده است که «وَ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْن».

«وَ الْأَرْضَ وَضَعَها» به صورت گسترده شده محافظتش نمود. «للأنام» یعنی برای مردمان و گفته شده أنام یعنی هر صاحب روحی. «فیهافاکِهَةٌ» یعنی انواع میوههایی که از آن لذت میبرند. «و النخل ذات الأکمام» منظور پوشش های خرما است از لیف و سعف و ظرف غنچه که همه سودمندند، مانند شکوفهها و تنه نخل. « و الحبُّ» مثل گندم و جو و سایر دانههای غذایی. «ذو العصف» برگ خشکیده گیاه مثل انجیر. «و الریحان» یعنی گیاه بوییدنی یا به معنای رزق و روزی است، چنانچه می گویند: برای پیدا کردن ریحان اللّه بیرن شدم، یعنی برای پیدا کردن روزی خدا. و از امام رضا علیه السّلام روایت شده است که «وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ» یعنی زمین را برای مردم نهاد. و «فِیها فاکِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَکْمامِ» خرما ابتدا در غلاف بزرگ می شود و سپس از آن برمی آید. و می فرماید: «وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّیْحان» حب، گندم است و جو و هر دانه و عصف انجیر است و ریحان آنچه از آن بخورند.

«فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبان» {پس کدام یک از نعمت های پروردگارتان رامنکرید؟ }(1) خطاب با جن و انس است، و در حدیث است که در باطن خطاب به دو خلیفه غاصب است و مقصود این است که به کدام از دو نعمت ناسپاس هستید؛ به محمد یا علی؟ و در خبر دیگر آمده است به پیغمبر یا وصیّ.

«وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ» {وهمانند آن ها زمین را آفرید. } طبرسی در مجمع البیان در این باره گفته است: یعنی زمین در تعداد مانند آسمان ها است نه در کیفیت،

1- . الرحمن / 13

زیرا وصف آسمان مخالف وصف زمین است. و در قرآن آیه ای نیست که دلالت کند زمین هم مانند آسمان هفت عدد است جز این آیه. و خلافی نیست در این که آسمان ها بر روی یکدیگرند، ولی در مورد زمین ها برخی می گویند مانند آسمان ها بر روی یکدیگرند، زیرا اگر متراکم و پر بودند تنها یک زمین میشد. و در هر زمین خلقی باشند که خدا آن ها را چنان چه خواسته آفریده است.

ابو صالح از ابن عباس روایت کرده است که هفت زمین بر روی هم نیستند، دریاها میانشان فاصله است و آسمان بر همه سایه دارد و خدا داناتر است به آن چه علمش را ویژه خود ساخته و بر بنده هایش نامعلوم است.

عیاشی به سندش از ابی الحسن علیه السّلام روایت کرده که دو کفش را گشود و راست را بر چپ نهاد و فرمود: این زمین دنیا است و آسمان دنیا گنبد آن است. زمین دوم بالای آسمان دنیا است و آسمان دوم گنبد آن است و زمین سوم بالای آسمان دوم است و آسمان سوم گنبد آن می باشد و به همین صورت تا چهارم و پنجم و ششم را بیان کرد و فرمود: زمین هفتم بالای آسمان ششم است و آسمان هفتم گنبدی بر آن است و عرش رحمان بالای آسمان هفتم است. و این معنای قول خداوند بزرگ است که فرمود: «سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» (1) {خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آن ها هفت زمین آفرید. فرمان [خدا] درمیان آن ها فرود می آید.} و صاحب امر، پیغمبر است که روی زمین است و امر از بالا از میان آسمان هاو زمین می آید.

بنابراین معنا این است که فرشته ها فرمان های خدا را برای پیغمبران می آورند. و گفته شده مقصود این است که فرمان زندگی برخی و مرگ برخی یا سلامت زنده ای و نابودی دیگری و توانگری آدمی و درویشی دیگری و گردش کارها وفق حکمت از سوی خدا میان آسمان ها و زمین ها پایین می آیند.(2)

1- . طلاق / 12
2- . مجمع البیان 10 : 310

رازی در تفسیرش بیان داشته که کلبی در این باره گفته است: هفت آسمان را بر روی هم چون گنبد آفرید؛ «وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ» یعنی شبیه به آسمان در طبقات به هم چسبیده بودن. چنان چه مشهور می باشد که زمین سه طبقه دارد؛ یکی زمین خالص و دیگری زمین گل و سومی رو باز که بخشی در خشکی و بخشی در دریا است و آن قسمت آبادان زمین است و دور نیست که بر اساس این آیه گفته شود که زمین هفت اقلیم دارد که وابسته به هفت آسمان و هفت سیاره هستند، زیرا هر سیاره ای را خواصی است که در اقلیمی آثارش پدیدار می شود و به این اعتبار تعداد زمین هفت است. این وجوهی است که مورد پذیرش عقل است و البته وجوه دیگر تفسیر عقل ناپذیرند. مثل این که گفته اند: هفت آسمان اولین آن ها موجی است نگه داشته شده و دومی شکر است و سومی آهن و چهارم مس و پنجمی نقره و ششم طلا و هفتم یاقوت. یا آن قول که گفته است: میان هر دو آسمان صد سال راه است و ضخامت هر کدام هم صد سال راه است که نزد اهل تحقیق معتبر نیست و ممکن است بیش از آن باشد و خدا داناتر است که چیست و چگونه است.(1)

در این باره می گویم که برخی از وجوه در زمین های هفتگانه در «باب هوا» از نظر گذشت.

«لِتَعْلَمُوا» علت آفرینش را یا علت تنزل امر و یا شامل هر دو است. زیرا هر کدام دلیل کمال قدرت و دانش اویند «ذَلُولا» رام و هموار برای راه یافتن شما است. «فَامْشُوا فی مَناکِبِها» یعنی در اطراف و کوههایش. و این مثل برای نهایت زبونی است، زیرا شانه شتر راکب ناپذیر است. پس وقتی خدا زمین را چنان رام کرده که همچون شانه شتر میتوان سوارش شد دیگر چیزی نمیکاند که رام خدا نشود.

«وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ» از نعمتهای خدا درخواست کنید. «وَ إِلَیْهِا النُّشُور» یعنی بازگشت؛ پس از شما درباره شکر نعمتهایش سؤال کند. «بساطا» یعنی پهن و گسترده به گونهای که بتوانید بر آن راه بروید و مستقر شوید. «سبلا فجاجا» یعنی

1- . مفاتیح الغیب 30 : 40

راههای وسیع. و از ابن عباس نقل شده یعنی راههای گوناگون. و گفته شده به راههای صحرای سبل و به راههای کوهستانی فجاج گفته میشود.

«کفاتا» در مجمع البیان گوید: کفت الشی ء یکفته کفتا و کفاتا یعنی او را گرفت و چسباند. و اینکه گفته میشود «اکفتوا صبیانک» یعنی کودکانت را به خود بچسبان و در پناه خود گیر. و به ظرف گفته میشود: کفت و کفیت. از ابی عبیده نقل شده است که کفاتا یعنی ظرف. و معنا آن است که زمین در زندگی، مردم را در خانههاشان بر پشت خود جا داده و می گیرد و پس از مردن، در درون خود قرار می دهد و به خود می چسباند. و از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده است که نگاهی به گورستان کرد و فرمود: این در برگیرنده مرده ها است. نگاهی به خانه ها نمود و گفت: این در بردارنده زنده ها است.

«أَحْیاءً وَ أَمْواتا» یعنی از آنها چیزهایی است که میروید و چیزهایی که نمیروید. بر این اساس این دو کلمه بنا بر حال منصوبند و بنا بر قول اول بنا بر مفعول بودن منصوبند. «رَواسِیَ شامِخات» کوههای ثابت و بلند. «وَ أَسْقَیْناکُمْ ماءً فُراتا» برای شما از آب گوارا محل نوشیدن قرار دادیم. «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِین» تکذیب کنندگان به این نعمتها و اینکه از جهت خدا هستند. «مهادا» یعنی برای راه رفتن و قرار گرفتن و آماده برای تصرف بدون اذیت در آن. و مصدر به معنای مفعول است یا حمل بر مبالغه میشود یا معنا «ذات مهاد» است.

«وَ خَلَقْناکُمْ أَزْواجاً» یعنی شکلهایی مانند هم که هر یک شکلی برای دیگری است. یا نر و ماده تا نژاد از شما بر آید و از هم بهره برید یا اصنافی از سفید و سیاه و خرد و درشت و مانند آن.«وَ جَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً» یعنی آسایش و راحتی برای بدنهایتان یا بریدن از کارهای روزانه و اشتغالات، یعنی «سبات»ی است که مرگ حقیقی نیست و شما را از حیات و ادراک خارج نمیکند. «وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ لِباسا» که مانند پرده با تاریکی خود شما را بپوشاند. «وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً» محل معاش یا وقت معاش شما قرار داده ایم. «وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِدادا» منظور هفت آسمان محکم است که بنای آن را استوار قرار داده ایم. «وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً» یعنی خداوند

خورشید را برای روشنی جهان قرار داد که از آن نور میگیرند. گفته شده «الوهج» مجمع نور و حرارت است.

«وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً» یعنی بادهای دارای عصاره. زیرا بادها ابرها را به حرکت در آورده و باعث باران میشوند. و گفته شده معصرات همان ابرها هستند که در شرف حرکت توسط بادها هستند تا باران تولید شود. مثل اینکه گویند: أحصد الزرع یعنی وقت درو رسید. «ماء ثجّاجا» یعنی ریخته شده با شدت. «لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَباتا» دانه(حب) هر چیزی است که کشتهای قابل درو در غلاف خود دارد و روییدنی(نبات)، ساقه و شاخه خشکیده زراعتهاست. گفته شده حب را انسانها میخورند و نبات را چهارپایان. «وَ جَنَّاتٍ أَلْفافا» باغهای پوشیده با درخت یا بعضی با دیگری و به این دلیل جنت نامیده شده که درختان آن را پنهان میکنند.

«وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ» یعنی شکاف بردار، برای بر آمدن گیاه و چشمه سار. «أَفَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَت» {آیا به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده؟} که دلیل کمال قدرت و حسن تدبیر خداست که بارهای سنگین را به سرزمین های دور می کشد و با بزرگی خود برای مهاردارش فرمانبردار است، هر گیاهی را می خورد و تا ده روز تاب تشنگی دارد تا بتواند بیابان های دور را بپیماید و البته فواید دیگری هم دارد و خصوص آن را یاد آورده برای آنکه عجیب ترین چیزی که عرب داشته، از نوع شتر است. گفته شده است: مقصود از آن ابر است بنا بر استعاره.

«وَ إِلَی السَّماءِ کَیْفَ رُفِعَت» {و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟} بدون ستون و پایه. «وَ إِلَی الْجِبالِ کَیْفَ نُصِبَت» {و به کوه ها که چگونه برپا داشته شده؟ }محکم و پایدار و از این رو به آن منحرف نمی شوند. «وَ إِلَی الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَت» آن چنان گسترده شده است که مایه آرامش قرار گرفته است. «وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها.» یعنی کسی که آن را گسترانده. طحوها یعنی مسطح کردن و گستراندنش.

روایات

1. احتجاج: شخص کافری از امام صادق علیه السّلام پرسید: آیا روز پیش از شب است؟ ایشان فرمود: آری، روز پیش از شب آفریده شده و خورشید پیش از ماه

و زمین پیش از آسمان خلق شده است. زمین بر ماهی است، ماهی در آب، آب در صخره ای تهی، صخره بر شانه فرشته، فرشته بر ثری، ثری بر باد، باد بر هوا که قدرتش نگهدار است و زیر باد عقیم جز هوا نباشد و ظلمات پس از آن می باشد، نه تنگی است، نه گشادی و نه چیزی که داخل هم شود.سپس کرسی را آفرید و آسمان هاو زمین را در درونش جا داد، کرسی از هر چه آفریده بزرگ تر بود، سپس عرش را بزرگ تر از کرسی آفرید.(1)

2. تفسیر قمی: علی بن ابراهیم به نقل شده است از امام صادق علیه السّلام پرسیده شد که زمین بر چه قرار گرفته است؟ فرمود: بر ماهی. گفتند: ماهی بر چیست؟ فرمود: بر آب. گفتند: آب بر چیست؟ فرمود: بر ثری. پرسیدند: ثری بر چیست؟ فرمود: دانش دانشمندان در اینجا پایان یابد و از آن نگذرد.(2)

3. تفسیر قمی: از همان، از ابان بن تغلب روایت شده است که از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: زمین بر چه قرار گرفته است؟ فرمود: بر ماهی. گفتم: ماهی بر چیست؟ فرمود: بر آب. گفتم: آب بر چیست؟ فرمود: بر صخره. گفتم: صخره بر چیست؟ فرمود: بر شاخ نرّه گاوی املس. گفتم: آن نرّه گاو بر چیست؟ فرمود: بر ثری. گفتم: ثری بر چیست؟ فرمود: هیهات! در اینجا دانش علماء گم شده است.(3)

در کافی نیز مانند این روایت آورده شده است.(4)

توضیح: «املس» یعنی پشتش سالم است و شاید مقصود این است که از این بار دچار زخم پشت نشده است. در قاموس گفته شده است: «ثری» خاک نم دار است یا خاکی که تر شده و گل نشود. «علم علما گم شد» یعنی جز معصومین یا خود آنان چون دستور کتمان داشتند از دیگران و مردم علم آن ها را گم کردند. و چه بسا گفته شود مقصود از ثری، خیر کامل است، یعنی قدرتی است که همه موجودات

1- . احتجاج: 193
2- . تفسیر قمی: 418
3- . تفسیر قمی: 418

4- . کافی 8 : 89

به آن پا برجایند. و گفته شده: ثری پایان موجودات است و چون تعقّل نفی صرف بر فهم مردم سخت بوده، به گمراهی علم تعبیر کرده است. زیرا ذهن مردم با ابعاد ادامه دار و جسمی پشت جسم دیگر مأنوس است و به همین دلیل بعضی متکلمین به ابعاد نا متناهی موهوم و به خلأ قائل شدهاند.

4. تفسیر قمی: از حسین بن خالد نقل شده است که از امام رضا علیه السّلام در مورد آیه «وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ»(1) {سوگند به آسمان مشبّک.}پرسیدیم. فرمود: آسمان ها به زمین وابسته هستند، و انگشتان خود را در هم کرد. گفتم: چگونه وابسته به زمین اند، با این که خدا می فرماید: «خَلَقَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها»(2) {آسمان ها را بی هیچ ستونی که آن را ببینید خلق کرد.} فرمود: سبحان اللّه! آیا نمی فرماید بی ستون دیدنی؟ گفتم: بلی. فرمود: پس ستونی هست، ولی دیده نشود.گفتم: قربانت! این چگونه باشد؟ گفت: کف چپ خود را گشود و کف راستش را بر آن نهاد و فرمود: این زمین دنیا است که آسمان دنیا بالایش گنبد است و زمین دوم بالای آسمان دنیا است و آسمان دوم بالایش گنبد است و زمین سوم بالای آسمان دوم است و آسمان سوم بالایش گنبد است و زمین چهارم بالای آسمان سوم است و آسمان چهارم بالایش گنبد است و زمین پنجم بالای آسمان چهارم است و آسمان پنجم بالایش گنبد است و زمین ششم بالای آسمان پنجم است و آسمان ششم بالایش گنبد است، و زمین هفتم بالای آسمان ششم است و آسمان هفتم بالایش گنبد است و عرش رحمان تبارک و تعالی بالای آسمان هفتم است و آن است قول خدا «اَلَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُن»(3) {خدا همان کسی است که هفت آسمان و از زمین همانند آن ها آفرید. امر [خدا] در میان آن ها فرودمی آید.} و اما صاحب الامر رسول خدا و وصی پس از او که بر روی زمین بر پاست می باشد و همانا امر از بالای آسمان ها و زمین ها به او فرود می آید. گفتم: زیر

1- . ذاریات / 7
2- . لقمان / 10
3- . طلاق / 10

پای ما جز یک زمین نیست؟ فرمود: زیر پای ما جز یک زمین نیست و به راستی، شش زمین دیگر بالای سر ما هستند.(1)

عیاشی از حسین بن خالد مانند این روایت را آورده است.

توضیح: فیروزآبادی در این باره گفته است: «الحبک» به معنی بستن و محکم کردن و خوب ساختن جامه است. حبک آسمان، راه های اختران است و «تحبیک»، توثیق و نقشه کشی است. مقصود از این که آسمان محبوک به زمین است، این است که به آن وابسته می باشد و هر آسمانی گنبد زمینی است و چون این مخالف حس و عیان است، ممکن است آن را به دو وجه تاویل کرد:

اول: که به باور نزدیک تر و به شواهد عقلیه موافق تر است، این است که مقصود از زمین، هر عنصری جز آسمان است و مقصود نفی این توهم است که میان آسمان و زمین خلا می باشد، بلکه پر از عناصر دیگر است و مقصود از هفت زمین، این زمین و شش آسمان بالای سر ما می باشد. زیرا زمین قرارگاه ما است و آسمان سایه سر و بالای ما. پس روی این زمین، زمین ما است و آسمان یکم سایه سر ما و سطح محدّب آسمان یکم قرارگاه و زمینِ فرشته های پایدار آن و آسمان دوم سایه سر آن ها، و همین گونه سطح محدّب هر آسمان، زمین برای بالاتر از آن است و سطح مقعر آسمان بالاترش، برای آن، آسمان محسوب میشود تا به آسمان هفتم برسد که دیگر زمین نیست، چنان چه زمین ما آسمان و سایه سر دیگران نیست ولی شش آسمان میانه از نظری زمین و از نظری آسمان هستند.

دوم: مقصود این باشد که هفت آسمان کره های جدا از هم هستند و میان هر کدام زمینی است و آسمان ها- چنان چه مشهور است - داخل هم نیستند، بلکه بالای یکدیگرند و به هم تکیه دارند. و منظور از «إلی الارض» همراهی با زمین است یا ممکن است منظور این باشد که منتهی به زمینی است که ما در آن قرار داریم. اما «صاحب الامر» یعنی کسی که این امر به سوی او نازل می شود و باید به او برسد.

1- . تفسیر قمی: 646

5. عیون اخبار الرضا و علل الشرایع: شامی از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسید که زمین از چه آفریده شده؟ فرمود: از کف آب.(1)

6. عیاشی: از معصوم علیه السّلام روایت کرده است که «وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِرات»(2) {و در زمین قطعاتی است کنار هم.} یعنی زمین خوب، پهلوی زمین شوره زار است و از آن نیست، مانند بیگانه ای در یک قبیله.

7. اختصاص: ابن سلام از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله پرسید: شصت چیست؟ فرمود: زمین است که شصت ریشه و رگ دارد و مردم به شصت رنگ آفریده شدند.(3)

8. معانی الاخبار: از حماد بن عیسی روایت شده است که امام صادق علیه السّلام نگاهی به گورها کرد و فرمود: ای حماد! این ها نگهدار مرده هایند. و نگاهی به خانه ها کرد و فرمود: این ها نگهدار زنده هایند. و سپس این آیه را خواند: «أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفاتاً * أَحْیاءً وَأَمْواتا.» (4) {مگر زمین را محلّ اجتماع نگردانیدیم؟ چه برای مردگان چه زندگان.} و روایت است که مو و ناخن هم زیر خاک می شوند.(5)

توضیح: به نظر می رسد مقصود این است که چون دفن کردن مو و ناخن مستحب می باشد پس جزء کفات زمین برای زندگان است (یعنی زمین آنها را هم هنگام حیات انسانها در خود نگه میدارد). یا اینکه جزء کفات مردگان هستند چون روح ندارند. اما احتمال اول آشکارتر است.

9. عیون اخبار الرضا: از امام سجاد علیه السّلام است که در مورد این آیه که می فرماید: «الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناء»(6) {همان [خدایی] که زمین را برای شما فرشی [گسترده]، و آسمان را بنایی [افراشته] قرارداد.} فرمود: زمین را طبع پسند و هماهنگ تن های شماست؛ بسیار گرمش نساخت تا شما را بسوزاند و بسیار

1- . عیون اخبار الرضا 1 : 241 ، علل الشرایع 2 : 280
2- . رعد / 4
3- . اختصاص: 4

4- . مرسلات / 25 - 26
5- . معانی الاخبار: 342
6- . بقره / 22

سردش نساخت تا شما یخ نزنید و باد تند نوزید تا سر شما را درد آورد و بوی بد تند نداد تا شما را بکشد و نه نرم و فروکش تا غرقه تان کند و نه سخت و سنگین تا نتوانید خانه بسازید و گور مرده ها را بکنید،بلکه آن را به اندازه ای که سود برید متین و خوددار نمود که تن و ساختمان شما را نگهدارد و آن را آماده خانه سازی و گورپردازی شما و بسیاری سودها کرد و این است که زمین را بستر شما نموده است.

سپس فرمود: آسمان را چون سقفی بالای سر شما بر پا داشت که خورشید و ماهش و اخترانش به سود شما گردانند. سپس خداوند عزّ و جلّ فرمود: «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماء» {و از آسمان آبی فرود آورد.} یعنی باران که از بالا فروآورد تا به همه قله کوه ها و تپه ها و درّه های شما برسد و آن را قطره های خرد و تند و نرم و تند نمود تا زمین های شما آن را بمکد و آن را یک تکّه نفرستاد تا زمین و درخت و زراعت و میوه شما را تباه کند.

سپس خدای عزّ و جلّ فرمود: «فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُم» {و بدان ازمیوه ها رزقی برای شما بیرون آورد.} یعنی آنچه از زمین برآورد روزی شما است. «فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» {پس برای خدا همتایانی قرار ندهید.} و نمونه هایی از بت ها که نه بفهمند، نه بشنوند و نه بنگرند و نه توانی دارند، و «وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُون» (1) {درحالی که خود می دانید.} که اینان توانایی بر این نعمت های بزرگ که خداوند تبارک و تعالی به شما داده ندارند.(2)

در کتاب احتجاج از ابی محمّد علیه السّلام مانند این روایت آمده است.

در تفسیر امام نیز این روایت آمده است.

توضیح: «فتصدع» بنا بر صیغه تفعیل از صداع (سر درد) است. «أعطبه» یعنی هلاکش کرد. «الرِذاذ» باران ضعیف یا باران ساکن دائمی ریز قطره(مه) همچون غبار. «الوابل» باران شدید درشت. «الهطل» باران ضعیف دائم. «الطل» باران ضعیف یا

1- . بقره / 22
2- . عیون اخبار الرضا 1 : 137

ضعیفترین باران یا رطوبت یا بیشتر از رطوبت و کمتر از باران. همه اینها را فیروزآبادی گفته است.

10. توحید: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: زینب عطر فروش حولاء(لوچ) نزد زنان و دختران رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می آمد و به آن ها عطر می فروخت. روزی نزد آن ها بود که رسول خدا وارد شد و فرمود: چون بیایی خانه های ما خوشبو می شود. گفت: یا رسول اللّه! خانه ات به بوی خودت خوشبوتر است. فرمود: وقتی می فروشی پر کن و غش و دغلی نکن که با تقواتر و با برکت تر است. گفت: نیامدم فروش کنم، همانا آمدم بزرگی خدا را از شما بپرسم. فرمود: جلّ جلاله، برخی از آن را به تو می گویم.

فرمود: این زمین و هر چه در آن و بر آن است، در بر آنچه زیر آن است، چون حلقه ای است که در دشت پهناور تهی افتاده و این هر دو و هر چه در آن ها و بر آن ها است، برابر آسمان برتر خود چون حلقه ای در دشت پهناور تهی می باشند و آسمان سوم تا هفتم نیز این چنین است. و آنگه این آیه را خواند: «خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُن»(1) {خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آن ها هفت زمین آفرید.}

و این هفت با آنچه در آن ها و بر آن ها است، بر پشت خروس چون حلقه ای در دشتی پهناور و تهی باشند. خروس دو بال دارد، یکی در مشرق و یکی در مغرب و دو پایش در تک است. این هفت با خروس و هر چه در او و بر او است، بر صخره چون حلقه ای بر دشت پهناور تهی است و همه این ها با آنچه در آن ها و بر آن ها است، بر پشت ماهی چون حلقه ای در دشت پهناور تهی می باشند و این همه با ماهی در برابر دریای تاریک، چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است و همه این ها با دریای تاریک در برابر هوا، چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است و همه این ها با هوا در برابر ثری، چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است. سپس این آیه را خواند:

1- . طلاق / 12

« لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّری»(1) {آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آنچه زیر خاک است از آنِ اوست.}سپس علم [نزد ثری] قطع شده است. همه این ها با ثری و آنچه در آن و بر آن است در برابر آسمان یکم چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است و این آسمان دنیا و آنچه در آن و بر آن است نزد آنکه بالای آن است چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است و این دو آسمان نزد سومی، چون حلقه ای در بیابان پهناور تهی است و این و این سه نزد چهارم با هر چه در آن و بر آن است، چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است، تا به آسمان هفتم رسید و این هفت و هر چه بر آن و در آن است نزد دریای خوددار از مردم زمین، چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است و این هفت و آن دریای خوددار برابر کوه های تگرگ، چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است. سپس این آیه را خواند: «و یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فِیها مِنْ بَرَد»(2) {و [خداستکه] ازآسمان از کوه هایی [از ابر یخ زده] که در آنجاست تگرگی فرو می ریزد.} و این هفت بحر مکفوف و کوه های تگرگ نزد حجب نور، چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است که هفتاد هزار حجابند و نورشان دیده رباست. و همه این ها نزد هوا که دل ها را سرگردان می سازد، چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است و همه با هوا و حجب در کرسی، چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است. سپس این آیه را خواند: «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ»(3) {کرسیِ او آسمان ها و زمین را در برگرفته، و نگهداری آن ها بر او دشوار نیست، و اوست والایِ بزرگ.} و همه این ها با کرسی در برابر عرش، چون حلقه ای در دشت پهناور تهی است. و آن گاه این آیه را خواند: «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ

1- . طه / 6
2- . نور / 43
3- . بقره / 255

اسْتَوی» {خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است.} و بر ندارند آن را فرشته ها مگر با گفتن: «لا اله الا اللّه و لا حول و لا قوه الّا باللّه العلیّ العظیم.»(1)

کافی از حماد بن خلف مانند این روایت را آورده است.(2)

توضیح: «فإنه أتقی» یعنی نزدیکتر به تقوی و با آن مناسبتر است. یا اینکه صاحبش را بیشتر از مفاسد دنیا و آخرت حفظ میکند. جوهری گفته: «الفلاه» یعنی بیابان و «القِیّ» فعل از «القواء» است و آن زمین خالی از سکنه است. «التخم» یعنی انتهای هر قریه یا زمین. گفته میشود «فلان علی تخم من الأرض» و جمع آن «تخوم» است. «ثم انقطع الخبر» و در کافی «عند الثری» یعنی از آن به ما خبر داده نشده یا اینکه مأمور به خبر دادن از آن نیستیم. «المکفوف عن أهل الأرض» یعنی برای آنها ممنوع است و آبی از آن برای آنان نازل نمیشود.

و در کافی بعد از «مِنْ جِبالٍ فِیها مِنْ بَرَد» فرمود: و این هفت آسمان و دریای پنهان و کوههای تگرگ در برابر آن هوائی که دلها در آن سرگردانند چون حلقه ای است در دریای تهی و پهناور، و این هفت آسمان و دریای پهناور و کوههای تگرگ و هوا در برابر پرده های نور چون حلقه ای است در بیابانی تهی و پهناور، و این هفت آسمان و دریای پنهان و کوههای تگرگ و هواء و پرده های نور در برابر کرسی ...تا اینجا که این آیه را خواند: «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی» و آنگاه گفته: در روایت حسن آمده است: حجب پیش از هوا است که دل ها در آن سرگردانند، یعنی روایت در کتاب حسن بن محبوب چنین است و موافق نقل صدوق است.

بدان که این خبر دلالت دارد بر این که زمین ها بر روی هم چند طبقه اند و چه بسا به این خبر اعتراض شود که اگر هفت زمین و خروس و ماهی و دریای تیره و هوا و ثری در برابر آسمان یکم چون حلقه ای باشند در بیابان تهی، باید همه روی هم در برابر فلک ماه اندازه محسوسی نباشند، با این که خود زمین در برابر آن به دلیل گرفتن ماه و اختلاف منظر و جز آن، قدر محسوسی دارد که در علم ابعاد و اجرام

1- . توحید: 199

2- . کافی 8 : 153

روشن است. و چه بسا جواب گفته اند که نسبت میان این موجودات در زبان این حدیث از نظر جرم نیست، چون مخالف عقل و براهین قطعی هندسه و حساب است، بلکه منظور تناسب در حکم و مصالح وجود و آفرینش آن ها است که با عقل درک نمی شوند. و مقصود این است که آنچه ما می توانیم از آثار صنع و عجایب حکمتش [در زمین] درک کنیم، نسبت محسوسی با آنچه که در نزدیکترین فاصله از ما پوشیده است(آسمان دنیا) ندارد چه رسد به چیزهای بالاتر از آن. و دیگران جواب داده اند که منظور، سنجش از نظر ارتفاع ثقل هر یک از این طبقات از طبقات بالاتر است. یعنی طبقه یکم که زمین است بر طبقه دوم سنگینی ندارد، جز مانند حلقه ای بر بیابان پهناور، خواه حجمش کمتر از آن باشد خواه بیشتر.

مؤلف: بنا بر احتمالی که در پیش گفتیم که تمام افلاک جزء آسمان دنیا هستند - چنان چه ظاهر آیه کریمه است - این تشبیه وارد در خبر را میتوان بر ظاهرش حمل کرد و نیاز به تأویل ندارد و خدا به حقایق موجودات داناتر است.

11. توحید: مفضل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: ای مفضل! بیندیش در آنچه خدا عزّ و جلّ این چهار اصل را بر آن آفریده تا به خوبی نیاز برآور باشند، مانند پهناوری این زمین و اگر آن نبود، کافی نبود برای نشیمن و مزارع و چراگاه مردم و برای جنگل چوب و هیزم و گیاهان دارویی و معدن های پرسود. و بسا کسی این بیابان های تهی و دشت های هراس آور را بیهوده می داند و بگوید این ها چه سودی دارند، مأوای جانداران وحشی و چراگاه آن ها هستند و آماده برای نوسازی شهرها و مساکن مردم که به آن نیاز دارند، چه بسیار بیابان ها و دشت ها که کاخ و باغ شدند به واسطه نقل مکان مردم و اگر زمین پهناور نبود، مردم در تنگنا بودند و جز ماندن در وطن چاره ای نداشتند، در صورتی که مایه غم آنها بود و چاره ای جز نقل مکان نداشت.

ببین چگونه این زمین پایدار و آرام و وطن و قرارگاه همه چیز است و مردم می توانند برای مقاصد خود در آن بکوشند، برای آسایش بر آن نشینند و برای آرامش در آن بخوابند و اگر لرزان و وارونه گر بود، نمی توانستند در آن خانه بسازند و

تجارت به راه بیندازند و به صنعت و جز آن بپردازند و با لرزش زمین خوشی نداشتند، چنان چه هنگام زمین لرزه اندکی از خانه ها بگریزند.

اگر می گویند: چرا زمین لرزه می شود؟ باید گفت: برای پند و بیم مردم تا از گناه خودداری کنند و بلا چنین در تن و مالشان است که به مصلحت آن ها است و ذخیره آن ها می شود اگر خوب باشند و در آخرت ثواب دارند که در امور دنیا برابر آن نیست و بسا مزد آن را در دنیا ببیند اگر به مصلحت عامه و خاصّه باشد.

زمین به طبع خدادادش مانند سنگ سرد و خشک است و فرق میان آن ها این است که سنگ خشک تر است. ببین اگر همه زمین مانند سنگ سخت بود، گیاهی که زندگی جانداران است می رویید؟ و زراعت و خانه سازی می شد؟ آیا نبینی مانند سنگ سخت نیست و نرم و سست است و اعتماد را شاید و یک تدبیر خداوند حکیم این است که: در آفرینش زمین وزشگاه شمال را بلندتر از وزشگاه جنوب ساخته است و خدایش چنین نساخته مگر برای این که آب ها به روی زمین روان می باشند و آن را سیراب می کنند و فزونی اش به دریا می ریزد و چنان چه سطحی را شیب دهند تا آب بر آن نماند. به همین جهت وزشگاه شمال از جنوب بالاتر است، وگرنه آب بر زمین می ماند و جلوی کار مردم را می گرفت و راه را می برید و می بست.و اگر آب فراوان نبود و از چشمه ها و رودخانه ها نمی جوشید، تنگ می شد و نیاز برآور مردم برای نوشیدن خود و حیوانات و زراعتکاری و درخت و وحوش و پرنده و درنده و ماهیان و جانوران دریا نبود. و البته در آن سودهای دیگر است که تو می دانی و از بزرگداشت آن غافل هستی.بعلاوه از آنچه معروف است که زندگی همه چیز زمین است از جاندار و گیاه از آن شربت می سازند که نرم و خوش نوش است، تن را تمییز می کنند و اثاث را از چرک با آن گل می سازند و به کار می زنند و آتش نشانی می نمایند و خسته با آن حمام می گیرند و آسایش از خستگی می بینند و مقاصد دیگری که هنگام نیاز به آن قدرش معلوم می شود.

اگر در سود این آب ها و دریاهای پهناور تردید داری و گفته شود چه نیازی به آن است، باید بدانی که آن ها پایگاه و جولانگاه اصناف ماهی و جانور دریایی، و معدن لؤلؤ و یاقوت و عنبر است و انواع دیگری که از دریا بر می آورند و در

کناره های دریا عود خوشبو و انواعی از عطر و گیاهان دارویی می روید. پس از آن دریا مرکب مردم است و وسیله حمل کالاهای بازرگانی که از شهرهای دور می آورند، مانند حمل از چین به عراق، اگر این کالاهای تجارتی جز بر دوش حمل نمی شدند، کساد می شدند و به دست صاحبانش در شهر خود می ماندند، زیرا هزینه حمل آن از بهایش بالا می زد و کسی به دور آن نمی گردید و دو فساد پیدا می شد: یکی نبودن این چیزهای مورد نیاز و دیگری قطع معاش کارگران آن.

همچنین اگر هوا فراوان نبود، مردم از دود و بخار زمین و دریا خفه می شدند و به ابر و شبنم تبدیل نمی گردیدند و وصفش به اندازه کفایت گذشت.

آتش نیز به همین صورت است، اگر مانند هوا همه پراکنده بود، جهان و آنچه در آن است می سوخت، ولی چاره نبود که گاهی باید وجود داشته باشد. چون در بسیاری حوائج سودمند است و آن در درون چوب ها سپرده م شد تا هر گاه بخواهند آن را بجویند و با مایه و هیزمش نگهدارند تا نیاز خود را برآورند و خاموش نشود ولی همیشه در هیزم و مایه نگه داشته نشود که در این صورت هزینهاش بسیار میشد. و پخش نمی شود تا همه را بسوزاند، بلکه خرده خرده در آن در می گیرد تا بهره ای سالم بی زیان بدهد.

وصف دیگرش آن است که ویژه نیاز آدمیزاد است نه جانداران دیگر، اگر آدمی آتش نداشته باشد، بسیار در زندگی زیان می بیند، ولی حیوانات آن را به کار نبرند و سودی از آن ندارند. و چون خدا چنین مقدّر کرده، به آدمی کف و انگشت داده که برای گیراندن آتش و به کار زدنش آماده باشد و مانند آن را به بهائم نداده و آن ها را سازگار با غذای خام کرده و بردبار در برابر سرما قرار داده است تا مانند آدمی،زیانی از نبود آتش نکشند.

فایده کوچک دیگر آتش عین چراغ است که مردم بر می گیرند و هر نیازی در شب دارند با آن بر می آورند و اگر این فایده در آتش نبود، مردم چون اهل قبور زندگی کردند و چه کسی می توانست در شب بنویسد یا حفظ کند یا چیزی بیافد و چه حالی داشت کسی که شب دچار دردی می شد و می خواست آن را با ضماد یا گرد یا داروی دیگر درمان کند. و اما سودش در پخت غذا و گرم شدن و خشک

ص: 101

کردن و تحلیل همه چیزها و مانند آن بسیارتر است از شماره و روشن تر است از این که نهان باشد.

توضیح: «العقاقیر» یعنی گیاهان دارویی. «الغَناء» منفعت. «الخاویه» خالی. «الفدفد» فلات و زمین محکم و ضخیم و مرتفع و زمین صاف. «الفسحه» یعنی گشایش. و گفته میشود «لی عن هذا الأمر مندوحه و منتدح» یعنی گشایش. «حزبه أمر» به او اصابت کرد. «الراتبه» ثابت. «الراکنه» ساکن. «الرجراجه» یعنی لرزان و متحرک. «التکفی» واژگون شدن، تمایل و تحریک. «الارتجاج» اضطراب. «الارعواء» رجوع از جهل و زشتی. «الصلد» سخت و هموار.

این که فرمود: «وزشگاه شمال بالاتر است» یعنی چون زمین کره حقیقی و صاف نیست، در اکثر معموره آن، شمال بلندتر از جنوب است، از این رو بیشتر رودها چون دجله و فرات و مانند آن از شمال به جنوب روانند و چون آب درون زمین هم در پستی و بلندی تابع زمین است، چشمه ها هم همچنین از شمال به جنوب روانند تا بر زمین روان شده و متحول گردند. به همین دلیل در اجتماع بئر و بالوعه حکم به بلندتر بودن شمال داده اند و چون در آنچه گفتم اندیشه می کنی، حکم امام علیه السّلام را در این باره می فهمی و بدانی که با کره بودن زمین منافات ندارد.

«التدفق» ریخته شدن. «فإنه سوی الأمر الجلیل» ضمیر به آب برمیگردد و اسم إن است که خبرش «یمزج» است. یعنی آب علاوه بر آن منفعت معروفش که مایه حیات هر جانداری است منافع دیگری هم دارد مثل اینکه با نوشیدنیها مخلوط میشود. جوهری میگوید «الحمیم» یعنی آب داغ، «و قد استحممت» یعنی با آب داغ شستشو کردم. سپس هر شستشویی با هر آبی استحمام نامیده شد. «الوَصَب» مرض. «المکتنف» از کنف به معنای حفظ و احاطه است. «اکتنفه» یعنی آن را در برگرفت.

و از این خبر دانسته می شود که نوعی یاقوت در دریا پدید می آید و گفته اند: منظور از آن مرجان است و شاید مقصود هر آنچه است که با غواصی از دریا بر می آورند، اگرچه در آن پدید نیاید.

«الیلنجوج» چوب بخور. «من العراق» یعنی از بصره به سمت عراق یعنی کوفه یا برعکس. «یعجز» یعنی اگر کثرت هوا نبود به علت تبدیل به ابر و مه ناتوان میشد. «اولا اولا» یعنی تدریجا. یعنی هوا کافی نبود و کم میآورد. «الضباب» رطوبتی همچون ابر(مه) یا ابر رقیقی همچون دود. «الاحایین» جمع أحیان که خود جمع حین است به معنای زمان و روزگار. «فلا هی تمسک بالماده و الحطب» یعنی دائما با ماده و چوب نگه داشته نشود به گونهای که وقتی خاموش شود نتوان آن را دوباره ایجاد کرد. «الماده» یعنی زیادی متصل و منظور از آن در اینجا زمان و مانند آن است. «دفاء الأبدان» یعنی دفع سرما از آنها.

12. الدُر المنثور: از ابن عباس پرسیده شد: آیا زیر زمین آفریده ای قرار دارد؟ گفت: آری، آیا به قول خدای تعالی که فرمود: «خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُن»(1) {هفت آسمان و همانند آن ها هفت زمین آفرید. فرمان [خدا] در میان آن ها فرود می آید.} نمی نگری و به آن توجه نداری؟(2)

13. الدُر المنثور: و از قتاده در تفسیر همان آیه روایت شده است که در هر آسمان و هر زمین خلقی از او، فرمانی از او، قضایی از او است.(3)

14. الدُر المنثور: از مجاهد در مورد این آیه «یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَ» روایت شده است که از آسمان هفتم تا زمین هفتم پر است.(4)

15. الدُر المنثور: از حسن در تفسیر آیه آمده است که میان هر آسمانی و هر زمینی خلقی و امری است.(5)

16. الدُر المنثور: از ابن جریج به من رسیده است که پهنای هر آسمانی پانصد سال راه است و میان هر دو زمینی پانصد سال. و به من خبر رسید که باد میان زمین دوم و سوم است، زمین هفتم بالای ثری است که نامش تخوم است و ارواح کفار در

1- . طلاق / 12
2- . الدُر المنثور 6 : 238
3- . الدُر المنثور 6 : 238

4- . الدُر المنثور 6 : 238
5- . الدُر المنثور 6 : 238

آنند و چون روز قیامت می شود، آن ها را به برهوت می افکند و ثری بالای آن سنگ است که خدا فرمود: «فی صَخْرَةٍ»(1) و صخره بر نرّه گاوی است که دو شاخ و سه پا دارد و روز قیامت همه آب زمین را می بلعد. نرّه گاو بر ماهی گرد سرش چرخیده، زیر هفتم زمین و دو سویش زیر عرش بسته است و گفته اند فروتر زمین بر میان دو شاخ گاو تکیه دارد و گفته اند بلکه بر پشتش و نامش یهموت است. و در روایت دیگری آمده است که عبدالله بن سلام از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله پرسید حوت بر چه چیزی قرار دارد؟

فرمود: بر آبی سیاه و ماهی در آن چون یک ماهی شما در این دریاها است و بازگو شدم که شیطان خود را به ماهی رساند و او را بزرگ می کند و به او می گوید،که آفریده ای عزیزتر و قوی تر از تو نیست و ماهی آن را به خود می گیرد و می جنبد و زمین می لرزد و خدا ماهی خردی می فرستد و در گوش او جا می دهد و چون می خواهد می جنبد، آن ماهی در گوشش می جنبد و او آرام می گیرد.(2)

17. الدُر المنثور: از ابن عباس درباره «وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَ» روایت شده است که هفت زمین و در هر زمینی پیغمبری چون پیغمبر شما، آدمی چون آدم شما، نوحی چون نوح شما، ابراهیمی چون ابراهیم شما و عیسایی چون عیسای شما است.(3)

18. الدُر المنثور: از ابن عمر روایت شده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: میان زمین و زمینی که پهلوی آن است، مسافت پانصد سال راه است و بالاتر زمین بر یک ماهی است که دو سویش در آسمان به هم برخورده اند؛ ماهی بر صخره به دست فرشته است. دوم زمین جای باد است و چون خدا خواست عاد را هلاک کند، به دربان باد فرمود که بر عاد باد بفرستد. گفت: پروردگارا! به اندازه سوراخ بینی گاو باد به آن ها فرستم؟ خدا فرمود: در این صورت زمین و هر که بر آن است واژگون شوند، بلکه به اندازه انگشتری بفرست و همان است که خدا در کتابش

1- . لقمان / 16
2- . الدُر المنثور 6 : 238
3- . الدُر المنثور 6 : 238

فرموده است: « ما تَذَرُ مِنْ شَیْ ءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیم»(1) {به هر چه می وزید آن را چون خاکسترِ استخوان مرده می گردانید. }

در زمین سوم سنگ دوزخ است، و در چهارم کبریت دوزخ. گفتند: یا رسول اللّه ! دوزخ کبریت دارد؟ فرمود: آری، به آن که جانم به دست او است در آن وادی ها از کبریت است که اگر کوه های بلند به آن فرستاده شوند آب می گردند. در زمین پنجم مارهای دوزخند که دهانشان چون وادی است و کافر را می گزند و گوشتی از او بر تخته گوشت نماند. در زمین ششم عقرب های دوزخند، که کوچک ترشان چون استران پالان دار است و به کافر نیشی می زند که سوزش دوزخ را فراموش می کند. در زمین هفتم سقر است و در آن ابلیس در غل آهن از پیش و پس است و چون خدا می خواهد برای آنچه می خواهد، او را آزاد می کند.(2)

19. الدُر المنثور: از ابی درداء روایت شده است که رسول خدا فرمود: کناره زمین پانصد سال راه است و زمین دوم هم چنین است و میان هر دو زمین هم چنین است.(3)

20. الدُر المنثور: از ابن عباس روایت شده است که آقای آسمان هاآن است که عرش در آن قرار دارد و آقای زمین ها،زمین ما است.(4)

21. الدُر المنثور: از کعب است که گفت: هفت زمین بر صخره اند و صخره بر کف فرشته و فرشته بر بال ماهی و ماهی در آب که بر باد است و باد بر هوا قرار گرفته است. ریح عقیمی که آبستن نسازد و راستی که شاخ هایش به عرش آویزان است.(5)

1- . ذاریات / 42
2- . الدُر المنثور 6 : 238
3- . الدُر المنثور 6 : 239
4- . الدُر المنثور 6 : 238
5- . الدُر المنثور 6 : 238

22. الدُر المنثور: از ابی مالک است که گفت: صخره زیر زمین پایان خلق است و بر چهار گوشه اش چهار فرشته است که سرشان زیر عرش است. (1)

23. الدُر المنثور: و از او است که گفت: صخره زیر زمین ها بر پشت ماهی است و زنجیر بر گوش ماهی است.(2)

24. الدُر المنثور: از ابن عباس روایت شده است که گفت: نخستین چیزی که خدا آفرید قلم بود و به او فرمود: بنویس! گفت: خدایا! چه بنویسم؟ فرمود: بنویس تقدیر از امروز جاری است به آنچه تا روز قیامت باشد. سپس نامه را پیچید و قلم را برداشت و عرشش بر سر آب بود و بخار بر آمد و از آن ها آسمان هابه در آمد. و سپس نون را آفرید و زمین را بر آن پهن کرد و زمین بر نون است، نون جنبید و زمین لرزید و کوه ها را بر آن کوبید، کوه ها تا قیامت بر زمین می بالند. سپس ابن عباس خواند: «ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ.»(3) {نون، سوگند به قلم و آنچه می نویسند.}

25. الدُر المنثور: و از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: نخستین آفریده خدا قلم و ماهی است و گفت چه بنویسم؟ فرمود: همه چیز را تا روز قیامت. سپس خواند و القلم، و نون همان ماهی است.

26. الدُر المنثور: و همچنین از او روایت شده است که رسول خدا فرمود: نون آن ماهی است که زمین بر آن استوار است و قلم آنچه خدای عزّ و جلّ از تقدیرات خوب و بد و سود و زیان نگاشته است. «وَ ما یَسْطُرُونَ.» یعنی کرام کاتبون.(4)

توضیح: در قاموس آمده «ماع الشیء یمیع» بر روی زمین به صورت پخش و به آرامی جاری شد. «ماع السمن» روغن ذوب شد. «الوَضَم» چوب یا حصیری که گوشت را از زمین محافظت کند. «إکاف الحمار» بر وزن کِتاب و غُراب و «وکافه» یعنی افسارش. «آکف الحمار إیکافا و أکفه تأکیفا» یعنی او را سخت بست.

1- . الدُر المنثور 6 : 239

2- . الدُر المنثور 6 : 239
3- . قلم / 1
4- . الدُر المنثور 6 : 250

27. نوادر راوندی: دو مرد نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله آمدند. یکی به دیگری گفت: به نام خدا و برکت بنشین! رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: بنشین بر ما تحت خود! آن مرد عصا بر زمین می زد. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: آن را مزن که مادر مهربانی به شما است.

28. به همین سند روایت شده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: دست به زمین بکشید که مادر شما است و به شما مهربان است.

توضیح: در نهایه گفته است: در حدیث آمده است که دست به زمین بکشید و او را نوازش دهید که به شما مهربان است. یعنی چون مادر نسبت به فرزند؛ چون از آن آفریده شدید و در آن زندگی می کنید و پس از مرگ به آن بازمی گردید. و مقصود از دست کشیدن تیمم به آن است و گفته اند مقصود پیشانی نهادن در حال سجده بر روی خاک بدون حائل است. پایان

میگویم: چه بسابه قرینه خبر یکم، شامل نشستن بر روی زمین بی فرش و غذا خوردن بر آن بی سفره هم بشود.

29. علل الشرایع: از محمّد بن علی بن ابراهیم روایت شده است که علت فرو نکشیدن خون توسط زمین این است که چون قابیل برادرش هابیل را کشت، آدم بر زمین خشم کرد و به این سبب زمین خون را نمی پذیرد.

30. علل الشرایع: یک یهودی از امیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن مسائلی پرسید: به من بگو قرارگاه زمین چیست؟ فرمود: جز شانه فرشته نیست و دو گام آن فرشته بر صخره است و صخره بر شاخ گاو، پاهای گاو بر پشت ماهی در دریای فروتر، دریا بر تاریکی است و تاریکی بر عقیم و عقیم بر ثری و جز خدا عزّ و جلّ کسی نمی داند زیر ثری چیست.(1)

31. نهج البلاغه: امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه توحید می فرماید: سکون و حرکت بر او روا نیست. چگونه بر او روا باشد آنچه را او به وجود آورده، و به او باز می گردد آنچه را او آغاز کرده و در او پدید می شود آنچه را او پدید کرده است،

1- . علل الشرايع 1 : 1- 2

در این صورت ذاتش تفاوت می پذیرد و اصلش تجزیه می گردد و نمی تواند که ازلی باشد و باید پس داشته باشد چون پیش دارد و کمال می جوید، چرا که کاستی در او پدید آمده است.(1)

توضیح: یکی از شارحان نهج البلاغه در بیان این مطلب گفته است: اینکه حضرت علیه السّلام گفته است: «کنه اش تجزیه پذیر باشد» به نفی جوهر فرد اشاره دارد. و همچنین اینکه بیان داشته است: «باید پس داشته باشد چون پیش دارد» تأیید آن است، زیرا هر که به جوهر فرد معتقد است حرکت را بر آن روا می دارد با این که میگوید دو سو ندارد.

فایده:

مادیین و مهندسان ریاضی همه می گویند زمین و آبی که بر آن گرد آمده، در دورنمای خود کره است و هر دو مانند یک کره شدند. آب دایره کاملی نیست و مانند کره ای تهی است که بخشی از آن را بریده اند و زمین را درونش نهاده اند تا با آب یک کره شدند. و با این وضع، سطح زیر و روی آب صاف نیستند، چون سطح رو دچار امواج است و سطح زیرین دچار دندانه های سطح زمین. خدا نزدیک یک چهارم کره زمین را از آب بر آورده - به محض عنایت خود یا به اسبابی که گذشت - تا جای جانوران نفس کش و برخی ترکیباتی باشد که برای حفظ خود نیاز به غلبه عنصر خشک و سخت و پیوند اندام و بند دارند. دلیل بر کره بودن زمین چند چیز است:

1) آنچه در مطالب پیش گفتیم که طلوع و غروب اختران در بخش شرقی پیش از طلوع و غروب آن ها در بخش غربی به تناسب بعد آن ها در این دو سو است، چنان چه از بررسی کسوف ها به ویژه در ماه در بخش های مختلف دانسته شده است، زیرا کسوف در ساعات برابر در بعد نصف النهار نیستند و اختلاف آن ها به اندازه ابعاد بخش ها،دلیل بر کروی بودن زمین بوده که برابر برآمدگی آن در هر جا دنبال هم بر یک سنجش میان شرق و غرب است.

1- . نهج البلاغه 1 : 365

2) افزایش ارتفاع قطب و اختران شمالی و فرو شدن هر چه بیشتر اختران جنوبی برای کسانی که به شمال می روند و بر عکس برای کسانی که به سوی جنوب می روند، به اندازه راهی که طی می کنند روشن می کند که میان جنوب و شمال دایره ای بر زمین است و اگر نقل مکان از هر جهت باشد، یعنی به جنوب غربی یا شمال غربی،دایره بودن در همه امتدادها است.

3) ماه که بگیرد دایره وار می نماید و این دلیل بر این است که بخش روشن و تاریک زمین دایره است.

4) اختلاف ساعات روزهای بلند و کوتاه در مکان هایی می باشد که طول آن ها برابر و مانند آن است، و اگر زمین به شکل استوانه ای بود که دو قاعده آن بر دو قطب قرار داشتند، ستاره ابدی الظهور نبوده بلکه یا همه اختران طلوع و غروب داشتند یا همه ستاره ها در پشت دایره قاعده آن ابدی الخفاء بودند و یا ستاره های خارج از قاعده استوانه طلوع و غروب داشتند که البته چنین نیست.

5) کسی که به سوی شمال می رود، پیوسته ستاره هایی که در شمال برای او پیدا است ناپدید می گردند و اختران ناپدید، به اندازه ای که راه را طی کندبر او پدید می شوند و این دلیل است که زمین از شمال به جنوب هم گرد است.

6) دلیل بر گرد بودن سطح آب دریاهای ایستاده این است که کشتی سواران دریا نخست سر کوه ها را بینند و چون نزدیک تر شوند، خرده خرده پایین تر تا بن کوه را مشاهده کنند.

گفتند دندان هایی که بر اثر کوه و دره به روی زمین است، آن را از کره بودن جسمی بیرون نمی برد، زیرا بلندترین کوه ها دو و یک سوم فرسخ است و نسبتش به جرم زمین مانند نسبت یک دوم پهنای جو است به کره ای که قطرش یک ذراع است و باز هم کمتر. و از سخن بیشتر متاخران بر می آید که منظور از عدم اخلال این چیزها به دورنمای کره بودن زمین این است که شکل کروی آن به هم نمی خورد، مانند تخم مرغی که دانههای جو به روی آن بچسبد که شکل آن را تغیر نمی دهد. اشکال شده که ما نمی پذیریم زمین با این دندانه ها یا تخم مرغ با دانههای جو که بر آن می چسبند، به شکل کروی یا بیضی بماند، زیرا نمود این ها روی آن ها شکل را از

ص: 109

حد کرویت یا بیضی بودن خارج می کند و چه بسا برای کره بودن زمین، با وجود این دندانه ها و دره ها، به وجه دیگری دلیل آورده شود و بیان گردد که کره زمین از نظر واقع به کره بودن حسی می ماند. به این که دید چیزها به دوری و نزدیکی مختلف می شود، نزدیک بزرگ تر از حجم واقعی و دور خردتر دیده می شود و این روشن است و مورد اتفاق معتقدین به انطباع و خروج شعاع هر دو است مبتنی بر این که این اختلاف ناشی از دید مرئی از نزدیک و دور بر اثر اختلاف زاویه دید است که در مرکز جلیدیه و در رأس مخروط شعاعی پدید می آید. به حسب بیننده یا به حسب واقع، هنگام انطباق قاعده شعاع بر سطح مرئی، هر چه مرئی نزدیک تر باشد، زاویه شعاعی گشاده تر است و هر چه دورتر باشد، تنگ تر است. محققان فلاسفه بر این باورند که دید مطابق حجم واقعی هر چیز، هنگامی است که زاویه شعاعی به اندازه قائمه و نود درجه باشد و بنابراین چون فرض شود که زاویه شعاعی نسبت به قاعده مخروط شعاع قائمه باشد، باید بعد میان رأس مخروط و قاعده برابر نصف قطر قاعده باشد -چنان چه در اصول هندسه ثابت شده است - و چون قطر زمین بی تردید بیش از دو هزار فرسخ است، به حجم واقعی خود در مسافت کمتر از هزار فرسخ دیده نمی شود و بسیار واضح است که کوه ها و دره های زمین به حسب عادت از این مسافت دور محسوس نباشند و شکل زمین در این دید کره کامل نشان می دهد.

سپس باید این نکته در نظر گرفته شود که آن ها زمین و اجزای زمین و دایره های زمین را در زمان مأمون و پیش تر - به گمان خود - مساحت کردند. دایره عظیمه زمین هشت هزار فرسخ است و قطرش تقریبا 5/ 2545 و حاصل ضرب قطر در محیط مساحت سطح زمین است که 20360000 فرسخ می شود که یک چهارم آن مساحت ربع مسکون زمین است.

ولی اندازه معموره ربع مسکون می باشد که از خط استوا تا تمام میل کلی است (در حدود شصت و شش درجه) و مساحتش 3765420 فرسخ است. فرسخ نزد همه سه میل و هر میل چهار هزار ذارع نزد محدثین و سه هزار ذراع نزد قدماء است؛ هر ذراع چهل و چهار انگشت نزد محدثین و سی و دو نزد قدماء؛ هر انگشت نزد همه به اندازه شش جو معتدل است که شکم هر یک به پشت دیگری می باشد.

گفته اند که زمین سه طبقه دارد: اول: زمین خالص گرد؛ دوم: مرکز طبقه گل مجاور آب؛ و سوم: طبقه باز و بیرون از آب که بخار و دود در آن حبس می شوند و معادن و گیاهان و جانوران در آن پدید می گردند. و می پندارند که همه عناصر بسیطه زلال هستند و پرده از دید پس خود جز اختران نمی شوند و زمین صرف گرد و مرکز هم زلال است و دو طبقه دیگر بسیط نیستند و از این رو تیره اند. و خدا طبقه آشکار زمین را تیره و غبارگون ساخته تا نور بپذیرد و عناصر فراز آن را زلال و لطیف نموده تا نور از آن ها بگذرد و پرتوش جز به آن ها نرسد، زیرا بیشتر اثربخشی خورشید و ماه و اختران دیگر به واسطه پرتو مستقیم و منعطف و برگردان آن ها به اذن خدای تعالی است. گفته اند که زمین در میانه آسمان چون مرکز کره است و مرکز، حجمش با مرکز عالم یکی است که البته این نیز به چند دلیل است:

1) ارتفاع کواکب و انحطاط آن ها در مدت ظهورشان برابر است.

2) همیشه نیمی از فلک پدید و نیمی نهان است.

3) سایه آفتاب از هنگام طلوع و هنگام غروب، هنگامی که در مداری باشد که شب و روز برابر است، یا در دو جزء برابر از دایره ای که به حرکت خاصه خود آن را طی می کند باشد برابر است.

4) ماه گرفتگی هنگامی است که دو قطر خورشید و ماه برابر هم باشند.

از دلیل یکم فهمیده می شود که زمین سمت شرق یا غرب عالم نیست و از دلیل دوم دانسته می شود که سمت بالا سر یا پایین پا نیست و از دلیل سوم فهمیده فهمیده می شود که به سوی یکی از دو قطب نزدیک تر نیست و از دلیل چهارم فهمیده می شود که به یکی از این جهات یا جهات دیگر متمایل نیست. چنان چه مرکز حجم زمین با مرکز عالم یکی باشد، مرکز ثقل آن نیز این چنین است، برای این که هر سنگینی به طبع خود میان زمین کشیده می شود،چنان چه آزمایش شده است. بنابراین از میانه حرکت به خارج نداشته و در آن آرام دارد و از همه جهت خود را به سوی مرکز به طور برابر می کشاند و به ناچار، مرکز ثقل حقیقی آن با مرکز تقریبی حجم عالم یکی است و در میان جهان استوار است و لرزش و پریشانی ندارد. و چون چیزهای سنگینی که از یکسو به سوی دیگر کشیده می شوند نسبت به زمین بسیار

ص: 111

اندکند و مرکز ثقل را جابجا نمی کنند، هر جزئی از زمین که جدا می شود به آن کشش دارد و آن را از هر سو باشد، بی پریشانی و تردیدبه خود می کشد.

این گفتار فلاسفه در این باره است و ما جز این نمی دانیم که همه به قدرت قادر توانا و دانا و خواست مدبر حکیم است، چنان چه به زودی دانسته خواهد شد، ان شاء اللّٰه. شیخ مفید(قدس سره) در کتاب مقالات گفته است: من می گویم: جهان همان آسمان و زمین است و آنچه میان آن ها است از جواهر و اعراض و میان یگانه پرستان در آن خلافی نمی شناسم.

مؤلف: بسا مقصودش از سماوات، عرش هم با کرسی و حجب باشد و منظورش رد جواهر مجرده است که حکماء به آن عقیده دارند. سپس او (ره) گفته است: می گویم فلک گرد زمین است و بر آن می چرخد و خورشید و ماه و اختران دیگر در آنند و زمین چون نقطه میان یک دایره در میان است. این عقیده ابی القاسم بلخی و گروهی یگانه پرستان و بسیاری از قدماء و منجمین است. البته جمعی از معتزله بصره و دیگران از مردم مذهبی با آن مخالف هستند، و می گویم فلک حرکت گردانی چون دایره بر کره دارد و این مذهب بلخی و جمعی موحدان است و زمین چون کره میان فلک بوده و همیشه آرام و بی حرکت است و علت آرامی آن این است که در مرکز است و مذهب ابی القاسم و بیشتر قدماء و منجمین است و جبّائی و پسرش و دیگران از صاحب نظران و مقلّدان و متکلمان با آن مخالف هستند.

سپس گفته است: می گویم جهان پر است از عناصر و جواهر و خلاء ندارد و اگر خلاء بود، امتیاز میان مجتمع و پراکنده جواهر جهان و اجسام آن ممتاز نبود و این مذهب خصوص ابی القاسم از بغدادی ها است و مذهب اکثر قدماء متکلمان و جبائی و پسرش و جمعی متکلمان حشویه و جبریه و مشبهه با آن مخالف هستند.

سپس گفته است: می گویم مکان همان است که بر هر چیزی از هر سو فرا است و حرکت جوهر جز در مکان امکان ندارد. وقت هنگامی است که برای چیزی مشخص شود و پدیده جدایی نیست، زمان نام حرکت فلک است و از این رو فعل در ذات خود نیاز به وقت و زمان ندارد و همه موحدان به آن معتقدند.

ص: 112

از سید مرتضی رحمه اللَّه پرسیدند، آیا فضا پایانی دارد؟ و قدیم تعالی آن را می داند؟ این فضا چیست؟ ورای طبقه هشتم زمین و طبقه هشتم آسمان فضا هست یا نه؟ اگر گویی: نه، از تومی پرسیم که پس از ملاء چیست؟ و می پرسیم خدای تعالی پایان آن را می داند؟ اگر گویی: آری، از تو خواهیم که پس از آن پایان چیست؟

ایشان جواب دادند که فضاء به طور حقیقت نه موصوف به تناهی است نه به لاتناهی و توصیف آن به آن بر وجه مجاز و ظاهر گویی است، و می دانیم که آن جوهر است نه عرض، نه قدیم، نه حادث، نه ذات و نه معلومی چون معلومات و اما طبقه هشتم زمین را که نمی دانیم و آنچه قرآن به آن گویا است، « سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ»(1) {هفت آسمان و همانند آن ها هفت زمین آفرید. فرمان [خدا] در میان آن ها فرود می آید. } و جز آن ها نمی توان دلیل عقلی یا شرعی دیگری دانست.

مؤلف: بسط سخن در این امور از مقصود کتاب خارج بوده و جای آن علم کلام است.

1- . طلاق / 12

باب سی و دوم: تقسیم زمین به اقلیمها و ذکر کوه قاف و کوه های دیگر و چگونگی آفرینش آن ها و سبب زمین لرزه

آیات

- وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُم (1)

{و در زمین کوه هایی استوار افکند تا شما را نجنباند.}

- حَتَّی إِذا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً [إلی قوله] وَ کانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا(2)

{تا وقتی به میان دو سدّ رسید، در برابر آن دو [سدّ]، طایفه ای را یافت} تا آنجا که فرمود {و وعده پروردگارم حق است.}

- وَ جَعَلْنا فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِهِمْ وَ جَعَلْنا فِیها فِجاجاً سُبُلًا لَعَلَّهُمْ یَهْتَدُون.(3)

{و در زمین کوه هایی استوار نهادیم تا مبادا [زمین] آنان [مردم] را بجنباند، و در آن راه هایی فراخ پدید آوردیم، باشد که راه یابند.}

- حَتَّی إِذا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُون.(4)

{تا وقتی که یأجوج و مأجوج [راهشان] گشوده شود و آن ها از هر پشته ای بتازند.}

1- . نحل / 15
2- . کهف / 93 - 98
3- . انبیاء / 31
4- . انبیاء / 95

- وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُم (1)

{و در زمین کوه های استوار بیفکند تا [مبادا زمین] شما را بجنباند.}

- وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِیبُ سُود(2)

{و از برخی کوه ها، راه ها [ورگه ها] ی سپید و گلگون به رنگ های مختلف و سیاه پر رنگ [آفریدیم].}

- إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَ الْإِشْراق (3)

{ما کوه ها را با او مسخّر ساختیم [که] شامگاهان و بامدادان خداوند را نیایش می کردند.}

- وَ أَلْقَیْنا فِیها رَواسِی (4)

{و در آن لنگر[آساکوه]ها فرو افکندیم.}

- وَالطُّور.(5)

{سوگند به طور.}

- وَ تَسیرُ الْجِبالُ سَیْراً.(6)

{و کوه ها [جمله] به حرکت درآیند.}

- وَ جَعَلْنا فیها رَواسِیَ شامِخاتٍ.

{و کوه های بلند در آن نهادیم.}

- أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً * وَ الْجِبالَ أَوْتادا.(7)

{آیا زمین را گهواره ای نگردانیدیم؟ و کوه ها را [چون] میخ هایی [نگذاشتیم]؟}

- وَ إِلَی الْجِبالِ کَیْفَ نُصِبَتْ.(8)

1- . لقمان / 10
2- . فاطر / 27
3- . ص / 18
4- . ق / 7
5- . طور / 1
6- . طور / 10
7- . نباء / 6 - 7
8- . غاشيه / 19

{و به کوه ها که چگونه برپاداشته شده؟ }

- وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ * وَ طُورِ سينين.(1)

{سوگندبه [کوه] تین و زیتون، وطورسینا. }

تفسیر

«أَنْ تَمِيدَ بِكُم» مبرد گفته: یعنی خداوند مانع از لرزش آن شد. و گفته شده یعنی برای اینکه نلرزد و گفته شده یعنی به خاطر کراهت از لرزیدنش. و بعضی مفسرین گفتهاند «المید» یعنی جنبش و لرزش در جهات سهگانه. و گفته شده: زمین همچون سقف با راه رفتن میلرزید پس خدا آن را با کوهها سنگین کرد تا نلرزد. از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: زمین روی آب پهن شد و مانند کشتی اهل خود را بر می گرداند و خدا کوه ها را فرستاد. سپس اختلاف دارند که برای چه کوه ها سبب آرامش زمین شدند و چند وجه گفته اند که ما برخی را بیاوریم:

اول: فخر رازی در تفسیرش گفته است: چون کشتی را به روی آب بیاندازند از سویی به سویی خم می شود و پریشان می باشد و چون اجرام سنگین در آن می نهند، روی آب آرام می گیرد و چون خدا زمین را روی آب آفرید می لرزید. پس برای سنگینی آن ها کوه ها را آفرید و میخ آن نمود و آرام شد، و جای چند اعتراض هست:

1) این گوینده یا حرکت اجسام را طبعی یا کار خدا می داند. بنا بر اول می گوییم بی تردید زمین از آب سنگین تر است و باید در آن فرو رود نه روی آن بماند تا بلرزد، بر خلاف کشتی که چوبی است تهی و روی آب می ماند و می لرزد و چون سنگین می شود آرام می گیرد. بنابراین این دو جدا هستند و قیاس درست نیست. اگر طبع اثر ندارد و سنگینی و فرو رفتن در آب و فراگیری آب به زمین همه

1- . تین / 1 – 2

کار خداست و آرامش زمین هم کار خداست، نباید گفت: زمین می لرزید و خدا به وسیله سنگینی کوه آن را آرام کرد.

2) معنای لنگر شدن کوه برای زمین این است که زمین روی آب می ماند و از این سو به آن سو نمی لرزد و این در صورتی است که آبی که زمین بر آن مستقر شده ایستاده و آرام می باشد. می گوییمدر اینجا به خصوص سبب آرامش خود آن آب چیست؟ اگر گفته شد به طبع خود در اینجا آرام است، دیگر معنا ندارد بیان شود به سبب این که خدا کوه ها را لنگر کرده آرام است. و اگر بگویی آرامش آن کار خداست، می گوییم چرا آرامش خود زمین را کار خدا ندانیم؟ پس این علت فاسد است.

3) همه زمین یک جسم است و اگر یک جا به سویی میل کند، حالش برای مردم پدید نمی شود. اگر گوییهنگام زمین لرزهچگونه لرزش زمین بر اثر بخار درونش به مردم پدید می شود،می گوییم بخارها در یک تکه کوچک زمین حبس می شوند و چون فشار آورند، حرکت آن پدید می شود، مانند جنبش عضوی از تن آدمی، ولی اگر همه زمین بجنبند پدید نمی شود. نمی بینی مسافر کشتی حرکت کشتی را حسّ نمی کند، هر چه هم تند باشد؟ (1)

ممکن است پاسخ اشکال اول این باشد که طبع آن میل به مرکز است، ولی چون سبک است موج آب به فشار آن را حرکت می دهد و از جای طبیعی خود می گرداند و به لرزه می افتد و تکه ای از آن فرو می شود و تکه ای بر می آید و خدا آن را با کوه ها سنگین کرد تا امواج آب مقاومت کرد و آن ها چون میخش بر جا داشتند. براین اساس جواب اعتراض دوم هم دانسته شد، زیرا توقف لنگر گرفتن زمین با کوه بر این که آب در جای مشخصی آرام باشد ممنوع است. جواب اعتراض سوّم این است که منظور از منّتی که خدا بر نهاده، تنها این نیست که حرکت پدید نشود تا گفته شود حرکت کلی زمین برای مردم پدید نمی شود، بلکه منظور این است که سبب غرق برخی تکه های زمین نمی شود.بعلاوه ظاهر این است که حرکت نامحسوس در

1- . مفاتیح الغیب 20 : 8

صورتی است که در یک سو و به یک وضع می باشد، چون حرکت وضعی پیوست یا حرکت کشتی به یکسو بی پریشانی، و اگر حرکت در چند سو باشد و پریشان باشد،مانند کشتی متلاطم احساس می شود. این فرق میان حال زمین لرزه و حرکت همه زمین در پدیداری و ناپیدایی است. و اگر فرض کنیم که یک تکه زمین هم به یکسو می رود و پریشان نباشد احساس نمی شود، چنان چه حرکت همه زمین به یکسو، به هر حال اگر حرکت به چند سو و پریشان باشد احساس می شود، خواه در تکه ای بوده یا در همه زمین باشد.

دوم: آنچه خود این فاضل در تفسیرش گفته است، در آنجا که بیان داشته است که آنچه در این جای مشکل نزد من است، این است که گفته شود به دلائل یقینی ثابت شده که زمین کره است و کوه ها در سطح آن چون پره و دندانه است. اگر این ها نبود و صاف بود به کمتر سببی می چرخید و می لرزید، زیرا جرم بسیط مستدیر گرچه به ذات خود حرکت نمی کند، ولی به اندک سبب به حرکت می آید و چون این کوه ها دندانه دار بر گرد آن هستند و به طبع خود به مرکز کشیده می شوند، برای سنگینی به مانند میخ کره زمین را نگه می دارند و این کوه ها چون میخ های کوبیده بر کره اند که مانع حرکت آن بوده و از لرزش زمین به طور حرکت مستدیر جلوگیری می کند. این مطلبی است که در این باره به خاطرم می رسید.(1)

به این مطلب نیز اشکال شده است که سخنش دچار پریشانی است، زیرا آغازش این است که خود دندانه های کوهین زمین وسیله پایداری و آرامش آن است، برای آنکه آب میان این دندانه ها مانع حرکت زمین و جابجا شدن آن است. بنابراین علت آرامش همان کوه های درون دریاست به آنچه در ربع بی آب مسکون است و این خلاف امتنان در آفرینش کوه ها بوده و نیز خلاف قول خدا که می فرماید: «وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها.» {و در [زمین]، از فراز آن [لنگرآسا] کوه ها نهاد.}(2) و گفت این که کوه های درون آب هم بالای زمین هستند بعید است، با این که چه بسا

1- . مفاتیح الغیب 20 : 9
2- . فصلت / 10

کوه های درون آب کمک بهحرکت زمین می باشد نه سبب آرامش آن،چنان چه اگر همه کره آب به موج بیافتد یا آنچه نزدیک به آن است، چه بسا که در موقع حرکت تکه هایی از آب مانع حرکت آن بگردند و یا این که هوا مقارن کوه های ربع ظاهر مانع شوند که امواج آب زمین را حرکت دهند و میخ های هوایی آن باشند، چنان چه کوه های درون آب مانع هستند از این که باد آن را بجنباند. بنابراین کوه ها در خشکی و دریا گاهی کمک حرکت زمین می باشند و گاهی مانع آن هستند و سنگین بودن کوه ها و شکل آن ها در آرامش زمین اثری ندارند.

ولی از این که گفته (جرم بسیط- الخ) بر می آید که ساده بودن، سبب حرکت زمین است و شاید برای این باشد که اجزای بسیط و ساده با اجزای مکان متناسبند و طبع خواستار انطباق مرکز ثقل زمین بر مرکز عالم به هر وضع می باشد و آب نمی تواند کره زمین را جابجا کند، ولی می تواند آن را بچرخاند، به خلاف جسم مرکب و دندانه دار که هر جزئش باید وضع خاصی داشته باشد، مثل برابر بودن یکی از دو قطب و این فایده از ترکیب اجزای زمین برآید، گرچه کوه و برآمدگی هم در میان نباشد.منت گذاری به آفرینش خود کوه نیست بلکه از جهت ترکیب است، مگر این که منظور این باشد که سبب سکون حالت ترکیبی و دندانه داری است و ظاهر توصیف کوه ها به بلندی این است که ارتفاع در این مقصود اثر دارد، مگر این که وصف از نظر فایده های دیگر باشد که بر آن بار می شود و بنابراین سنگینی کوه ها در آرامش زمین اثر ندارند،چنان چه از دنباله کلامش برمی آید که هر کدام از این کوه ها به طبع خود متوجه مرکز عالم هستند و سنگینی کوه با سختی آن، چون میخی است که مانع گردش کره زمین است و با این حال مانع از حرکت شرقی و غربی نیست، بلکه کمک آن است و چه بسا مقصودش این است که سبب آرامش مستند به کوه، هر سه امر است و بسا که طبع زمین را برای استقرارش در جای خود بس دانسته، ولی مانعی از گردش وضعی آن خواسته است و از این رو در پایان گفته است: و مانع از لرزش و پریشانی زمین یعنی از چرخیدن آن می باشند.

سوم: آنچه به خاطر من رسیده که اثر کوه ها در آرامش زمین برای درهم شدن ریشه های درونی آن ها در ژرفای زمین با یکدیگر است، به طوری که نمی گذارند از

هم بپاشند و پراکنده شوند و به مانند میخ ها هستند که در تکه های چوبین در می کوبند تا آن ها را به هم می چسبانند و نگه می دارند و این برای کسانی که چاه های عمیق در زمین می کنند روشن است که به سنگ های سخت بر خورد می کنند،ملاحظه می کنید که بیشتر تکه های زمین میان کوه هایی می باشند که بر گرد آن هستند و گویا با پیوست آن ها با تکه های سنگی، از زیر چون ظرف آن ها هستند که نمی گذارند از هم بپاشند و جدا شوند.

چهارم: یکی از محققان گفته است فایده میخ این است که در برخی موارد چیزی را از حرکت نگه می دارد و آرام می سازد و لازمه این آرامش استوار بودن و صحت، تصرف در آن است و فایده کوه ها و دندانه های زمین این است که زیر آب نرفته و جانوران بر آن استوارند و گردش دارند. از این رو با میخ وجه مشترک دارند که سبب استواری و مانع از بی قراری هستند. و میخ گفتن صخور و کوه ها خوب است و تعبیر به لرزش و نفی آن، از این نظر است که صحیح است گفته شود اگر جانوران غرق شوند، در صورتی که کوه ها نباشند استقراری بر زمین ندارند و بر زمین هم نسبت لرزش و بی قراری در این صورت صحیح است و می توان گفت اگر کوه ها در روی زمین نبودند، زمین دچار لرزه و اضطراب نسبت به جانوران خود بود.

پنجم: مقصود از کوه های بلند، پیغمبران، اوصیاء و علماء است و مقصود از زمین، دنیا و تعبیر از ایشان به کوه بلند برای این است که مانند کوه، سنگین و استوار و پناه مردم هستند و چون میخ وسیله آرامش امور جهان و آسایش و جلوگیری از لرزش دل ها و لغزش نوع انسانند و مرجع مهمات و حوائج؛ دانشمندان در زمین میخ های خدا می باشند.

ششم: مقصود از این که کوه ها میخ زمین اند این است که وسیله راه جستن و به مقصود رسیدنند و از لرزش در اشتباه و گرفتاری جلوگیری می کنند. این سه جهت را برخی ناهنجارگویان که شیوه ایشان تاویل بدون سبب و دلیل آیات و اخبار است بیان کرده اند و این دلیری بر مالک روز جزا و افترا به حجج پروردگار جهانیان است.

هفتم: مقصود از زمین، قطعه های آن است نه کلّ آن و کوه ها میخ و نگهدار هر تکه زمین از لرزش هستند به دنبال حبس بخار به فرمان خدا به اسباب دیگر که

ص: 120

آفریننده می داند. و این وجه نزدیک به باور است و آنچه راجع به زمین لرزه در حدیث ذوالقرنین می آید مؤید آن است.

کلامی درباره ذوالقرنین:

اما حدیث ذوالقرنین و سدّ و جز آن از احوال او در جلد پنجم در شرح حالش گذشته است و در اینجا برخی از گذشته را به روایت دیگر بیان می کنیم.

ثعلبی در عرایس از قول اهل کتب آورده است که ذوالقرنین رومی و پسر یگانه پیره زنی بود و نام او اسکندروس یا «عیاش» بود. بنده خوبی بود و چون پادشاه شد، خدا به او وحی کرد که ای ذوالقرنین! من تو را بر سراسر مردم مبعوث کردم و حجت بر آن ها ساختم. این تعبیر خواب تو است. در روی زمین هفت امت به هفت زبان می باشند که تو بر همه مبعوث هستی. میان دو امت پهنای زمین و میان دو امت درازی زمین فاصله است و سه امت در میان زمین می باشند و آن ها پری، آدمی و یاجوج و مأجوج هستند و دو امت در دو طرف طول زمین می باشند. آنکه در مغرب است «ناسک» و آنکه در مشرق است «منسک» و امتی که در کناره جنوب زمین است، «هاویل» و آنکه در کناره شمال است «قاویل» می باشند.

وقتی خدا چنین فرمود،ذوالقرنین گفت: معبودا! مرا به کار بزرگی واداشتی که اندازه اش را جز خودت نمی داند، به من بگو با این همه مردم با چه نیرو برتری جویم؟ با چه سپاه سروری کنم؟ با چه صبری بسازم؟ با چه زبانی سخن بگویم؟ چگونه زبانشان را بفهم؟ با چه گوشی بشنوم؟ با چه دیدی بنگرم؟ با چه دلیلی با آن ها مرافعه کنم؟ با چه خردی بر خرد آن ها چیره شوم؟ با چه دل و حکمتی آن ها را اداره کنم؟ با چه فرمانی میان آن ها دادگستری کنم؟ با چه بردباری با آن ها شکیبا باشم؟با چه معرفتی میان آن ها قضاوت کنم؟ با چه دانشی کارشان را انجام دهم؟ با چه دستی بر آن ها بتازم؟ با چه پایی به سرزمین آن ها گام بزنم؟ با چه توانی شماره شان کنم؟ با چه لشکری به جنگ آن ها بروم؟ با چه نرمشی با آن ها الفت بگیرم؟

معبودا! از آنچه گفتم چیزی ندارم، تویی مهربانی که کسی را جز به آنچه می تواند فرمان ندهی. خدا فرمود: من تاب همه آنچه را که به دوش تو نهاده ام به تو

ص: 121

می دهم؛ گوشت را باز می کنم تا هر چه را بشنوی؛ فهمت را باز می کنم تا هر چیزی را بفهمی؛ زبانت را به هر چه گویا می سازم و چشمت را به هر که بینا؛ برایت شمار گیرم و بازویت را توانا می سازم تا به هراس نیفتی و پایه ات را محکم می سازم تا چیزی بر تو چیره نشود و دلدارت می کنم و پهلوان تا بر هر چه بتازی و چیزی نبازی؛ هیبت به تو می دهم تا از چیزی نترسی و تاریکی را برایت مسخر می نمایم. چون به او چنین گفته شد، خود در مقام حرکت برآمد و مردم با اصرار، او را به اقامت می خواندند. او گفت چاره ای جز اطاعت خدا نیست.به آن ها فرمود: مسجدی به طول چهارصد ذارع برایش بسازند و در آن ستون هایی بر پا کنند. گفتند: چگونه آن را بسازیم؟ گفت: هنگامی که دیوارها را ساختید، آن را تا برابر سر دیوارها پر از خاک کنید، آنگه از توانگر و درویش به اندازه توانشان طلا بگیرید و قطعه کنید و میان خاک ها بریزید و با تخته های چوب و مس و الواح مسین سقف را بزنید، در ازای هر تخته چوب دویست و بیست و چهار ذراع و فاصله دو دیوار دویست ذراع و بلندی دیوار بیست و دو ذراع. سپس مستمندان را بخوانید تا خاک ها را بیرون کشند و خرده طلاهای آن را برای خود بردارند و البته به سرعت این کار را به خاطر طلاها انجام دهند.

این کار را کردند؛ مستمندان خاک ها را بیرون بردند و سقف بر پا ماند و مستمندان توانگر شدند و چهل هزار لشکر از آن ها فراهم کرد و به چهار بخش که شامل هر لشکر ده هزار نفر می شد تقسیم کرد، و آن ها را سان دید یک میلیون و چهارصد هزار تن بودند؛هشتصد هزار از خودش و ششصد هزار از لشکر دارا، و چهل هزار از مستمندان. پس به سوی ملت مغرب زمین حرکت کرد و این است قول خدای تعالی « حَتَّی إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَه» {تا آن گاه که به غروبگاه خورشید رسید، به نظرش آمد که [خورشید] در چشمه ای گِل آلود و سیاه غروب می کند.}(1) یا بنا بر قرائت کسی که «حاره» گفته یعنی در چشمه ای داغ. هنگامی که به مغرب رسید، جمعیتی را دید که جز خدا تعداد آن ها را نمی دانست و

1- . کهف / 86

جز خداوند بزرگ، نیرو و دلیری آن ها را نمی توانست درک کند. زبان های مختلف و نظرهای مختلفی داشتند و این است قول خدای تعالی که فرمود: «وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً» {و نزدیک آن طایفه ای را یافت. } یعنی مردم بسیاری که به آن ها «ناسک» گفته می شود.

هنگامی که چنین دید، آن ها را ظلمت گیر کرد و با سه لشکر آن ها را محاصره نمود و آن ها را به اطاعت خدای یگانه دعوت کرد. برخی پذیرفتند و برخی سرباز زدند و رو گردانیدند. به همین جهت ظلمت را بر آن ها مسلط کرد و ظلمت در دهان و بینی و گوش و چشم و درون آن ها رفت و میان خانه ها و اتاق هاشان در آمد و از بالا و هر سو آن ها را فرو گرفت و در آن به جنبش آمدند و سرگردان شدند.

وقتی از این که نابود شوند نگران شدند، هم آواز با او نالیدند و ظلمت را از آن ها برداشت و با زور آن ها را گرفت و یک سپاه بزرگ از ملت های عظیم تشکیل داد و آن ها را به دنبال خود کشانید و ظلمت از پس آن ها آنان را حرکت می داد و پاسبانی می کرد و نور در جلو رهبر و رهنمای آن ها بود و به سمت راست زمین می رفتند تا به ملت جنوب به نام «هاویل» برسند.خدا دل و دست و رأی و خرد و نظر او را مسخر کرد. در هیچ کاری خطا نمی کرد و به پیش روی امت ها روان می شد و همه به دنبالش می آمدند. وقتی به دریا یا آبگاهی می رسید، کشتی هایی از تخته های کوچک مانند استر می ساخت و آن ها را در یک ساعت رده می کرد و همه همراهان خود را با آن ها می گذرانید و چون از دریاها و رودها گذر می کرد، کشتی ها را باز می کرد و هر تخته ای را به دست یکی از همراهان می داد که بردنش آسان شود و بدین شیوه خود را به «هاویل» رسانید و کار آن را مانند «ناسک» یکسره کرد.

از آن جا به سوی منسک که در مشرق بود رفت و آن را هم مسخر کرد و لشکری هم از آن فراهم نمود و از سمت شمال به سوی «قاویل» رهسپار شد. در آن جا ملتی در برابر «هاویل» بودند و تمام پهنای زمین، میان آن ها فاصله بود و چون به آن رسید، کار آن را هم ساخت و لشکری هم از آن فراهم کرد. این است قول خدای تعالی «حَتَّی إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلی قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْرا» {تا آنگاه که به جایگاهِ برآمدنِ خورشید رسید. [خورشید] را [چنین]

یافت که بر قومی طلوع می کرد که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم. }(1) یعنی مسکنی که در آن باشند.

قتاده در این باره گفته است: یعنی میان آن ها و خورشید پرده نبوده است، برای آنکه در مکانی بودند که ساختمان بر آن استوار نمی شد و در سرداب ها به سر می بردند تا شب که برای زندگی و کشت بیرون می آمدند. حسن گفته است: سرزمین آن ها ساختمان را نگه نمی داشت و چون خورشید بر می آمد، زیر آب می رفتند و چون غروب می کرد، بیرون می آمدند و مانند چهار پایان می چریدند. ابن جریج گفته است: و یک بار سپاهی بر سر آن ها آمدند و مردم آن به آن ها گفتند: مبادا خورشید در اینجا بر شما بتابد! گفتند: ما بمانیم تا خورشید بر آید و آن را بنگریم. همه مردند و گفتند: همه از آنجا گریزان شدند.

کلبی گفته است: مردم لخت و نابینایی به نام منسک بودند. مردی به نام عمرو بن مالک بن امیه گفت که در سمرقند مردی دیدم که در جمعی از مردم خود صحبتمی کرد. از یکی پرسیدم: چه می گوید؟ گفت: از حال مردمی که خورشید به آن ها بر می آید. گفت من از چین گذشتم و از حالشان پرسیدم. گفتند یک شبانه روز با آن ها فاصله داری. راهنمایی را اجاره کردم و شبانه نزد آن ها رفتم. ناگهان دیدم هر کدام یک گوش خود را فرش کردند و دیگری را به روی خود کشیده و همراه من زبان آن ها را می دانست و به آن ها گفت: آمدیم بنگریم که چگونه خورشید برمی آید.

در این میان آواز زنجیری بلند شد و من از هوش رفتم. وقتی به هوش آمدم، دیدم مرا چرب کرده بودند و چون خورشید روی آب برآمد، به مانند روغن زیتون به جوش آمد و گوشه آسمان چون خیمه ای بود و هنگامی که خورشید بیرون آمد، مرا با یارم در سرداب خود در آوردند و هنگامی روز شد، به ماهی گرفتن پرداختند و آن را در آفتاب می انداختند و می پختند.

ثعلبی گفته است: علمای اخبار قدماء گفته اند: وقتی ذوالقرنین از کار امم اطراف زمین فارغ شد و به شرق و غرب چرخید،به سوی امم میانه زمین از پری و

1- . کهف / 90

آدمی و یأجوج و مأجوج روی آورد. و در میان راه در پایان شرقی سرزمین ترک، امتی خوب از آدمیان به او گفتند: ای ذوالقرنین! میان این دو کوه آفریده هایی از خدا می باشند که به آدمی نمی مانند و به جانوران شبیه هستند. گیاه بیابان می خورند و جانداران و وحوش را شکار می کنند و همه حشرات زمین را از مار و عقرب و هر جانوری را که خدا آفریده می خورند و خدا خلقی مانند آن ها ندارد. فزون می شوند و اگر مدتی بگذرد، آنقدر افزایش می یابند که بی تردید روی زمین را پر می کنند و مردم آن را بیرون می کنند و بر آن ها غلبه می کنند و تباهی به بار می آورند و سالی نمی گذرد که ما نگرانیم سر آن ها از میان این دو کوه بر ما بتازد. «فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجا»(1) {آیا [ممکن است] مالی در اختیار تو قرار دهیم؟} یعنی مزد و اجری؟ «عَلی أَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ سَدًّا» برای این که میان ما و آن ها سدی بسازیم که جلوگیری باشد و به ما نرسند. در ذیل این آیه شریفه آمده است که ذوالقرنین گفت: «ما مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْر» {گفت: «آنچه پروردگارم به من در آن تمکّن داده، [از کمک مالی شما] بهتراست.} یعنی قوتی که خدا به من داده از خرج شما بهتر است. «فَأَعِینُونِی بِقُوَّهٍ أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْما» {مرا با نیرویی [انسانی] یاری کنید [تا] میان شما و آن ها سدّی استوار قرار دهم.}(2) ولی به من با نیروی خود کمک کنید تا میان شما و آن ها دیواری بسازم. گفتند: این نیرو چیست؟ گفت کار کارگر و استاد که خوب بسازد و ابزار کار. گفتند. ابزار کار چیست؟ گفت: «آتُونی زُبَرَ الْحَدید» {برای من قطعات آهن بیاورید.}(3) و مس بیاورید. گفتند: با چه نیرو آهن و مس را ببریم؟ معدن دیگری از زیر زمین برای آن ها به نام «سامور» بیرون آورد که سخت ترین و سفیدترین فلزی است که خدا آفریده است و سلیمان ستون های بیت المقدس و سنگ ها و جواهرش را با آن بریده است. ان گاه میان دو کوه را اندازه گرفت و آهن و مس را با آتش ذوب کرد و قطعه هایی چون سنگ های بزرگ ساخت. سپس مس را آب کرد و چون

1- . کهف / 94
2- . کهف / 95
3- . کهف / 96

گل ملاط آن سنگ های آهنین نمود و به ساختن آن پرداخت و نقشه ساختمانش چنان چه مورّخان گفته اند همین بوده است. سپس میان دو کوه را اندازه گرفت،یکصد فرسخ بود. پس پایه آن را کند تا به آب رسید. پهنای سد را پنجاه فرسخ گرفت و آن گاه هیزم، میان دو کوه نهاد و آهن روی آن چید و باز هیزم روی آن چید و یک رده آهن و یک رده هیزم روی هم چید. «حَتَّی إذا ساوی بَیْنَ الصَّدَفَیْن» تا برابر دو کوه دو سمت سد قرار گرفت. آن گاه آتش بر آن قرار داد و «قالَ انْفُخُوا حَتَّی إذا جَعَلَهُ ناراً» گفت بدمید، تا همه آتش شد و مس آب شده بر آن ریخت و آتش رده هیزم ها را بلعید و مس گداخته به جایش آمد تا آهن و مس با هم ترکیب شدند و مانند پارچه بُرد یمنی از زردی و سرخی مس و از سیاهی آهن و مس نمودار شد و سدِ دراز و محکم و بزرگی شد،چنان چه خدا فرموده است: «فَمَا اسْطاعُوا أَنْ یَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْبا» {[در نتیجه، اقوام وحشی] نتوانستند از آن [مانع] بالا روند و نتوانستند آن را سوراخ کنند.} (1)

قتاده گفته است، مردی گفت: یا نبی اللَّه! سد یأجوج و مأجوج را دیدی؟ برای من وصف کن. فرمود: مانند بُرد یمنی است؛ یک رده سیاه و یکی سرخ. فرمود: من آن را دیدم. گفته اند: جای سد پشت «ملاذجرد» نزدیک مشرق تابستان و فاصله اش تا خزره هفتاد و دو روز راه است.

از علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت شده است که فرمود: ذوالقرنین از مشرق تا مغرب را مالک شد، دوستی از فرشته ها به نام «رفائیل» داشت که به دیدن او می آمد. یک روز در میان گفتگو ذوالقرنین گفت: ای رفائیل! از عبادت خودتان در آسمان به من بگو. گریست و گفت: ای ذوالقرنین! عبادت شما در برابر عبادت ما چه ارزشی دارد؟ در آسمان فرشته های هستند که همیشه ایستاده و نمی نشینند و برخی پیوسته به سجده هستند و سر بر نمی دارند. برخی در رکوعند و هرگز بلند نمی شوند. می گویند: «سبحان الملک القدوس رب الملائکه و الروح، ربنا ما عبدناک حق عبادتک.»

1- . کهف / 97

ذوالقرنین به سختی گریست و گفت: من می خواهم زنده بمانم و حق عبادت پروردگارم را ادا کنم. رفائیل گفت: راستی این را می خواهی؟ گفت: آری. رفائیل گفت: خدا در زمین چشمه ای به نام چشمه زندگی دارد. خدا با خود عهد بسته هر که از آن بنوشد نمیرد، تا وقتی که خودش از خدا مرگش را بخواهد. ذوالقرنین گفت: شما جای این چشمه را می دانید: گفت: نه، ولی در آسمان می گویند که خدا را در زمین ظلماتی است که پای آدمی و پری به آن نرسیده و ما می پنداریم آن چشمه در این ظلمت است.

ذوالقرنین همه علماء مدرس کتب و آثار نبوت را جمع کرد و به آن ها گفت: شما در کتب خدا و احادیث انبیاء و گفتار علمای پیش از خود یافتید که خدا در زمین چشمه ای به نام چشمه زندگی دارد؟ همه گفتند: نه، جز یکی از آن ها به نام «فتخیر» که گفت: من در وصیت نامه آدم یافتم که خدا در زمین ظلمتی آفریده که پای آدم و پری به آن نرسیده و در آن چشمه جاوید ساخته است. ذوالقرنین گفت: راست گفتی. سپس فقهاء و اشراف و ملوک را بسیج کرد و دوازده سال به سوی مشرق رفت. تا به گوشه تاریکی رسید و گونه ای تاریکی دید که تاریکی شب نبود و در آنجا لشکرگاهی بر پا کردند و همه دانشمندان لشکرش را گرد آورد و گفت: می خواهم وارد این ظلمت شوم.گفتند: پادشاه! پیغمبران و شاهان پیش از تو قصد این ظلمت نکردند، تو هم آن را نخواه که می ترسم برایت اتفاق بدی بیفتد و مردم زمین تباه شوند. گفت: ناچار باید آن را بپیمایم. گفتند: ای پادشاه! از ظلمت دست بردار و آن را مخواه، زیرا اگر ما دانستیم که در آن به مقصود خود برسی و خدا بر ما خشم نکند به دنبالت می آمدیم، ولی ما از خدا ترس داریم که رنج می آورد و زمین و آنچه در آن است تباه می شوند. ذوالقرنین گفت: من ناچارم از این که در آن بروم. علماء گفتند: خود می دانی.

ذوالقرنین گفت: کدام مرکب ها تیزبین ترند؟ گفتند: اسب. گفت: چه اسبی تیزبین تر است؟ گفتند ماده. گفت: از ماده ها کدام تیزبین ترند؟ گفتند: نزاییده ها. ذوالقرنین فرستاد و شش هزار کره اسب ماده فراهم کرد و شش هزار مرد چالاک و خردمند از سپاه خود برگزید و به هر کدام اسبی داد و خضر را فرمانده دو هزار نمود

و ذوالقرنین با چهار هزار ماند و به باقی مردم گفت تا دوازده سال در اینجا بمانید؛ اگر ما برگشتیم که بسیار خوب، وگرنه به بلاد خود برگردید. خضر گفت: پادشاه! ما در ظلمت راه می رویم و یکدیگر را نمی بینم، اگر گم شدیم چه کنیم؟ ذوالقرنین به او یک دانه سرخ داد و گفت: چون گرفتار گم شدن شوید، این مهره را بینداز تا فریاد بزند و گمشده ها به آنجا بیایند.

خضر یک منزل پیش از ذوالقرنین بود و از هر جا کوچ می کرد،ذوالقرنین بار می نهاد. در این میانه که خضر می رفت، به دره ای رسید و به دلش افتاد که چشمه زندگی در آن است. بر لب آن دره ای است. به یارانش گفت: از اینجا حرکت نکنید و آن مهره را انداخت و پس از مدتی طولانی بانک آن را شنید و نزد آن رفت، دید در کنار چشمه است.

خضر جامه در آورد و در چشمه رفت و دید سپیدتر از شیر است و شیرین تر از عسل. از آن نوشیده و در آن غسل کرد و وضو ساخت و جامه ها را پوشید. آن گاه مهره را به سوی یارانش افکند و فریاد کرد و خضر به دنبال آوازش نزد یاران خود برگشت و سوار شد و گفت: به نام خدا بروید.

ذوالقرنین آن وادی را نیافت و از آن گذشت و چهل شبانه روز در تاریکی رفتند تا به یک روشنایی رسیدند که نه از خورشید بود و نه از ماه. زمین سرخی بود و ریگستان. در آن زمین کاخی به اندازه یک فرسخ در یک فرسخ بود که دری داشت. ذوالقرنین قشون خود را در آن جا فرود آورد و تنها به آن کاخ رفت و دید یک میله آهن بر روی دیوار کاخ است و پرنده سیاهی از بینی به آن مهار شده و میان آسمان و زمین آویزان است. چون خش و خش ذوالقرنین را شنید گفت: این کیست؟ گفت من ذوالقرنینم. گفت: آنچه پشت خود داری تو را بس نبود که خود را به من رساندی؟ آن پرنده گفت: ای ذوالقرنین! برایم حدیث بگو. گفت: بپرس.

گفت: ساختمان آجر و گچ در زمین بسیار شده است؟ گفت: آری. پرنده پری گشود و باد کرد تا یک سوم آن آهن را گرفت. گفت: ای ذوالقرنین! ساز و آواز بسیار شده است؟ گفت: آری. پرنده پر زد و دو سوم آهن را پر کرد و گفت: آیا گواهی به دروغ فراوان شده است؟ گفت: آری. پرنده پری زد و همه آهن را پر کرد و

میان دو دیوار کاخ را سد کرد و بر دو زانو نشست.ذوالقرنین سخت ترسید. پرنده گفت: نترس، با من صحبت کن! گفت: بپرس. گفت: آیا مردم از شهادت به یگانگی خدا دست کشیدند؟ گفت: نه. پرنده تا یک سوم به خود پیوست. سپس گفت: ای ذوالقرنین! مردم نماز واجب را ترک کردند؟ گفت: نه. پرنده یک سوم دیگر جمع شد. سپس گفت: ای ذوالقرنین! مردم غسل جنابت را وانهادند؟ گفت: نه. پرنده به صورت اول شد.بعد گفت: پله های این کاخ را بگیر و بالا برو. او ترسان بالا رفت و نمی دانست چه در پیش دارد تا بالای پله ها رسید. در آنجا پشت بام پهنی بود که پیکره مرد جوانی ایستاده با جامه سپید در آن بود که رو به آسمان برداشته و دو دست بر دهان نهاده است. چون خش خش ذوالقرنین را شنید گفت: این چیست؟ گفت: من ذوالقرنین هستم. گفت: ای ذوالقرنین! راستی قیامت نزدیک است و من در انتظار فرمان پروردگارم که در صور بدمم.سپس صاحب صور از پیش خود چیزی مانند سنگ برداشت و به ذوالقرنین گفت آن را بگیر، اگر آن سیر شد، تو سیر می شوی و اگر گرسنه شد، گرسنه می گردی. ذوالقرنین آن سنگ را گرفت و نزد یارانش آمد و هر چه دیده بود به آن ها گفت. سپس علماء جماعتش را جمع کرد و گفت: به من خبر دهید از این سنگ که چیست. گفتند: صاحب صور دربارهآن به تو چه گفت؟ گفت: به من گفت اگر این سیر شود تو سیر می شوی و اگر گرسنه شود، تو گرسنه می شوی. علماء آن سنگ را در یک کفه ترازو نهادند و سنگی مانندش در کفه دیگر و ترازو را بلند کردند. سنگی که ذوالقرنین آورده بود سنگین تر بود و باز سنگ دیگر گذاردند و سنگ دیگر تا هزار رسید و آن از همه سنگین تر بود. دانشمندان همه گفتند که دانش ما در این باره به جایی نمی رسد.در این میان خضر رسید و ترازو را به دست گرفت و سنگی به اندازه آن سنگ در کفه دیگر نهاد و مشتی خاک بر رویش ریخت و ترازو را بلند کرد و برابر در آمد. همه دانشمندان روی بر خاک نهادند و برای خدا سجده کردند و گفتند: سبحان اللّه! دانش ما به اینجا نرسید. هزار سنگ نهادیم و کم آمد.

خضر گفت: پادشاه! سلطنت خداوند عزّ و جلّ به آفریده هایش چیره است و فرمانش بر آن ها روان است و حکمش جاری است. خدا خلق خود را به هم آزموده

و گرفتار کرده است. دانا را به دانا و نادان را به نادان، دانا را به نادان و نادان را به دانا. تو را به من و مرا به تو آزموده است. ذوالقرنین گفت: راست گفتی، ما را از این مثل آگاه کن.گفت: این مثلی است که صاحب صور برایت زده است که خدایت بر همه بلاد شاهی داده و به تو آنچه به کسی نداده را داده است. گام تو را به زمین هایی قرار داده است که به دیگری نکرده است و تو سیر نشدی و هوست کشاند تا از کشور خدا به آن جا رسیدی که قدم آدمی و پری نرسیده است. این مثل است که آدمیزاد هرگز سیر نمی شود، جز این که مشتی خاک گور روی او بریزند. ذوالقرنین گریست و گفت: در شرح این مثل راست گفتی. از این رو دیگر به دنبال شهری پس از این سفرم نمی روم تا بمیرم.سپس برگشت. چون به میانه ظلمات رسید، گام بر دره «زبرجد» نهاد و همراهانش چون خش خش زیر پای خود و اسب هاشان شنیدند گفتند: پادشاه! زیر پای ما چیست؟ گفت: از آن برگیرید که هر که برگیرد پشیمان است و هر که هم برنگیرد پشیمان می شود. برخی از آن برگرفتند و برخی نه. چون از تاریکی بر آمدند، دیدند «زبرجد» بود و گیرنده از کمی پشیمان شد و آنکه کم گرفته بود، از این که چرا نگرفته بود پشیمان شد.

می گوید: رسول خدا پیوسته می فرمود: خدا برادرم ذوالقرنین را رحمت کند. اگر در آغاز کارش به درّه «زبرجد» رسیده بود، چیزی از آن را وا نمی گذاشت تا همه را به دسترس مردم رساند، چون دنیا طلب بود. ولی وقتی به آن رسید که ترک دنیا کرده بود و نیازی به آن نداشت، به عراق برگشت و ملوک الطوائف را تأسیس کرد و در میان راه در شهر زور مرد. علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: تا دومه الجندل برگشت و در آنجا ماند تا مرد.

طبرسی (ره) در مجمع البیان گفته است: در شرح قول خدا «إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْض» {یأجوج و مأجوج سخت در زمین فساد می کنند.}(1) فساد آنها این بود که به مردم خروج می کردند و آن ها را می کشتند و گوشت آن ها و گوشت حیواناتشان را می خوردند. گفته اند: در بهار خروج می کردند و همه سبزه ها را

1- . کهف / 94

می خوردند و هر چه خشک بود می بردند. از کلبی نقل شده است که مقصود این است که در آینده فساد خواهند کرد. و در روایتی از حذیفه آمده است که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهیأجوج و مأجوج پرسیدم. فرمود: یأجوج یک امت و مأجوج امت دیگری هستند. هر کدام چهارصد امتند که نمی میرد از آن ها تنی تا هزار مرد از نژاد خود را ببیند که اسلحه بر دوش است.

گفتم: یا رسول اللّه! آن ها را برای ما وصف کن. فرمود: سه دسته اند؛ یک دسته شان چون آذر هستند. گفتم: یا رسول اللّه! آذر چیست؟ فرمود: درختی بلندی در شام است و دسته درازا و پهناشان یکی است و اینانند که هیچ کوه و آهنی برابرشان نایستد. دسته دیگری می باشند که یک گوش خود را فرش می کنند و دیگری را لحاف و به فیل و هر وحش و شتر و خنزیر بر نمی خورند، جز آنکه آن را بخورند. هر کدامشان بمیرد او را بخورند. پیشقراولشان به شام می رسد و دنباله شان در خراسان می باشد. آب رودهای مشرق و آب دریای خزر را می نوشند.

وهب و مقاتل گفته اند: فرزندان یافث بن نوح، پدر ترک ها هستند. سدی گفته است: ترک ها دسته ای غارتگر از یأجوج و مأجوج بودند. وقتیذوالقرنین سد را بست، بیرون آن ماندند. قتاده گفته است: ذوالقرنین سد را به روی بیست و یک عشیره بست و یکی بیرون سد ماند و آنان ترک هستند. کعب گفته است: نژاد نادری از آدمیزاده ها هستند. چون آدم روز محتلم شد و نطفه اش با خاک آمیخت و خدا از آن آب و خاک یأجوج و مأجوج را آفرید، از پدر به ما پیوسته اند نه از مادر. این دور از باور است.

«وَ هُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُون»(1) {و آن ها از هر پشته ای بتازند.} یعنی از مکان های مرتفع زمین به سوی مردم در حرکت بوند. یعنی در زمین متفرق شدند.(2) او در تفسیرش گفته است: نام کوهی است گرد زمین از زمرد سبز و سبزی آسمان از آن است. از ضحاک و عکرمه در تفسیر «و الطور» نقل شده است کهخدا به کوهی سوگند

1- . انبیاء / 96
2- . مجمع البیان 9 : 141

خورده که با موسی در زمین مقدس بر آن سخن گفته است. گفته اند: مقصود هر کوهی است، چون خدا انواع نعمت به او سپرده است.

و در مورد قول خدا که فرمود: «وَ إِلَی الْجِبالِ کَیْفَ نُصِبَت» {و به کوه ها که چگونه برپا داشته شده. }(1) آمده است که چرا در خلقت خداوند تفکر نمی کنید که کوه ها را میخ زمین آفرید و با آن زمین را نگه داشت.(2)

روایات

1. خصال: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: دنیا هفت اقلیم است: یأجوج و مأجوج، روم، چین، زنج، قوم موسی و اقلیمهای بابل.

توضیح: شاید مقصود، بیان اقالیم جهان از نظر ساکنان آن ها و بیان اختلاف صورت و رنگ و طبع آن ها است. چنان چه منظور حصر بشر در آن ها باشد، اقلیم بابل شامل عرب و عجم و اقلیم چین شامل همه ترک ها و اقلیم زنج شامل هنود است و چه بسا مقصود بیان اصناف عجیب آدمی است و این روشن تر است. و همان گونه که بیان شد، مقصود از قوم موسی اهل جابلقا و جابرسا می باشد.(3)

2. خصال: از پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: کوه هایی که در روز موسی (هنگامی که می خواست خدا را ببیند) از جا پریدند هفت کوه هستند که به حجاز و یمن پیوستند. در مدینه احد و ورقان (به واو کسره دار)، در مکه ثور، ثبیر، حری و در یمن، صبر (چون کتف) و حضور (چون صبور) است.(4)

3. خصال: از حسین بن زید است که گفت: به من خبر رسیده که خدا عزّ و جلّ کوه را از چهار چیز آفریده است؛ از دریای اعظم گرد دنیا، از آتش، از اشک

1- . غاشیه / 19
2- . مجمع البیان 10 : 480
3- . خصال 2 : 10
4- .خصال 2 : 3

چشم فرشته ای به نام ابراهیم و از چاهی خوب. حدیث طولانی است و به اندازه نیاز از آن باز گرفتیم.

توضیح: در بیشتر نسخه ها به جای «جبل»، «خیل» به معنی اسب آمده است و به هر تقدیر مجاز و استعاره ای در آن به کار رفته است و پیوسته به امام نیست و گویا در لفظ «بئر» به معنی چاه تحریفی بوده و واژه دیگر باشد.(1)

4. تفسیر قمی: علی بن ابراهیم در ذیل آیه «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِیدِ» (2) {قاف، سوگند به قرآن باشکوه.} آمده است: ق، کوهی گرد دنیا بالای یأجوج و مأجوج و سوگند است.(3)

5. تفسیر قمی: از علی بن ابراهیم نقل شده است که از ابی جعفر علیه السّلام نقل شده است که می فرمود: «عسق» شماره سال های امام قائم می باشد و «ق» کوهی است گرد دنیا از زمرد سبز که سبزی آسمان از آن است و همه علم علی علیه السّلام در «عسق» قرار گرفته است.(4)

6. عیون اخبار الرضا و علل الشرایع: فردی از اهالی شام از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسید: خدا کوه ها را از چه آفرید؟ فرمود: از امواج.(5)

7. بصائرالدرجات: از ابی جعفر علیه السّلام نقل شده است که فرمود: علی علیه السّلام هر چه را در زمین و زیر آن دارا شد، پس دو ابر سرکش و رام در برابرش قرر گرفتند که از میان آندو سرکش را برگزید. در سرکش دارایی آنچه زیر زمین است و در رام دارایی آنچه بالای زمین است می باشد و بر سرکش گردش در هفت زمین کرد، سه را ویران و چهار را آبادان یافت.

8. بصائرالدرجات: از ابی جعفر علیه السّلام نقل شده است که فرمود: ذوالقرنین میان دو ابر مخیر شد که رام را برگزید و سرکش را برای مولای شما

1- .خصال: 123

2- . ق / 1
3- . تفسير قمى: 642
4- .تفسير قمى: 595
5- .عيون اخبار الرضا 1 : 241 ، علل الشرايع 2 : 280

وانهاد. گفتم سرکش کدام است؟ فرمود: هر ابری که رعد و صاعقه و یا برق دارد مولای شما بر آن سوار شد. همانا او سوار بر ابر می شود و بر اسباب آن سوار می شود. به اسباب هفت آسمان و هفت زمین بر می آید؛ پنج تا آباد و دو تا ویران هستند.

توضیح: شاید آبادی پنجم اندک است که در خبر پیش از ویران ها شمرده شد.

9. بصائرالدرجات: از ابی جعفر علیه السّلام نقل گردیده است که فرمود: خدا گرد دنیا کوهی از زبرجد سبز آفریده که سبزی آسمان از آن است و خلقی آفریده که مکلف به واجبات خلق او از نماز و زکات نیستند و همه دو مرد از این امت را لعن می کنند و نام آن ها را برد.

10. جامع الاخبار: از پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله در مورد قاف و پشت قاف پرسیدند. فرمود: در پس آن هفتاد سرزمین طلا و هفتاد سرزمین نقره است. هفتاد زمین از مشک که در پس آن هفتاد زمین پر فرشته است که نه گرم و نه سرد است. در ازای هر زمین هزار سال راه است. پرسیدند: از پس فرشته ها چیست؟ فرمود: پرده ای از تاریکی. گفتند: پشت آن چیست؟ فرمود: پرده ای از باد. پرسیدند: پشتش چیست؟ فرمود: پرده ای از آتش. گفتند: در پس آن چیست؟فرمود: ماری گرد همه جهان که تا روز قیامت خدا را تسبیح می گوید و پادشاه همه مارها است. پرسیدند: در پس آن چیست؟ فرمود: پرده ای از نور.گفتند: در پس آن چیست؟ فرمود: دانش و قضای خدا.

از پهنا و درازا و گردی قاف پرسش شد. فرمود: هزار سال پهنا دارد که از یاقوت سرخ است، تنهاش از نقره سپید و انتهای آن از زمرد سبز و سه شاخه از نور دارد؛ یکی در مشرق و یکی در مغرب و دیگری در میان آسمان که بر آن سه سطر نگاشته است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ»؛«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ»؛ «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ.»

11. الدُر المنثور: از کعب در مورد قول خدا که می فرماید: «حَتَّی تَوارَتْ بِالْحِجاب»(1) فرمود: پرده ای از یاقوت سبز در گرد خلایق که آسمان از آن سبز است که می گویند آسمان سبز. و دریا از آسمان سبز شده است که می گویند: دریای سبز.(2)

توضیح: اخبار این دو کتاب(جامع الأخبار و در المنثور) ضعیف است و از عامه و مانند آن ها نقل شده است و برخی گفتار درباره آن در «باب عوالم» گذشت.

12. الأقالیم و البلدان: از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله نقل شده است: هر که آیات «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِینَ تُمْسُونَ وَ حِینَ تُصْبِحُونَ * وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِیًّا وَ حِینَ تُظْهِرُونَ * یخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ یخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ وَ یحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ کَذَالِکَ تخْرَجُون»(3) {پس خدا را تسبیح گویید آن گاه که به عصر درمی آیید و آن گاه که به بامداد درمی شوید. و ستایش از آنِ اوست در آسمانها و زمین و شامگاهان و وقتی که به نیمروز می رسید. زنده را از مرده بیرون می آورد، و مرده را از زنده بیرون می آورد، و زمین را بعد از مرگش زنده می سازد و بدین گونه [از گورها] بیرون آورده می شوید.} را بخواند، به شماره هر دانه برف که بر کوه سبلان است حسنه برایش نوشته می شود. گفته شد: یا رسول اللَّه! سبلان چیست؟ فرمود: زمینی در ارمنیه و آذربایجان است که یک چشمه از بهشت و قبری از پیغمبران دارد.

ابو حامد اندلسی گفته است: بر سر این کوه چشمه بزرگی است، با این که بسیار بلند است و آبش از برف سردتر و در خوشگواری مانند عسل است و از درون همین کوه آب گرمی در می آید که تخم مرغ را می پزد و مردم برای مصالح خود به آن رو می آورند و در ته این کوه درخت و چراگاه بسیار است. و گیاهی دارد که هر آدمی یا جانداری بخورد فورا می میرد.قزوینی گفته است: دیدم اسب و رمه های دیگر در این کوه می چریدند و چون به آن گیاه می رسیدند، چون طرد شده می گریختند. و

1- . ص / 32
2- . الدّر المنثور 5 : 309
3- .روم / 17 - 18

از قزوینی آورده که در یکی از دیه های قزوین کوهی است که کسی بالایش رفته بود. به من گفت که صورت هر حیوان از هر نوع و صورت هر صنف انسان که بی شمارند و سنگ شدند بر آن است و در میان آن ها شبانی است که بر عصایش تکیه زده و رمه گرد او سنگ شده، و زنی که ماده یی را می دوشد، و سنگ شده است زنی که بچه اش را شیر می دهد و سنگ شده است و در ادامه نیز مانند این است.

13. الأقالیم و البلدان: حکایت است که مردی از همدان نزد امام صادق علیه السّلام آمد و امام به او گفت: از کجا آمدی؟ گفت: از همدان. فرمود کوه راوند را می شناسی؟ گفت: قربانت! آن اروند است. فرمود: آری. راستی در آن چشمه ای از چشمه های بهشت است.

توضیح: آن کوه به هر دو نام نامیده می شده و صحیح راوند بوده و امام او را تایید کرد، چون نزد آن ها چنین معروف بوده است.

گفته است: کوه قاف گرد زمین، چون سفیدی چشم گرد است. سیاهی آن پشت قاف از سرای دیگر است نه از این جهان. یکی از مفسران بیان کرده است: برای خدا در پس قاف زمینی سفید چون نقره زلال است که چهل روز گردش خورشید طول دارد و در آن فرشته ها رو به عرش دارند و از هیبت خدا نمی دانند کنار آن ها چیست و از آدم و ابلیس خبری ندارند و تا روز قیامت چنین می باشند. و گفته اند روز قیامت آن به جای زمین ما می آید، و اللّه اعلم.گفته است: «سراندیب» کوهی بالاتر از چین در دریای هند می باشد و همان است که خدا آدم را از بهشت به آن فرو می آورد و جای پایش در آن است که در سنگی به درازی هفتاد وجب فرو رفته است و بر این کوه تابشی چون برق است و کسی نمی تواند به آن نگاه کند و هر روز باران دارد و قدمگاه آدم را می شوید و گردش چند نوع یاقوت و سنگ های با ارزش است و چند جور عطر و گیاهانداروپی بی شمار در آن است و آدم از این کوه تا کنار دریا که دو روز راه است، یک گام زد.

گفته است: از عباده بن صامت روایت شده است که ابوبکر مرا نزد پادشاه روم فرستاد تا او را به اسلام بخوانم. رفتم تا به بلاد روم رسیدم و کوه اهل کهف برای ما نمایان شد و به دیری رسیدیم و از اهل آنجا پرسیدم تا ما را بر سردابی در کوه نگه

داشتند. چیزی به آن ها دادیم که آنان را ببینیم. به همراه آن ها رفتیم. دری آهنین داشت که آن را گشودند. به اتاق بزرگی که در کوه کنده بود رسیدیم که در آن سیزده مرد به پشت خوابیده بودند و هر کدام جبه ای تیره به تن داشتند و عبایی تیره از سر تا پا به خود پیچیده بودند. ندانستیم جامه آن ها پشم است یا کرک، ولی از ابریشم محکم تر بود. بر آن دست زدیم، از محکمی زنگ می زدند. موزه هایی تا نصف ساق بر پا داشتند که نعل دوخته و کامل داشتند و مانند خز بودند و به اندازه ای نرم که مانندشان دیده نشود.گفت چهره هر یک را باز کردیم، درخشان و خوش رنگ و خوش ترکیب مانند چهره جوانانی خرم بودند. برخی تار سفید در مویشان بود و موهای برخی بافته و برخی به هم چسبیده بود و لباس مسلمان داشتند. به آخرشان رسیدیم و ناگاه در چهره یکی از آن ها زخم تازه شمشیری بود که گویا همان روز زده باشند. از حالشان پرسیدم و آنچه درباره آن ها می دانند. گفتند: سالی یک بار به دیدن آن ها می آیند و مردم این ناحیه بر در غار جمع شوند و کسانی بر بالین آن ها می آیند و چهره و جامه آن ها را گردگیری می کنند و ناخن آن ها را می گیرند و سبیلشان را می زنند و آن ها را به حال خود رها می کنند.

گفتم: می دانید این ها چه کسانی هستند و چند سال است که در اینجا ساکن اند؟ گفتند: در کتب آن ها وارد شده است که پیغمبرانی بودند که چهارصد سال پیش از مسیح یکباره بر مردم این بلاد مبعوث شدند. از ابن عباس روایت شده است که اصحاب کهف هفت نفرند.

14. نوادر راوندی: علی بن اسباط از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده است که یک روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مسجد نزد ما آمد و فرمود: در اینجا کیست؟ گفتم: یا رسول اللّه! من و سلمان فارسی. فرمود: سلمان! مولایت علی را بخوان که درباره او از خداوند عالمیان فرمانی رسیده است. می گوید: سلمان رفت و علی را از خانه اش آورد و وقتی نزد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله رسید، با او مدت طولانی خلوت کرد و پنهان از ما برای او راز می گفت. از چهره رسول صلی اللّه علیه و آله مانند رشته درّ عرق سرازیر بود و از خرمی می درخشید. چون از رازگویی او برگشت، فرمود: شنیدی و دانستی یا علی، آن را نگه دار! سپس فرمود: ای جابر!

عمر و ابا بکر را صدا بزن. آن ها را آوردم. فرمود: ای جابر! عبدالرحمن بن عوف را هم نزد من بیار. من او را هم دعوت کردم. وقتی آمد، به سلمان فرمود: به خانه امّ سلمه برو و آن جاجیم خیبری را بیاور. طولی نکشید که سلمان آن را آورد. فرمود: بازش کنید، و به آن سه تا گفت روی آن بنشینید و هر کدام بر گوشه ای نشستند. رسول صلّی اللَّه علیه و آله رازی دراز با سلمان فرمود و به او گفت: تو هم بر گوشه چهارم بنشین. و آنگه فرمود: یا علی! میان بساط بنشین و آنچه به تو فرمودم بگو که اگر بر کوه بگویی، روان می شود و اگر بر زمین بگویی از دنبالت قطعه می شود و هر که در بر تو است به هم می پیچد و اگر با آن مرده ها را بخوانی، به فرمان خدا پاسخ تو را می گویند.

یکی از آن ها گفت: یا رسول اللَّه! این خاص علی است؟ فرمود. آری. آن را برای او بدانید. سلمان می گوید: وقتی همه در جای خود نشستند، بساط به جنبش آمد و او را جز میان آسمان و زمین ندیدیم و چون سلمان برگشت، گزارش داد که آن ها میان آسمان و زمین رفتند. ندانستند به مشرق می روند یا مغرب تا بساط آن ها را بر غاری بزرگ فرو آورد که یک در از سنگ واحد داشت. سلمان گفت: فرمان رسول صلّی اللَّه علیه و آله را اجرا کردم. گفتم: چه فرمانی. گفت: فرمود وقتی بساط به جای خود در زمین نشست و ما به در غار رفتیم، به ابوبکر می گویم بر اصحاب غار و بر همه سلام بدهد. من به او فرمودم و او به آواز بلندتر سلام داد و جوابی نشنید. باز سلام داد و جوابی نگرفت. من و همه همراهان به آن گواهی دادیم. آنگاه به عمر فرمان دادم و او هم با صدای بلندتر سلام داد و جوابی نگرفت و سلام دیگر داد و جوابی نشنید. من و همه همراهان به آن گواهی دادیم. سپس نوبت عبدالرحمن بن عوف شد و او هم چنین بود و گواهی برای او هم انجام شد و سپس من بلند شدم و به فریادی که سنگ و درّه ها شنیدند سلام دادم و جواب نگرفتم. به علی علیه السّلام گفتم: پدر و مادرم قربانت! تو به جای رسول صلّی اللَّه علیه و آله فرمانده مایی تا برگردیم و همه فرمانبریم، و رسول صلّی اللَّه علیه و آله به من فرموده تودر پایان دیگران بر اصحاب این غار سلام دهی. این است آنچه که خدا به آن شرف و رفع در حاجت را خواسته است. علی علیه السّلام برخاست و آهسته سلام کرد. در با

ناله سختی باز شد و به درون غار پر از آتش و هراس نگاه کردیم و آنان گریختند. گفتم: در جای باشید تا بشنویم چه می گوید و باکی بر شما نیست! برگشتند و علی علیه السّلام باز سلام کرد که: درود بر شما ای جوانان با ایمان به پروردگار خود! جواب دادند: درود بر تو ای علی علیه السّلام و رحمت خدا و برکاتش و بر کسی که تو را فرستاده است. پدران و مادران ما به قربانت! ای وصیّ محمّد، خاتم النبیین و پیشوای مرسلین و نذیر عالمین و بشیر مؤمنین، از ما به او سلام با رحمت خدا برسان. ای امام متقیان! البته ما به نبوت پسر عمت و به ولایت و امامت تو گواهی می دهیم، درود بر محمّد صلّی اللّه علیه و آله روزی که زاد و روزی که مرد و روزی که زنده می شود.

گفت: باز علی علیه السّلام سلام داد و جواب گفتند: بر تو درود و رحمت خدا و برکاتش، مولای ما، امام ما! سپاس خدا را که ولایت تو را به ما نمود و از ما به آن پیمان سدّ و ایمان و عقیده ما را به آن فزود و بر تقوا پایدارمان کرد. البته شنیدند همراهانت که ولایت از آن تو است نه آن ها و به زودی می دانند آنان که ستم کردند، چه سرانجامی دارند.

سلمان گفت: وقتی این را شنیدند، رو به علی علیه السّلام کردند و گفتند شنیدیم و نزد پیغمبر گواهی می دهیم. واسطه شو که با خشنودی تو از ما خشنود شود. سپس علی علیه السّلام کلامی را که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به او یاد داده بود به زبان آورد و ندانستیم به مشرق می رویم یا مغرب تا مانند پرنده دورپروازی بر در مسجد فرود آمدیم. رسول خدا نزد ما آمد و فرمود: چگونه دیدید؟ همه همراهان هم زبان با اصحاب کهف شهادت دادند و گفتند عقیده آن ها را داریم. فرمود: اگر عمل می کنید رهجو باشید و بر رسول جز رساندن فرمان روشن خدا نیست و اگر به آن عمل نکنید، اختلاف می کنید. هر که وفا کند خدا با او وفا می کند و هر که بی وفا شود، به عقب خود بازمیگردد. آیا پس شناخت و اتمام حجت[به عقب باز میگردد]؟! قسم به او که جانم به دست اوست، فرماندارم که به شما فرمان بدهم با او بیعت کنید و فرمانش ببرید، با او بیعت کنید، از او فرمان برید که وحی به آن نازل شده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُم

»(1) {ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید.» جابر گفت: با او بیعت کردیم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر بر سنت علی علیه السّلام در ولایت او استوار بمانید، به شما آب گوارا می نوشانیم و نعمت از بالا و زیر پای خود می برید و اگر بر آن استوار نشوید، حرفه شما مختلف می گردد و دشمن شاد می شوید. البته شما جزء به جزء پیرو بنی اسرائیل می باشید، اگر به سوراخ سوسماری رفته اند، شما هم به دنبالشان بروید و خوشا به حال کسی که پس از من به ولایت علی علیه السّلام بماند تا بمیرد و به من برسد و از او خشنودم. جابر گفت: رفتن و برگشتن آنان از وقت غروب خورشید نیمه روز تا هنگام عصر بود.

15. الدُر المنثور: از ابن عباس روایت شده است که خداوند متعال در پس این زمین، دریایی به گردش آفریده است و در پس آن کوهی به نام «ق» آفریده است که آسمان دنیا بر آن می چرخد و در پس آن نیز کوهی هفت برابر این زمین است و خدا در پس آن هم دریایی اطرافش آفریده است و پس از آن هم کوهی به نام «ق» است که آسمان دوم بر آن می چرخد و تا هفت زمین، هفت دریا، هفت کوه شمرد. و گفت این است معنی قول خدا که می فرماید: «وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَهُ أَبْحر» {و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، سخنان خدا پایان نپذیرد. قطعاً خداست که شکست ناپذیر حکیم است. }(2)

16. الدُر المنثور: از عبدالله بن بریده روایت شده است که گفت: ق، کوهی از زمرد است که اطراف جهان بوده و دو پهلوی آسمان بر آن است. (3)

17. الدُر المنثور: از مجاهد نیز نقل شده است که «ق» کوهی اطراف زمین است.(4)

1- . نساء / 59
2- . الدّر المنثور 6 : 101
3- . الدّر المنثور 6 : 101
4- . الدّر المنثور 6 : 102

18. الدُر المنثور: از ابن عباس روایت شده است که خدا کوهی به نام «ق» بر گرد عالم آفریده که ریشه هایش تا صخره ای است که زمین بر آن است و هرگاه خدا بخواهد قریه ای را بلرزاند، به آن کوه می فرماید تا ریشه ای را که پهلوی آن است بجنباند که زمین آن قریه بلرزد.(1)

19. علل الشرایع، مجالس صدوق: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: وقتی ذوالقرنین به سد رسید، از آن گذشت و به ظلمات رفت و در آن فرشته ای بر کوهی به طول پانصد ذارع دید. آن فرشته به او گفت: پشت سرت راهی نبود؟ ذوالقرنین گفت: تو کیستی؟ گفت فرشته رحمان و گماشته بر این کوه که هر کوهی خدا عزّ و جلّ آفریده، ریشه به آن داده است و وقتی خدا می خواهد شهری را بلرزاند، به من وحی می فرستد که آن را بلرزانم.(2)

عیاشی در جواب پرسشی از امام صادق علیه السّلام به نقل از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همین را بیان کرده است. در من لا یحضره الفقیه نیز بدون ذکر سند آن را آورده است.

توضیح: «پشت سرت راهی نبود» یعنی با همه پهناوری زمین در آنجا چرا اینجا آمدی؟

20. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود: چون خداوند عزّوجلّ زمین را آفرید، به ماهی دستور داد تا آن را به دوش بردارد و با خود گفت به نیروی خودم آن را برداشتم. در این هنگام خداوند عزّوجلّ یک ماهی یک وجبی فرستاد و در سوراخ بینی او درآمد و چهل صباح پریشان شد. وقتی خدامی خواهد زمینی را بلرزاند، آن ماهی کوچک را به سوی او می فرستد و از ترس زمین را می لرزاند.(3)

1- . الدّر المنثور 6 : 102
2- . علل الشرایع 2 : 241
3- . علل الشرایع 2 : 241

در کتاب من لا یحضره الفقیه بدون ذکر سند مانندش را آورده است.(1)

21. علل الشرایع: به نقل از یکی از دو امام آورده است که خداوند عزّوجلّ به ماهی دستور داد که زمین را بردارد و هر شهری روی یک پولک آن قرار گرفت و وقتی خدا می خواهد آن شهر را بلرزاند، به ماهی دستور می دهد تا آن پولک را بجنباند و اگر آن پولک را بلند کند، زمین به فرمان خدا واژگون می شود.

در من لا یحضره الفقیه بدون سند از امام صادق علیه السّلام مانند این خبر را آورده است.

توضیح: صدوق(ره) پس از ذکر این سه حدیث در کتاب فقیه گفته است: زلزله به این سه سبب واقع می شود و این اخبار اختلافی ندارند. ظاهر کلامش این است که زمین لرزه گاهی به سبب نخست، گاهی به سبب دوم و گاهی به سبب سوم است. و بسا که در هر زمین لرزه هر سه سبب موجود باشند و بسا که علت دوم در زمین لرزه، مانند زمین لرزه قیامت سراسری است و سومی به دنبالش فرو کشیدن و انقلاب و دگرگونی بزرگی در زمین به وجود می آید. خلاصه زمین لرزه ای بزرگ است. سبب یکم در زلزله های اندک و جزئی است و مؤید خبر یکم این است که بیشتر زمین لرزه ها از کوه ها آغاز می شوند و هر ده که به کوه نزدیک تر است، لرزه آن سخت تر است.

22. کافی: به نقل از تمیم بن حاتم آمده است که گفت: با امیرالمؤمنین علیه السّلام بودیم و زمین لرزید. وی آن را لمس کرد و فرمود: آرام باش! تو را چه می شود؟ آن گاه به ما رو کرد و فرمود: اگر آن زمین لرزه ای بود که خدا گفته است، البته پاسخ مرا می داد، ولی آن نیست.(2)

23. علل الشرایع: از تمیم بن حذیم نقل شده است که با علی علیه السّلام بودیم که به بصره رو کردیم. در یک منزلی زمین لرزید. علی علیه السّلام بر آن دست زد و به او گفت: تو را چه می شود؟ آن گاه به ما رو کرد و فرمود: اگر آن زمین

1- . من لا یحضره الفقیه: 142

2- . روضه کافی: 356

لرزه ای بود که خداوند عزّوجلّ در کتابش گفته است به من پاسخ می داد، ولی آن نیست.(1)

توضیح: این اشاره ای است به این که مقصود از «الانسان» در سوره زلزال، امیرالمؤمنین علیه السّلام است که به زمین می گوید: تو را چه شود؟ و زمین به او گزارش می دهد. چنان چه در علل از فاطمه علیها السّلام نقل شده است که فرمود: در عهد ابوبکر زمین لرزه شد و حدیث را ادامه داده تا گفته است: علی علیه السّلام به آن ها فرمود: گویا از آنچه می بینید هراس کرده اید؟ گفتند: چگونه نهراسیم، در صورتی که مانندش را هرگز ندیده ایم. علی علیه السلام دو لبش را جنبانید و دست به زمین زد و فرمود: تو را چه می شود؟ آرام باش! و آرام شد. و فرمود: منم آن مردی که خدا فرموده «إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها * وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها * وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها » {آنگاه که زمین به لرزش [شدید] خود لرزانیده شود. و زمین بارهای سنگین خود را برون افکند. و انسان گوید: «[زمین] را چه شده است؟ }(2) منم آن آدمی که به او می گویم تو را چه شده است، «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها» {آن روز است که [زمین] خبرهای خود را باز گوید. }(3) به من گزارش می دهد.

و این است معنی قول او که اگر آن زمین لرزه بود که خدا در قرآن گفته است، یعنی در سوره زلزال، که زمین لرزه قیامت است، به من پاسخ می داد، یعنی گزارش می داد و با من سخن می گفت، ولی آن نیست، یعنی زلزله قیامت نیست.(4)

24. علل الشرایع: از محمّد بن سلیمان دیلمی آمده است که از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: زلزله چیست؟ فرمود: آیتی است. گفتم: سببش چیست؟ فرمود: خدا تبارک و تعالی به ریشه های زمین فرشته ای گماشته و وقتی می خواهد زمینی

1- . علل الشرایع 2 : 242
2- . زلزله / 1 - 3
3- . زلزله / 4
4- . علل الشرایع 2 : 243

بلرزد، به او وحی می کند که فلان ریشه را بجنبان و او ریشه های آن زمین را می جنباند و اهل آن می جنبند.

راوی می گوید: گفتم: وقتی چنین می شود چه کنم؟ فرمود: نماز کسوف را بخوان و چون تمام کردی، به سجده برو و در آن بگو: یا من «یُمْسِکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَکَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ کانَ حَلِیماً غَفُورا» أمسک عنّا السوء إنک علی کل شی قدیر. ای کسی که {آسمانها و زمین را نگاه می دارد تا نیفتند، و اگر بیفتند بعد از او هیچ کس آنها را نگاه نمی دارد اوست بردبار آمرزنده.} بدی را از ما بازدار که بر هر چیز توانایی.(1)

در من لا یحضره الفقیه مانندش را آورده است.(2)

توضیح: «آیه» یعنی نشانه خشم یا توانایی او. «أَنْ تَزُولا» یعنی به خاطر نیفتادنش. یا چون امساک دربردارنده معنای حفظ و یا منع است به آن متعدی شده است. و در من لا یحضره الفقیه آمده است: پس از غفورا می گوید: ای کسی که آسمان را نگهداری تا بر زمین نیفتد بازدار...

25. کافی: از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود: آن ماهی که زمین را به دوش دارد در دل می گفت: زمین را به نیروی خود برمی دارم. خداوند عزّوجلّ یک ماهی کمتر از شبر و بزرگ تر از فتر (میانه سبابه و ابهام) در بینی او فرستاد و چهل روز بی هوش شد و خدا به او رحم کرد و به درآمد. و چون خداوند عزّوجلّ می خواهد زمین بلرزد، آن ماهی را به سوی این ماهی می فرستد و چون آن را ببیند، پریشان می شود و زمین می لرزد.(3)

26. علل الشرایع: از محمّد بن علی بن ابراهیم روایت شده است که سبب زمین لرزه، پولک پشت ماهی حامل زمین است و چون خداوند عزّوجلّ می خواهد

1- . علل الشرایع الشرایع 2 : 242
2- . من لا یحضره الفقیه: 142
3- . روضه کافی: 255

زمینی یا مکانی بلرزد، ماهی پولک آنجا را بلند می کند و می جنباند و آن زمین می لرزد.

27. توحید: مفضل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: اگر کسی می گوید چرا این زمین می لرزد، به او گفته می شود زلزله و مانندش پند و بیم مردم است تا رعایت خود کنند و از گناه دست بکشند.

چند فایده:

1)معموره زمین به هفت اقلیم بخش شده است. گفته اند: دایره عظیمه معدل النهار، در سطح زمین، خط استوا است که آن را دو بخش شمالی و جنوبی می کند و با دایره دیگری که بر دو قطب آن می گذرد چهار بخش است که بالای شمالی آن معموره زمین و بخش های دیگر یا زیر آبند و یا نامسکون، یا معمورند و نامعلوم. طول هر بخش یکصد و شصت درجه و پهنایش یک چهارم دایره برابر نود درجه است. این یک چهارم هم همه معموره نیست، بلکه بخشی از آن در شمال که عرض آن از شصت و شش درجه تمام میل کافی فزون است و به جهت سردی بیش از اندازه، برای زندگی جانوران مناسب نیست. و چنان چه دانستی، در معموره هم دریاهای بسیاری است که برخی پیوست به دریای محیط و برخی جدا می باشد. کوه ها و تپه ها و بیشه ها و دشت ها و باتلاق ها و بیابان های بی آب هم آباد نمی شوند. در جنوب خط استوا اندکی آبادی از زنگی ها و سودانی ها هست که در شمار معموره نیاوردند. آغاز معموره نزد منجمین جزایر خالدات بوده که اکنون زیر آب رفته اند و برخی آن ها را مبدأ طول دانسته اند و برخی کناره دریای مغرب را که ده درجه از آن دور است. پایان آبادی سمت مغرب نزد آن ها «کنک ذر» است که می پندارند جایگاه دیوان است و میان این دو نهایت را بر خط استوا گنبد زمین می نامند و سپس معموره را از عرض با دوایری موازی خط استوا به هفت اقلیم پخش می کردند که طول هر کدام از مشرق تا مغرب است و عرض آن به اندازه تفاوت نیم ساعت روزهای بلندتر است، چون احوال هر اقلیم در گرما و سرما و مزاج و رنگ و اخلاق به هم شبیه است.

مبدأ اقلیم یکم تا دوازده و یک سوم درجه است و بلندترین روزش دوازده و سه چهارم ساعت و از خط استوا تا اینجا را در شمار معموره نیاوردند، چون آبادی اش کم است و برخی آن را هم جزو اقلیم یکم دانسته اند. و به هر تقدیر خلافی نیست که آغاز اقلیم دوم از عرض بیست و یک دوم و بلندترین روزش سیزده و یک چهارم ساعت است.مساحت اقلیم یکم به قول اول چنان چه بیرجندی گفته 662044 فرسخ و نصف است و شهرهای مشهورش نجران، جنید، صعده، صنعاء، سحار، سندان و کولم و علاقی است.

برخی گفته اند که این اقلیم از طول شرقی و چین آغاز می شود و از رودهای بزرگی می گذرد و به کناره های دریای جنوبی و بخشی از اراضی چین و برخی بلاد جنوبی میان هند و سند، سپس بر جزیره (کرک) که پیش از این در فرمان پادشاه یمن بود و سپس به خلیج فارس و جزیره العرب و بر بیشتر بلاد یمن گذر می کند، مانند معلی، حضرموت، صنعاء زبید، عدن، شهر، قلهات، ظفار، سبا، مدینه طیبه، صحار، قصبه عمان. سپس بر دریای سرخ و پایتخت حبشه و بلاد نوبه و معدن طلای سودان مغرب و بلاد بربر تا محیط غربی می گذرد.

در این اقلیم پنجاه شهر مشهور است و بیست کوه و سی رود بزرگ. رنگ بیشتر سکنه آن سیاه است و آن را وابسته به زحل می دانند. مساحت سطح میان خط استوا و اقلیم یکم 1116735 و یک ششم فرسخ است و شهرهای معروفش عدن، شبام، حضرموت، مرباط سقوطره، جزیره سراندیب، جزیره لامری، جزیره کله، غانه، کوکو، سقاله، بربرا و زغاوه از بلاد زنگ و هدبه و زیله از بلاد حبشه است.

مساحت اقلیم دوم 572066 و یک سوم فرسخ و شهرهای مشهورش مکه، مدینه (ضاعف اللّه شرفهما)، تیماء از بلاد شام، ینبع، جده، خیبر، بطن مر، طائف، فید فرع، یمامه، احساء قطیف، بحرین، قفط، صعید، اسیوط، اسوان، اسناء عیذاب مالطه از اقصای مغرب و سوس اقصی، سجلماسه، دیبلی از بلاد سند، مکران بیرون، منصوره، صنم سومنات، از بلاد هند و کنبایت، ماهوره و قنّوج است.

برخی گفته اند: این اقلیم از آغاز طولش از بلاد چین است و به بلاد یمن و شهرهای بزرگ هند چون دهلی می گذرد و به شمال کوه های معروف در بلادشان و

ص: 146

به معظم دیار سند چون منصوره می گذرد و به عمان می رسد و جزیره العرب را در زمین نجد و تهامه طی می کند و به طائف و مکه و مدینه رسول صلّی اللّه علیه و آله و یثرب، هجر، قطیف بحرین هرمز کرمان می گذرد و قلزم را قطع می کند و به صعید مصر می رسد و نیل را می برد و به سرزمین مغرب می رسد و به اواسط بلاد آفریقا و سپس بلاد بربر می گذرد و به دریای محیط می رسد و در این اقلیم هم پنجاه شهر مشهور و بیست کوه و بیست رود است، مردمش سبزه اند و می پندارند که وابسته به خورشید است.

آغاز اقلیم سوم در عرض بیست و هفت و یک دوم است و بلندترین روزش سیزده و سه چهارم ساعت و مساحت سطحش 46091 و یک پنجم فرسخ است و شهرهای مشهورشعبارتند از: اسکندریه، منفلوط از بلاد سعید و اکثر بلاد واقعه بر نیل رشید، دمیاط از بلاد مصر و قلزم در کنار دریای یمن، فسطاط مصر عین الشمس آن اسفی از دورترین بلاد مغرب سلا، فاس، مراکش درعه، میله، تاهرت قسطینه و سطیف که همه از شهرهای مغرب هستند، تینزرت، تونس، قابس، قیروان، مهدیه، صفاقس، طرابلس، و قصر احمد همه از بلاد آفریقا؛ عزه عسقلان، قیساریه، رمله، بیت المقدس همه از بلاد فلسطین؛ نابلس، عکا، بیان، صور، عمان، کرک، بیروت، صیدا، اذرعات، بصری، دمشق، صرخد، همه از بلاد شام؛ هیت، قادسیه، حیره و کوفه، انبار، بغداد، صرصر، مدائن بابل و نعمانیه نهروان و قصر ابن هبیره و نهر ملک همه از بلاد عراق و اطرافش؛ بصره، ابله، عبادان، طیب، سوس، قرقوب، شوشتر، حبی، عسکر، مکرم، اهواز، دورق و ارجان که همه جز سه مورد اول از بلاد خوزستانند.

سیف البحر، جور، ابرقوه، کازرون، نوبندجان، فیروزآباد شیراز، بیضاء اصطخر، فسا، داراب، جرد، همه از بلاد فارس و اطرافش؛ یزد، بافق، بردسیر، جیرفت، سیرجان، زرند، بم و هرموز همه از بلاد کرمان؛ زرنج، شروان و بست همه از بلاد سیستان؛ ملتان از بلاد سند و از بلاد هند و زیتون چین و اصفهان و اردستان و طبس، فیروزکوه، میمند، غزنه کابل.

برخی گفته اند: این اقلیم از مشرق زمین چین و پایتختش آغاز می شود و به وسط کشور هند و قندهار و کشمیر گذر می کند و از مولتان سند، زابل، بست،

سیستان، کیج، یزدهسیر کرمان، خبیص، یزد، فارس، اصفهان، اهواز، عسکر، کوفه، بصره، واسط، بغداد، و مدائن و از این ها به دیار ربیعه و مضر، دمشق، حمص، بیت المقدس، صوریه، طبریه، قیساریه، عسقلان، مدین می گذرد و به گوشه ای از زمین مصر چون دمیاط، فسطاط و اسکندریه و از آن پس به بلاد آفریقا و بلد قیروان، سوس، طرابلس، مغرب و سپس به عشیره های سریر در زمین مغرب، بلاد طنجه و به محیط می رسد. شمار شهرهای مشهور آن یکصد و بیست و هشت است، سی . سه کوه و بیست و دو رود دارد و رنگ اکثر مردمش سبزه است و می پندارند که وابسته به عطارد است.

اقلیم چهارم: از عرض سی و سه درجه و چهل دقیقه است و بلندترین روزش چهارده و یک چهارم ساعت و مساحت سطحش 378038 و یک چهارم فرسخ است و بلاد مشهورش عبارتند از: قصر عبدالکریم، طنجه، سبته، تلمسان و بجایه از بلاد مغرب؛ بوند و قصر احمد از بلاد افریقا؛ اشبیلیه، قرطبه، مالقه، غرناطه، بلیسه، همه از بلاد شام و توابعش؛ جزیره یابسه جزیره مایرقه که در آن دریاچه ای است که گردش نه میل است؛ جزیره سردانیه، جزیره، صقلیه، جزیره وسامس، جزیره رودس، جزیره قبرس کههمه این جزیره ها در دریای روم(مدیترانه) قرار دارند؛و طرسوس، ایاس، ارطه، مصیصه، برس برت و تلّ حمدون همه از بلاد ارمن؛ طرابلس، بلیناس، بعلبک،عرقه، جبیله از بلاد شام؛ سبس، صهیون، بغراس، حارم، حصن، اکراد، حمص، حماه،شیزر، مرعش، حصن، منصور، منبج، معرّه، قنسّرین، سمیساط که برخی از شهرستان حلب و برخی از شام و حلب حرّان هستند؛ رقه که هر دو از دیار مصرند. ماردین از دیار ربیعه؛ میافارقین از دیار جزیره؛ قرقیسا، جیران، نصیبین،جزیره ابن عمر، سنجار از دیار ربیعه؛ تلّ اغفر، موصل، حدیثه، دقوقاء، امد، عانه، سعرت، تکریت، سامرَّاء، دسکره، جلولاء، خانقین، حلوان، برخی از عراق و برخی از جزایر؛ دلّی از بلاد هند؛ انطالیا از بلاد روم؛ ارزن، بدلیس، ارجیس همه از ارمنیه؛ سلماس، خوی، مراغه، اوجان، اردبیل، میانج، مرند، تبریز همه از بلاد آذربایجان؛موقان، اربل، شهر زور، قصر شیرین، صیمره، دینور، سیروان، ماسبدان،سهرورد، زنجان، نهاوند،

مدان، بروجرد، قزوین، ابهر، ساوه، آبه، جربادقان، قم، طالقان، کاشان، ری، کرج که بیشتر از بلاد جبل هستند.

لاهیجان، رودبار، سالوس، ناتل، ارجان، آمل، ساری همه از بلاد طبرستان؛ سمنان، دامغان، بسطام، استرآباد، آبسکون، گرگان، دهستان، خسروجرد، سبزوار اسفراین، نیشابور، نسا، طوس، نوقان، ابیورد، قوهستان، قاین، زوزن، جزجرد، بوزجان، سرخس، بوشنج، هراه، بادغیس، ملین، شیورغان، اسفراز، مرورود مروشاهجان، فاریاب، شهرستان، سمنگان، همه از خراسان و توابع؛ بدخشان، ترمد، ختلان، وخش، صغانیان، شومان، آثینه همه از بلاد مغرب. گفته اند که آن شهر حکیمان است از یونان.

یکی از اندیشمندان گفته است: این اقلیم میانه اقلیم و معموره عمده جهان است و از بلاد چین آغاز می شود و به بلاد تبت داخل می گذرد و به جرجیر، خطا، ختن و کوه های کشمیر و بدخشان و صغانیان و کابل و گذر می کند، به طخارستان، غور، بلخ، ترمد، هرات، مرو، شاهجان، مرورود، سرخس، جوزجان، فاریاب، غرجستان، بارود، نسا، سبزوار، طوس، نیشابور، اسفراین، قهستان، قومس، گرگان، طبرستان آمد. قم، آمل، کاشان، همدان، ابهر، قزوین، دیلم، ساوه، الموت، کرج، گیلان، مازندران، ساری، سمنان، دامغان، استرآباد، بسطام، نهاوند، دینور، حلوان، شهرزور، زنجان، سلطانیه، اردبیل، موصل، سامره، ارمینیه، مراغه، تبریز، سنجار، نصیبین، سمیاط، ملطیه، ارزنجان، رأس العین، قالیقلا، سمیساط، حلب، انطاکیه، قنسرین، طرابلس، شام، حمص، طرسوس، جزیره قبرس، رودس، و در زمین مغرب به بلاد فرنگ و طنجه گذر می کند و به دریای محیط می رسد، و در رقاق اندلس و بلاد مغرب در آن دویست و دوازده شهر مشهور و بیست و پنج کوه و بیست و دو رود است و رنگ عموم اهالی اش میان سبزه و سفید است و بنا بر قول صحیحتر به پندار آن ها وابسته به مشتری است.

اما اقلیم پنجم: از عرض سی و نه درجه آغاز می شود و بلندترین روزش چهارده و سه چهارم ساعت است و مساحت سطحش 299493 فرسخ و سه دهم است و شهرهایش عبارتند از: اشبونه، شنترین، بطلیوس، مارده، طلیطله، مرسیه، دانیه،

مدینه، سالم، سرقسطه، طرطوشه، لارده، هیکل، الزهره، اربونه، انقوریه، عموریه، آق شهر، قونیه، قیساریه، اقسرا، ملیطه، سیواس، توقات، ارزن، ارزنجان، موش، ملازجرد، اخلاط، شروان، نشوی، بردغه، شمکور، تفلیس، بیلقان، باب الابواب، گنجه، سلطانیه، فراوه، کرکنج، کات، زمخشر، هزار اسب، درغان، طواویس، بیکندف کرمنیه، نخشب کش، اربنجن، اشنیخن، سمرقند، کشانیه، شاش، تیکت، ایلاقی، اسروشنه، ساباط، خجند، شاوکت، تنکت، امسیکث، کلمان، فرغانه، قبا، ختن، خیوه، رومیّه الکبری، ما قذونیه از اطراف قسطنطنیه.

یکی از اندیشمندان گفته است: این اقلیم از دورترین بلاد ترک آغاز می شود و به همه ترک نشین های مشهور تا حد کاشغر و ختنو سپس بیت المقدس، فرغانه، طراز، خجند می گذرد و از شروان، خوارزم، بخارا، شاش، نسف سمرقند، کش، دریای خزر و دیار ارمینیه و برخی بلاد روم چون عموریه، قونیه، آقسرای، قیصریه، سیواس، ارزن الروم می گذرد، به کناره دریای شام و بلاد اندلس تا به دریای محیط می رسد.دویست شهر مشهور، سی کوه وپانزده رودارد و رنگ مردمش سفید است و به پندار آن ها وابسته به زهره است.

اقلیم ششم: از عرض چهل و سه و یک دوم آغاز شود و بلندترین روزش پانزده و یک چهارم ساعت است و مساحت سطحش 235034 فرسخ و دو سوم و شهرهای مشهور آن عبارتند از: تطلیه، تبلوته، بردال لمریا، جزیره نقریت، اماسیه، قسطمونیه سنوب، جند، فاراب، اسفیجاب، طراز، شلج، خان بالق، کاشغر سموره، لنبردیه بینذه، بندقیه، برشان، قسطنطنیه، بلنجر.

یکی از محققان گفته است از بلاد معظم آن روم است و خزر و ترکستان که از مشرق آغاز می شود و به جایگاه ترک های شرق می گذرد و میان دریای طبرستان را قطع می کند و از خزر، موقان، سقسین و صقالبه، بلاد آس، اران، باب الابواب، روس می گذرد و آن گاه به معظم بلاد روم چون قسطنطنیه و به شمال اندلس، به بحر محیط می رسد. نود شهر مشهور، یازده کوه و چهل رود دارد و رنگ بیشتر مردمش سرخ است و نزد آن ها وابسته به ماه است.

اقلیم هفتم: از عرض چهل و هفت و یک چهارم آغاز می شود. بلندترین روزش پانزده و سه چهارم ساعت است. مساحت سطحش 187721 فرسخ و دو سوم است. در این اقلیم آبادانی کم است و شهرهای مشهورش: کرّش ارزق، صرای، که شاه نشین است برای تاتار، اکل، یلار یا بلغار، افجای کرمان، صاری کرمان، قرقرصلغات، کفا، صیقچی، شنتیاقر، هرقله هستند. برخی گفته اند کهطولش از مشرق است و از نهایات ترک های شرق و به شمال بلاد یأجوج و مأجوج می گذرد.سپس بر غیاض و کوه ها که آشیانه وحوش است از ترک ها و آن گاه به بلغار روس و صقالبه می رسد و دریای شام را قطع می کند و به دریای محیط می رسد. بیست و دو شهر و یازده کوه و چهل رود دارد و رنگ مردمش میان سرخی و سفیدی است و نزد آن ها وابسته به مریخ است. و مردمش از سردی شش ماه در حمام ها به سرمی برند و آخر اقالیم آنجا است که 5/ 50 درجه است و بلندترین روزش شانزده و یک چهارم ساعت است و آن گاه تا عرض نود درجه را از اقالیم نشمرند.

و بدان که خط استوا از شرق چین آغاز می شود و از جزیره «جمکوت» می گذرد و از جنوب بلاد چین و به «کنگ ذر» از زمین های چین، سپس بر جزایر «زأره» به نام سرزمین طلا و به جنوب جزیره سراندیب میان دو جزیره کله و سریره و به میان جزایر دیویره (دیو. خ ل)وانگه به شمال جزایر زنج و معظم بلاد آن ها و به شمال جبال قمر و جنوب سودان غربی تا دریای محیط می گذرد.

اما بلندترین روز ماورای اقالیم هفتگانه در عرض پنجاه و چهار درجه و کسری،هفده ساعت و در عرض پنجاه و هشت درجه،هجده ساعت و در عرض شصت و یک درجه،نوزده ساعت و در شصت و سه درجه،بیست ساعت است که در آن جزیره ای به نام تولی است و گفته اند که مردمش در زمستان در حمام زندگی می کنند و مشهور است که پایان معموره است و در عرض شصت و چهار و یک دوم،بیست و یک ساعت می باشد.

بطلمیوس گفته: مردم اینجا قومی از صقالبه و ناشناخته اند.بنابراین پایان معموره در عرض آنجا است، و در عرض شصت و پنج درجه و کسری،بیست و دو ساعت است و در عرض شصت وشش درجه،بیست و سه ساعت و در تمام میل

کلی،بیست و چهار ساعت و در عرض شصت و هفت و یک چهارم درجه، یک ماه و در عرض هفتاد درجه و یک چهارم کم، دو ماه و در عرض هفتاد و سه و یک دوم، سه ماه و در عرض هفتاد و هشت و یک دوم، چهار ماه و در عرض هشتاد و چهار درجه، پنج ماه و در قطب نود درجه، شش ماه.

برخی جز اقالیم از شمال را دو بخش کرده اند: بخشی که معموره است و جزو اقالیم نیست و بخشی که از هر دو نیست. آغاز بخش یکم از پنجاه و سه درجه است که روزش تا شانزده و یک چهارم می رسد و مساحت سطحش 75132 و یک چهارم فرسخ است و در آن جزیره برطانیه و جزیره صوراق، جزیره تولی و شهر یأجوج و مأجوج است. گفته اند: عرض این شهر شصت و سه درجه و طولش یکصد و هفتاد و دو و یک دوم درجه است. بخش دوم از عرض شصت و شش و یک دوم درجه است و روزش به چهل و هفت ساعت می رسد و مساحت سطحش 42247 و یک پنجم فرسخ است. گفته اند: در عرض هفتاد و پنج درجه مکانی است که مردمش زمستان در حمام هستند و زبانشان فهمیده نمی شود.

2) در بیان وضع خاص خط استوا و آفاق مایله: دایره افق هر نقطه از خط استوا همه مدارهای یومیه مربوطه را به دو نیم برابر می کند و از این رو شب و روز در همه سال برابرند. و هر نقطه از فلک، نهانی و عیانی برابر دارد و مایه اختلاف تنها تندی و کندی حرکت غریبه در هر دو نیمه بالا و پایین است که آن هم بسیار اندک و نامحسوس است.

خورشید در یک سال دو بار بالای سر اهل خط استوامی رسد که دو نقطه اعتدال بهاری و پاییزی است و از بالای سر آن ها بیش از اندازه میل کلی دورنمی شود (بیست و سه درجه و کسری) خورشید نصف سال در شمال آن ها و نیم دیگر در جنوب است و سایه به همین نسبت در شمال است و در جنوب بر عکس خورشید می باشد و به این سبب دارای هشت فصل هستند: دو بهار، دو تابستان، دو پاییز، دو زمستان، و چرخش فلک در آنجا دولابی است و از بالای سر و آفاق خط استوا، آفاق مستقیمه نام دارند.

شیخ ابن سینا گفته است: خط استوا معتدل ترین سرزمین ها است، زیرا خورشید بالای سرشان سکون زیادی ندارد، بلکه به زودی از سویی به سوییمی رود و تندترین حرکت را در میل و بعد دارد و حرارت تابستان آن ها سخت نیست. بعلاوه برابری شب با روز در همیشه گرما و سرما را تعدیل می کنند و معتدل می شود. و قضاوت کرده که گرم ترین سرزمین ها در تابستان زیر میل کلی خورشید است (عرض بیست و سه درجه تقریبا)، زیرا خورشید در حدود دو ماه بالای سر آن ها در روزهای بلند و شب های کوتاه می ماند.

فخر رازی به قضاوت نخست او اعتراض کرده که ماندن خورشید بر خط استوا گرچه کم است، ولی در همه سال پر هم از آن دور نیست و در حکم بالای سر است و ما جاهایی را می نگریم که اکثر ارتفاع خورشید بر آن ها برابر کمترین ارتفاع آن از بالای سر مردم خط استوا است و تابستانش به سختی گرم است و از این جا دانسته می شود که گرمی زمستان خط استوا چند برابر گرمی تابستان این جا است و گفته است معتدل ترین سرزمین ها اقلیم چهارم است.

محقق طوسی(ره) گفته است: اگر مقصود از اعتدال یکنواخت بودن هوا در همه سال است، شک ندارد که این معنا در خط استوا رساتر از همه جا است. چنان چه شیخ گفته است اگر مقصود از اعتدال میان گرما و سرما است، شک ندارد که خط استوا چنین نیست و دلیلش سیاهی رنگ مردم آن از زنگیان و اهل حبشه و مجعد بودن موی آن ها می باشد و نشانه های دیگر گرمای سخت آن است. در اقلیم چهارم بر عکس است و دلیل بر این است که هوایش معتدل تر است،بلکه افزایش آبادانی و نژاد در اقالیم سبعه، دلیل است که هوای آن ها از دیگر جاهای زمین معتدل تر و زیست بردارتر است و وسط هفت اقلیم از دو سویش معتدل تر است و اثر گرما و سرما، در دو سویش روشن هستند. بنا بر آنچه او (قدس سره) گفته است: ساکنان اقلیم چهارم از دیگران در خلقت و اخلاق معتدل تر هستند و هوش و فهم بیشتری دارند. از این رو معدن حکماء و علماء است و پس از آن ها مردم دو اقلیم سوم و پنجم قرار دارند.ولی مردم اقالیم دیگر کمبود سرشت دارند و دلیلش زشتی چهره و بدخلقی آن هاست. برای این که از تابش خورشید سوخته اند یا از کمبود آن پخته

نشده اند، مانند مردم حبشه و زنگبار در اقلیم اول و دوم و مردم یأجوج و مأجوج و برخی صقالیه در اقلیم ششم و هفتم. و اما آفاقی که عرض آن ها کمتر از نود درجه است بر پنج بخش هستند:

1) عرض کمتر از میل کلی؛ 2) برابر میل کلی؛ 3) برابر تمام میل کلی (شصت و سه درجه)؛ 4) پیش از میل کلی و کمتر از تمامش؛ 5) بیش از تمام میل کلی. در تمام این آفاق یک قطب معدل النهار بالای زمین است به اندازه عرض بلد و دیگری به همان اندازه زیر زمین از نظر افق است و همه این آفاق معدل النهار را بر نصف و با زاویه قائمه قطع می کنند و چرخش فلک در آن جا حمائلی است و مدارهای روزانه دیگر را به دو قطعه مختلف قطع می کنند و قوس های ظاهر مدارهای شمالی بزرگ تر از قطعه قوس دیگر است که زیر زمین است. در جنوب واروی آن است و از این رو شب و روز در آن ها برابر نیستند، مگر وقتی که خورشید در همان نقطه اعتدال باشد که اول حمل و اول میزان است. و برابری گاهی حقیقی و گاهی تقریبی است و چون خورشید در برج های شمالی است، روز بلندتر است و در برج های جنوبی شب بلندتر است، هر چه عرض بلد بیشتر باشد تفاوت میان شب و روز بیشتر است و هر مداری که به اندازه ارتفاع قطب از افق دور باشد، خودش و هر چه درون آن است تا به قطب شمال از اختران و مدارها ابدی الظهور و نظیرش از طرف جنوب ابدی الخفاء است. این ها اوضاع مشترک میان پنج بخش هستند.

اما وضع مخصوص به بخش یک که عرضش کمتر از میل کلی می باشد این است که هر مداری دورتر از معدل است، به اندازه عرض بلد منطقه البروج را در دو نقطه که بعد برابر دارند از محل انقلاب قطع می کند و چون خورشید به آن نقطه می رسد، در نیم روزش سایه نمی باشد و چون خورشید پس از آن می باشد، در سمت قطب ظاهر سایه به سمت قطب نهان در نیم روز می افتد و چون در قوس دیگر می باشد، سایه نیم روز به سمت قطب ظاهر می افتد.

نقصان ارتفاع خورشید دو نهایت دارد؛ یکی در جهت قطب ظاهر که بیشتر است و دوم در جهت قطب خفی که کمتر است. فصل های سال در این آفاق برابر نیستند، بلکه چون دو نقطه نامبرده به هم نزدیک می باشند مانند عرض بیست و دو،

درجه تابستان از فصل های دیگر طولانی تر می گردد، برای این که خورشید دو بار با فاصله کم بالای سر آن ها می رسد و گرما کم نمی شود و چه بسا که از چهار فصل بیشتر باشد، در صورتی که دو نقطه مذکوره دور می باشند، ولی برای اختلاف نهایت دوری خورشید از بالای سر در دو جهت مانند هم نیستند، به خلاف خط استوا که دوری آن برابر است.

اما در بخش دوم که عرض برابر میل کلی است، مدار انقلابی که سوی قطب ظاهر است به سمت سر می گذرد و مدار انقلاب دیگر به سوی پا و ارتفاع خورشید یک نهایت بیش ندارد و در جانب کم شدن و در افزایش تا نود درجه می رسد و همیشه سایه نیم روز به سوی قطب ظاهر است، مگر در یک روز که خورشید در نقطه انقلاب بالای سر است که در آن سایه نیست.

یکی از دو قطب فلک البروج همیشه ظاهر و قطب برابرش همیشه نهان است و ارتفاع خورشید از یک نقطه انقلاب، خرده خرده افزایش می گیرد تا نقطه انقلاب دیگر و وقتی بر می گردد، کم می شود تا دوباره به آن بازگردد و سال چهار فصل برابر دارد نه بیشتر.

اما در بخش سوم خورشید هیچ گاه به بالای سر نمی رسد و دو ارتفاع اعلی دارد و آن به اندازه مجموع میل کلی و عرض بلد و اسفل است و آن به اندازه فزونی تمام عرض بلد بر میل کلی است. اوضاع دیگر چنان که گذشت می باشد.

در بخش چهارم مدار نقطه انقلاب سمت قطب ظاهر ابدی الظهور و مدار نقطه انقلاب برابر ابدی الخفاء است و قطب ظاهر فلک البروج بالای سر و قطب برابر زیر پا است و دایره منطقه البروج در سال یک بار با دایره افق منطبق می شود. سپس نیم شرقی منطقه یک بار از افق بالا می آید و نیم دیگر پایین می افتد. سپس جزء نهانش قطعه قطعه می باشد و در اجزای نیم افق شرق طلوع می کند و نیم ظاهر در نصف افق غربی در شبانه روز اندک اندک نهان می شود. تا این که وضع فلک به حال اول بر می گردد و روز در این آفاق خرده خرده بلند شود تا به اندازه یک شبانه روز می گردد که همه روز باشد در وقتی که خورشید به نقطه انقلاب ظاهر می رسد.

روز از رسیدن مرکز خورشید به دایره افق آغاز می شود و اگر حساب روز به روشنی باشد و نهانی اختران روز در اینجا یک ماه دراز گردد،چنان چه «ساوذسیوس» آن را در رساله بیان حال مساکن روشن کرده است. سپس شبی بسیار کوتاه می آید که شفق و سپیده دمش یکی است و خرده خرده می افزاید تا به درازی یک شبانه روز می گردد و باز روزی بسیار کوتاه به دنبالش می آید و همچنین اینجا پایان معموره سمت شمال است و پس از آن به واسطه سرمای سخت معموره وجود ندارد.

اما در بخش پنجم بزرگ ترین مدارهای ابدیه الظهور منطقه البروج در دو نقطه طرف قطب ظاهر قطع می کند که دوری شان از معدل النهار برابر است و بزرگ ترین مدار ابدیه الخفاء هم آن را دو نقطه برابر قطع می کند و منطقه البروج چهار قوس می شود که دو نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب میان آن ها هستند و آنکه نقطه انقلاب سمت قطب ظاهر میان آن است، ابدی الظهور است و مدت بودن خورشید در آن بلندتر روز است و دومی که نقطه انقلاب دیگر در آن است همیشه نهان می باشد و تا خورشید در آن است شب درازتر است.

دو قوس دیگر آنکه اول حمل میان آن است بر عکس طلوع می کند، یعنی در آخرش پیش از اول نمایان می شود، ولی درست غروب می کند، یعنی اولش پیش از آخر غروب می کند، اگر قطب ظاهر شمالی باشد و اگر جنوبی باشد، طلوع آن راستا و غروبش معکوس است و آن قوس که میزان میان آن است، ضدّ آن می باشد. و برای تصوّر طلوع و غروب معکوس و آسانی فهمش، مثالی با سایر احکام آن آوردند که ما آن را نیاوردیم، چون فایده چندانی ندارد.

اما عرض نود درجه وضع غریبی دارد و آن دو نقطه قطب معدل است که یکی بالای سر و دیگر سمت پا می شود و دایره معدل النهار منطبق بر افق می گردد و حرکت شبانه روزی فلک در آنجا آسیا مانند است و به دور خود می چرخد و از این حرکت مشرق و مغربی نیست و نه به اعتبار حرکات دیگر چون تمیزی میسّر نیست، و نصف النهاری نیست و در هر جهت ممکن است خورشید و اختران دیگر به پایان ارتفاع خود برسند و ممکن است طلوع و غروب کنند و نیمی از فلک معدل النهار در

سمت قطب بالا سر ابدی الظهور و نیم برابر ابدیّ الخفاء باشند. خورشید تا در نیم ظاهر فلک البروج است، روز است و تا در نیم نهان شب و همه سال یک شبانه روز است و کم و بیش، آن ها به یکدیگر برای تندی و کندی حرکت خاصه خورشید است که در حدود هفت شبانه روز ما می شود.

در این روزگار به این اندازه روزش از شبش بیش است، در صورتی که طلوع و غروب خورشید میزان شب و روز می باشند، ولی اگر میزان روشنی و تاریکی باشند، روزشان هفت ماه و هفت روز است و شبشان در حدود پنج ماه، زیرا از ظهور روشنی آفتاب تا طلوعش پانزده روز طول می کشد و همچنین از غروبش تا نهان شدن روشنی اش،چنان چه «ساوذسیوس» آن را ثابت کرده و اگر روز سپیده دم تا غروب شفق باشد، تقریبا روزشان هفت ماه و هفده شبانه روز ما است.

محقق طوسی (قدس سرّه) گفته است: مدت غروب شفق و طلوع سپیده آنجا برابر پنجاه روز ماست و ارتفاع خورشید و انحطاطش برابر میل کلی است. و سایه اندازه ها دوایر تقریبا متوازی بر مرکز خود پدید می آورند که وقتی خورشید در نقطه انقلاب ظاهر است، خردترین آن ها است و بزرگ ترشان هنگامی که خورشید مقارن افق و نزدیک دو نقطه اعتدال است و هیچ کدام اختران را از نظر حرکت اولی طلوع و غروب نمی باشد و طلوع و غروب آن ها به حرکت دوم مخصوص خود آن ها است که در افق جای مشخصی ندارد.

اخترانی که عرض آن ها از منطقه البروج کمتر از میل کلی است، به حرکت خاصه خود طلوع و غروب دارند و هر کدام مدارشان در قطب ظاهر از منطقه البروج دورتر است و زمان ظهورشان بیشتر از آن است و به آن نزدیک تر است. و اخترانی که عرضشان برابر میل کلی است، در هر دوری به حرکت خاصه خود با افق تماس می گیرند یا از رو و یا از زیر و آن ها و اخترانی که عرض آن ها در یکی از دو سوی فلک البروج بیش از میل کلی است طلوع و غروب ندارند، بلکه یا همیشه ظاهر یا همیشه نهان هستند.

سبب پیدایش سنگ و کوه

گفته اند به خواست خدای تعالی بیشتر سبب پیدایش سنگ و کوه اثر حرارت در گل چسبنده است تا تر و خشکش خوب به هم بسته شود. چه بسا که آب روان بر اثر قوت معدن سنگ ساز یا طبع زمین سنگ می گردد و وقتی حرارت زیادی با گل نرمی برخورد کند، یک باره یا اندک اندک به سنگ بزرگی پدید می گردد.

اگر بر اثر زلزله توده بلندی از خاک و گل بالا بگیرد یا ساختمان نهایی روی هم ویران شود و سنگ شوند و اجزای گلی که از اثر حرارت سنگ می شود سست و سخت باشند، اجزای سست بر اثر آب و باد زدوده می شوند و به تدریج فرو می گیرند و دره می شوند و اجزای سخت باقی می مانند و کوه می شوند. البته ممکن است به اسباب دیگر دره و کوه پدید آیند. و بسا کوهی دیده شود که سنگ آن مانند رده های دیوار رده رده بالای هم چیده شده و میان آن ها ملاط مانندی خاک فاصله است. این بر اثر آن است که رده زیر، سنگ شده و روی آن ماده سنگ ناپذیری نشسته و بالای آن سنگ دیگری تکوین شده است. در بسیاری از سنگ ها که شکسته می شوند، از درون آن ها اجزاء جانوران آبی پدید می آیند، این نشانه آن است که این معموره پیشتر زیر دریا بوده و گل چسبنده بسیاری فراهم شده تا پس از آنکه بیرون افتاده، سنگ شده است و از این رو کوه بسیار است و دره و دشت های میان آن ها بر اثر سیلاب ها و بادها پدید آمده اند.چنین گفته اند و البته سخنی هم در این باره گذشت و حق این است که خداوند بزرگ کوه ها را به فضل و قدرت خود بی سبب مادی یا به اسبابی که برای ما دانسته نشوند، آفریده است و این اسبابی که ذکر شدند همه نارسا هستند. به این دلیل که اگر رسا بودند، چرا از آن زمان که حکما کوه ها را بررسی و آمار کردند، کوه تازه ای پدید نشده است؟ جز آنکه گفته شود چون در آغاز آفرینش زمین زلزله و جنبش در زمین بسیار بوده سبب حدوث این کوه ها شده و چون پدید آمدند، زمین بر جای و آرام شده و کوه تازه ای پدید نگردیده، چنان چه آیات و اخبار هم بر آن دلالت دارند.

سپس باید دانست که فایده کوه ها بسیار زیاد است:

1) چنان چه گذشت میخ های زمین هستند و چشمه ها و ابرها که سود فراوان دارند، بیشتر از کوه ها پدیدار می گردند. بلکه چشمه ها جز از زمین سخت سنگین یا کنار آن بر نمی جوشند. چنان چه در شفا گفته شده است: وقتی رودخانه های معروف جهان را بررسی کنید، سرچشمه های همه از کوهستان است.

2) گوهرهای معدنی از آن ها پدید می آیند و گیاه های فراوان و درخت های بزرگ و جنگلی از آن ها است.

3) غارهایی در آن ها پدید می آیند و مأوای جانوران و برخی مردم جهانند.

4) برای مردم نشانه های راه و بلاد بوده و معدن سنگ های آسیا و ساختمانی هستند و جز آن از سودهای بسیاری که اندکی از آن ها را خرد بشری دریافته و از دریافت بسیاری از آن ها عاجز است.

امام صادق علیه السّلام در خبر توحید به روایت مفضّل بن عمر فرمود: ای مفضّل! به این کوه های درهم از گل و سنگ بنگر که نادانان می پندارند زیادی است و نیازی به آن نیست، با این که سودهای بسیاری دارند. یکی برف در آن ها می ریزد و در قلّه آن ها می ماند برای رفع نیاز و آب می شود و از آن چشمه های آب روان می گردند که مایه رودخانه های بزرگ می باشند و انواعی از گیاه و گیاهان دارویی در آن ها می رویند که در دشت ها نمی رویند.

در آن ها غارها و سوراخ های فراوان هستند که جایگاه جانوران درنده هستند و بر آن ها دژهای محکم برای حذر کردن از دشمنان می توان ساخت و از آن ها سنگ برای ساختمان و برای آسیا بر می گیرند و در معدن انواعی از جواهر است و مقاصد دیگری که جز آفریننده آن ها نمی داند.

سبب زمین لرزه:

درباره سبب پدید شدن زمین لرزه و لرزش گفته اند: بخار و دود و باد در درون زمین در هم می شوند و بر اثر سختی زمین نمی توانند از مجاری آن بر آیند و بر اثر فشار آن ها زمین به لرزه می آید و چون سخت می باشد، زمین را می شکافد و به زیر می کشد و از آن آتش می جهد و بخار و دود

درون را شعله ور می کند، به ویژه اگر چرب و روغنی باشند، و بر اثر شکافتن زمین آواز مهیب پدیدار می گردد و چه بسا

ص: 159

از افتادن قطعه ای از زمین در دره های درونی زمین لرزه پدید می آید. و گاهی هم افتادن قله کوهی بر زمین آن را به لرزه می آورد و بسا که برخی اطراف زمین ماده کبریتی می باشد و از آن دودی به هوا بر می خیزد که رطوبت و بخار دارد و از آمیزش دود کبریت با بخار هوا، ماده چربی پدید می گردد و به واسطه پرتو اختران و مانند آن شعله می گیرد و در شب شعله های تابان دیده می شوند.

شارح مقاصد گفته است: چه بسا در قطعه ای از زمین جنبشی پدید می آید و روی آن می جنبد و آن را زلزله می نامند و این در صورتی است که در درون زمین بخار یا دود یا باد و مانند آن پدید می گردد و زمین سخت و بی سوراخ می باشد یا سوراخ هایش ریز می باشند و مانع از خروج آن ها می گردد و به خود می پیچند و زمین را می لرزانند. و بسا به فشار خود آن را می شکافند و بسا از آن آتش می جهد و بانگ هراس آور بر می آید، بسا از آن ها خروشی شنیده می شود برای این که باد سخت است.

لرزش در زمین های سست پدید نمی گردد، چون بخار به آسانی از آن ها بر می آید و در تابستان کمتر می باشد، چون سختی زمین در آن کم است. زمین های زلزله خیز اگر در آن ها چاه بسیار کنده شود تا وسیله بیرون شدن بخار افزایش گردد زلزله کم می شود. چه بسا گرفتن خورشید سبب پدیداری زمین لرزه می گردد، برای این که حرارت پرتو خورشید یکباره نابود می شود و سردی سوراخ های درون زمین بادها را متمرکز می سازند و تردید ندارد که سرمای یکباره اثر بیشتری از سرمای تدریجی دارد. این ها را و مانند آن را از حکماء نقل کرده و گفته است: به جان خودم، اخبار وارده در استناد این آثار به قدرت خداوند مختار قطعی است و راه راست روشن است، ولی آن را که خدا نور هدایت نداده از خود نوری ندارد. پایان.

و بعضی از کسانی که مدعی پیروی آثار ائمه ابرار و عدم خروج از مدلول آیات و اخبار است، گفته است: چون بخار و دود فراهم در تهی گاه های زمین به منزله رگ های آن هستند که تنها به قوای روحانیه می جنبند، در حدیث آمده که چون خدای سبحان می خواهد زمینی را بلرزاند، به فرشته ای می فرماید تا رگ هایش را

بجنباند که زمین با اهلش بلرزد و به هر تعبیری که به این شبیه است، به اختلاف بیان شده است، و العلم عند اللّه.

مؤلف: بارها دانستی تاویل اخبار و آیات بی ضرورت عقلی یا معارض نقلی دلیری بر عزیز جبّار است و ما درباره همه این پدیده ها همان را می گوییم که در آیات و اخبار رسیده است و آنچه اندیشه ما به آن رسا نیست، علم آن را به ائمه علیهم السّلام می گذاریم.

ص: 161

باب سی و سوم: حرمت خوردن خاک و آنچه از آن که حلال شده است.

روایات

1. مجالس صدوق: از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود: هر که خاک می خورد، دچار بیماری خارش تن می گردد و درد بواسیر و درد بد در او می جوشد و نیروی ساق و گامش از بین می رود و هر چه از کارش به دنبال آن کم می شود، از او باز خواست می شود و کیفر می بیند.

در مجالس شیخ مانندش را آورده است.

در ثواب الاعمال مانندش را آورده است.(1)

در محاسن نیز مانند این روایت آمده است.(2)

2. خصال: در سفارش های پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله به حضرت علی علیه السّلام آمده است: ای علی! سه کار از وسواس می باشد: خاک خوردن، چیدن ناخن با دندان و ریش به دندان گزیدن.(3)

3. خصال: امام موسی کاظم علیه السّلام است فرمود: چهار چیز از وسواس است: خوردن خاک و پرز کردن کلوخ، چیدن ناخن با دندان و گزیدن ریش.(4)

توضیح: از وسواس به شمار می آیند یعنی وسوسه شیطان یا از اثر آن است. وسواس نام یکی از شیطان ها است،همان گونه که خدا فرموده است: «مِنْ شَرِّ

1- . ثواب الاعمال: 237
2- . محاسن: 565
3- . خصال: 20
4- . خصال: 103

الْوَسْواسِ الْخَنَّاس» {از شرّ وسوسه گر نهانی. }(1) جوهری گفته: وسوسه حدیث نفس است و خلاصه این است که این ها از کارهای شیطان هستند که آدم به آن وادار می شود و ترک آن دشوار می باشد.

4. عیون اخبار الرضا: شخصی از امام هشتم علیه السّلام از خوردن خاک پرسید و گفت که یکی از کنیزانش خاک می خورد. امام خشم کرد و فرمود: خاک خوردن حرام است، مانند مردار خوردن و خون و گوشت خوک. آن ها را از آن باز دار!

5. مجالس ابن الشیخ: از سعد بن سعد اشعری نقل شده است که از امام هشتم علیه السّلام از خاکی که مردم می خورند پرسیدم. فرمود: هر خاکی خوردنش حرام است، مانند مردار، خون و آنچه به نام جز خدا ذبح می کنند، جز خاک قبر حسین علیه السّلام که درمان هر دردی است.

در خرائج و جرائح به سندی مانند آن را آورده است.

6. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: خداوند عزّ و جلّ آفرینش آدم را از خاک انجام داد و خوردن آن را بر نژادش حرام کرد.(2)

در محاسن از امام حسن علیه السّلام مانند این روایت را آورده است.(3)

7. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: خوردن گل همچون گوشت خوک حرام است و هر که آن را بخورد و بمیرد من به او نماز نمی گزارم، جز گل قبر، هر که از هوس آن را بخورد شفا در آن نباشد.(4)

1- . ناس / 4
2- . علل الشرایع 2 : 219
3- . محاسن: 565
4- . علل الشرایع: 219

توضیح: کلینی درکافی و ابن قولویه در کامل الزیاره آن را روایت کرده اند. البته به جای «اکله»، «کله» آورده اند تا گفته است: جز گل قبر که در آن درمان هر دردی است و هر که به هوس آن را بخورد، برایش درمانی ندارد.

و نماز نخواندن آن حضرت بر او منافی با وجوب نماز بر او نیست، چرا که به دیگری می فرماید تا بر او نماز بخواند. این یک تأدیب شرعی برای برانگیختن نفرت مردم از آن است و خود اثر بخش تر از تعزیرات است. (1)

8. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که هر که در خوردن گل اصرار کند، در خون خود شریک شده است.(2)

در محاسن مانند این روایت را آورده است.(3)

9. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: هر که گل کوفه را بخورد، گوشت مردم را خورده است، چون کوفه نی زار بوده و سپس گورستان شده است. هر چه گرو آن بوده تبدیل شده است. و فرمود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: هر که گل می خورد ملعون است.(4)

توضیح: این مطلب دلالت بر عدم جواز خوردن گل قبر امیرالمؤمنین علیه السّلام دارد و این علت، دلالت دارد بر شدت حرمت خصوصا گل کوفه و اطرافش، و همچنین دلالت دارد که خوردن گل قبر حسین علیه السّلام هم از جایی که گمان می باشد با گوشت مردم آمیخته روا نیست و بیشتر جاهایش جز آنچه به ضریح مقدس پیوسته است، در این زمانه چنین است.

10. علل الشرایع: از ابی جعفر علیه السّلام روایت شده است که فرمود: کار ناشی از وسوسه و بیشتر دام های شیطان، خوردن گل است، که مایه بیماری تن و

1- . کافی 6 : 265
2- . علل الشرایع2 : 219

3- . محاسن: 565
4- . علل الشرايع2 : 220

برانگیزاننده درد است و هر که گل می خورد و ناتوان از انجام کاری می شود که پیش از خوردن آن می کرد، از کاستی کارش بازپرسی می شود و کیفر می کشد.

در ثواب الاعمال مانند این خبر آمده است.(1)

در محاسن نیز از علی بن الحکم مانند آن آورده شده است.(2)

توضیح: در کافی و مانند آن آمده است: آرزو کردن کار وسوسه است و بیشتر دام های شیطان می باشد، و چه بسا آنچه در نسخه های دیگر آمده روشن تر است. در محاسن «أکبر» با باء است، یعنی بزرگ ترین دام های شیطان.

11. کامل الزیاره: از سعد بن سعد گفت: از امام هشتم علیه السّلام درباره گل پرسیدم. فرمود: خوردن گل حرام است، مانند مردار، خون و گوشت خوک، جز گل قبر حسین علیه السّلام که در آن درمان از هر درد و امان از هر خوف است.(3)

12. کامل الزیاره: از یکی از دو امام علیهما السّلام روایت شده است که خدا تبارک و تعالی آدم را از گل آفرید، پس گل را بر نژادش حرام کرد. گفتم: در مورد گل قبر حسین علیه السّلام چه میفرمایی؟ فرمود: بر مردم حرام است گوشت خود را بخورند و نیز خوردن گوشت ما، ولی به اندازه یک نخود حلال است.(4)

13. کامل الزیاره: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: هر گلی خوردنش بر آدمیزاده حرام است، جز گل قبر ابی عبدالله علیه السّلام. هر که برای درمان دردی آن را بخورد خدا او را شفا می دهد.(5)

14. محاسن: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: خوردن گل باعث نفاق است.(6)

1- . ثواب الاعمال: 237
2- . محاسن: 565
3- . کامل الزیاره: 285

4- . کامل الزیاره: 286
5- . کامل الزیاره: 286
6- . محاسن: 565

15. محاسن: از حضرت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: هر که گل بخورد و بمیرد، بر مردن خود کمک کرده است.(1)

16. محاسن: در کتاب امام صادق علیه السّلام روایت شده است که به حضرت علی علیه السّلام گزارش مردی داده شد که گل می خورد. وی او را از این کار بازداشت و فرمود: مخورش که اگر خوردی و مردی، خودکشی کردی.(2)

17. محاسن: از کلثم بنت مسلم روایت شده است که نزد ابی الحسن علیه السّلام نام گل برده شد. فرمود: تو می دانی که از دام های شیطان است؟ راستی از دام های بزرگ او و از درهای بزرگش است.

18. مکارم: روایت شده است که از امام صادق علیه السّلام پرسیده شد که از گل ارمنی که برای شکستگی و اسهال استفاده میکنند، گرفتنش جایز است؟ فرمود: باکی ندارد، آن گل گور ذوالقرنین است و گل قبر حسین علیه السّلام بهتر از آن است.(3)

در المتهجد و در دعوات راوندی مانند این روایت از آن امام علیه السّلام آمده است.

19. سدیر از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: هر که جز برای شفا از گل قبر امام حسین علیه السّلام بخورد، مثل این است که از گوشت ما خورده است.

20. طب الائمه: از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که مردی به وی از زحیر نالید. فرمود: گل ارمنی بگیر و به آتش جوشش بیاور و بصورت نکوبیده بخور که از آن آرام می شوی.

1- . محاسن: 565
2- . محاسن: 565
3- . مکارم الاخلاق: 190

21. از امام باقر علیه السّلام درباره زحیر پرسیده شد. فرمود: یک جزء از خربق سفید، یک جزء از بذر قطونا، یک جزء از صمغ عربی و یک جزء از گل ارمنی بگیر و با آتش نرمی بجوشان و بخور که از آن شفا یابی.

22. کامل الزیاره: از امام صادق علیه السّلام از گل حرم حسین علیه السلام پرسیده شد که آیا درمانی دارد؟ فرمود: از آن تا فاصله چهار میل درمان می جویند و گل قبر جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و گل قبر حسن و علی و محمّد نیز این چنین است. از آن برگیر که شفاء هر درد و بیماری بوده و سپر از هر چه می ترسی می باشد. و هیچ دارویی با آن ها برابر نیست جز دعا، و همانا بی اثری آن ها از آنچه است که از ظرف به آن ها آمیزد و از بی اعتقادی کسی که به آن ها درمان کند. و حدیث را ذکر کرده تا گفته: و به من رسیده برخی که از تربت چیزی بر می گیرند خوارش شمارند، تا آنجا که در توبره استر و الاغ و در ظرف خوراک و خورجین می نهند و چگونه کسی که چنین است، از آن درمان می جوید و شفا می خواهد؟(1)

توضیح: شیخ بهایی در کشکول به سندی از ابی حمزه ثمالی روایت کرده است که به امام صادق علیه السّلام گفت: من یاران خودمان را می بینم که برای شفا از گل قبر حسین علیه السّلام بر می گیرند. آیا شفایی که می گویند در آن هست؟ فرمود: از قبر تا چهار میل آن وسیله شفا است، و همچنین است قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و قبر حسن و علی و محمّد علیه السّلام که از آن ها بگیر که شفای هر بیماری هستند و سپر از هر چه از آن می ترسند. سپس فرمود آن را بزرگ دار و با یقین به تأثیر بگیر و چون گرفتی،مهر کن.

مؤلف: این خبر به این دو سند دلالت دارد بر جواز استشفاء به خاک قبر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و امامان دیگر که کسی از اصحاب بدان قائل نیست و با عموم و خصوص اخبار دیگر هم مخالف است. ممکن است حمل آن به درمان جویی به جز خوردن، مانند با خود داشتن و دست بدان کشیدن و مانند آن هاباشد و مقصود

1- . کامل الزیاره: 280

از علی، یا امیرالمؤمنین است یا امام سجاد، و محمّد، باقر علیه السّلام است و به احتمال بعید خود پیغمبر است به وجه تأکید.

23. المتهجد: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: هر که از گل قبر امام حسین علیه السّلام برای شفا بخورد، گویا گوشت ما را خورده است.

24. همچنین روایت است که مردی به امام صادق علیه السّلام گفت: من شنیدم که می گفتی خاک امام حسین علیه السّلام در میان داروها تنها دارو است و البته به هیچ دردی نمی رسد، مگر اینکه آن را بشکند. فرمود: این را گفتم؛ تو را چه می شود؟ گفت: من آن را خوردم و سود نبردم.فرمود: راستش دعایی دارد که هر که آن را به کار ببرد و آن دعا را نخواند، بسا که سودی نبرد. گفت دعای تناول آن چیست؟ فرمود: پیش از خوردن باید آن را ببوسی و بر چشم قرار دهی و فزودن از یک نخود هم نخوری. هر که بیش از آن خورد، گویا از گوشت ما خورده و از خون ما مکیده و چون خوردی بگو... و دعا را ذکر کرده است.

25. عیون اخبار الرضا: از مسیب بن زهیر روایت شده است که امام کاظم علیه السّلام به او از مرگ و دفن خود خبر داد و فرمود: گور مرا بیش از چهار انگشت بر نیاورید که از هم باز باشند و از خاک من برای تبرک چیزی برندارید که تربت ما همه حرام هستند، جز تربت جدّم حسین بن علی علیه السّلام که خداوند عزّ و جلّ آن را شفاء برای شیعیان و دوستان ما ساخته است.(1)

26. کامل الزیاره: از محمّد بن مسلم است که او بیمار بود و امام صادق علیه السّلام برایش شربتی فرستاد و آن را نوشید و فورا اثر کرد و از درد آزاد شد. پس بر او وارد شد و فرمود: شربت را چگونه یافتی؟ گفت: از خود نومید بودم و آن را نوشیدم و بهتر شدم و خدمت آمدم و گویا از بند رها شدم. فرمود: ای محمّد! راستی در آن شربت از خاک گور پدرانم بود که آن بهترین دارو است، و از آن عدول مکن که ما از آن به فرزندان و زنان خود بنوشانیم که در آن هر خوبی را می بینیم.

1- . عیون اخبار الرضا 1 : 104

توضیح: این خبر بر جواز داخل کردن تربت در داروها برای شفا دلالت دارد و احتیاط بر این است که بیش از یک نخود نباشد و تعبیر به احوط برای آن است که خاک و گل که در مأکولات مستهلک می شوند، حکم به حرمت آن مشکل است.

27. معانی الاخبار: از معمر روایت شده است که از ابی الحسن علیه السّلام درباره روایت مردم درباره گل و کراهت آن پرسیدم. فرمود: آن در گل تَر و این درباره کلوخ و خشک است.

28. معانی الاخبار: روایت شده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از خوردن کلوخ نهی کرد.(1)

مؤلف: ظاهر خبر اول این است که حرمت طین مخصوص به گل تر است نه کلوخ خشک. چنان چه صدوق از ظاهرش فهمیده و کسی صریحا چنین نگفته است. و چه بسا مقصود این است که حرمت تنها در گل تر و کلوخ است نه آنچه در شیره مستهلک می شود یا بر میوه و خوراکی های دیگر می نشیند، و حصر اضافی است نسبت به آن چه گفتیم، یا مقصود از «مدر» شامل خاک هم هست، یا مقصود الزام مخالفین است که منکر استشفاء به تربت امام حسین علیه السّلام هستند که دلیل شما اخبار حرمت گل است و ظاهر آن ها همان گل تر است و اطلاقش بر جز آن مجاز است و دلیل بر حرمت خاک و کلوخ نمی باشند و به هر تقدیر مقصود از کراهت حرمت است و محدث استرآبادی گفته همانا مکروه همان گل است که تر و خشکش میان مردم متعارف است، نه گل قبر امام حسین علیه السّلام.

مؤلف: با قطع نظر از شهرت بلکه اجماع بر عموم حرمت تخصیص آن به خصوص گل تر بعید نیست و بیشتر اخبار هم لفظ طین دارند و ظاهر این خبر هم اختصاص است. راغب در مفردات گفته است: طین مخلوطی از خاک و آب است و چه بسا آبش هم که برود آن را طین می نامند. ولی جدا کردن طین قبر امام حسین علیه السّلام دلالت بر عموم دارد، زیرا معلوم است که استشفاء مخصوص تر آن نیست، بلکه غالب با خشک است و به هر حال باید همان قول مشهور را عمل نمود.

1- .معانى الاخبار: 263

محقق اردبیلی (قدّس سره) گفته: در ظاهر خلافی در حرمت طین نیست و ظاهر لفظ آن در عرف و لغت خاک آمیخته به آب است و صحیحه معمر بن خلاد هم مؤید آن است- و خبر را ذکر کرده- و پس از آن گفته است و این روایت دلالت دارد که پس از خشکیدن هم حرام است و بقای رطوبت شرط نیست، بلکه باید مخلوط شده باشد و مانند آن به حکم اصل و عمومات حلیت و محصور بودن محرمات حرام نیست و مشهور میان فقهاء حرمت خاک و همه اجزای زمین است تا برسد به ریگ و سنگ.

در مسالک گفته: حکم شامل خاک و کلوخ هم هست، چون برای تن زیان دارند و زیان به طور مطلق روشن نیست، و شاید دلیل قول مشهور این است که چون طین حرام شده و جز آب و خاک ندارد و معلوم است که آب به تنهایی حرام نیست و حرمت حلالی به سبب پیوستن به حلال دیگر به آن معنا ندارد و اگر خاک حرام نباشد، نمی شود گل حرام شود. خاک هم جزو زمین است و باید همه زمین حرام باشد و این دلیل مورد تامل است، ولی احتیاط را ترک مکن.

مؤلف: تفسیری که برای خبر کرده جز آن است که ما ذکر کردیم و با احتمال این وجوه و روشن تر بودن برخی آن ها، استدلال به آن به این وجه مشکل است و از آن پس حکم به حرمت جز گل و خاک از اجزاء زمین مانند سنگ و یاقوت و زبرجد و انواع معادن وجهی ندارد. و آیات و اخبار دلالت دارند بر این که اصل در هر چیز حلال بودن است و خبری در حرمت این چیزها نرسیده و قیاس آن ها به خاک باطل است. و اما آنچه جدا شده که حلال بودن گل قبر امام حسین علیه السّلام است ظاهرا خلافی ندارد، ولی سخن در شرایط و خصوصیات آن است و ما در اینجا به برخی از احکام مستفاده از اخبار به آن ها اشاره می کنیم.

1) جایی که تربت را از آن بر می گیرند برخی اخبار گل قبر دارد و ظاهرش اخذ از کناره های نزدیک به خود قبر است. در برخی طین حائر است و دلیل جواز اخذ از همه حائر حسینی است نه بیرون آن. در برخی به بیست ذارع مکسر محدود شده که کمتر از محیط حائر است. در برخی بیست و پنج ذارع آمده از هر سوی قبر و در برخی است که گل قبر تا هفتاد ذارع از آن برگرفته می شود. در برخی است که

شفابخش است، گرچه از فاصله یک میل باشد. در برخی تا ده میل از قبر برکت دارد و در برخی تا یک فرسخ از چهار سوی قبر و در برخی تا پنج فرسخ از چهار سوی آن.

شیخ و متاخران وی اخبار را حمل بر مراتب فضیلت نموده و همه را تجویز کردند و این جمع خوبی است. ولی برای خوردن، مبنای احتیاط اکتفاء به همان یک میل بلکه هفتاد ذارع است و هر چه نزدیک تر باشد احوط و افضل است.

اردبیلی (طیب اللَّه تربته) گفته است: آنچه از حکم حرمت بیرون است، مشهور همان تربت امام حسین علیه السّلام است و هر چه تربت بر آن صدق می کند مباح می باشد و مستثنی است و در برخی روایات خاک قبر حسین وارد شده است که ظاهرش حلال بودن آنچه است که از قبر آن حضرت گرفته می شود و چون روشن است که این برای همیشه ممکن نیست زمین نزدیک به آن از هر طرف در آن داخل است و مؤید آن تعبیر به طین حائر در خبری است و به تحدید تا هفتاد ذارع در دیگری و به ده میل در بعض اخبار.

2) شرایط اخذ تربت که در برخی اخبار شرایط بسیار ذکر شده از غسل و نماز و دعا و وزن مخصوص و چنان چه به زودی در کتاب مزار می آیند ان شاء اللَّه، ولی چون اکثر اخبار وارده در این باره تهی از ذکر این شرایط و آداب هستند، ظاهر آن است که آن ها برای کمال فضل و اثر بخشی می باشند نه شرط حلیت چنان چه مشهور میان اصحاب است.

محقق اردبیلی (ره) گفته است: اخبار جواز خوردن تربت امام حسین علیه السّلام برای شفاء بسیار است و مورد اتفاق اصحاب است و آیا شرط اخذ آن دعا و خواندن إِنَّا أَنْزَلْناهُ است؟ ظاهر برخی اخبار کتب مزار این است، بلکه با شرایط دیگر تا این که وارد شده شخصی گفت: من خوردم و شفاء ندیدم، امام علیه السّلام فرمود چنین و چنان کن.

همچنین وارد شده است که غسل و نماز مخصوص دارد و باید به وضع مخصوصی گرفته شده و بسته گردد و با مهری به نقش مخصوص مهر شود و به

اندازه مخصوصی گرفته شود و بسا که این آداب برای فزونی و سرعت شفاء باشند نه به طور مطلق و مطلقا جایز است،چنان چه مشهور است و در کتب مسطور است.

3) در آنچه برای آن خورده می شود، شک نیست که درمان جویی به آن از بیماری موجود جایز است، گرچه با داروی دیگر هم درمان میسر باشد و ظاهر، خصوص بیماری های جسمانی است و بسا برای بیماری های روحانی هم جایز باشد،گرچه مشکل است و اما برای محض تبرک خوردن به تصریح برخی اخبار و عموم برخی جایز نیست، ولی در برخی اخبار برای افطار روز عید فطر و روزه روز عاشورا تجویز شده و برخی اصحاب به آن فتوا داده و خالی از قوت نیست،گرچه احتیاط در ترک است مگر مریض باشد و قصد استشفاء کند.

محقق اردبیلی (ره) گفته است: باید به قصد استشفاء کند، وگرنه حرام می باشد و شفا نمی دهد،چنان چه در روایت ابی یحیی و مانند آن است و جواز آن پس از عصر عاشورا و افطار روز عید فطر رسیده، ولی صحتش ثابت نیست و نباید خورد مگر برای شفا. ابن فهد (قدّس سرّه) گفته است: ابن ادریس خوردن آن را حرام دانسته، مگر برای نیاز و شیخ در مصباح، افطار با آن را در روز عید تجویز کرده و علامه مایل به قول ابن ادریس است برای عموم نهی از خوردن گل مطلقا و هم محقق در نافع. سپس گفته است: نزد ابن ادریس خوردن آن روا نیست، مگر برای نیاز و برای استشفاء و تبرک بی ضرورت نزد شیخ جایز است.

4) در اندازه ای که جایز است خورد و ظاهر این است که در هر بار نباید بیش از نخود باشد، ولی اگر دربار یکم شفاء حاصل نمی شود، تکرار آن به همان اندازه جایز است. و تصریح به این اندازه در اخبار تصریح شده و احوط اکتفاء به اندازه یک عدس است. کلینی در کافی از معاویه بن عمّار روایت کرده است که به امام صادق علیه السّلام گفتم: مردم از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله روایت می کنند که هفتاد پیغمبر به عدس برکت دادند. فرمود: آن همان است که شما حمصه می نامید و ما آن را عدس می نامیم.(1)

1- . کافی 6 : 242

و در الصحیح از رفاعه، از حضرت علیه السّلام روایت کرده است که چون خداوند عزّ و جلّ به ایوب عافیت داد، دید بنی اسرائیل کشت کردند و دیده به آسمان برداشت و گفت: الهی و سیدی! بنده گرفتارت ایوب را عافیت دادی و چیزی نکشته و این بنی اسرائیل کشت کردند. خدا عزّ و جلّ به او وحی کرد: ای ایوب! از مهردانت کفی برگیر و تخم افشان و در مهردانش نمک بود، کفی از آن گرفت و افشاند و این عدس در آمد که شما آن را حمص نامید و ما آن را عدس می نامیم.

زیرا این دو حدیث دلالت دارند که حمص بر عدس هم اطلاق شده و بسا که مقصود از حمص در این اخبار عدس باشد، ولی عدول از حقیقت آن به محض این که در برخی اخبار بر جز آن اطلاق شده وجهی ندارد، با این که ظاهر این دو خبر این است که ائمه علیهم السّلام حمص را عدس می گفتند نه بر عکس- تامل کن- و کلینی هم چنین فهمیده و این دو خبر را در باب حمص آورده نه در باب عدس.

5) آیا جایز است گل ارمنی را برای درمان خورد و در داروها به کار برد؟ قولی است که آری، چون جواز آن در اخباری رسیده و با عمومات ادله حلال بودن حرام هنگام اضطرار تأیید می شود و گفته شده است نه، چون این اخبار صالح برای تخصیص اخبار حرمت نیستند و از دارو ساختن حرام هم منع شده است و بیشتر فقهاء به اخبار جواز اعتنا نکردند و جوازش را فرع جواز مداوا با حرام دانستند و از این رو گل مختوم را هم به آن پیوستند، اگرچه خبری برای جواز ندارند.

محقق- (ره) در شرایع گفته است: و درباره گل ارمنی روایت حسنه ای برای جواز است، چون سودی دارد که به آن ناچارند. شهید ثانی (ره) گفته است: محل گفتگو درباره خوردن گل آنجا است که نیازی به آن نیست. زیرا برخی گل ها خواص و سودها دارند که در مانند آن ها نیست و چون برای دارو به آن ها ناچار می شوند، به قول پزشک دانا که گمان راستگویی اش می رود جایز است و به اندازه رفع نیاز از آن می خورد به عموم قول خدای تعالی «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ» {[ولی] کسی که [برای حفظ جان خود به خوردن آن ها] ناچار شود، در

صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد بر او گناهی نیست، زیرا خدا آمرزنده و مهربان است. }(1) و روایت وارد شده است در جواز خوردن گل ارمنی و آن گل مخصوصی است که از ارمنیه آورند و برای وبا و اسهال و جز آن سودمند است. چنان چه در کتب طب یاد شده و مانند آن گل مختوم است و چه بسا منع شده به عموم ادله حرمت گل و به دلیل قول آن حضرت علیه السّلام است که می فرماید: «ما جعل شفاوکم فی ما حرم علیکم.» {درمان شما بر چیزی که بر شما حرام است نهاده نشده است.} و همچنین قول او صلّی اللّه علیه و آله که می فرماید: «شفا نیست در حرام.»

جواب این است که این عمومات به آن ادله تخصیص می یابند و هم به قول آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله که «لا ضرر و لا اضرار.» و آن دو خبر که شفاء در حرام نیست به جای خود درست هستند. چون ما می گوییم در حال ضرورت حرام نیستند و مقصود خبر این است که تا حرام هستند، شفا ندارند و موضع اختلاف در آنجا است که ترس از مردن بیمار نمی باشد، وگرنه بی اشکال جایز است. بحث کامل در باب تداوی به حرام در باب خود بیاید، ان شاء اللّه تعالی.

ابن فهد (ره) گفته است: هرگاه نیاز به خصوص گل ارمنی می باشد،جایز است خوردن آن نه مانند آن. و گفته اند که آن خاک گور اسکندر است و فرق میان آن و تربت امام حسین علیه السّلام از چند راه است:

یکم: خوردن تربت برای شفا جایز است، اگر چه به قول طبیب نباشد و اگرچه از آن منع می کند، ولی خوردن گل ارمنی جایز نیست مگر به تجویز پزشک.

دوم: در تربت بیش از یک نخود جایز نیست، ولی در گل ارمنی به اندازه رفع نیاز جایز است،گرچه بیشتر باشد.

سوم: تربت محترم است و نباید آلوده به نجاست گردد و گل ارمنی چنین نیست.

1- . بقره / 173

29. إقبال الأعمال: محمّد بن سليمان نوفلی گويد به ابی الحسن عليه السّلام گفتم: كه من روز عيد فطر با گل و خرما افطار كنم، فرمود: بركت و سنت را با هم جمع كردی.(1)

سيد- ره - گفته: مقصود تربت مقدسه - بر صاحبش سلام باد - است.

30. دعائم الاسلام: از رسول خدا صلّی اللَّه عليه و آله روايت است كه از خوردن گل نهی كرد و فرمود: خدا عزّ و جلّ آدم را از طين آفريده و خوردنش را بر نژادش حرام كرد، هر كه گل خورد بمرگ خود كمک كرده، هر كه آن را خورد و بميرد من بر او نماز نخوانم.

31. دعائم الاسلام: جعفر بن محمّد عليه السّلام فرمود: خوردن گل مايه نفاق و بد دلی است.

1- . إقبال الأعمال : 281

آیات

- وَ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ مَوْزُون.(1)

{و از هر چیز سنجیده ای در آن رویانیدیم. }

- أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلی ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَیْ ءٍ یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْیَمِینِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ وَ هُمْ داخِرُونَ * وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ دابَّهٍ وَ الْمَلائِکَهُ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُون.(2)

{آیا به چیزهایی که خدا آفریده است، ننگریسته اند که [چگونه] سایه هایشان از راست و [از جوانب] چپ می گردد، و برای خدا در حال فروتنی سر بر خاک می سایند؟ و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین از جنبندگان و فرشتگان است، برای خدا سجده می کنند و تکبّر نمی ورزند. }

- تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِیهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ إِنَّهُ کانَ حَلِیماً غَفُوراً.(3)

{آسمانهای هفتگانه و زمین و هر کس که در آنهاست او را تسبیح می گویند، و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می گوید، ولی شما تسبیح آنها را درنمی یابید. به راستی که او همواره بردبار [و] آمرزنده است. }

- قُلْنا یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهیم.(4)

1- . حجر / 19
2- . نحل / 48- 49
3- . اسراء / 44
4- . انبیاء / 69

{گفتیم: «ای آتش، برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش.» }

- وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ وَ الطَّیْرَ وَ کُنَّا فاعِلِینَ * وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ لِتُحْصِنَکُمْ مِنْ بَأْسِکُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شاکِرُونَ * وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلَی الْأَرْضِ الَّتِی بارَکْنا فِیها.(1)

{پس آن [داوری] را به سلیمان فهماندیم، و به هر یک [از آن دو] حکمت و دانش عطا کردیم، و کوه ها را با داوود و پرندگان به نیایش واداشتیم، و ما کننده [این کار] بودیم. و به [داوود] فن زره [سازی] آموختیم، تا شما را از [خطرات] جنگتان حفظ کند. پس آیا شما سپاس گزارید؟ و برای سلیمان، تندباد را [رام کردیم] که به فرمان او به سوی سرزمینی که در آن برکت نهاده بودیم جریان می یافت، و ما به هر چیزی دانا بودیم. }

- أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ کَثِیرٌ مِنَ النَّاسِ وَ کَثِیرٌ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذاب.(2)

{آیا ندانستی که خداست که هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است، و خورشید و ماه و [تمام] ستارگان و کوه ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم برای او سجده می کنند؟ و بسیاری اند که عذاب بر آنان واجب شده است. و هر که را خدا خوار کند او را گرامی دارنده ای نیست، چرا که خدا هر چه بخواهد انجام می دهد. }

- وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا یا جِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ [إلی قوله تعالی] وَ أَسَلْنا لَهُ عَیْنَ الْقِطْر.(3)

1- . انبیاء / 79 - 81
2- .حج / 18
3- . سبأ / 10 - 12

{و به راستی داوود را از جانب خویش مزیّتی عطا کردیم. [و گفتیم:] ای کوه ها، با او [در تسبیح خدا] همصدا شوید، و ای پرندگان [هماهنگی کنید]. و آهن را برای او نرم گردانیدیم...و معدن مس را برای او ذوب [و روان] گردانیدیم. }

- إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كانَ حَلِيماً غَفُورا.(1)

{همانا خدا آسمانها و زمین را نگاه می دارد تا نیفتند، و اگر بیفتند بعد از او هیچ کس آنها را نگاه نمی دارد اوست بردبار آمرزنده. }

- إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراق.(2)

{ما کوه ها را با او مسخّر ساختیم [که] شامگاهان و بامدادان خداوند را نیایش می کردند. }

- فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصاب.(3)

{پس باد را در اختیار او قرار دادیم که هر جا تصمیم می گرفت، به فرمان او نرم، روان می شد. }

تفسیر

«أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلی ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَیْ ءٍ.» {آیا به چیزهایی که خدا آفریده است، ننگریسته اند.» گفته اند: یعنی البته مانند این آفریده ها را دیدند پس چرا نیندیشند تا کمال قدرت و قهر خدا بر آن ها آشکار شود و از او بترسند؟

«ما» موصوله مبهمه می باشد و بیان آن این جمله می باشد، «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُه» {برمی گردد سایه اش} یعنی آیا به آفریده های سایه دار نگاه نکردند. «عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِل» یعنی از راست و چپشان یعنی از دو طرف هر یک از آنها. از راست و چپ انسان استعاره گرفته شده است. و شاید مفرد آوردن یمین و جمع

1- . فاطر / 41
2- . ص / 18
3- .حديد / 25

آوردن شمال به اعتبار لفظ و معنا باشد. مثل مفرد آمدن ضمیر در ظلاله و جمع آمدنش در آیه «سجدا لله و هم داخرون». الیمین و الشمائل حال از ضمیر در ظلاله هستند. و مراد از سجده انقیاد و تسلیم است چه از روی طبع باشد و چه از روی اختیار. گفته میشود «سجدت النخله» هنگامی که بر اثر کثرت بار خم شود. و «سجد البعیر» یعنی شتر سرش را خم کرد تا سوارش شوند. و شاعر گفته: تپهها را میبینی که برای سم ستوران سجده کردهاند.

«سجدا» حال از ظلال است. «هم داخرون» حال از ضمیر است. و معنا این است که سایهها به بالا و پایین رفتن خورشید یا به اختلاف مشرقها و مغربهای خورشید به تقدیر خداوند از جانبی به جانب دیگر بازمیگردند. در حالی که تسلیم این بازگشتی هستند که برایشان مقدر شده است. یا در حالی که چسبیده به زمین هستند همچون شخص سجدهکننده. و خود اجرام نیز کوچک و تسلیم در برابر افعال الهی درباره آنها هستند.

آوردن جمع بصورت داخرون(برای عقلاء) به این علت است که از جمله آنها صاحبان عقل هستند و یا اینکه چون عمل دخور(ذلت) مخصوص صاحبان عقل است.

و گفته اند مقصود از یمین و شمال سمت راست فلک است که در سوی شرق است برای این که اختر از آن بر می آید و بالا می گیرد و شمالش جانب غربی آن است که برابر او است، زیرا سایه ها در آغاز روز از مشرق شروع می شوند به سمت مغرب زمین و هنگام ظهر رو به مشرق می گرایند، چنان چه بیضاوی و مانند او این بیان را داشته اند.

برخی گفته اند: حسن می گفت سایه ات برای پروردگارت سجده کند و تو سجده نکنی برایش چه بد می کنی، از مجاهد است که سایه کافر نماز می گزارد و خود او نماز نمی گزارد و گفته اند: سایه هر چیز برای خدا سجده می کند خواه خود او سجده کند یا نکند.

طبرسی (ره) در این باره بیان داشته است: گفته شده مقصود از ظل خود شخصی است به عینه (و شعری از عرب گواه آورد) و مراد به سایه ها اجسام سایه

دارند که همه در برابر قدرت و خواست خدا زبون و خوارند و دلالت بر نیاز خود به صانع و مدبر دارند که اگر یک چشم به هم زدن نباشد، همه نابود می شوند و این خود در حکم سجده بنده زبون و خوار است. نیشابوری پس از تفسیر آن به آنچه گذشت،در تاویل این آیه گفته است: «إلی ما خلق الله من شیء» {به آن چه خدا از هر چه آفریده است.} مقصود به آن عالم اجسام است، زیرا ارواح از لاشی ء آفریده شدند. «یَتَفَیَّؤُاظِلالُه» {برمی گردد سایه اش}، زیرا اجسام سایه ارواحند و گاهی با کردار سعادتمندان به اصحاب یمین میل می کنند و گاهی به کردار اشقیاء به اصحاب شمال می گرایند و منقاد فرمان خدایند و مسخر برای آنچه هدف آفرینش آن ها است و به این جهت سمت راست را به صورت مفرد و چپ را به صورت جمع آورده است که اصحاب شمال (گمراهان) زیادتر هستند و سجده های هر موجودی مناسب حال ایشان است، چنانکه تسبح هر موجودی نیز ملائم زبانش می باشد.

مؤلف: بسا که مقصود از ظلال او وجود مثالی او بنا بر وجود عالم مثال است، چنان چه تحقیق آن گذشت، یا مقصود روح او است، چنان چه در اخبار بسیاری از عالم ارواح به عالم ظلال تعبیر شده و مراد از بازگردی، آن میل به سعادت و مانندی به اصحاب یمین و یا رو کردن به اصحاب شمال بر خلاف آن است و این سخنی براساس احتمال است در برابر آنچه گفته اند و خدا می داند تفسیر کلامش را و حجج گرامی او علیه السّلام.

«وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ» رازی در تفسیرش گفته است: سجود دو نوع دارد؛ سجود عبادت چون سجود مسلمانان برای خدای تعالی و سجود انقیاد و زبونی. برگشت آن به این است که ممکن الوجودند و نیاز به واجب دارند. چون این را دانستی می گوییم برخی مردم می گویند مقصود از سجود در این آیه، معنی دوم است که تواضع و انقیاد و زبونی امکانی است و دلیلش این است که شایسته به جانور جز سجود به این معنا نیست.برخی می گویند معنی سجود در اینجا معنی اول است، چون سزاوار فرشته همان است، برای این که سجده به معنی دوم در همه موجودات از جانور و گیاه و جماد حاصل است. و برخی گفته اند سجود مشترک میان دو معنا است و حمل آن به هر دو معنا رواست و در دابه به معنی تواضع است و در فرشته ها به معنی سجود

مسلمانان برای خدای تعالی و این قول ضعیف است، چون ثابت شده که استعمال لفظ مشترک در همه معانی آن با هم جایزنیست. در مورد قول او «مِنْ دابَّةٍ» اخفش گفته است مقصود چهارپایان است و ابن عباس گفته است: هر آنچه بر زمین می جنبد و ذکر خصوص دواب و ملائکه چند وجه دارد:

1) چون خدا در آیه ظلال بیان کرد که همه جمادات منقاد خدای تعالی هستند که پست ترین آن ها دواب و اشرف آن ها فرشته ها است. و در این آیه بیان کرد که همه جانوران منقاد خداوند تعالی هستند. این مطلب دلیل بر آن است که سراسر منقاد و زبون خدای تعالی باشند.

2) حکمای اسلام گفتهاند: دابه از «دبیب» باز گرفته شده که جنبش جسمانی است و شامل هر جانور جنبنده است، و فرشته ها را از دابه جدا کرد تا بدانیم که آن ها جنبنده نیستند، بلکه ارواح مجردند. و ممکن است بر آن اعتراض شود که به دلیل قول خدای تعالی که می فرماید: «وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْه »(1) {و هیچ جنبنده ای در زمین نیست و نه هیچ پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند.} پرنده با بال غیر از دابه است. (2) پایان سخن فخر رازی

مؤلف: تخصیص بعد از عموم نیز شایع است، چون عطف جبرئیل بر ملائکه چنان چه بیضاوی گفته است و این که گفته استعمال لفظ مشترک در دو معنا جایز نیست، اگر پذیرفته شود برای حمل سجده بر عموم به آن نیازی نیست، بلکه اگر سجده به معنی انقیاد و تواضع باشد، شامل انقیاد تکوینی و انقیاد تکلیفی به معنی سجده نماز هر دو می شود،چنان چه بیضاوی گفته است. و برخی گفته اند که آیه دلالت دارد که سراسر جهان در مقام شهود و عبادتند، جز آفریده های اندیشمند که همان نفوس ناطقه انسان و جانورانند که از نظر شخصیت مکلف به عبادتند و باید به اراده خود آن را انجام دهند نه از نظر هیکل خود که آن هم به طبع مانند سایر اجزایجهان در تسبیح و سجده او است و همه اندام تن برای او تسبیح می گویند.

1- . انعام / 38
2- . مفاتیح الغیب 20 : 43

نمی دانی که روز قیامت همه اعضای آن ها از پوست و دست و پا و زبان و گوش و دیده و همه قوی گواه بر شخص می شوند. فَالْحُکْمُ لِلَّهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیرِ.

مؤلف: ارواح و نفوس نیز دو جهت دارند و از جهتی مسخر و منقاد خدایند در هر چه از آن ها می خواهد و از جهت دیگر نافرمان و مخالف پروردگار توانند بود، بلکه از این جهت منقاد او هستند که به آن ها قدرت و خواست داده و دلالت دارند بر وجود صانع خود که آن ها را قادر و مختار آفریده و از این رو هم تسبیح گوی پروردگار خویش هستند و به زبان حال امکان و حدوث خود می گویند ما را پروردگاری است که به حکمت و عنایت ازلی اش با اراده و مختار آفریده، چنان چه یک عارف به پارسی گفته «عین انکار منکر اقرار است».

سخن در اینجا باریک است و بیشتر آن در زبان خامه نگنجد و درکش بر افهام دشوار است و به برخی از آن در شرح کتاب توحید کافی در ضمن توضیح اخبار اراده خدا و معانی اش اشارت کردم.

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ» نیشابوری گفته: خردمندان می گویند که تسبیح زنده مکلف یک بار به زبان و گفتن سبحان اللّه است و بار دیگر به دلالت حال او به وجود صانع حکیم و تسبیح جز او تنها به وجه دوم است. در اصول ثابت شده که لفظ مشترک در یک استعمال دو معنا نمی دهد و تسبیح در اینجا به معنی دوم است تا شامل همه باشد. این عقیده محققان است و اعتراض شده که اگر تسبیح به این معنا باشد نمی گفت {ولی شما تسبیح آن هارا نفهمید}، زیرا تسبیح به این معنا مفهوم و معلوم است.

در این باره جواب داده اند که دلالت هر چیز به وجود صانع به طور اجمال معلوم است نه به طور تفضیل، زیرا چون تو یک سیب را بر می گیری،می دانی از اجزاء لا یتجزّی ترکیب شده، ولی شماره این اجزاء و وصف و طبع و مزه و رنگ و حیّز و جز آنش را غیر از خدا نمی داند. و نیز خطاب با بت پرستان است که با اقرار به خالق برای او شریک آوردند و قدرت او را به بعث و بازگرداندن مرده ها منکر شدند و در معجزه های پیغمبر اندیشه نکردند و گویا تسبیح موجودات را نفهمیدند و از آن نتیجه درست به دست نیاوردند. از این رو آیه را با جمله« إِنَّهُ کانَ حَلِیماً غَفُوراً»ختم

کرده، چون که در کیفر غفلت و بدبینی آن ها شتاب نکرده است.برخی سطحی نظران گفته اند جز حی مکلف هم با زبان تسبیح خدا می گوید، به زبانی که هر کدام دارند و ما آن را نمی دانیم، و پنداشته حیوانی را که سر برند تسبیح نگفته و برگی که بشکند تسبیح نگفته و به آن اعتراض شده که جماد هم تسبیح می گوید و چرا ذبح حیوان یا شکستن شاخه مانع از تسبیح او می شود.

ممکن است جواب داد که تسبیح هر چیزی منوط به ترکیب خاص وجود او است و چون آن ترکیب به هم خورد، آن تسبیح مخصوص را ندارد و در تأویل آن گفته: هر ذره از موجودات ملکوتی دارد به این دلیل که خدا در این باره می فرماید: «فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّشَیْ ءٍ»(1). عنکبوت / 64(2). زلزله / 4(3). فصلت / 21

1- . یس / 83§{پس [شکوهمند و] پاک است آن کسی که ملکوت هر چیزی در دست اوست.} همچنین در جای دیگری می فرماید: «وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَهَ لَهِیَ الْحَیَوانُ»
2- {و زندگی حقیقی همانا [در] سرای آخرت است.}پس هر ذره را زبانی ملکوتی است که به تسبیح و حمد گویا است و به این زبان ریگ بر کف پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله سخن گفت و در قیامت زمین به آن سخن می گوید؛ «یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها»{آن روز است که [زمین] خبرهای خود را بازگوید.}
3- و به همان است که اعضاء سخن می گویند؛ «أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ء»{همان خدایی که هر چیزی را به زبان درآورده ما را گویا گردانیده است.}

«قُلْنا یا نارُ کُونِی بَرْداً»: طبرسی گفته است: این مثل است، زیرا آتش بی جان است و خطاب را به او ممکن نیست و مقصود این است که آتش را بر او سرد و سلامت کردیم تا آزارش به او نرسد. چنان چه خدا فرموده: «کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِین.» {بوزینگانی باشید طرد شده }(1) مقصود این است که آن ها را چنین کرد نه این که آن ها را به آن فرمان داد. و گفته اند: رواست که خدا چنین گفته باشد و در آن صلاح و لطفی برای فرشته ها باشد. در این که آتش سرد و سلامت شد بر ابراهیم چند وجه ذکر شده است:

1) خدا به جای سوزش در آن سردی آورد و او را آزار نکرد.

2) خدا میان آتش و ابراهیم پرده ای افکند و آتش به وی نرسید.

3) سوزش آتش به وسیله نیروی بالا رفتن است و خدا آن نیرو را از آن گرفت و خلاصه می دانیم که خدا مانع شد از این که آتش ابراهیم را بسوزاند و خودش به تفضیل آن داناتر است.(2)

بیضاوی در تفسیرش گفته است: عجب نباشد که خدا آتش را بدل به هوای خوب کند، جز این که خلاف عادت است و بنابراین از معجزه های اوست. و گفته اند: آتش به طبع خود بود، ولی خدای تعالی آزار آن را از وی برداشت، مانند سمندر و این که فرموده «علی ابراهیم» مشعر به آن است.(3)

مؤلف: بنا بر عقیده اشاعره اشکالی در این باره نیست، زیرا می گویند هیچ اثربخشی جز خدا نیست و عادت او است که در کنار آتش سوختن بیافریند و چون نمی خواهد نمی آفریند، ولی بنا بر اثر بخشی طبیعت و این که سوزش لازمه ذات آتش است اشکال هست و باید گفت سوزش آتش و سردی برف و کشتن زهر و اثرهای دیگر مشروط به پذیرش ماده هستند و چرا مشروط نباشند به خواست خدا و چون او نمی خواهد اثر نمی کنند،چنان چه بنده در کار خود مختار است، ولی به شرط

1- . بقره / 65
2- . مجمع البیان 7 : 54

3- . انوار التنزيل 2 : 86

آنکه خدا خلاف آن را نخواهد و از این رو و در اخبار آمده که هیچ پدیده در آسمان و زمین نیست مگر به فرمان خدا.

« وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ وَ الطَّیْر.» (1) {و کوه ها را با داوود و پرندگان به نیایش واداشتیم و ما کننده [اینکار] بودیم. }طبرسی بیان داشته است: گفته اند: مقصود این است که کوه ها را همراه داود روان کردیم در هر جا می رفت و این معنی تسبیح آن ها است، چون نشانه بزرگی است و دعوت می کند به تسبیح و تعظیم خدا و تنزیه او از آنچه او را نشاید. و همچنین مسخر کردن پرنده برای داود تسبیح آن ها است که دلالت دارد بر این که مسخر کننده آن ها قادر است و روا نبود بر او آنچه روا باشد بر بنده ها. و گفته اند کوه ها جوابگوی تسبیح او بودند، مانند پرنده که بام و شام تسبیح می کردند و این معجزه او بود.(2)

رازی در تفسیرش در این باره گفته است: اصحاب معانی گفته اند ممکن است تسبیح کوه ها و پرنده از باب همان «وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» باشد و تخصیص داود به آن، برای این است که او آن را به ضرورت می دانست و مایه افزایش یقین و تعظیم او بود. معتزله گفته اند سخن کوه یا کار خود اوست یا کار خدا است، زیرا بنیاد کوه زندگی و نیرو و دانش نمی پذیرد و آنچه چنین نیست کار سخن از او نشدنی است و دومی هم نشدنی است، زیرا در این صورت سخنگو خدا است نه کوه. گفته اند تسبیح از «سباحت» به معنی روان شدن است و مقصود این است که: ای کوه ها روانه شوید با داود!

پایه این گفتار بر این است که کوه زندگی پذیر نیست و آن ممنوع است و بر این که سخن کار خدا شود و این هم ممنوع است و اما سخن گفتن پرنده مانعی ندارد، ولی مورد اتفاق امت اسلام است که تکلیف مخصوص پری و آدمی و فرشته است و نمی شود پرنده دارای خردی شود که تکلیف پذیر گردد، بلکه مانند کودک است که فرمانش می دهند اگرچه مکلف نباشد. و معجزه بودن سخن پرنده از این راه

1- . انبیاء / 79
2- .مجمع البیان 7 : 58

است که به مقام کودک فرمان پذیر رسیده و نیز از نظر دلالت آن بر قدرت خدا و تنزیه خدا از آنچه او را نشاید و گفتار در آن گفتار درباره کوه ها است.(1) پایان سخن رازی.

«وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ»: یعنی به او زره ساختن آموختیم. قتاده گفته است: نخست کس که زره ساخت داود بود و پیش از آن تخته آهن به کار می بردند و خدا آهن را در دست او چون خمیر نرم کرد و او آن را رشته کرد و حلقه نمود و زرهی سبک و نفوذ ناپذیر از آن بر آورد. «و لسلیمان» یعنی برای او مسخر کردیم. «الریح عاصفه» یعنی باد شدید. «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ» بسا که مقصود از «سجود»، نهایت خضوع و انقیادی است که از چیزی بر می آید. از جماد و جانور زبان بسته نهایت فرمان پذیری است که در خور آن ها است و همچنین فرشته ها و بنده های خوب و اما کفار و نابکاران نهایت انقیاد را نشان ندادند و خدا آن ها را خارج کرد و فرمود: «و بسیاری مردم»، زیرا گرچه از نظر تکوین منقادند، در اوامر تکلیف فرمانبر نیستند و سجود یک معنای کلی دارد و استعمال لفظ مشترک در دو معنی نشده است،چنان چه سابق دانستی.

رازی در تفسیرش گفته است: رؤیت این جا به معنی دانش است و در سجود چند وجه است:

قول اول: زجاج گفته است: بهترین وجه در سجود این امور این است که فرمان پذیرند از خدا مانند این که فرموده: «فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً»(2) {پس به آن و به زمین فرمود: «خواه یا ناخواه بیایید.». }، « أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»(3) {به آن می گوییم: «باش»، بی درنگ موجود می شود. }، «وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»(4) {و برخی از آنها از بیم خدا فرو می ریزد. }، «إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ

1- .مفاتیح الغیب 22 : 200
2- . فصلت / 11
3- . نحل / 40
4- . بقره / 74

بِحَمْدِهِ»(1) {و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می گوید.} «وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبال»(2) {و کوهها را با داوود مسخر کردیم.}

و مقصود این است که چون این اجسام پذیرای هر عرضی می باشند که خدا در آن ها آفرید، این خود شبیه طاعت و انقیاد است.

«و بسیاری از مردم» چند وجه است:

1) سجود به آن معنا که گفتیم گرچه شامل همه است، جز این که برخی تمرد نموده و ترک سجود تکلیفی کردند و اینان اگرچه به طبع ذاتی خود ساجدند، ولی در ظاهر متمرّدند و مؤمن به ذات و به ظاهر ساجد است و از این رو به خصوص ذکر شده است.

2) «وَ کَثِیرٌ مِنَ النَّاسِ» را از عبارت پیش، به یکی از این سه وجه جدا می سازیم: یکم به تقدیر «یَسْجُدُ لَهُ» پیش از آن و سجود نخست به معنی انقیاد می باشد، و دوم به معنی طاعت و عبادت تا لفظ مشترک برای دو معنا نباشد. دوم مبتداء باشد و خبرش محذوف باشد که مثاب است به قرینه خبر کثیر دوم که «حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذابُ» است. سوم کثیر دوم به منزله کثیر یکم می باشد برای مبالغه و تکثر و خبر هر دو کلمه «حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذابُ» باشد و کثیر مؤمن ذکر نشده باشد.

کسی که استعمال مشترک را در دو معنا روا دارد، می گوید مقصود از سجود زنده های خردمند، همان سجود است و راجع به جمادات انقیاد است.

اگر می گویند: هر که در آسمان هاو زمین است عام است و مردم هم در آن داخل هستند، چرا بار دیگر گفت «وَ کَثِیرٌ مِنَ النَّاسِ»، می گوییماگر نمی گفت توهّم می شد که همه مردم سجده می کنند و بیان کرد که بسیاری به دلخواه سجده می کنند و بسیاری هم نمی کنند.

قول دوم: در تفسیر سجود همه جز خدا در ذات خود ممکن هستند و ممکن موجود نمی شود، جز به علت واجب الوجود بالذات. چنان چه فرمود: «وَ أَنَّ إِلی

1- . اسراء / 44
2- . انبياء / 79

رَبِّکَ الْمُنْتَهی.»(1) {و این که پایان [کار] به سوی پروردگار توست.} و چنان چه امکان لازمه ممکن است در حال حدوث و بقاء نیاز به واجب هم در هر دو هست و این نیاز ذاتی بسته به ماهیت دلالتش بر خضوع و زبونی بیش از نهادن پیشانی است بر زمین، زیرا این نشانی ساختگی است برای نیازمندی و راست و دروغ دارد اما آن نیاز ذاتی تغییر پذیر نیست.

پس همه ممکنات به این معنا برای خدا همیشه در سجده اند و خوارند و زبان نیاز به آفرینش او دارند و به این معنا تأویل شده قول خدا خداست که می فرماید: « وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِه.»(2) {و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می گوید.} و این گفته قفّال است.

قول سوّم: این است که سجود این اشیاء سجود سایه آن ها است که خداوند متعال در این باره فرموده است: «یَتَفَیَّؤُا ظِلالُه.»(3) {سایه هایش گسترده می گردد.} این قول مجاهد است.(4)

«أَوِّبی مَعَهُ.» {به او باز گردید.}: بیضاوی در تفسیرش گفته است: یعنی بازگرد به همراه او در تسبیح گفتن بر گناه یا نالیدن و این یا به خلق آوازی است، چون آواز او یا به وادار کردن او به تسبیح پس از اندیشه در آن است یا مقصود این است که با او بگرد هر جا که گردید.

«و ألنّا له الحدید.» {و نرم کردیم برایش آهن را} به مانند شمع که هر گونه می خواهد آن را بگرداند، بی داغ کردن و ابزار. «عین القطر.» {چشمه قطر} مس آب کرده که از معدنش برای او روان شد و به مانند چشمه از آن جوشید و برای همین آن را چشمه خوانده و آن در یمن بوده است.(5)

1- . النجم / 42
2- . الاسراء / 44
3- . نحل / 48
4- . مفاتیح الغیب 23 : 20
5- . انوار التنزیل 2 : 285

«إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا.» {همانا خدا آسمان ها و زمین را نگاه می دارد تا نیفتند.} چون ممکن در بقا هم نگهبان می خواهد. «وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَكَهُما.» {و اگر بیفتند بعد از او هیچکس آن ها را نگاه نمی دارد.} که آن ها را نگه داشته، وگرنه سزد که از بدرفتاری بنده ها از هم بپاشند. «من» اول «من» زائد است و «من» دوم «من» ابتداییه است. «إِنَّهُ كانَ حَليماً غَفُورا.» {اوست بردبار آمرزنده.}

«فيهِ بَأْسٌ شَديد.» {در آن بأس شدید است}، زیرا ابزار نبرد از آن است. «و منافع للناس.» {و برای مردم سودها دارد.} چون ابزار هر صنعت از آن است. «لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَه.» {تا خدا معلوم بدارد چه کسی در نهان، او و پیامبرانش را یاری می کند.} با به کار زدن اسلحه و جهاد با کفار.

رازی در تفسیرش گفته است: در آهن ناهنجاری سختی است، چون ابزار نبرد از آن برگرفته می شوند و در آن سودهای کلان چون صنعت زره سازی است و بعلاوه مصالح عالم اصلی باشند. فرعی و اصول آن ها چهار است: زراعت و بافندگی و ساختمان خانه و سلطنت، چون آدمی ناچار است از خوراک و جامه و خانه نشیمن و در طبع خود اجتماعی است و تنها زندگی نمی تواند و باید گروهی گرد هم باشند تا هر کدام کاری کنند مخصوص و با هم مبادله کنند و زندگی آن ها فراهم می شود و برای نظم اجتماع که خود مزاحمت می آورد، شخصی باید که جلوی آن ها را از زیان رساندن به یکدیگر بگیرد و آن سلطان است.

و ثابت شد که مصلحت جهانی جز به این چهار فراهم نمی شود و زراعت برای شخم زمین و کندن چاه نیاز به آهن دارد و پس از رسیدن دانه ها برای درو و پاک کردن هم نیاز به آهن دارند و برای پخت نان هم آتش باید و آن هم باید به آتش گیره آهنی باشد که چخماق است.

میوه ها را باید پاک کرد و برش زد تا بتوان خورد و باز هم آهن لازم است، و ابزار بافت و دوخت و برش هم آهن می خواهند و طلا نیاز برآور نیست و اگر در جهان نبود، خللی به مصلحت زندگی نمی رسید و اگر آهن نبود مصالح زندگی همه مختل بودند و چون نیاز به آهن بیش است، خداوندش به آسانی در دسترس نهاده و فراوانش کرده و چون نیاز به طلا اندک است، کمیابش ساخته است.

در اینجا است که اثر جود و رحمت خدا بر بنده هایش روشن می گردد، زیرا هر چه به آن نیاز بیشتر دارند یافتن آن را آسان تر کرده و از این رو یکی از حکماء گفته نیاز برآورترین هر چیز هوا است که اگر یک لحظه به دل نرسد، کشنده می باشد و خدا یافت آن را از همه چیز آسان تر ساخته و ابزار دم زدن و مکیدن هوا را آماده نموده، تا آنجا که آدمی پیوسته به طبع خود نفس می کشد و رنجی در آن نمی برد.

پس از هوا آب است که نیاز به آن کمتر است و تحصیل آن اندکی از هوا سخت تر است و پس از آب خوراک است و چون نیاز به خوراک کمتر از آب است، تحصیل آن دشوارتر است. خوراک ها هم درجاتی دارند و هر درجه که نیاز به آن بیشتر است یافتش آسان تر است و هر کدام نیاز به آن کمتر است، یافتش دشوارترمی باشد و چون نیاز به جواهر کمتر است، به خوبی کمیاب هستند. و دانستیم هر چه نیاز به آن بیشتر است، یافتش آسان تر است و چون نیاز ما به رحمت خدا از همه چیز بیشتر است امیدواریم که یافت رحمت خدا آسان تر از همه چیز باشد.

روایات

1. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: دیوارهای پایین تر از سنگینی بالاتر به خدا نالیدند. خداوند عزّ و جلّ به آن ها وحی کرد که برخی از تو برخی را بر می دارد.(1)

در کافی مانندش را آورده است.(2)

در محاسن مانند این روایت آمده است.(3)

توضیح: شاید شکایت به زبان نیاز و ناچاری است و وحی خطاب تکوینی است،چنان چه در قول خدای تعالی آمده است: «وَ آتاکُمْ مِنْ کُلِّ ما سَأَلْتُمُوه» {و از هر چه از او خواستید به شما عطا کرد.} یعنی به زبان استعداد و آمادگی خود، یا

1- . علل الشرایع 2 : 150
2- . کافی6 : 533
3- . محاسن: 623

مثلی است برای این که خداوند اجزای زمین را به وضعی آفریده که به هم تکیه دارند و سنگینی بالاتر همه بر فروتر نیست تا ویران شود.

2. محاسن: از داود رقی روایت شده است که از امام صادق علیه السّلام در مورد این قول خدای تعالی پرسیدم: «وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُم.»(1) {و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می گوید. ولی شما تسبیح آنها را درنمییابید.} فرمود: شکست دیوارها، تسبیح گفتن آن ها است.(2)

در کافی مانند این را آورده است.(3)

3. محاسن: در تفسیر همین آیه از ابی بصیر روایت شده است که امام صادق علیه السّلام فرمود: شکست دیوار تسبیح گفتن آن است. گفتم: شکست دیوار تسبیح آن است؟فرمود: آری.

4. عیاشی: از ابی صلاح روایت کرده است که از امام صادق علیه السّلام در مورد این قول خدا «وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» پرسیدم. فرمود: همه چیز تسبیح می گوید به حمد او و به نظر ما شکست دیوار تسبیح آن است.

از همان به روایت حسین بن سعید آمده است.

5. عیاشی: امام محمد باقر علیه السلام در مورد این قول خدا «وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» فرمود: همه چیز تسبیح می گوید به حمد او و به نظر ما شکست دیوار تسبیح آن است.

6. عیاشی: مردی نزد امام باقر علیه السّلام آمد و گفت: پدر و مادرم قربانت! من یافتم که خدا در قرآنش می فرماید: «وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُم» {چیزی نیست جز این که تسبیح کند او را به حمدش ولی شما تسبیحشان را نفهمید.} فرمود: چنان است که فرموده است. به او گفت: درخت

1- . اسراء / 44
2- . محاسن: 623

3- .کافی4 : 536

خشک تسبیح می گوید؟ فرمود: آری، نشنیدی تیر خانه می کشند، همین تسبیح او است. «فسبحان اللّه علی کل حال.»

7. علل الشرایع: از محمّد بن علی بن ابراهیم گفته است: گریه آسمان سرخ شدن آن است بی ابر و گریه زمین لرزش آن است و تسبیح درخت جنبش آن است بی باد و تسبیح دریاها فزودن و کاستن آن ها است و تسبیح درخت نمو و بر آمدن آن ها است. و نیز گفته است: سایه اش خدا را تسبیح گوید.

توضیح: در تفسیر آیات شرحی برای فهم این اخبار گذشت و خلاصه این که شکست دیوار نشانه تغییرپذیری آن است و نابودی اش به زبان حال دلالت دارد به نیاز آن به آفریننده منزه از اوصافی که او را نیازمند کرده. و نیز کاستی های آفریده ها دلیل بر کمالات آفریننده آن ها است و کثرت و اختلاف و ضدیت میان آن ها دلیل هستند بر یگانگی او و بی شریکی و بی همتایی و بی ضدی او، چنان چه امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: به پدید کردن او مشاعر را شناخته شد که خود مشعر ندارد و به جوهرسازی جواهر دانسته شد که خود جوهر ندارد و با ضد نمودن چیزها دانسته شد که خود ضدی ندارد و به همگنان کردن چیزها دانسته شد که همگانی ندارد. حاصل این که اوصاف و لوازم و آثار همه مصنوعات دلیلند بر صانع و آفریننده و نقش بندی و علم و حکمت او گواهند بر نزاهت او از اوصاف عجزآور و کاستی پذیر فرمانبر پروردگار خودند در آنچه هدف آفرینش آن ها است و وسیله مصالح عالم هستی هستند و روی به غرض آفرینش خودند، آرامش زمین خدمت و تسبیح آن است و بانگ آب و روان بودنش تسبیح و طاعت آن است و بر پا بودن درخت و گیاه و نمو آن ها و وزش باد و آوازش و ویران شدن ساختمان ها و فرو افتادنشان و سوختن آتش و شراره اش و بانگ صاعقه ها و تابش برق، غرش رعد و پرش پرنده ها در هوا و نغمه های آن ها همه طاعت خالق و سجده و تسبیح و تنزیه او است سبحانه.

یک عارف گفته است: خدا خلق را آفرید تا او را یگانه شمارند و به تسبیح و ستایش آن ها را گویا کرد و به سجده اش آن ها را واداشت و فرمود: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ

يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّیْرُ صَافَّاتٍ کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِیحَه.»(1) {آیا ندانسته ای که هرَ که [و هر چه] در آسمان ها و زمین است برای خدا تسبیح می گویند، و پرندگان [نیز] در حالی که در آسمان پر گشوده اند [تسبیح او می گویند]؟ همه ستایش و نیایش خود را می دانند.}

و نیز فرمود: « أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَر»(2) {آیا ندانستی که خداست که هر کس در آسمانَ ها و هر کس در زمین است، و خورشید و ماه و [تمام] ستارگان و کوه ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم برای او سجده می کنند؟.} و در این دو آیه خطاب به پیغمبر خود کرده و او را گواه گرفته که آن را دیده و فرموده: آیا نبینی، و نفرمود: آیا شما نبینید، چون که ما ندیدیم و آن برای ما ایمان است و برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله عیان، که او را گواه سجده هر چیز گرفته و گواه تواضع آن برای خدا، و هر که گواه آن باشد و آن را دیده باشد در این خطاب داخل است و این تسبیح فطری و سجود ذاتی است در برابر تجلی خداوند عزّ و جلّ برای آن ها که او را دوست داشتند و به ستایش او وادار شدند نه بر حسب تکلیف بلکه به اقتضاء ذاتی. و این عبادتی است ذاتی که خدا آن ها را به آن واداشت به حکم سزاواری خود. این که فرمود: «گریه آسمان سرخی آن است» یعنی سرخی خارج از عادت که نشانه خشم خدای تعالی است و گویا بر کسی که سزاوار آن است می گرید یا بر کسی که برای او مردم سزاوار خشم هستند،چنان چه پس از شهادت حسین علیه السّلام واقع شد، و این که فرمود: «جنبش او بی باد» یعنی هنگام زمین لرزه یا نمو کردن و پس از آن تاکید آن می شود.

8. تفسیر قمی: علی بن ابراهیم از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که در تفسیر «وَ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ مَوْزُون.»(3) {و از هر چیز سنجیده ای در آن رویانیدیم.} فرمود: خدا تبارک و تعالی رویاند در کوه ها، طلا، نقره، گوهر، روی،

1- .نور / 41
2- .حج / 18
3- .حجر / 19

مس، آهن، قلع، سرمه، زرنیخ و مانند آن ها که جز به سنجش و کشیدن با ترازو فروخته نمی شوند.(1)

توضیح: شاید مقصود از «گوهر»، سنگ های قیمتی چون یاقوت، عقیق و فیروزه و مانند آن هاست.

9. تفسیر قمی: علی بن ابراهیم در ذیل این آیه بیان داشته است: « أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلی ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَیْ ءٍ یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْیَمِینِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ وَ هُمْ داخِرُون.»(2) {آیا به چیزهایی که خدا آفریده است، ننگریسته اند که [چگونه] سایه هایشان از راست و [از جوانب] چپ می گردد، و برای خدا در حال فروتنی سر بر خاک می سایند؟ }امام فرمود: جابه جا شدن هر سایه که خدا آفریده، سجده او است برای خدا، زیرا چیزی نمی باشد جز این که سایه ای دارد که به جنبش او بجنبد و جابه جا شدنش سجده او است.(3)

10. تفسیر قمی: درباره قول خدا «وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِه.»(4) {و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می گوید }می گوید: جنبش هر چیزی تسبیح او است برای خدا عزّ و جلّ.(5)

11. تفسیر قمی: درباره قول خدا «و الشجر و الدواب.» {و درخت و جنبنده ها } می گوید: لفظ «شجر» مفرد است و معنای جمع دارد و درباره قول خدا «و أ سلنا له عین القطر.» {و روان کردیم برایش چشمه قطر } امام فرمود: مس زرد است.(6)

12. مناقب ابن شهر آشوب: ضباع بن نضر هندی به امام رضا علیه السّلام گفت: اصل آب چیست؟ فرمود: مایه آب ترس خداست، برخی از آسمان است که در

1- . تفسیر قمی: 250
2- .نحل / 48
3- .تفسیر قمی: 361
4- . اسراء / 44
5- . تفسیر قمی: 382

6- .تفسیر قمی: 537

زمیندر چشمه ها روانش می سازد و برخی آن است که بر آن است زمین ها و مایه همه یکی است، شیرین و گوارا. گفت: چگونه برخی از آن ها چشمه های نفت و کبریت و قیر و نمک و مانند آنمی باشند؟ فرمود: گوهر زمین آن ها را دگرگون کرده و منقلب شدند، مانند انقلاب آب انگور به می و برگشتن می به سرکه و چنان چه از میان سرگین و خون شیر پاک بر می آید. گفت: از کجا انواع جواهر برمی آیند؟ فرمود: از همان برمی گردند، مانند برگشتن نطفه به علقه و علقه به مضغه. در آن جا ترکیبی است بر بنیاد چهار ضد. گفت: چون زمین از آب آفریده شده و آب سرد و تر است، چگونه زمین سرد و خشک شده؟ فرمود: تری رفته و خشک شده است. گفت: گرما سودمندتر است یا سرما؟ فرمود: گرما، زیرا زندگی از گرمی است و سردی مرگ آور است و همچنین زهرهای کشنده گرم کم زیان ترند و سالم تر از زهرهای سرد.

توضیح: این که فرمود: «از ترس خدا»، اشاره است بدان چه در برخی کتب آسمانی است که خدای تعالی نخست درّی سفید آفرید و از هیبت به آن نگریست و آب شد. «آبی که بر زمین هاست» یعنی دریای اعظم،«دگرگون کرده آن را گوهر» زمین که از آن جوشیده «از گرمی زندگی» یعنی از جنس آن است، چون روح حیوانی و حرارت غریزیه مایه زندگی هستند و نبود آن ها مایه مرگ است و در این حدیث است اشاره ای به آن چه حکماء درباره پیدایش معادن گفته اند و باید آنچه را در این باره گفته اند یاد آور شویم.گفته اند مرکبات مزاج دار سه گونه اند به نام موالید و آن ها معادن، گیاهان، جاندارانند و علت انحصار این است که اگر خوراک داشته باشند، یا حس و حرکت با اراده دارند یا نه اگر دارند جاندارند و اگر ندارند گیاه و اگر خوراک ندارند معادنند. و بعضی گفته اند شرط احراز حس و حرکت در جاندار برای این است که گیاه و معدن فاقد آن ها می باشند، بلکه ادعا شده که گیاه هم شعور و اراده دارد و نشانه هایی بر آن دلالت دارند،چنان چه در میل و عشق نخله ماده به نر مشاهده می شود، تا آنجا که اگر گرد نر بر آن نریزند بر نمی دهد. و هم توجه ریشه های درخت به سوی آب و شاخه های آن به فضای آزاد و این از قواعد فلسفه هم به دور نیست، زیرا دوری مزاج از اعتدال حقیقی تدریجی است و نقصان استحقاق صور جانداران و خاصیت آنان در درجه پیشتر باید به نهایت سستی و نهانی برسد و

همچنین صور و خواص گیاهان، از این رو اتفاق دارند که برخی معادن به افق گیاه می رسند و برخی گیاهان به افق حیوان که از آن ها نخله خرما است.

برخی گفتند: آخرین طبقه معادن پیوست است به نخست طبقه گیاهان، چنان چه مرجان یکی از معادن در تک دریا قوه نماء دارد و نزدیک است با گیاهانی که در فصل بهار بروینند و پژمرده شوند و زود نابود گردند. و آخرین طبقه های گیاه پیوست است به نخست طبقه جاندار چون نخل که مانند جاندار اگر زیر آب رود یا سرش را ببرند، بمیرد و اگر گرد نر به آن نپاشند، بر نمی دهد و بوی گلش به بوی منی می ماند و به یکدیگر عاشق می شوند و بر نمی دهند تا از گرد معشوق به آن بریزند.

برخی به دیگری روی می آورند و آن ها نزدیک به جاندارانند که در زمین های نمناک پدید می آیند، چون کرم خراطین و مانند آن و آخرین طبقه جانداران به افق آدمی می پیوندند مانند فیل و میمون که به زودی آموخته می شوند و در بسیاری اوصاف به آدمی مانند و چون سودان و ترک ها می باشند که از آدمیت جز خوردن و نوشیدن و خوابیدن و جماع ندارند.سپس آن ها گفته اند بخار دودی که درون زمین حبس می شوند از آن ها رجفه و زمین لرزه و چشمه پدید می آید و اگر فزون نباشند، ترکیبات بسیاری گوناگون در اندازه و کیفیت و مزاج به تناسب جا و زمان و آمادگی پدید می آیند و به فرمان خدا اجسام معدنی از آن ها پدید می گردند و آن ها نخست طبقه از مرکبات عنصری تام المزاج می باشند و اگر بخار بر دود غالب می باشد، مانند پشم و بلور و زیبق و جز آن از جواهر زلال پدید گردند و اگر دود غالب باشد، زارع و کبریت و نوشادر برآیند و از آمیزش برخی از این ها با دیگران معادن دیگر پدید می گردند و اصناف معادن پنج است.

اول: پس ذائب منطرق که هم آب می شود و هم کشیده می شود و آن جسمی است که تر و خشک در آن منجمد شده به وجهی که آتش نمی تواند آن ها را از هم جدا کند و مزاج روغنی نیرومند دارد که جسم به واسطه آن کشش پذیر است و سایش بردار به واسطه انبساط و کششی که به خود می گیرد تا اندازه ای در طول و عرض بی آنکه چیزی از دست بدهد و آب شدن سیلان و روانی جسم به واسطه

ملازم بودن مایه تری و خشکی آن است که همدیگر را از دست نمی دهند و تحلیل نمی روند و انواع آن هفت است: طلا، نقره، قلع، سرب، آهن، مس، و خارصینی.

گفته اند: خارصینی فلزی است مانند مس که از آن آینه ها می سازند که خواصّی دارد و برخی گفته اند در زمان ما وجود ندارد و آنچه از آن آینه می سازند، آهن چینی و هفت جوش نام دارد و فلزی است مرکب از برخی فلزات و خارصینی نیست. و آب شدن در جز آهن روشن است و آهن را با حیله صنعت آب کنند و نشانه ها هست که مایه این هفت فلز زیبق است و کبریت و اختلاف آن ها به اختلاف اوصاف آن در وضع آمیزش و اثرپذیری از همدگر پدید می شود، اما نشانه ها این است که همه این هابه خصوص قلع چون آب می شوند نمایش زیبق می دهند و زیبق با بوی کبریت به شکل قلع می شود و زیبق با همه این ها ترکیب می شود. اما این که چگونه این فلزها از زیبق و کبریت تکوین می شوند این است که چون زیبق و کبریت زلال می باشند و با هم کاملا پخته می شوند و کبریت سفید و نسوخته به جا ماند، نقره پدید می گردد و اگر کبریت سرخ باشد و رنگ آمیزی نیرومند و لطیف و نسوخته داشته باشند، طلا پدید می گردد و اگر هر دو پاک باشند و کبریت نیروی رنگ آمیزی نیرومندی دارد، ولی بیش از پخت کامل سردی خشک کن و بند کنی به او می رسد خارصینی پدید می گردد. اگر زیبق زلال باشد و کبریت تیره و با این وصف نیروی سوزنده ای داشته باشد، مس پدید می گردد و اگر خوب با زیبق آمیخته نشود و ترکیب کامل به خود نگیرد بلکه رده رده درون آن در آید، قلع به وجود می آید و اگر زیبق و کبریت هر دو تیره و بد باشند و خوب ترکیب شوند و در خلال زیبق ماده زمینی باشد و در کبریت سوزندگی آهن پدید می گردد و اگر ترکیب سست باشد، سرب می شود و قلع سیاه نام می گیرد.

مؤلف مواقف پس از شرح این تقسیم گفته است: و تو دانایی که این تقسیم انحصاری نیست و پیدایش به این روش یقینی نیست و صرف حدس و تخمین است و اگر پذیرفته شود، دلیلی نیست که بر جز این روش نمی شود، با این که هوسبازان کیمیاگری نسبت به جسد این هفت فلز و روحی که صورت طلایی و نقره ای افاده کند

فنونی دارند و به عقیده ما همه از اثر خداوند فاعل مختار است بی وابستگی به آن چه آن ها یاد کرده اند.

دوم: ذوب شدنی شعله گیر و آن جسمی است که رطوبت روغنی دارد با خشکی و مزاج نابرجا و از این رو آتش می تواند تر را از خشک جدا کند و شعله از آن بر آورد، چون کبریت که از مایه آبی خمیر شده با زمین و هوا به وجود می آید و تخمیرش با حرارت می باشد تا مایه آبی روغنی گردد و با سرما بسته شود و مانند زرنیخ، جز این که مایه روغنی در آن کمتر است.

سوم: ذوب شدنی که نه کشیده می شود و نه شعله می گیرد و امتزاج تر و خشکش سست است و رطوبت آن که به حرارت و خشکی بسته شده بسیار است، چون زاغ ها که از نمک و کبریت و سنک ترکیب می شوند و دارای نیروی برخی فلزهای ذوب شدنی هستند و مانند نمک ها که از آبی تکوین می شوند که دود گرم و لطیف و پر آتشی دارند و با خشکیدن بسته می گردند و طبع زمینی و دودی بر آن ها غالب است و از این رو خاکستر سوخته به وسیله طبخ و تصفیه نمک به دست می آورند.

چهارم: آنکه نه ذوب می شود و نه کشش دارد، برای آنکه اجزای فزون تر و اجزای خشکش به سختی در آمیخته اند تا آنجا که آتش نمی تواند آن ها را از هم جدا سازد و شعله برافرازد، مانند زیبق که ترکیبی است از آب بسیار زلال و دودی کبریتی و لطیف که خوب به هم آمیخته اند و هیچ صفحه از آن جدا نمی گردد جز این که صفحه دیگر از آن ماده خشک جای آن را پر می کند، از این رو به دست نمی چسبند و شکل کامل ظرفش را به خود نمی گیرد. نمونه آن قطره های آبی است که روی خاک نرم می چکد که به هر قطره غلافی از خاک احاطه می کند، به طوری که قطره به شکل خود می ماند بر روی خاک و چون دو قطره آن به هم بر می خورد، بسا پوست می ترکد و به صورت یک قطره در غلاف بزرگ تر پدید می شوند و سفیدی جیوه برای زلالی مایه آبی آن است و سفیدی مایه زمینی آن و آمیختن با ذره های هوا.

پنجم: آنچه نه ذوب شدنی است و نه کشش بردار برای خشکی و سختی امتزاج میان اجزای تر و اجزای خشک زوردار آن، به طوری که آتش نمی تواند آن ها

را از هم جدا کند، با این که سردی آبی آن ها مایه زمینی را تحلیل برده و رطوبت زنده روغنی در آن ها نمانده و از این روکشش پذیر نیستند و چون بسته شدن آن با خشکیدن است آب شدنی نیست، مگر به صنعتی حیله گر به طوری که دیگران آن گوهر به جا نمی ماند به خلاف آهن آب شده چون یاقوت و لعل و زبرجد و مانند آن ها از سنگ های بهادار.

آنگه برخی معدنی ها هستند که می توان با صنعت آن ها را ساخت به آماده کردن مواد و تکمیل استعداد، چون نوشادر و نمک مصنوعی و برای برخی مانند بدلی می توان ساخت که امتیاز آن ها از معدنی اصلی در نظر سطحی دشوار است، مانند طلا و نقره و لعل و بسیاری از سنگ های بهادار معدنی و آیا ساختن حقیقت این جواهر بی معجزه بودن ممکن است یا نه؟ بسیاری از خردمندان معتقدند که ساختن طلا و نقره واقع است.

ابن سینا گفته امکانش دلیلی ندارد تا چه رسد به وقوعش، زیرا شخصیت نوعی این انواع دانسته نیست و نادانسته را نمی شود به وجود آورد. آری ممکن است مس را به رنگ نقره کرد و نقره را به رنگ طلا و نواقص قلع را زدود، ولی تغییر این امور تغییر شخصیت نیست و صرفا تغییر عوارض است و لوازم و پاسخ او را دادند که امتیاز فلزات به شخصیت ذاتی آن ها نیست، بلکه ذات همه یکی است و اختلاف آن ها به عوارض است که تغییر پذیرند.

اگر بپذیریم که صورت نوعیه آن ها مختلف است، نمی پذیریم که مجهول مطلق می باشند و به اعتبار خواص و لوازم آن ها معلوم هستند و اگرچه تفصیل و ماهیت آن ها دانسته نیست و دانستن آن ها در ساخت و صنعت لازم نیست و همان دانستن موادی که مایه گمان به افاضه صورت می باشد کافی است.چنان چه از مو مار می سازند و از بادروج عقرب و همان ساختن تریاق با خواص و آثاری که دارد، گواه امکان آن است. آری سخن در وقوع است و دانستن همه مواد و فراهم کردن استعداد و از این رو است که کیمیا نامی است و نامداری ندارد و اسم بی مسمی است.

مؤلف: از برخی اخبار بر می آید که ثابت است ولی معلوم نیست کسی جز معصوم آن را بداند و هر چه که را دیدیم و شنیدیم که مدعی علم به آن بود، نیرنگ

باز و فریبکار بود و فریب خورده ها به دنبال آن ها هستند و صرف عمر در آن بیهوده و بی سود است.

13. توحید: مفضل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: اگر خواستاران کیمیا می فهمیدند آنچه در عذره است به گران ترین بهایش می خریدند و بر سر آن دعوا می کردند.

14. کافی: از ثمالی روایت شده است که با امام صادق علیه السّلام از بازار مس گذر کردم. گفتم: قربانت! اصل این مس چیست؟ فرمود: نقره است، جز این که زمین آن را فاسد کرده و هر که می تواند فسادش را بیرون آورد، از آن سود می برد.(1)

15. مجازات النبویه: روایت شده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله درباره کوه فرمود: پشتش دژ است و درونش گنج.

سید (ره) گفته است: این سخن مجازگویی نیست، زیرا درون کوه ها به طور حقیقت گنج می باشند و همانا اراده کرده است که صاحبانش از آن تکه ها بر می آورند که مالشان می افزاید و حالشان نیک می شود و پشت کوه ها دژ است، یعنی نجات از هلاک است و پناهگاه هنگام گریز.

16. خرائج و جرائح: احمد بن عمر حلال می گوید: به ابی الحسن دوم علیه السّلام گفتم: قربانت شوم! من از این صاحب رقه بر تو نمی گرانم. فرمود: از او زیانی به من نمی رسد. راستی خدا را سرزمین ها است که طلا می رویانند و خدا آن ها را به ناتوان ترین خلقش که مورچه است حفظ کرده و اگر یک فیل به آن رو کند، نمی تواند به آن ها برسد. و شاء گفت: من از این بلاد پرسیدم و پیش از پرسشم این حدیث را شنیده بودم و به من گزارش شده که میان بلخ و تبت می باشند که طلا می رویند و در آن ها مورچه ای است به مانند سگ ها که بر گردن قلّاده دارند، پرنده به آن نمی گذرد تا به دیگری برسد، مورچه ها شب در سوراخ خود می خوابند و روز بیرون می آیند. چه بسا با اسب هایی که در شب سی فرسخ راه می روند به آن جا دستبرد می زنند و بارهای خود را پر می کنند و به در می روند و ناگاه مورچه ها به دنبال آنان بیرون

1- .کافی5 : 207

می شوند و چون باد می دوند و به هر چه می رسند آن را پاره پاره می کنند و بسا که با تکه های گوشت آن ها را سرگرم می کنند و از آن ها می رهند و اگر به آن ها برسند، با اسبانشان آن ها را تکه تکه می کنند.

توضیح: «رقه» شهری است کنار فرات و مقصود از «صاحبش»، هارون است که در آن روزگار آنجا بوده است. «القلس» ریسمان ضخیمی از لیف خرما و نی و ... است. گویا سگهای تعلیم دیده را به آن تشبیه کرده است.

17. کافی: روایت شده است که به امام رضا علیه السّلام گفته شد: چنین سخنی می گویی با این که شمشیر خون می چکاند؟ فرمود: خدا را درّه ای است از طلا که با ناتوان ترین خلقش که مورچه است آن را حمایت کرده و اگر شتران بختی قصد آن می کنند، نمی توانند به آن برسند.

18. توحید: مفضل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: ای مفضّل ! بیندیش در این معادن و جواهر گوناگونی که از آن ها بر می آیند، مانند گچ، ساروج، آجر، زرنیخ، مرداسنج، سنگ سرمه (توتیا خ ل) زیبق، مس، قلع، نقره، طلا، زبرجد، یاقوت زمرّد، و انواع سنگ ها.و همچنین آنچه از آن ها بر می آید، چون قیر، مومیا، کبریت و نفت و جز آن ها که مردم برای نیازهای خود به کار می برند. آیا بر خردمندی نهان است که این ها همه ذخیره ها می باشند که برای آدمی فراهم شده اند در زمین تا آن ها را بر آورد و در نیازمندی های خود به کار برد و حیله مردم با همه تلاش در آن به آن جا نرسید که آن ها را بسازند.زیرا اگر به علم کیمیا و فلزسازی دست یافته بودند، به ناچار ظاهر می شد و در جهان شایع می شد و نقره و طلا فراوان می شدند و از نظر مردم می افتادند و ارزش خود را از دست می دادند و دیگر در خرید و فروش و معاملات از آن ها استفاده نمی شد و سلطان از آن ها خراج نمی گرفت و برای بازمانده ها پس انداز نمی شدند و با این حال به مردم صنعت مفرغ سازی از مس و بلور سازی از ریگ، و نقره سازی از قلع، و طلا سازی از نقره و مانند آن عطا شده است که زیانی ندارند.

بنگر چگونه در آنچه زیانی ندارد به آن ها آزادی داده شده است و از آنچه زیان دارد منع شدند و هر که به بن معادن می رسد، به یک وادی بزرگی برمی خورد

که آبی خروشان دارد و به تک آن دست نمی رسد و گذر از آن میسر نمی باشد و در پس آن کوه هایی از نقره می باشد.

از اینجا در تدبیر خالق حکیم اندیشه کن که (جل اسمه) خواسته به بنده هایش توانایی و وسعت خزائنش را بنماید تا بدانند که اگر بخواهد به آن ها کوه های نقره بدهد می تواند، ولی در آن مصلحت نیست، زیرا در این صورت از اعتبار ساقط می شد و سودی نداشت و از اینجا عبرت گیر که بسا چیز تازه ای به بازار می آید و تا اندک و کمیاب نفیس و با ارزش است و اگر در دست مردم فراوان شد، از نظر می افتد و ارزش آن کم می شود و نفیس بودن اشیاء از کمیابی آن ها است.

تتمیم پرسودی است:

بدان آنچه از آیات بسیار و اخبار متواتر بر می آید این است که اثربخشی خدا در ممکنات نیاز به مایه و آمادگی ندارد و همانا فرمانش این است که چون می خواهد چیزی را، گوید باش و می باشد. خدا به هر چیز سودی و اثری و خاصیتی سپرده و اثربخشی آن ها وابسته به اذن خدای تعالی و جلو نگرفتن وی از آن است، چنان چه شیوه خدایی است که آدمی را از آمیزش مرد و زنی و نطفه در رحم و علقه و مضغه کردن آن آفریند و چون جز آن را می خواهد، آدم بی پدر می آفریند مانند عیسی و بی مادر نیز مانند آدم و حوّاء و شب پره عیسی و پرنده ابراهیم و جز آن از معجزه های ثابت پیغمبران درباره زنده کردن مرده ها.

آتش را سوزان ساخته و چون جز آن می خواهد، به او می گوید سرد و سلامت باش بر ابراهیم، سنگین را فرو شو در آب و به زیر آن از هوا نموده و قدرت نمایی کرده که بسیاری بر روی آب راه می روند و آن ها را به آسمان بالا برده. آب به طبع خود فروگیر است، ولی حکم کرد تا کوه ها از آن در هوا بر آمدند و بنی اسرائیل از دریا گذشتند و کسی که چنین نمی گوید، نمی تواند معجزه های ثابت پیغمبران و اوصیاء را باور کند. و چنین است شیوه خدا در بسته شدن جواهر در کان ها به وسایل اثربخش زمینی و آسمانی برای برخی مصالح. چون کمال قدرت خویش نماید و مقام ولیّ خود را بلند کند، ریگ را در مشت او گوهری تابان و آهن را در پنجه او خمیری نرم می سازد و همه بدن های پوسیده را یک باره در روز قیامت زنده از

گورها بر می آورد و هیچ کدام این هاو مانندشان با قواعد فاسده و آرای بی ارج فلاسفه استوار نمی باشد.

برخی فلسفه بافان برای کنار بودن از تشهیر و تکفیر گفته اند: برگشت روح به تنی چون تنی که پیش تر در دنیا داشته، در روز قیامت نشدنی نیست و طبق بیان شرع ممکن است و استبعادی ندارد و نباید که آمادگی آن مانند تن دنیوی برای پذیرش روح تدریجی باشد که دوران نطفه تا تن کامل را طی کند، مانند دوران توالد و تناسل.

زیرا این یک روشی از پدید شدن است و پدید شدن آدم به آن منحصر نیست. چون رواست که تن اخروی یکباره پدید شود برای خصوصیت زمان و مکان و اوضاع فلکی مربوطه به آن که خواست خدا را در آفرینش مردم و تن سازی آن ها یکباره فراهم نمایند و یکبارهبه وسیله یک فرشته روح در همه آن ها دمیده شود و خدا که بخشنده جان ها است، بر اثر حصول مزاج مخصوص بار دیگر آن ها را به این ابدان برگرداند،چنان چه هزارها صنف جاندار مانند مگس و جز آن در تابستان از عفونات یکباره به وجود می آیند.نباید که نحوه تعلق جان به تن در آغاز و در معاد یکی باشد، بلکه رواست تعلق اخروی نیرومندتر باشد، به طوری که مانع از کارهای نشناخته و آثار شگفت بار نمی باشد و می تواند اموری که در دنیا از او نهان بوده مشاهده کند و توانا می باشد بر آفریدن صورت های شگفت و ناشناس زیبا یا زشت به تناسب اوصاف و اخلاقی که دارد.چون در سخن او بیندیشی می فهمی با همه سرپوشی که روی عقیده خود نهاده باز هم خود را لو داده است.

برخی پزشکان دیرین در بیان تشریح اعضاء و فواید آن ها از جالینوس چنین نقل کرده اند که موی ابروان و مژگان نه از اندازه لازم کوتاه ترین و نه بلندتر و برای آن ها اندازه ثابتی است که درازتر از آن نشوند و اما موی سر و ریش بسیار دراز می شوند و سببش این است که موی سر و ریش دو سود دارند، یکی پوشاندن بشره زیر آن ها و دیگری بیرون کشیدن مواد زائده از درون تن، و پوشش و پرده بودنشان از چند راه است و نسبت به سن و اوضاع و احوال و جای زندگی و زمان آن فرق می کند، زیرا نیاز یک مرد کامل به موی بلند مانند نیاز یک کودک خردسال نیست و

نه مانند نیاز یک پیر شکسته و نه یک زن.همچنین نیاز به آن در تابستان و زمستان برابر نیست و نه در سرزمین های گرم و سرد و نیاز کسی که چشم و سرش درد می کند به آن چون نیاز یک تندرست نیست. از این رو ما باید درازی مو را در هر وقتی به اندازه مناسب آن بسازیم و اما دو ابرو و مژه اگر فزون یا کاسته شوند سودشان تباه می شود، زیرا سود مژه این است که مانند دیواری برابر دیده باشد تا هنگامی که باز است، چیزی خرد در آن نیفتد.موی دو ابرو سد هستند در برابر آب و عرقی که از سر به دیده ها سرازیر می شوند و اگر از درازی اش کاسته شود یا از شمارش کم گردد، به سود مورد نیاز آن زیان می رسد. زیرا مژگان کوتاه مانع افتادن خرده ها در دیده نمی گردد و ابروان کم و کوتاه، مانع از رسیدن آب و عرق به چشم ها نمی شوند و اگر بلندتر از اندازه می شوند، دیگر بارو نمی باشند، بلکه مژگان ها روی دیده افتند و مانع دید می شوند و ابروها هم روی دیده سرازیر می شوند و وسیله رسیدن آب و عرق به آن می شوند نه مانع آن می گردند، با این که جلوی حدقه چشم باید به خوبی باز باشد تا جلوی دید آن گرفته نشود.چون واقع مطلب همین است که گفتم در اینجا باید گفت: آفریدگار به این موی ابرو و مژگان فرموده تا به همین اندازه بمانند و بلندتر نمی شوند و مو هم این فرمان را پذیرفته و انجام داده و برای هراس و ترس از مخالفت فرمان خدا نافرمانی نکرده و یا شرمش آمده از خدا که به او فرمان داده و یا این که موجودش می داند که این اندازه بهتر است و ستوده تر کار او است. اما موسی در امور طبیعی به وجه یکم رأی داده و آن را فرمان خدا دانسته و این رأی نزد من پسندتر و بهتر است از رأی ابیقور که وجه دوّم را اختیار کرده و کار طبیعت دانسته است.

بهتر این است که هر دو را کنار گذاشت و گفت که خدا مبدأ آفرینش همه چیز است،چنان چه موسی گفته، ولی ماده هم بر آن مبدأ فزونی آورده و اثر بخشیده است. زیرا آفریننده ما موی مژگان و دو ابرو را نیازمند کرده که در یک اندازه از درازی می باشند، برای این که مناسب تر و بهتر است و چون این را دانسته، زیر مژگان جرمی سخت به مانند غضروف نهاده به درازای پلک چشم و زیر دو ابرو پوسته سختی چسبیده به غضروف دو ابرو گسترده است، زیرا برای ماندن مو به یک درازا

همین بس نیست که گفته شود خدا خواسته چنین باشد، چنان چه اگر خدا بخواهد سنگی یک باره آدم شود نشدنی نیست.فرق میان ایمان موسی و ایمان ما و افلاطون و یونانیان دیگر همین است. موسی می پندارد که تنها خواست خدا برای آراستن ماده و آماده کردنش بس است و در جا آراسته و آماده می شود و این برای آن است که همه چیز را در بر خدا شدنی می داند و اگر خدا بخواهد از خاکستر یک باره اسبی یا نره گاوی آفریند می تواند، ولی ما این را نمی دانیم و می گوییم برخی چیزها هستند که خود به خود نشدنی هستند و این چیزها را اصلا خدا نمی خواهد که باشند و تنها چیزهای شدنی را می خواهد و از میان آن ها هم مناسب تر و بهتر آن را بر می گزیند و می آفریند.

از این رو چون بهتر و مناسب تر برای مژگان ها و موی ابروان این است که به اندازه ای از درازا و به شماره معینی می مانند که دارند، ما نمی گوییم به محض این که خدا خواسته فورا چنین شده است، برای این که اگر هزار هزار بار هم خدا می خواست چنین باشند هرگز چنین نمی شدند، در صورتی که زیر آن ها پوسته نرمی بود برای این که اگر بیخ موها در جرم سختی کاشته نبودند با این که دگرگونی بسیاری نسبت به وضعی که دارند در آنها رخ می داد بر پا و راستا به جا نمی ماندند.چون مطلب چنین است می گوییم خدا دو سبب سازی کرده یکی اختیار بهترین حال و مناسب ترین آن برای کار خود و دوم اختیار ماده ای که موافق آن است و از این رو چون بهتر و نیکتر این بود که موی مژگان بر پا و راستا باشد و بر این حال و به درازای مقرر خود می ماند و شماره آن محفوظ می باشد، بن گاه آن مو را و مرکزش را جرمی سخت ساخت و اگر آن را در جرم سستی نهاده بود، از موسی نادان تر بود و از فرمانده قشونی که کم خرد است و پایه باروی شهر یا دژی را بر زمین سست درون آب می نهد.همچنین پایدار ماندن موی دو ابرو دوامش بر یک حالت از اینجا است که ماده خوبی برای آن اختیار کرده است و چنان چه گیاه که در زمین تر می روید چاق و فربه می شود و دراز می گردد و خوب نشو و نما می کند و آنچه از آن در زمین سخت خشک باشد نمو نمی کند و دراز نمی شود، چنین است وضع دو امر در اینجا- پایان سخن او- که خدا عذابش را فزون سازد.

مؤلف: از سخن پست آلوده به کفر او اموری روشن می شود:

1) آنچه گفتیم که پیغمبران وحی گیر از آسمان قائل نبودند به توقف اثربخشی خدا (تعالی شأنه) بر آمادگی ماده و محال نمی دانستند که اراده او تعلق می گیرد به ایجاد چیزی از چیزی بی فاصله زمان و بی آمادگی و او را می رسد که هر چه را از هر چه می خواهد.

2) حکماء عقیده به نبوت پیغمبران نداشتند و به آن ها ایمان نداشتند و می پنداشتند که آن ها هم مانند خودشان رأی و نظری دارند، گاهی درست و گاهی نادرست و دانش آن ها،چنان چه پیروانشان معتقدند،خداداد نیست.

3) منکر بیشتر معجزات انبیاء بودند، زیرا معجزه آن ها به نظر او از نشدنی ها بوده است در غالب.

4) آنان در هر زمانی معارض دینداران بودند، چنان چه در این زمانه هم چنین باشند.

شیخ مفید (قدس سره) در کتاب مقالات می گوید: طبع معنایی است درون جسم که او را آماده پذیرش می کند، چون دیده که در آن طبعی است و آن را آماده احساس و ادراک می نماید. سپس گفته است: آنچه بالطبع در چیزی پدید می شود، کار سبب ساز آن است در صاحب طبع و در حقیقت خود طبع هیچ کاری ندارد.

این عقیده ابی القاسم کعبی است و آن مخالف مذهب معتزله است درباره طبع و مخالف فیلسوف های خدانشناس در آنچه معتقد هستند از کارگری طبع. سپس گفته است: بسیاری از یگانه پرستان معتقدند که همه اجسام مرکبند از چهار طبع که حرارت و برودت و رطوبت و یبوستند و دلیل آن آوردند که هر جسمی به آن ها تجزیه می شود و به مشاهده بدل شدن آن ها به یکدیگر چنان چه آب بخار می شود و بخار آب و مردار جاندار می شود و جاندار مردار و خاصیت آتش و آب و هوا و خاک در هر جسمی هست و هیچ جسمی از آن ها برون نیست و بر خلاف آن تصور ندارد و به چیز دیگری تجزیه نمی شود.

این روشن و بی پرده است و دلیلی برای رد آن در دست ندارم که مورد اعتماد باشد و آن را مخالف هیچ مقامی از یگانه پرستی نمی دانم و نه مخالف عدل و وعید و

ص: 206

تعالیم انبیا و شرایع تا برای دورش اندازم، بلکه مؤید در دین است و مؤکد دلیل های خداشناسی و حکمت و یگانگی او و از کسانی که به آن معتقدند از سروران علم کلام نظام است و بلخی و پیروان او.

شیخ رضی امین الدین طبرسی (نور اللَّه مرقده) در مجمع البیان در تفسیر سوره الفیل پس از ایراد داستان مشهور گفته است: در این داستان حجتی روشن و پشت شکن است برای فلاسفه و ملحدان و منکران معجزه خارق عادت، زیرا هیچ از آنچه خدا درباره اصحاب فیل یاد کرده را نمی توان وابسته به طبیعت و ماده دانست،چنان چه صیحه آسمانی و باد عاد و خسف قارون و جز آن را که خدا به آن ها امم گذشته را نابود ساخته به آن وابسته اند.

زیرا در سرای ماده هیچ نشانه ای بر فرستادن گروه های پرنده به همراه سنگ های کشنده برای نابود کردن مردمی معین وجود ندارد که به ویژه آنان را سنگباران می کنند نه دیگران را، و خصوص آن ها را سنگباران می کنند تا نابود شوند و به دیگری سنگ نزنند.هر که بهره ای از خرد و فهم دارد، شک ندارد که این کار جز از خدای تعالی نمی باشد، سبب ساز هر سبب و رام کن هر دشوار و کسی را نمی رسد که آن را منکر شود. زیرا پیغمبر ما چون این سوره را بر مردم مکه خواند، با آنکه در تکذیب او سختگیر بودند و در رد او اصرار داشتند، منکر آن نشدند، بلکه به آن اعتراف کردند، چون با داستان اصحاب فیل فاصله داشتند.

بلکه بسیاری از آن ها آن را به چشم خود دیده بودند و اگر این حقیقت نداشت، منکر آن می شدند و آن را بهتر دلیل بر کذب او می دانستند، چگونه ممکن بود؟ با این که آن را آغاز تاریخ ساخته بودند چنان چه ساختمان خانه کعبه را و مرگ قصیّ بن کلاب را پیش از آن و جز آن ها، شعراء درباره فیل بسیار سروده اند و راویانشان از آن ها نقل کردند.

مؤلف: این جنایت به دین و نشر کتب فلسفه میان مسلمین، از بدعت های خلفای جور و معاندان أئمه دین بوده است، تا مردم را از آن ها و از شروع مبین رو گردان سازند. دلیل بر آن نقل صفدی است در شرح لامیه العجم که چون مأمون با یکی از پادشاهان مسیحی - به گمانم سردار جزیره قبرس بود - پیمان آتش بس

امضاء کرد و خزانه کتب یونان را از او خواست که در کتابخانه ای گرد بود و کسی را بر آن اطلاعی نبود. پادشاه همه مشاوران خود را انجمن کرد و در این باره با آن ها مشورت کرد و همه رأی مخالف دادند، جز یک مطران که رأی داد همه این کتاب ها را برای آن ها بفرست، چون این کتب در هیچ دولت دینی منتشر نشوند جز این که آن را تباه کنند، و میان علمای آن ها اختلاف اندازند. در جای دیگر گفته: مأمون مبتکر نقل کتب از زبان خارجی و ترجمه آن ها نبود بلکه پیش از او بسیاری نقل شده بودند، زیرا یحیی بن خالد بن برمک بسیاری از کتب پارسی را به عربی برگرداند چون کلیله و دمنه، و برای او کتاب مجسطی یونانی را ترجمه کردند، و مشهور است که نخست کسی که کتب یونان را به عربی برگرداند، خالد بن یزید بن معاویه بود که به کتب کیمیا دل بسته بود.

و دلیل بر این که خلفاء و پیروانشان رو به فلسفه داشتند و یحیی برمکی دوستدار آن ها بود و مذهب آن ها را تایید می کرد، روایتی است که کشی به سند خود از یونس بن عبدالرحمن باز گفته که یحیی بن خالد برمکی طعن و انتقاد هشام را بر فلاسفه در دل گرفته بود و می خواست هارون را بر او بشوراند و او را به کشتن کشد. سپس داستانی دراز در این باره دارد که ما آن را در باب اصحاب کاظم علیه السّلام آوردیم.

و از آن است که یحیی، هارون را در اتاقی نهان کرد و هشام را دعوت کرد تا با علماء مناظره کند، و دنباله سخن را به امامت کشیدند و هشام حق آن را بیان کرد و هارون خواست او را بکشد و او گریخت و از ترسی که داشت، مرد (رحمه اللّه). و اصحاب در کتب او کتاب رد بر اصحاب طبایع را بر شمردند، و هم کتاب رد بر ارسطو را در توحید، و شیخ منتجب الدین در فهرست خود کتاب «تهافت الفلاسفه» را از کتب قطب الدین راوندی شمرده، و نجاشی در کتب فضل بن شاذان کتاب رد بر فلاسفه را بر شمرده و او از اجله اصحاب است.

و صدوق در آغاز کتاب اکمال الدین از آن ها انتقاد کرده، و رازی در تفسیر قول خدای تعالی «فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» {هر آن گاه رسولانشان آمدند با دلیل های روشن شاد شدند بدان علمی که داشتند} گفته در

آن چند وجه است، و آنگه در ضمن وجوه گفته: یکی آنکه مقصود از این علم، علم فلاسفه و دهریان یونان باشد که چون وحی خدا را می شنیدند، آن را در برابر دانش خود خوار می شمردند. و از سقراط نقل است که نام موسی علیه السّلام را شنید و به او گفتند کاش نزد او کوچ می کردی. پاسخ داد: ما مردمی مهذب و آراسته ایم و نیازی به استاد نداریم.

رازی در «المطالب العالیه» گفته: به گمانم گفته ابراهیم به پدرش {پدر جان چرا می پرستی آنچه را که نشنود و نبیند و سودی برایت ندارد} برای آن بوده که پدرش به کیش فلاسفه بوده، و منکر بوده که خدا توانا است و دانا به امور جزئیه است، از این رو به وی چنین گفته است.

باب سی و پنجم: در نوادر آفریده ها

روایات

1. خصال: از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: خدا چیزی نیافریده جز آنکه بر او آفریده دیگری را چیره ساخته، چنان چه چون خدا ابر را آفرید (دریاها را خ ل) به خود بالید و جوشید و گفت: چه چیز بر من چیره گردد؟ و خدا فلک را آفرید تا آن را چرخانید و زبون کرد.

و آن گاه زمین بالید و گفت: کدام چیز بر من چیره شود؟ و خدا کوه ها را آفرید و بر پشتش کوبید و بازش داشتند از این که بلرزند آنچه بر او است و زبون شد و آرام گرفت. و آن گاه کوه ها بر خود بالیدند و سر بلندی کردند و گفتند: کدام چیز بر ما چیره شود؟ و خدا آهن را آفرید تا آن را برید و رام شد و زبون گردید.

وآن گاه آهن بر کوه ها بالید و گفت: کدام چیز بر من چیره شود؟ و خدا آتش را آفرید تا آهن را گداخت و آهن زبون شد. سپس دم بر آورد و شعله زد و بالید و گفت: کدام چیز بر من چیره شود؟ و خدا آب را آفرید و آن را خاموش کرد و زبون شد. سپس آب بالید و جوشید و گفت: کدام چیز بر من چیره شود؟ و خدا باد را آفرید تا امواج آن را جنبانید و آنچه در تهاش بود برانگیخت و آن را از مجاری اش بازداشت و آب زبون شد.

سپس باد بالید و غرید و دامن کشید و گفت: کدام چیز بر من چیره شود؟ و خدا آدم را آفرید تا چاره جویی کرد و در برابرش پرده برگرفت و آن را دگرگون کرد و زبون شد. و آن گاه آدمی سرکشی کرد و گفت: کیست که از من نیرومندتر باشد؟ و خدا مرگ را آفریده و او را مقهور کرد و آدمی زبون شد. سپس مرگ بر خود بالید و

خدا (جل جلاله) او را فرمود: بر خود مبال که من تو را میان دو گروه سر برم؛ میان بهشتیان و دوزخیان. سپس هرگزت زنده نسازم. بس زبون شد و ترسید.(1)

توضیح: «خدا فلک را آفرید تا آن را چرخانید» شاید مقصود این است که افلاک و اختران درخشانش برابر تسلط دارند آن را برانگیزند و بگردانند و از هم بپاشند. و این روایت از کلینی گذشت بدین مضمون که خدا تبارک و تعالی چون دریاهای زیرین را آفرید، بر خود بالیدند و جوشیدند و گفتند: کدام چیز بر من چیره شود؟ و خدا زمین را آفرید و بر دوش آن پهن کرد و زبون شد. سپس زمین بر خود بالید... تا آخر خبر، و آن روشن تر است.

و آنچه در خصال است درست درنمیآید، چنان چه پوشیده نیست. و شرح خبر در باب اول گذشت.

2. خصال: از ابی جعفر علیه السّلام روایت شده است که در آنچه پیک معاویه در پرسش های شاه روم از حسن بن علی علیه السّلام پرسید، در پاسخ فرمود: اما آن ده چیز که برخی سخت تر از برخی اند؛ پس سخت ترین آفریده خدا عزّ و جلّ سنگ است و سخت تر از آن آهن است که سنگ رامی برد و سخت تر از آهن، آتش که آن را می گدازد و سخت تر از آتش، آب است که آن را خاموش می کند و سخت تر از آب، ابر است که آن را بر می دارد و سخت تر از ابر، باد که آن را بر می دارد و سخت تر از باد، فرشته ای است که آن را می فرستد و سخت تر از فرشته، ملک الموت که او را بمیراند و سخت تر از او، همان مرگ است که جان ملک الموت را می ستاند و سخت تر از مرگ، فرمان پروردگار جهانیان است که مرگ را بمیراند.(2)

3. الغارات: از شعبی روایت شده است که ابن کواء به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: سخت ترین چیزی که خدا آفریده چیست؟ فرمود: سخت ترین آفریده های خدا ده تا است: کوه های بلند و آهن که کوه ها را ببرد، و آتش که آهن را بخورد، و آب که آتش را خاموش کند، و ابر مسخر میان آسمان و زمین که آب را بردارد، و باد که ابر

1- . خصال: 58

2- . خصال: 58

را به دوش دارد، و آدمی که با دو دست خود حائل سازد و به دنبال کار رود، و هستی که بر آدمی چیره گردد، و خواب که بر هستی چیره شود، و اندوه که خواب را ببرد، و سخت ترین آفریده پروردگارت اندوه است.

4. علل الشرایع: از علی بن ابی طالب علیه السّلام درباره ذرات غباری که از دریچه خانه وارد شود [و در نور پیدا میباشد] پرسیده شد. فرمود: چون موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا بنما به منت تا بنگرمت؛ خدا عزّ و جلّ فرمود: اگر کوه در برابر نورم بر جا ماند، تو توانی مرا ببینی و اگر نماند، تو نتوانی مرا بینی که ناتوانی. و چون خدا تبارک و تعالی به کوه تجلی کرد، سه تکه شد؛ یکی به آسمان برآمد، دیگری به زمین فرو رفت، و سومی ریز شد و این ذره ها غبار آن است. (1)

توضیح: بر فرض که این خبر درست باشد و از امام باشد، بسا مقصود این است که ریزه های آن کوه در همه جا یا بعضی جاها در ذره ها داخلند و به قدرت خدا در همه بلاد پراکنده شدند.

1- . علل الشرایع 2 : 183

باب سی و ششم: شهرهای ستوده و نکوهیده و غرائب آن ها

آیات

- وَ لَقَدْ بَوَّأْنا بَنِی إِسْرائِیلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّبات.(1)

{به راستی ما فرزندان اسرائیل را در جایگاه [های] نیکو منزل دادیم، و از چیزهای پاکیزه به آنان روزی بخشیدیم.}

- وَ نَجَّیْناهُ وَ لُوطاً إِلَی الْأَرْضِ الَّتِی بارَکْنا فِیها لِلْعالَمِینَ.(2)

{و او و لوط را [برای رفتن] به سوی آن سرزمینی که برای جهانیان در آن برکت نهاده بودیم رهانیدیم.}

- وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلی الْأَرْضِ الَّتِی بارَکْنا فِیها.(3)

{و برای سلیمان، تندباد را [رام کردیم] که به فرمان او به سوی سرزمینی که در آن برکت نهاده بودیم جریان می یافت.}

- وَ آوَیْناهُما إِلی رَبْوَهٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِینٍ.(4)

{و آن دو را در سرزمین بلندی که جای زیست و [دارای] آب زلال بود جای دادیم.}

- آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً [إلی قوله تعالی] فَلَمَّا أَتاها نُودِیَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَهِ الْمُبارَکَهِ مِنَ الشَّجَرَهِ أَنْ یا مُوسی إِنِّی أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِین.(5)

1- . یونس / 93
2- . انبیاء / 71
3- . انبیاء / 81
4- . مومنون / 50
5- . قصص / 29 - 30

{آتشی را از دور در کنار طورِ مشاهده کرد...پس چون به آن [آتش] رسید، از جانب راستِ وادی، در آن جایگاه مبارک، از آن درخت ندا آمد که: «ای موسی، منم، من، خداوند، پروردگار جهانیان.» }

- بَلْدَهٌ طَيِّبَهٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ [إلى قوله تعالى] وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا فِيها قُرىً ظاهِرَه.(1)

{شهری پاک و پروردگاری آمرزنده...و میان آنان و میان آبادانیهایی که در آنها برکت نهاده بودیم شهرهای متّصل به هم قرار داده بودیم، و در میان آنها مسافت را، به اندازه، مقرر داشته بودیم. در این [راه] ها، شبان و روزان آسوده خاطر بگردید. }

- إِذْ ناداهُ رَبُّهُ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوى.(2)

{آنگاه که پروردگارش او را در وادی مقدّس «طُوی» ندا در داد. }

- لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ * وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَد.(3)

{سوگند به این شهر. و حال آنکه تو در این شهر جای داری. }

- وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ * وَ طُورِ سينينَ * وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمين.(4)

{سوگند به [کوه] تین و زیتون. و طور سینا. و این شهر امن [و امان]. }

تفسیر

«مُبَوَّأَ صِدْق» یعنی پسند و خوب و آن بیت المقدس و شام است، و گفته اند مقصود مصر است. علی بن ابراهیم در این باره گفته است: آن ها را به مصر بازآورد و فرعون را غرق کرد.(5) «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّبات» یعنی نعمتهای لذیذ. «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها لِلْعالَمِين» گفته اند زمین شام است که ابراهیم و لوط رها شدند و به آن چه رفتند. «و بارَكْنا فِيها» زیرا سرزمین پر آبی است. و گفته اند مقصود سرزمین بیت

1- . سبا / 15 - 18

2- . نازعات / 16
3- .بلد / 1 - 2
4- .تین / 1 - 3
5- . تفسیر قمی: 292

المقدس است که جایگاه پیغمبران بوده است و خلاصه بیشتر پیغمبران بنی اسرائیل در شام و بیت المقدس مبعوث شدند و شریعت آن ها که سرچشمه خیرات دین و دنیا بود از آن ها برای جهانیان نشر شد.

گفته اند آن ها را به مکه نجات داد که فرموده است «إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّهَ مُبارَکاً وَ هُدیً لِلْعالَمِین.»(1) {در حقیقت، نخستین خانه ای که برای [عبادت] مردم، نهاده شده، همان است که در مکه است و مبارک، و برای جهانیان [مایه] هدایت است.} این از ابن عباس روایت شده، زمین مبارک برای سلیمان زمین شام است که جایگاه او بوده چنان چه مفسران گفته اند «وَ آوَیْناهُما»، یعنی عیسی و مادرش را به مکانی بلند و هموار و پهناور.

طبرسی در مجمع البیان آورده است: ابی هریره گفته است: رمله فلسطین بوده است و از سعید بن مسیب نقل شده است که دمشق می باشد. ابن زید گفته است مصر بوده است. قتاده و کعب آن را بیت المقدس می دانند. کعب گفته آن نزدیک ترین زمین به آسمان است و گفته اند «ربوه» حیره کوفه است و سوادش و «قرار» مسجد کوفه است و معین فرات است از امام پنجم و ششم روایت شده، و گفته اند «ذات قرار» یعنی قرارگاه هموار و پهناور که ساکنانش در آن بر قرار شوند. و گفته اند یعنی میوه دار چون به خاطر آن مردمش در آن قرار گیرند، معین آب روان و آشکار برای دیده ها.(2)

«فی البقعه المبارکه.» طبرسی (ره) در مجمع گفته است: آن زمین است که خدا به موسی فرمود: «فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوی.» {بر آور نعلین خود را که تو در وادی مقدس طوی هستی}(3) مبارک است برای آنکه جایگاه وحی شد و مرکز

1- . آل عمران / 96
2- . مجمع البیان 7 : 108
3- . طه / 12

رسالت و سخنگویی خدای تعالی و گفته اند برکتش این است که میوه و درخت خیر و نعمت فراوان دارد و اول اصح است.(1)

مؤلف: در تهذیب از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که «شاطئ وادی ایمن» که خدا در قرآن ذکر کرده، فرات است و «بقعه مبارکه» کربلا. «بلده طیبه» یعنی سرزمین خرّم و خوش که گیاه بر آرد و شوره زار نباشد و جانوران آزار دهنده ندارد.

گفته اند: مقصود هوای خوش و آب گوارا و شیرین و پاکی خاک است و اعتدال هوا در تابستان و زمستان. «بَیْنَ الْقُرَی الَّتی بارَکْنا فیها.» {میان آبادانی هایی که در آن ها برکت نهاده بودیم.} یعنی روزی فراوان یا آنچه گذشت و آن آبادی های شامند.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که همان مکه است.(2) «قری ظاهره» به هم پیوسته که هر کدام دورنمای دیگری است و گذشت که «الْقُرَی الَّتِی بارَکْنا فِیها» همان امامان برحقند و «قرای ظاهره» راویان اخبار آن ها و فقهاء شیعه هستند و سیر به وسیله دانش است، «آسوده اند» از شک و گمراهی، طوی نام همان وادی است که خدا با موسی در آن سخن گفت.

«لا اقسم بهذا البلد.» طبرسی (ره) در مجمع البیان گفته است: مفسران اتفاق دارند که این سوگند به شهر محترم مکه است که پیغمبر در آن مقیم بوده و وطن او بوده و این آگهی است که شرف شهر به شرف کسی که در آن جا دارد وابسته است و آن پیغمبر دعوت کننده به یگانه پرستی و عبادت با اخلاص است و بیان این است که بزرگداشت شهر برای او است و سوگند به آن، به خاطر او است که مقیم در آن است،چنان چه مدینه را طیبه نامیدند که به وجود او پاکیزه شد در زندگی و پس از وفات. گفته اند مقصود این است که من سوگند نمی خورم به این شهر که تو در آن

1- . مجمع البیان 7 : 251
2- . تفسیر قمی: 558

می باشی و احترامت نکنند و این شهر که تو در آن محترم نیستی احترامی ندارد، این از ابی مسلم است.

از امام صادق علیه السّلام هم روایت شده است: قریش شهر را محترم می دانستند و خون و آبروی محمّد را در آن حلال می دانستند. و خدا فرمود: من سوگند به این شهر که تو در آن احترام نداری نمی خورم، یعنی تو را در آن بی آبرو شمردند و تکذیب می کردند و دشنام دادند با این که کسی در آن متعرّض کشنده پدر خود نمی شد و از پوست درخت حرم به گردن می آویختند و در امن بودند، ولی از رسول خدا حلال شمردند آنچه را از دیگری حلال ندانستند و خدا به این وسیله آن ها را نکوهش کرد.(1)

در تفسیر «وَ التِّینِ وَ الزَّیْتُونِ» گفته است: خدا به انجیر خوراکی و زیتونی که روغن کشی کنند سوگند خورده،چنان چه ابن عباس و دیگران گفتند. و گفته اند: تین نام کوهی است که شهر دمشق بر آن ساخته شده و زیتون نام کوهی که جای بیت المقدس است از قتاده، عکرمه گفته آن ها دو کوهند و تین نامیده شدند چون انجیر در آن ها روییده. و گفته اند تین نام مسجد دمشق است و زیتون نام بیت المقدس، از کعب الاحبار و جز او است، و از ابن عباس است که تین مسجد نوح است که بر جودی ساخت و زیتون بیت المقدس است. از ضحّاک است که تین مسجد الحرام است و زیتون مسجد اقصی.

«طُورِ سِینِینَ» کوهی که خدا با موسی در آن سخن گفت به معنی سیناء است. گفتند «سینین» یعنی مبارک و زیبا که خیر بسیار دارد، از مجاهد و قتاده است. و عکرمه گفته است: یعنی پر گیاه و پر درخت و گفته اند هر کوهی درخت ثمر ده دارد سینین است و سیناء زبان نبط است، از مقاتل و از امام کاظم علیه السّلام روایت است که طور سیناء و بلد امین یعنی مکه شهر امنی که پناهگاه هر ترسان بوده در جاهلیت

1- . مجمع البیان 10 : 492

و اسلام و امین به معنی آسوده بخش است و گفته اند به معنی آسوده است و مؤید آن است که فرمود «أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِنا.»(1)

روایات

1. کشّی: از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: چون علی علیه السّلام خواست از بصره کوچ کند، در اطرافش ایستاد و فرمود: خدایت لعنت کند ای بد بوترین خاک و زودتر ویرانی و سخت تر عذاب! در تو است درد پر ماجرا. گفته شد: یا امیرالمؤمنین! چه دردی؟ فرمود: گفتگو درباره قدر که مایه دروغ بستن بر خدا و دشمنی با ما خاندان است، و در آن است خشم خدا، خشم پیغمبر خدا، و دروغ بر ما خاندان و مباح دانستن دروغ بر ما.

2. معانی الاخبار و خصال: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: خدا چهار شهر را برگزیده که فرموده «وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ.» تین مدینه است، زیتون بیت المقدس، طور سینین کوفه و بلد الامین مکه می باشد. (2)

توضیح: شاید تین را رمز مدینه آورده است، برای آنکه انجیر در آن فراوان و خوب است یا برای آنکه از شریف ترین شهرها است،چنان چه انجیر از بهترین میوه ها است و دلیل آن بیاید. و طور سینین را رمز کوفه آورده برای آنکه در پس آن نجف است که مناجاتگاه سید اوصیاء بوده،چنان چه طور مناجاتگاه کلیم بوده است یا برای آن که کوهی که موسی بر آن دیدار خدا را خواست و تکه تکه شد، یک تکه اش آن جا است،چنان چه در برخی اخبار است، یا برای آنکه چون پسر نوح خواست به کوه پناه برد از توفان تکه شد و برخی از آن به طور سیناء افتاد. این که حقیقت کوه سینا همان است و مفسران و اهل لغت در تفسیر آن به غلط رفته اند،چنان چه شیخ در تهذیب به سندش از ثمالی آورده که امام باقر علیه السّلام فرمود: در وصیت

1- . مجمع البیان 10 : 510
2- . معانی الاخبار: 365 ، خصال: 105

امیرالمؤمنین علیه السّلام بود که مرا به پشت کوفه ببرید، و چون گام بر فراز نهادید و بادی روبه روی شما وزید، مرا به خاک سپارید که آنجا آغاز طور سینا است، و چنین کردند.

3. مجالس ابن الشیخ: از امام رضا علیه السّلام روایت شده است که چون امام حسین علیه السّلام کشته شد، هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در آن ها و میان آنها بود بر او گریستند و هر که در بهشت و یا دوزخ بود و آنچه دیده می شد و دیده نمی شد، مگر سه چیز: بصره، دمشق و خاندان حکم بن عاص.

توضیح: گریه شهرها و سرزمین ها،گریه اهل آن ها است و نمود آثار اندوه در آن ها.

4. علل الشرایع: در خبر شامی است که از امیرالمؤمنین علیه السّلام از گرامی ترین بلاد بر روی زمین ها پرسیده شد. فرمود: درّه ای است به نام سراندیب که آدم از آسمان در آن افتاد. و او را از بدترین وادی زمین پرسید. فرمود: درّه ای در یمن به نام «برهوت» که از درّه های دوزخ است.

توضیح: در نهایه می گوید: در حدیث علی است «بدترین چاه در زمین برهوت است» به فتح با و را چاهی است عمیق در حضرموت که نمی توان به انتهایش فرو شد. و گفته شد باء ضمه دارد و راء ساکن است و تاء آن بنا بر اول زائده است و بنا بر دوم اصلی است. هروی آن را از علی نقل کرده است و طبرانی در معجم از ابن عباس از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم. فیروزآبادی گفته است: برهوت درّه ای است و چاهی در حضر موت و این که دره دوزخ تعبیر شده برای شباهت است و برای این که ارواح کفار در آن عذاب می شوند،چنان چه در اخبار است، و بسا که دوزخ راهی بدان دارد.(1)

5. خصال: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که شانزده صنف از امت جدّم ما را دوست ندارند و ما را محبوب مردم نسازند. تا فرمود: و مردم شهری به نام سیستان که دشمن و بدخواه ما هستند و بدترین آفریده اند. بر آن ها عذابی باد

1- . علل الشرايع 2 : 382

چون عذاب فرعون و هامان و قارون. و مردم شهری به نام ری که دشمنان خدا و رسولش و خاندان او هستند، نبرد با خاندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را جهاد می شمارند و مالشان را غنیمت. از برای آن ها است عذاب خوارکننده در دنیا و آخرت و از آن ها است عذاب پاینده. و اهل شهری به نام موصل بدترین مردم زمین و اهل شهری به نام زوراء که در آخر الزمان ساخته می شود و به خون ما درمان جویند و به دشمنی ما تقرب می خواهند، در راه دشمنی ما دوستی می کنند و نبرد با ما را واجب دانند و کشتن ما را لازم. ای پسرم! بپرهیز از اینان و بپرهیز که دو تن آن ها با یکی از خاندانت خلوت نکنند، جز این که قصد کشتن او کنند... تا آخر خبر.(1)

توضیح: موصل با میم فتحه دار و سکون واو معروف است و زوراء بر دجله بغداد و خود بغداد اطلاق شده، زیرا درهای درونی آن ها از بیرون مزور است و ممکن است احوال این بلاد به اختلاف زمان عوض گردند و آنچه در خبر ذکر شده وضع آن ها بوده در آن زمان.

6. علل الشرایع: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: چون مرا به آسمان بردند، جبرئیلم به دوش راست برداشت و نگاه کردم به یک بقعه از زمین کوهستان که سرخ بود؛ زیباتر از رنگ زعفران و خوشبوتر از مشک. به ناگاه دیدم که بر آن پیری بود و کلاه بلندی بر سر داشت. با جبرئیل گفتم: این بقعه سرخ زیبا رنگ تر از زعفران و خوشبوتر از مشک چیست؟

گفت: سرزمین شیعه تو و شیعه علی علیه السّلام است. گفتم: این پیر کلاه دراز کیست؟ گفت: ابلیس. گفتم: از آن ها چه می خواهد؟ گفت: می خواهد آن ها را از دوستی علی باز دارد و به فسق و هرزگی وادارد. گفتم: ای جبرئیل! ما را نزد آن ها فرود آور. ما را تندتر از برق جهنده و دیده روشن به آن ها فرود آورد و گفتم: قم! برخیز ای ملعون! و با دشمنانشان در مال و فرزند و زن شریک شو که تو را تسلطی بر شیعه من و شیعه علی نیست، و آنجا قم نامیده شد.(2)

1- . خصال: 96
2- . علل الشرایع 2 : 259

توضیح: جوهری گفته: «البرنس» کلاه درازی بود که [بعضی از] اهل عبادت در صدر اسلام بر سر میگذاشتند.

7. اختصاص: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که چون مرا به آسمان چهارم بردند، نگاه کردم به گنبدی از لؤلؤ که چهار پایه و چهار در داشت و چون دیبای سبز بود. گفتم: ای جبرئیل! این گنبد چیست که در آسمان چهارم بهتر از آن ندیدم؟ فرمود: دوستم محمّد! این صورت شهری است که به آن قم گویند که مردمی با ایمان در آن گرد آیند، منتظر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و شفاعت او در قیامت و روز حساب، که دچار اندوه و گرفتاری و بدی ها باشند. راوی گوید: از امام دهم پرسیدم: تا کی در انتظار فرج باشند؟ فرمود: تا آن گاه که آب روی زمین پدیدار گردد.(1)

در تاریخ قم، مانندش را آورده است.

توضیح: مقصود پدید شدن آب در خود شهر است، یا این که در آن زمان در قم هیچ آب جاری نبوده،چنان چه در تاریخ قم آغاز پیدایش رودخانه را در قم ذکر کرده و گفته پیش از آن در آنجا تنها کاریز بوده و آب جاری نبوده است.

8. تفسیر قمی: تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که چون خبر معاویه به امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید که با صد هزار قشون است، فرمود: از کدام مردم هستند؟ گفتند از اهل شام. فرمود: نگویید اهل شام، بگویید اهل شوم! آنان از فرزندان مصرند که به زبان داود لعن شدند و خدا از آن ها میمون و خوک ساخت.(2)

توضیح: ممکن است جمع میان اخباری که در مدح شام و مصر و ذم آن ها وارد شده، به آنچه پیش اشاره کردیم که راجع به اختلاف مردم آن ها است در هر زمانی، زیرا شام در آغاز جایگاه پیغمبران و نیکان بوده و از بلاد شریف و با برکت بوده است و چون مردمش شقی تر و کافرتر شدند، از بدترین بلاد شد،چنان چه روز

1- . اختصاص: 101
2- . تفسیر قمی: 596

عاشورا از روزهای با برکت بوده - چنان چه از پاره ای اخبار بر آید - و چون امام حسین علیه السّلام در آن کشته شده، از بدترین روزها شد.

9. قرب الإسناد: از بزنطی روایت شده است که به امام رضا علیه السّلام گفتم که مردم مصر بلاد خود را مقدس می پندارند. فرمود: آن چگونه است؟ گفتم: قربانت! می پندارند از قبیله آن ها هفتاد هزار محشور می شوند که بی حساب به بهشت می روند. فرمود: نه، به جان خودم چنین نیست. خدا به بنی اسرائیل خشم نکرد، جز این که آن ها را به مصر در آورد و از آن ها خشنود نشد تا آن ها را از آن به در آورد و البته خدا تبارک و تعالی به موسی وحی کرد که استخوان های یوسف را از آن برآورد. و موسی رهنما خواست به کسی که قبر را بداند و او را به زنی کور و زمینگیر ره نمودند و موسی از او خواست تا وی را به آن ره نماید و او ابا کرد، مگر با دادن دو خصلت: دعا کند تا خدا او را شفا دهد و با او در بهشت هم پایه باشد.

این خواهش به موسی گران آمد و خدا به او وحی کرد: این چیست که بر تو گران آید؟ آنچه خواسته به او بده، و او انجام داد و آن زن به وی وعده کرد برآمدن ماه را و خدا ماه را نگهداشت تا موسی سر وعده خود و رسید و آن را در میان صندوق مرمری از نیل بر آورد و با خود برد. و البته که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده با گلش سر خود را مشویید و از کوزه اش آب ننوشید که مایه خواری است و غیرت را ببرد. از او پرسیدیم: پیغمبر این را گفته؟ فرمود: آری.

عیاشی از علی بن اسباط از امام رضا علیه السّلام مانندش را آورده است.

10. بصائر: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: خداوند ولایت ما را بر شهرها عرضه داشت و جز کوفه آن را نپذیرفت.

توضیح: مقصود پذیرفتن کامل است، چنان چه در خبر آینده است.

11. بصائر: از ابی بصیر روایت شده است که شنیدم امام صادق علیه السّلام می فرمود: راستی ولایت ما عرضه شد بر آسمان ها و زمین و کوه ها و شهرها و به مانند پذیرش کوفه آن را نپذیرفتند.

12. نهج البلاغه: روایت شده است که در ضمن سخنی درباره کوفه است که فرمود: گویا تو را بنگرم ای کوفه به مانند پوست عکاظی کشیده شوی، مصیبت ها

بکشی و لرزش ها بینی، و راستی که من می دانم هیچ جباری به تو سوء قصد نکند، جز این که خدایش به مانعی گرفتار سازد و به کشنده ای دچار نماید.

توضیح: «پوست عکاظی» منسوب است به ناحیه مکه که عرب هر سال در آنجا جمع می شدند و بازاری بر پا می کردند و به هم می بالیدند و شعر می خواندند و پوست بسیار در آن به فروش می رسید و پوست آن ساخت خوبی داشت. و سختی ها که به کوفه و مردمش رسید معروف است و در کتب تاریخ ثبت شده و از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که فرمود: «این کوفه شهر و جایگاه و قرارگاه شیعیان ما است.» و از امام صادق علیه السّلام است که فرمود: «آن تربتی است که ما را دوست دارد و دوستش داریم.» و فرمود: «بار خدایا! به تیر زن هر که به تیرش زند، و دشمن دار هر که دشمنش دارد.»

محمّد بن حسین کیدری در شرح نهج البلاغه گفته: از جبارانی که خدایش به مانعی گرفتار کرد زیاد بود. مردم را در مسجد گرد آورده بود تا علی علیه السّلام را لعن کند، ولی دربانش آمد و گفت برگردید که او گرفتار است و اکنون دچار بیماری فلج شده. و پسرش عبیداللّه بود که به خوره دچار شد و حجاج بن یوسف بود که شکمش لانه مارها شد تا مرد، و عمر بن هبیره و پسرش یوسف بودند که هر دو پیس شدند، و خالد قسری بود که برای بدهکاری زندانی شد تا از گرسنگی مرد، و آنان که دچار کشنده شدند، عبیداللّه بن زیاد بود و مصعب بن زبیر و ابو السرایا و جز آنان که همه کشته شدند و یزید بن مهلب به بدترین وضعی کشته شد.

13. قصص الأنبیاء: از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود: چه خوب سرزمینی است شام و چه بد مردمی دارد امروزه، و چه بد سرزمینی است مصر، هلا راستی که زندانی بود برای بنی اسرائیل از خشم خدا بر آن ها، و بنی اسرائیل به مصر نرفتند جز از خشم خدا بر آنها و نافرمانی آن ها از خدا، زیرا خدا عزّ و جلّ به آن ها فرمود: درآیید به سرزمین مقدسی که خدا برای شما نوشته است، یعنی شام و سرباز زدند از ورود بدان و نافرمانی کردند و چهل سال در بیابان گم شدند.

فرمود: بیرون شدن آنان از مصر و ورود آن ها به شام نبود جز پس از آنکه توبه کردند و خدا از آن ها خشنود شد. سپس امام باقر علیه السّلام فرمود: راستش

ص: 223

من بد دارم خوردن خوراک هایی که در گل پخته های مصر پخته شود و دوست ندارم سرم را با گلش بشویم، از ترس این که خواری بار آورد و غیرتم را ببرد.

عیاشی: از داود مانندش را آورده است.

14. قصص الأنبیاء: از ابی ابراهیم موصلی روایت شده است که به امام صادق گفتم: پسرم با من درباره رفتن به مصر کشمکش دارد. فرمود: تو را با مصر چکار؟ نمی دانی شهر مرگ است، و جز این نپندارم که فرمود: کوتاه عمرتر مردم بدان رانده شوند.

15. قصص الأنبیاء: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: به مصر بروید و در آن نمانید. و گمانم فرمود: مایه دیوثی است.

توضیح: در قاموس گفته: «نحاه» یعنی او را قصد کرد. مثل «انتحاه»

16. قصص الأنبیاء: به سندی از ابی الحسن علیه السّلام نقل می کند که فرمود: در گل پخته آن نخورید و با خاکش سر نشویید که خواری آرد و غیرت را ببرد.

17. کامل الزیاره: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: چون امام حسین بن علی علیه السّلام درگذشت، همه آنچه خدا آفریده بر او گریستند جز سه چیز؛ بصره، دمشق و خاندان عثمان.

18. رجال کشی: از حمادالناب روایت شده است که ما گروهی نزد امام صادق علیه السّلام بودیم که عمران بن عبدالله قمی نزد او آمد و آن حضرت از او احوالپرسی کرد و خوش باش گفت و خشنودی نشان داد. و چون برخاست من به امام گفتم: این چه کس بود که با او چنین خوش باش کردی؟ فرمود: از خاندان نجباء بود، یعنی از مردم قم که هیچ زورگویی آهنگ آن ها نکند جز آنکه خدایش بشکند و خرد کند.

19. رجال کشی: از ابان بن عثمان روایت شده است که عمران بن عبدالله به امام صادق علیه السّلام وارد شد و به او فرمود: چگونهای و خانواده ات چگونه اند، عمو زاده هات چگونه اند و اهل خانه ات چگونه اند؟ و آنگاه، بسیار با او سخن گفت. و چون بیرون رفت من به امام صادق

علیه السّلام گفتم: این کی بود؟ فرمود: نجیبی از مردم نجیب که هیچ زورگو دامی بر ایشان ننهد، جز این که خدا خردش کند. حسین

ص: 224

گفت: این دو حدیث را بر احمد بن حمزه عرضه کردم. گفت: آن ها را می شناسم، ولی راویان آن ها را در خاطر ندارم.

حسین گفته: این دو حدیث را بر احمد بن حمزه عرضه کردم، وی گفت: این احادیث را میشناسم اما به خاطر ندارم چه کسی آنها را برایم روایت کرد.

20. تاریخ قم: به سندی از عبدالله بن سنان آورده است که از امام ششم علیه السّلام پرسش شد: بلاد جبل کجا است که به ما روایت رسیده چون کار به شما بر می گردد، برخی از او به زمین فرو شوند؟ فرمود: در آنجاها محلی است که دریا گویند و قم نام دارد و معدن شیعیان ما است؛ و اما ری، وای بر او از دو پهلویش! آسودگی آن از سوی قم است و مردمش. گفته شد: دو پهلویش کدامند؟ فرمود: یکی بغداد و دیگری خراسان که راستش در آن تیغ های خراسانی ها و تیغ های بغدادی ها به هم بر می خورند و خدا در کیفر و هلاک آن ها شتاب کند و مردم به قم پناه برند و مردم قم آن ها را پناه می دهند،وانگه به جایی کوچند به نام اردستان.

21. و به سندش تا انس بن مالک آورده است که روزی نزد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله نشسته بودم و علی بن ابی طالب علیه السّلام بر او درآمد و فرمودش: ای ابو الحسن پیش من بیا! و او را در آغوش کشید و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: ای علی! راستش خدا (عزّ اسمه) ولایتت را بر آسمان ها عرضه کرد و آسمان هفتم بدان سبقت جست و او را با بیت المعمور زیور نمود. سپس آسمان دنیا بدان سبقت جست و آن را با اختران زیور نمود. و آنگاهش بر زمین ها عرضه کرد و مکه بدان پیشی گرفت و با کعبه اش زیور کرد. سپس مدینه بدان پیشی گرفت و آن را به من زیور داد. سپس کوفه بدان پیشی گرفت و آن را به تو زیور نمود. سپس قم بدان پیشی گرفت و آن را با عرب زیور نمود و یک دری از بهشت در آن گشود.

22. و از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: خدا کوفه را حجت دیگر شهرها کرد و مؤمنانش را حجت بر مردم بلاد دیگر و قم را حجت شهرهای دیگر نمود و مردمش را حجت بر اهل مشرق و مغرب از پری و آدمی، و قم و مردمش را مستضعف وانگذاشت، بلکه به آن ها کمک کرد و توفیق داد. سپس فرمود: دین و اهل دین در قم خوار و زبون هستند، وگرنه مردم به آن شتافتند و قم

ص: 225

ویران می شد و مردمش از میان می رفتند و حجت بر بلاد دیگر نمی شد،وانگه آسمان و زمین بر پا نمی ماند و یک چشم بر هم زدن مهلت نمی داشتند و راستی که بلاها از قم و مردم قم به دورند، و البته زمانی آید که شهر قم و مردمش حجت بر همه آفریده ها باشند و آن در زمان غیبت امام قائم علیه السّلام تا ظهورش، و اگر آن نباشد، زمین اهلش را فرو برد.

و راستی که فرشته ها بلاها را از قم و مردمش دور کنند، و هیچ زورگو بدان سوء قصد نکند، جز این که قاصم الجبارین او را خرد کند و به وسیله گرفتاری و مصیبت و دشمنی او را از آن ها بازدارد، و خدا جباران را در دوران حکومتشان به فراموشی از قم و مردمش دچار کند،چنان چه یاد خدا را فراموش کردند.

23. سپس گفته است از امام صادق علیه السّلام روایت شده که نام کوفه را برد و فرمود: به زودی کوفه از مؤمنان تهی شود و دانش از او نهان گردد، چنان چه مار در سوراخش نهان شود. سپس دانش در شهری پدید شود که قمش گویند، و معدن علم و فضل گردد، تا آنجا که در روی زمین هیچ نادانی نسبت به دین نماند تا برسد به نوعروسان پرده نشین. این نزدیک به ظهور قائم ما باشد، و خدا قم و مردمش را مقام حجت سازد، و اگر آن نباشد، زمین اهلش را فرو برد و حجتی در زمین نماند، و دانش از آن به همه بلاد منتشر گردد در مشرق و مغرب و حجت خدا بر مردم تمام شود. تا کسی در روی زمین نماند که علم و دین بدو نرسد. سپس قائم ظهور کند و سبب انتقام و خشم خدایی بر بنده ها شود، زیرا خدا از بنده ها انتقام نگیرد مگر پس از این که حجت را انکار کنند.

24. از ابی مقاتل دیلمی نقیب ری روایت شده است که از امام تقی علیه السّلام شنیدم که می فرمود: همانا قم نامیده شد برای این که چون کشتی نوح در توفان بدان رسید ایستاد و آن تکه ای است از بیت المقدس.

25. از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: خدا از همه بلاد، کوفه و قم و تفلیس را برگزیده است.

26. از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که چون فتنه همه بلاد را در برگیرد، بر شما باد که به قم و اطرافش پناه برید که بلا از آن به دور است.

27. از موسی بن خزرج روایت شده است که امام رضا به من گفت: جایی را به نام «ور أردهار» می شناسی؟ گفتم: آری، من در آن دو کشتزار دارم. فرمود: آن را نگه دار. سپس سه بار فرمود: چه خوب جایی است ور أردهار!

28. از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: چون بلاها همه گیر شدند، آسودگی سواد(عراق) در کوفه و اطراف آن است، و در قم از کوهستان، و چه خوب جایی است قم برای ترسان آواره.

29. از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: چون آسایش بندگان نابود گردد و مردم اسب سوار شوند و از زنان و بوی خوش کناره کنند، گریز، گریز از کنار آن ها! گفتم: قربانت به کجا؟ فرمود: به کوفه و اطرافش یا قم و اطرافش که بلا از آن دو به دور است.

30. از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: مردم خراسان پرچم های ما باشند و مردم قم یاران ما و مردم کوفه میخ های سازمان ما و مردم این سواد از ما باشند و ما از آن ها.

31. از ابی الحسن اول علیه السّلام روایت شده است که فرمود: قم آشیانه آل محمّد است و جایگاه شیعیانشان، ولی البته هلاک شوند گروهی از جوان هاشان به گناه پدران خود و برای خوار شمردن و مسخره کردن بزرگانشان و مشایخشان و با این وضع خدا شر دشمنان و هر بدی را از آن ها بگرداند.

32. از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: چون بلا و رنجی به شما رسد، بر شما است که به قم روید که جایگاه بنی فاطمه و آسایشگاه مؤمنان است. و زمانی آید که اولیاء و دوستان ما از ما نفرت گیرند و دور شوند و این صلاح آن ها است که به دوستی ما شناخته نشوند و خون و مالشان به جا ماند، کسی به قم و مردمش سوء قصد نکند جز این که خدا او را خوار کند و از رحمت خود دور کند.

33. از امام رضا علیه السّلام روایت شده است که فرمود: بهشت هشت در دارد و یکی از آن اهل قم است و خوشا به حال آن ها! و تا سه بار فرمود.

34. از یکی اصحاب روایت شده است که ما نزد امام صادق علیه السّلام نشسته بودیم که بی مقدمه فرمود: خراسان، خراسان، سیستان، سیستان! گویا می نگرم مردمشان سوار بر شترند و شتابانند به سوی قم!

35. از سلیمان بن صالح روایت شده است که روزی نزد امام صادق علیه السّلام بودیم و فتنه های بنی عباس ذکر شد و آنچه از آن ها به مردم می رسد. گفتیم: قربانت! پناهگاه و گریز در این زمان به کجا است؟ فرمود: به کوفه و اطرافش و به قم و اطرافش. و آن گاه فرمود: شیعه ها و دوستان ما در قمند، آبادانی در آن فزون شود و مردم در آن گرد آیند تا آتش میان شهرشان باشد.

و در بعضی روایات شیعه هست که آبادی قم تا آنجا رسد که جای یک اسب در آن به هزار درهم خرید شود.

36. در خطبه ملاحم از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است که پس از جنگ جمل در بصره ایراد کرد و فرمود: حسنی سردار طبرستان با جمعی بسیار از سواره و پیاده اش خروج کند تا به نیشابور آید و آن را بگشاید و درهایش پخش کند، و سپس به اصفهان آید و سپس به قم، و میان او مردم قم نبردی سخت رخ دهد که در آن مردمی بسیار کشته شوند و اهل قم شکست خورند و حسنی اموالشان را چپو کند و زنانشان و فرزندانشان را اسیر کند و خانه هاشان را ویران سازد، و مردم قم به کوهی بنام «وردآهار» پناه برند و حسنی چهل روز در شهرشان بماند، و از آن هابیست مرد بکشد و دو مرد به دار زند و از آن ها بکوچد.

37. از ابی الحسن اول علیه السّلام روایت شده است که فرمود: مردی از اهل قم مردم را به حق می خواند و با گروهی چون پاره های آهن به پاخیزند که بادهای تند آن ها را نلغزاند، و جز نبرد ندانند و نخواهند و بر خدا توکل دارند و سرانجام از آن پرهیزکاران است.

38. از عفان بحری روایت شده است که امام صادق علیه السّلام به من فرمود: می دانی چرا قم نام شد؟ گفتم: خدا و رسولش و تو داناترید. فرمود: برای آنکه مردمش با قائم آل محمّد صلوات اللّه علیه به پا خیزند و بر او استوار مانند و او را یاری کنند.

39. از یحیی سابری فروش روایت شده است که روزی نزد ابی الحسن علیه السّلام بودیم و ذکر قم و مردمش و میل آن ها به امام مهدی علیه السّلام به میان آمد، و بر آن ها رحمت فرستاد و فرمود: خدا از آن ها راضی باشد. و فرمود: راستی بهشت را دو در است و یکی از آن ها از آن مردم قم است. آنان بهترین شیعه ما هستند از میان همه بلاد، خدا دوستی ما را در سرشت آنان خمیر کرده است.

40. یکی از اصحاب ما روایت کرده است که نزد امام صادق علیه السّلام نشسته بودم و این آیه را خواند: «َ فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولا.» {پس آن گاه که وعده [تحقق] نخستین آن دو فرا رسد، بندگانی از خود را که سخت نیرومندند بر شما می گماریم، تا میان خانه ها[یتان برای قتل و غارت شما] به جستجو درآیند، و این تهدید تحقق یافتنی است. }(1) گفتم: قربانت، آن ها کیانند؟ سه بار فرمود: به خدا آن ها مردم قم باشند.

41. از بخشی از مردم ری روایت شده است که بر امام صادق علیه السّلام وارد شدند و گفتند: ما اهل ری هستیم. فرمود: مرحبا به برادران قمی ما! گفتند: ما اهل ری هستیم و سخن خود را باز گفت. چند بار گفتند و همان پاسخ را شنیدند. پس فرمود: خدا را حرمی است که مکه است و رسول خدا را حرمی که مدینه است و امیرالمؤمنین را حرمی که کوفه است، و ما را هم حرمی که شهر قم است، و البته در آن زنی از فرزندانم به خاک رود به نام فاطمه و هر که اش زیارت کند، بهشتش واجب شود. راوی گفت: این سخن او پیش از این بود که امام کاظم علیه السّلام به دنیا آید.

42. در روایات شیعه است که چون رسول خدا را به معراج بردند، ابلیس را دید که در آن سرزمین زانو زده است. فرمود: قم! برخیز ای ملعون! و قم نامیده شد.

43. از ائمه علیهم السّلام روایت شده است که اگر قمیها نبودند، دین گم می شد.

1- . اسراء / 5

44. در روایتی از امام رضا علیه السّلام روایت شده است که فرمود: چون همه شهرها را آشوب گرفت، بر شما باد به قم و اطرافش که بلاد از آن به دور است.

45. چون زکریا بن آدم قمی به آن حضرت گفت: ای آقایم! می خواهم از میان خاندانم بیرون روم که نابخردان در آن فراوان شدند. فرمود. مکن، زیرا به وجود تو بلا از مردم قم دور شود، چنان چه به وجود موسی بن جعفر علیهما السلام بلا از مردم بغداد دور شد.

46. از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: البته بر قم فرشته ای است که بر آن پر می زند با دو بالش و هیچ زورگو سوء قصد به آن نکند جز این که خدا او را آب کند، به مانند نمک در آب. سپس اشاره به عیسی بن عبدالله کرد و فرمود: درود خدا بر مردم قم! خدا بلادشان را سیر باران کند و برکات خود را بر آن ها فرو آورد و گناهانشان را بدل به حسنات کند! آنان اهل رکوع و سجود و قیام و قعودند، آنان فقهاء علماء بافهمند، آنان اهل فهم و روایت و عبادت خوبند.

47. کتاب بلدان: ابو عبدالله فقیه همدانی گفته است: ابوموسی اشعری روایت کرده که سالم ترین شهرها را از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسیدند و از بهترین جاها هنگام پدید شدن آشوب و شمشیر. فرمود: سالم ترین جاها در آن روز و سرزمین جبل است، چون خراسان به هم خورد و میان مردم گرگان و طبرستانجنگ شد و سیستان ویران شد، سالم ترین جاها آن روز قصبه قم است؛ آن شهری که یاران بهترین مردم از نظر پدر و مادر و جد و جدّه و عم و عمه از آن بر آیند؛ آنجا که زهرا نامیده شود و جای پای جبرئیل در آن است؛ آنجا که از آن آبی جوشد و هر که از آن نوشد، از درد آسوده شود، از آن آب خمیر شود، گلی که از آن نمونه پرنده ساخته شد و از آن آب امام رضا علیه السّلام غسل کرد؛ و از آنجا قوچ ابراهیم و عصای موسی و انگشتر سلیمان به در آمدند.

48. از روایات فضل قم آن است که مردی به امام صادق علیه السّلام وارد شد و گفت: یا ابن رسول اللّه! می خواهم از تو پرسشی کنم که تاکنون کسی نکرده و پس از این هم نکند. فرمود: بسا می خواهی از حشر و نشرم بپرسی؟ آن مرد گفت: آری، بدان که محمّد را به راستی برانگیخت، مژده بخش و بیم ده. از تو نپرسم جز آن را.

فرمود: محشر همه مردم بیت المقدس است، جز یک سرزمین در کوهستان به نام قم که در همان گورشان حسابرسی شوند و از آنجا به بهشت روند. سپس فرمود: اهل قم آمرزیده اند. گوید آن مرد بر سر پا جست و گفت: یا ابن رسول اللّه! این مخصوص مردم قم است؟ فرمود: آری، و هر که هم عقیده آن ها است.

سپس فرمود: فزونت سازم؟ گفت: آری. فرمود: پدرم از پدرش، از جدّش به من باز گفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به یک بقعه از زمین نگاه کرد در جبل سبز و خوشرنگ تر از زعفران و خوشبوتر از مشک، و ناگاه دید پیری در آن خفته و کلاه درازی بر سر دارد. گفتم: دوستم جبرئیل! این چه بقعه است؟ فرمود: شیعه وصیّ ات علی بن ابی طالب در آن باشند.گفتم: این پیر که در آن خوابیده کیست؟ گفت: ابلیس لعین است. گفتم: از آن ها چه خواهد؟ گفت: آن ها را از ولایت وصی ات علی علیه السّلام باز دارد و به فسق و هرزگی کشاند. گفتم: ای جبرئیل! ما را بدان جا فرو آور. و ما را بدان جا فرو آورد تندتر از برق جهنده، و گفتم: برخیز ای ملعون! و با مرجئه سنی در زنان و اموالشان شریک شو، زیرا مردم قم شیعه من و شیعه وصیّ ام علی بن ابی طالب هستند.

49. به روایتی از امام صادق علیه السّلام نقل است که فرمود: خاک قم مقدس است و مردمش از ما باشند و ما از آن ها، هیچ زورگو بدان ها سوء قصد نکند، جز این که به زودی کیفر بیند تا وقتی به برادران خود خیانت نکنند، و چون چنین کنند، خدا بر آن ها زورگویان بدی مسلّط کند، هلا کهآن ها یاران قائم باشند و داعیان حق ما! سپس سر به آسمان برداشت و گفت: بار خدایا! آن ها را از هر فتنه نگه دار و از هر هلاکت رهایی بخش.

سپس مؤلف تاریخ مشاهده و قبور شهر قم را یاد کرده و گفته یکی از آن ها قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر است و روایت است که پاداش زیارتش بهشت است.

مشایخ قم روایت کردند که چون مأمون در سال 200، امام رضا علیه السّلام را از مدینه به مرو برد، فاطمه خواهرش در سال 201 به دنبال برادر بیرون شد و چون به ساوه رسید، بیمار شد و پرسید تا قم چه اندازه راه است؟ گفتند: ده فرسخ.

پس به خادمش فرمود تا او را به قم برد، و در خانه موسی بن خزرج بن سعد فرود آمد.

و درست تر این است که چون خبر به آل سعد رسید، همه بیرون شدند تا او را دعوت کنند تا در شهر قم فرود آید. و موسی بن خزرج جلو رفت و مهار شتر او را گرفت و او را به قم برد و در خانه خود فرو آورد و شانزده روز در آن زیست و به رحمت خدا واصل شد. و موسی او را غسل داد و کفن پوشید و در زمینی از خود که اکنون مدفن او است به خاک سپرد و بر آن سقفی از بوریا ساخت تا زینب بنت الجواد گنبدی بر آن زد.

و به روایت حسین بن بابویه از محمّد بن حسن بن احمد بن ولید چون فاطمه (رضی اللّه عنها) در گذشت و غسلش دادند و کفن کرد، او را به بابلان بردند و در سردابی که برایش کنده بودند نهادند و خاندان سعد در متصدّی دفنش با هم اختلاف کردند و موافقت شد که خادم پیرمرد صالح آن ها به نام قادر او را دفن کند.

و چون او را خواستند، دو سوار روبسته و شتابان از جانب رمله رسیدند و چون به جنازه نزدیک شدند، فرود آمدند و بر او نماز خواندند و به سرداب درآمدند و او را دفن کردند و بیرون شدند و رفتند و کسی آن ها را نشناخت. و محرابی که فاطمه در خانه موسی بن خزرج در آن نماز می خوانده تاکنون موجود است سپس ام محمّد دختر موسی بن محمّد بن علی الرضا درگذشت و او را در کنار فاطمه (رضی اللّه عنها) به خاک سپردند و از آن پس میمونه خواهرش را و گنبدی هم بر آن ها ساختند و ام اسحاق کنیز محمّد و امّ حبیب کنیز محمّد بن احمد بن الرضا، و خواهر محمّد بن موسی در آن دفن شدند.

سپس گفته: و از آن جمله است قبر موسی مبرقع، نخست سید رضوی که وارد قم شد، همیشه نقاب به چهره داشت و عرب های قم او را بیرون کردند، و آن گاه از او پوزش خواستند و واردش کردند و گرامی اش داشتند، و از مال خود برایش خانه و مزارعی خریدند، و حال او خوش شد و از درآمد خود هم چند ده و مزرعه خرید. و خواهرانش زینب و ام محمّد و میمونه که دختران امام جواد علیه السّلام بودند، و

سپس بربهیه دختر موسی به او پیوستند است و همه آن ها در بر فاطمه (رضی اللّه عنها) دفن شدند.

خود موسی شب چهارشنبه هشتم ماه ربیع الآخر سال 296 درگذشت و در آنجا که اکنون به قبر او معروف است به خاک رفت و از آن جمله است قبر ابی علی نواده امام جواد که در سال 315 درگذشت و در مقبره محمّد بن موسی به خاک رفت.

سپس مقبره های بسیاری از سادات رضویه و بسیاری از فرزندان محمّد بن جعفر صادق علیه السّلام و بسیاری از نواده های علی بن جعفر و بسیاری از سادات حسینی را ذکر کرده، و بیشتر مردم قم از اشعریین بودند که رسول خدا درباره آن ها فرمود: خدایا! بیامرز اشعریین را از خرد و بزرگ. و فرمود: اشعریین از من هستند و من از آن هایم. و به سندی از زهری روایت شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ازد و اشعریون و کنده از من هستند، نه منحرف شوند و نه بترسند. و به سندی از زید بن اسلم که چون اشعریین به مدینه آمدند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: شما کوچ کنانید به سوی پیغمبران از فرزندان اسماعیل. سپس اخبار بسیاری در فضائلشان ذکر کرده و گفته: از مفاخر آن ها این است که نخست کسی که تشیع را در قم پدید کرد، موسی بن عبدالله بن سعد اشعری بود.

و از آن جمله امام رضا علیه السّلام به زکریا بن آدم نواده سعد اشعری فرمود: راستی خدا به وجود تو بلا را از مردم قم رفع می کند،چنان چه از اهل بغداد برای قبر موسی بن جعفر بلا را دفع می کند. از آن جمله آن ها مزارع و کشتزارهای بسیاری بر ائمه علیه السّلام وقف کردند. و از آن جمله نخست کسانی بودند که خمس خود را به ائمه پرداختند. از آن جمله ائمه بسیاری از آنان را به هدیه و بذل کفن گرامی داشتند، چون ابی جریر زکریا بن ادریس، و زکریا ابن آدم و عیسی بن عبدالله بن سعد و دیگران که ذکر آن ها مایه درازی کلام است و به برخی خاتم و خلعت بخشیدند و آنان بودند که از دعبل خزاعی جامه امام رضا علیه السّلام را به هزار اشرفی طلا خریدند. از آن جمله امام صادق علیه السّلام به عمران بن عبدالله فرمود: خدا تو را روزی که جز سایه او نیستسایه کند.

پایان آنچه از تاریخ قم بر آوردم و مؤلفش از علمای امامیه است.

توضیح: از این تاریخ بر آید که ور أردهار نام یکی از روستاهای قم است و از توابع آن است و گفته در آن نوزده ده است و قبلا از روستاهای اصفهان بوده و به قم ملحق شده است. جسر نام نهری است از نهرها که پیش از بنای قم بودند چنان چه از تاریخ برآید، و کشی به سند خود خبر زکریا بن آدم را چنین روایت کرده که گفت: به امام رضا علیه السّلام گفتم: من می خواهم از خاندانم بیرون شوم که در آن نابخرد بسیار شده. فرمود: مکن که به وجود تو از خاندانت دفاع شود،چنان چه به ابی الحسن کاظم از اهل بغداد دفاع شود.

50. مجازات النبویه: از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: فرمان یافتم به یک آبادی که آبادی ها را می خورد و پلیدی را می برد، چنان چه کوره آهنگری پلیدی آهن را.

مقصودش کوچ از مکه است به مدینه، سید (ره) گفته: این که فرموده آبادی ها را می خورد مجاز است و مقصود این است که مردمش مردم آبادی ها را مغلوب کنند و بلاد و دارایی آن ها را مالک شوند، و گویا بدین وسیله آن ها را می خورند. و این روشی است در تعبیر و میان عرب معروف است. چنانچه میگویند فلانی همسایهاش را خورد یعنی به او تجاوز کرد و حرمتش را درید و اموالش را به خود اختصاص داد. و به همین تعبیر است قول علقه بن عقیل بن علقه به پدرش که گفته:

خانهات را خوردم همچون خوردن سوسمار

تا وقتی که چراگاه را ناگوار یافتم.

و از این تعبیر است قول پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله در جنگ حدیبیه «وای بر قریش که نبرد آن ها را خورده» یعنی نبرد مردانشان را نابود کرده و اموالشان را کاسته و از این رو گویا خورنده آن ها است.

و این که فرمود «پلیدی را نابود کند مانند کوره آهنگری که پلیدی آهن را نابود کند» یعنی مردمش پاک مسلمان می شوند و بدهای آن ها را از میان می روند و نیکان می مانند و بر آن شکیبا نماند جز صمیمی و مغزدار، پس چون کوره آهنگری است که پلیدی و چرک را نابود کند و آهن و قلع پاک را بجهاند، و این هم مجاز

است. و این خبر به لفظ دیگر هم رسیده که عمر بن عبدالعزیز ذکر کرده و گفته: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدیم که فرمود: مدینه پلید مردان را نابود کند چنان چه کوره آهنگری پلیدی آهن را، و معنی در هر دو تعبیر یکی است.

51. در کتاب جعفر بن محمّد بن شریح، به سندی از ابن عباس، از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله نقل می کند که چون مردمی از یمن به او وارد می شدند می فرمود: مرحبا به هم تیره های شعیب و احبار موسی!

52. و فرمود: حضرموت بهتر از حارثیین باشند.

53. مجالس شیخ: به سندی از عبدالله بن ولید است که بر امام صادق علیه السّلام وارد شدیم و به او سلام دادیم و برابرش نشستیم. فرمود: چه کسانی باشید؟ گفتیم: از اهل کوفه. فرمود: هیچ شهری مانند کوفه دوستدار ما نیستند و سپس این گروه شیعه. راستی خدا شما را به راهی هدایت کرده که مردم آن را ندانند، شما ما را دوست دارید و مردم ما را دشمن دارند؛ شما ما را باور دارید و مردم ما را دروغ شمارند؛ شما پیرو ما هستید و مردم مخالف ما هستند؛ خدا زندگی شما را زندگی ما سازد و مردن شما را مردن ما.

توضیح: «ثم هذه العصابه» یعنی این گروه در کوفه بیش از سایر سرزمینها هستند. و منظور گروه شیعه است، چرا که مُحب اعم از آن است. «العصابه» یعنی جماعتی از مردم.

54. مجالس شیخ: از زریق خلقانی روایت شده است که روزی نزد امام صادق علیه السّلام بودم و دو مرد از کوفه از یاران خودمان بر او وارد شدند و فرمود: آن ها را می شناسی؟ گفتم: آری، از دوستان شمایند. فرمود: آری، سپاس خدا را که بزرگان دوستانم را در عراق نهاده است.

55. مؤلف: در روایتی به خط شیخ محمّد بن علی جبائی سند به اصبغ بن نباته رسانده که در غزوه صفین همراه امیرالمؤمنین علیه السّلام بودم که بر تپه ای ایستاد و اشاره به نیزاری که میان بابل و آن تلّ بود کرد و فرمود: شهری است، چه شهری؟ گفتم: مولایم! می بینم نام شهری را می بری. آیا آنجا شهری بوده که آثارش از میان

رفته؟ فرمود: نه، ولی شهری خواهد بود به نام حله سیفیه که مردی از بنی اسد آن را می سازد و مردمی نیک در آن پدید شوند که قسم آن ها نزد خدا پذیرفته است.

توضیح: «العریر» یعنی مفرد. در قاموس گفته: سخن شاذ و عجیب. و اگر «العزیز» باشد به معنای شکوهمند و والا است. «الحله» همان شهر معروف است و وصف آن به «السیفیه» به دلیل بنای آن توسط سیف الدوله است.

56. مؤلف: از خط شهید (ره) روایت شده است که امام باقر علیه السّلام فرمود: خدا زیر عرش چهار ستون نهاده و نام آن را ضراح گذاشته و سپس فرشته ها را فرستاده تا زمین و فرموده خانه ای به مانند آن و به اندازه آن بسازند. و چون توفان شد، بالا رفت و پیغمبران بدان حج می کردند، ولی جایش را نمی دانستند تا خدایش آن را جایگاه ابراهیم نمود و آن را به او نشان داد و وی آن را از پنج کوه ساخت؛ از حراء، ثبیر، لبنان، طور و کوه خمر.

که طبری گفته در دمشق است.

توضیح: فیروزآبادی گفته: «خمر» با حرکت کوهی است در قدس و لبنان به ضم کوهی است در شام.

57. کنز کراجکی: رسول خدا فرمود: هر که مردم یمن را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که آنان را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است.

58. شرح نهج البلاغه ابن میثم: است که چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از نبرد جمل آسوده شد، در بصره خطبه ای ایراد کرد و پس از سپاس خدا و رحمت بر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای مردم بصره! ای مردم شهری که سه بار زیر و رو شده و بار چهارمش را خدا داند! ای قشون زن! ای یاران حیوان بی زبان که غرّی کرد، شما پذیرفتید و پی شد و گریزان شدید! اخلاق شما ناپایدار و دین شما دورویی و آب شما تلخ و بدمزه است؛ شهر شما خاکش از همه شهرها گندتر است و از آسمان دورتر و نه دهم شرّ در آن است.هر که در آن بازداشت است به سزای گناه او است و هر که بیرون است، به عفو خداست. گویا به این شهر شما می نگرم که آبش فرو گرفته تا جز کنگره های مسجد دیده نشود، مانند چینه دان پرنده ای باشد در دریا.

ص: 236

و سخن را ادامه داد تا فرمود: چون دیدید کوخ های بصره خانه شدند و نیزارهایش کاخ گردیدند، گریز باید گریز! که آن روز دیگر بصره ندارید.

سپس رو به راست کرد و فرمود: میان شما و ابله چند است؟ منذر بن جارود گفت: پدر و مادرم قربانت! چهار فرسنگ. فرمود: راست گفتی، سوگند بدان که محمّد را مبعوث کرد و به نبوت گرامی داشت و به رسالت بر گماشت و جانش را شتابان به بهشت برد، از او شنیدم - چونان که شما از من شنوید - که فرمود: ای علی!می دانی که میان آنجا که بصره نام گیرد و میان ابله چهار فرسنگ باشد و در آنجا که ابله نام دارد و جای گمرکچیان است، هفتاد هزار شهید از امتم کشته شوند که آن روز به منزله شهدای بدر باشند.

منذر گفت: یا امیرالمؤمنین! چه کسی آن ها را می کشد پدر و مادرم به قربانت؟

فرمود: برادرانی آن ها را بکشند که مردمی چون دیوهایند؛ سیاه رنگ، بدبو، سخت یورش و کم جامه و پوشش. خوشا بدان که او را بکشند! برای جهاد با آن هادر آن زمان مردمی کوچند که نزد سروران آن زمان زبون و گمنامند و در آسمان معروفند. اسمان و اهلش بر آن ها بگریند و زمین و ساکنانش. سپس اشک از دو دیده اش روان شد وآن گاه فرمود: وای بر تو ای بصره! از سپاهی که نه گرد دارند و نه فریاد.

منذر گفت: یا امیرالمؤمنین! به آن ها از غرق چه رسد، ویح چه باشد؟ فرمود: ویل و ویح دو درند؛ ویح در رحمت است و ویل در عذاب ای پسر جارود. آری، چند بار هولناک باشد. یکی گروهی که همدگر را بکشند، یکی آشوبی که خانه ها را ویران سازد و اموال را بر باد دهد و زنان را به اسیری و آنان را به سختی سربرند. ای وای که کار آن ها داستانی است شگفت آور!

یکی این که درآید در آن دجال اکبر یک چشمی که دیده راستش بسته است و دیگری چون یک تکه گوشت سرخ از حدقه برآمده، به مانند یک دانه انگور بر روی آب، و به دنبالش کسانی باشند که در ابلّه شهید شوند و انجیل آن ها در گردنشان باشد.

کشته شود هر که کشته شود و بگریزد هر که گریزد. سپس زمین لرزه سخت؛ سپس سنگ باران. و آنگه زمین لرزه، فرو بردن و مسخ شدن باشد. و آنگه گرسنگی سخت و سپس مرگ سرخ و آن غرق شدن است.

ای منذر! بصره را در کتب پیشین سه نام دیگر است که جز دانشمندان ندانند. یکی خریبه یکی تدمر و دیگری مؤتفکه. - و سخن را ادامه داد - تا فرمود: ای مردم بصره! راستی خدا برای هیچ یک از شهرهای مسلمانان نقشه شرف و کرامتی ننهاده، جز این که به شما به از آن را داده و از کرم خود شما را افزونی داده که دیگران ندارند قبله شما از همه مردم راستاتر است. قبله شما رو به روی مقام ماست؛ آنجا که امام در مکه به نماز ایستد. قاریان شما بهترین خواننده های قرآنند؛ زاهد شما زاهدترین مردم است؛ عابد شما عابدترین مردم است؛ بازرگانان شما بهتر و درست تر بازرگانی کند؛ و صدقه دهنده شما با کرم تر صدقه دهد.

توانگر شما پربخشش تر و متواضع تر است؛ سروران شما خوش رفتارند؛ شما پرهمسایه تر مردمید و کمتر بدان چه به شما سود ندارد دست اندازید، و به نماز جماعت گراینده ترید. میوه های شما بیشتر است و اموال شما فزون تر؛ کودکان شما باهوش ترند و زنان شما عفیف تر و شوهردارترند؛ آب مسخر شما است که بامداد و شام آید و برود و برای مصلحت زندگی شما و دریا وسیله ثروت شما است.

اگر شکیبا باشید و به راه راست بروید، درخت طوبی آسایشگاه و سایه انداز شما است، جز این که حکم خدا گذرا است و قضایش شدنی. از حکم او پیگیری نشود و او است حسابرس سریع. خدا می فرماید «وَ إِنْ مِنْ قَرْیَهٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِکُوها قَبْلَ یَوْمِ الْقِیامَهِ أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِیداً کانَ ذلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً.» (1) {و هیچ شهری نیست مگر اینکه ما آن را [در صورت نافرمانی،] پیش از روز رستاخیز، به هلاکت می رسانیم یا آن را سخت عذاب می کنیم. این [عقوبت] در کتاب [الهی] به قلم رفته است.»

1- . اسراء / 58

سپس خطبه را ادامه داد تا فرمود: راستی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله روزی که جز من با او نبود به من فرمود: جبرئیل روح الامین مرا بر شانه خود برداشت تا زمین را و هر که در او بود به من نمود و کلیدهایش را به من داد و آنچه را که تا قیامت در آن بود و در آن باشد و در آن خواهد بود به من آموخت. و آن بر من گران نباشد،چنان چه بر پدرم آدم گران نبود که همه اسماء را به او آموخت و فرشته های مقرب آن ها را نمی دانستند. و من بقعه ای در کنار دریا دیدم که بصره نامیده شود. دورتر زمینی بود از آسمان و نزدیک تر زمینی به دریا از همه زمین به ویرانی شتابان تر و خاکش زبرتر و عذابش سخت تر.

و در دوران گذشته بارها به زمین فرو رفته و البته در زمانی این بلایش آید برای شما مردم بصره و آبادانی های نزدیک شما روز بلایی است از آب و من می دانم از کدام نقطه این آبادی شما بجوشد و سپس پیش از آن امر بزرگی باشد که بر سر شما آید از شما نهان است و بر ما عیان هر که هنگام غرقه شدن آن از آن بیرون شود.

به رحمت پیش گیر خدا است نسبت به او و هر که در آن بماند نه برای مرزداری کشور اسلام، به سزای گناهش رسد و خدا هیچ ستمکاری نیست به بنده ها.

توضیح: «المؤتکفه» یعنی واژگون و واژگونی در اینجا یا به معنای حقیقی است همچون عذاب سرزمین قوم لوط. یا اینکه چون غرق شده گویا واژگون شده باشد. «طبقها الماء» یعنی او را پوشاند و تماما در برگرفت. «الأخصاص» جمع خص، خانهای است که از چوب و نی میسازند. «الآجام» جمع أجَمَه یعنی نیزارها. و گفته شده به معنای درختان زیاد در هم فر رفته است.

أبله به همزه و باء ضمه دار و تشدید لام جای بصره کنونی است که در پیش از قراء و باغستان های بصره بوده و یکی از چهار بهشت روی زمین و اکنون جای گمرک بصره است چنان چه خبر دادهاند.

«جیل» گروهی از مردم است و گفته شده هر گروه از مردم که به زبانی خاص سخن گویند. أرواح جمع ریح به معنای بوی خوش. الکَلَب، بدی و اذیت و حالت شبه جنونی است که از گاز گرفتن سگ هار ناشی میشود. السَلَب آن چیزهایی است

ص: 239

که یکی از دو گروه در جنگ از گروه دیگر میگیرد. مثل سلاح و لباس و چهارپا و ....«ینفر لجهادهم» یعنی برای جنگ با آنها خارج میشود. «هملت عینه» چشمش از اشک پر شد. الرَهَج: غبار. الحس: صوت راه رفتن و صدای آهسته. که اشاره به صاحب زنج است. التارات: جمع تاره به معنای دفعه. یعنی فتنههای بزرگ پی در پی. العصبه: با ضمه یعنی جماعت و با فتحه یعنی نزدیکان. انتهاک الأموال: گرفتن اموال از راه نامشروع. سبآء النساء: اسیران زن. یستحل بها الدجال: یعنی دجال آنجا را منزل قرار دهد و ساکن شود. الدجال: از الدجل به معنای فریب و دروغ است. و اینکه به صفت أکبر وصفش کرد دلالت بر تعدد کسانی دارد که ادعاهای باطل دارند. الأعور: کسی که یکی از چشمهایش کور باشد. الممسوح: صفت ویژه اعور است. الناتئ: مرتفع. طفا علی الماء: بر زمین بلند شد و فرو نرفت. الرجفه: زلزله و لرزش. القذف: زدن با سنگ و مانند آن. الخسف: فرو رفتن در زمین. خسف المکان: پنهان شدن مکانی در زمین. المسخ: تبدیل یک شکل به شکلی زشتتر از آن. و وصف گرسنگی به أغبر یا به دلیل وجود گرسنگی در سالهای خشک است که این گونه سالها را غبر مینامند، زیرا آسمان به دلیل کمبود باران و زمین به دلیل نبود گیاه غبار آلوده میشود. یا به دلیل اینکه صورت انسان گرسنه همچون صورت غبار آلوده است.

مرگ سرخ اکثرا تعبیری است از کشتن و در اینجا به غرق شدن تفسیر شده است. «خریبه» به خاء ضمه دار و راء فتحه دار نام محله ای است در بصره که آن را بصره اصغر نامند. «تدمر» بمعنی هلاکت است و در لغت شهری است در شام.

الخطه: امر و قصه. الأقالید: جمع إقلید یعنی کلید. و لم یکبر ذلک علیّ: توان آن را دارم. یا اینکه: آن را به خاطر فضل پروردگارم، عظیم نمیدانم. تنوین در «زمان» برای بزرگداشت است یعنی زمانی بزرگ و هراسناک. مرابطه: مرزداری.

59. مجالس المومنین: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: همانا برای خدا حرمی است و آن مکه می باشد و برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز حرمی است و آن مدینه می باشد. برای حضرت امیرالمومنین علیه السّلام روایت شده که این حرم کوفه می باشد. و آگاه باشید که قم کوفه کوچک است

ص: 240

و آگاه باشید که بهشت هشت در دارد که یکی از این سه در قم است. زنی از ولد من آن را می گیرد که اسم او فاطمه دختر موسی است که همه شیعه با شفاعت او وارد بهشت می شوند.

60. از سعد بن سعد از امام رضا علیه السّلام است که فرمود: هر که او را زیارت کند، از آن او است بهشت.

61. از او علیه السّلام روایت شده است که فرمود: چون فتنه و بلا همه شهرها را گرفت، بر شما باد به قم و اطرافش که بلا از آن ها به دور است.

62. از امام رضا علیه السّلام روایت شده است که فرمود: بهشت را هشت در است و سه تای آن ها از مردم قم است. خوشا بر آن ها، خوشا بر آن ها!

63. از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است که فرمود: رحمت های خدا بر مردم قم، خدا بلادشان را سیر باران کند... تا آخر آنچه از امام صادق علیه السّلام گذشت.

64. مؤلف: از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله روایت است که چون مرا به آسمان بردند، به زمینی سفید و کافوری گذشتم و بوی خوشی از آن بوییدم و به جبرئیل گفتم: این بقعه چیست؟ گفت: به آن آبه گویند. رسالت تو ولایت نژاد تو بر آن عرضه شد و پذیرفت و خدا از آن مردانی آفریند که تو را و نژادت رادوست دارند. برکت خدا بر آن و مردمش باد!

65. معجم البلدان: روایت است که در تورات نوشته است: ری یک در زمین است و بازرگانی مردم بدان است.

اصمعی گفته است: ری عروس جهان است و جای بازرگانی مردم.

گفته که از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده که فرمود: ری و قزوین و ساوه ملعون و شومند.

66. کشف الغمه: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: وای بر طالقان که خدای تعالی در آن گنج ها دارد نه طلا هستند و نه نقره،بلکه مردانی

مؤمنند که خدا را چنان چه سزد شناختند و در آخر الزمان یاران مهدی باشند.

67. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله: قزوین یکی از درهای بهشت است.

ص: 241

68. الدُر المنثور: روایت شده است که از چند کتاب از ابن عباس که رسول خدا فرمود: به مکه، وه چه شهر خوشبویی هستی و چه اندازه دوستت دارم! اگر مردمت مرا از تو بیرون نکرده بودند، از تو بیرون نمیشدم.

در روایت دیگر است که: در جز تو سکونت نمیگزیدم.(1)

69. از عبدالرحمن بن سابط است که چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خواست به مدینه کوچ کرد، استلام حجر کرد و میان مسجد ایستاد و به خانه کعبه رو کرد و گفت: من می دانم خدا در زمین خانه ای ننهاده که از تو بیشتر دوست داشته باشم و در روی زمین شهری را بیشتر از تو دوست ندارم، و از بی میلی از تو بیرون نشدم ولی آنان که کفر ورزیدند مرا بیرون کردند.(2)

70. در کتاب قسمت اقلیم زمین و بلدان آن از یکی مخالفان گفته است: بلد مهدی شهری است خوب و محکم که مهدی فاطمی آن را ساخته و محکمش کرده و درهای آهنی بر آن نهاده؛ هر دری فزون از صد قنطار است و چونش ساخت و محکم نمود که گفت: اکنون فاطمیان در امانند.

توضیح: این شهر داستانی دارد دراز و غریب که در «کتاب غیبت» آن را آوردم.

71. در کتاب نامبرده است که ذوالقرنین وارد جزیره ای بزرگ شد و در آن مردمی را دید که از عبادت کاسته شده اند و چون جانور خزنده سیاهند. بدان ها درود گفت و پاسخش دادند. از آن ها پرسید: زندگی شما مردم در اینجا چیست؟ گفتند: آنچه خدا به ما روزی کرده از ماهی و انواع گیاه و از این آب های گوارا و شیرین همه بنوشیم. گفت: زندگی خوش تر و بهتر برای شما فراهم نکنم؟ گفتند: برای چه؟ در این جزیره ما آنچه هست که اگر همه عالم بدان گرایند آن ها را بس باشد. گفت: آن چیست؟

1- . الدُر المنثور 1 : 123
2- . الدُر المنثور 1 : 123

او را به دشتی پهناور بردند که درازا و پهنایش پایان نداشت و پر بود از الوان در و یاقوت و زبرجد و بَدَخش و سنگ های ارزنده ای که در دنیا دیده نشدند و جواهری که نمی شد ارزش برای آن ها معین کرد. چیزی دید باور نکردنی که اگر همه عالم جمع می شدند تا آن را نقل کنند، در می ماندند.گفت: «لا إِلهَ إِلَّا اللّٰهُ»، منزه است آنکه ملک عظیم دارد و آفریده آنچه را خلایق ندانند.

و از کناره آن وادی او را به دشتی صاف و پهناور بردند پر از اصناف درختان و انواع میوه ها و هر رنگی از گل ها و هر جنسی از پرنده ها و شرشر نهرها و سایه ها و نسیم روح افزا و خرّمی و بوستان ها، باغ ها و آبگیرها. و چون ذوالقرنین آن ها را دید، خدای بزرگ را تسبیح گفت و آن وادی جواهر را در برابر این منظره خرّم و درخشان کوچک شمرد.چون در شگفت شد به او گفتند: در آنچه در دنیا مالک شدی، برخی از آنچه دیدی هست؟ گفت: سوگند به خدای دانای آشکار و نهان، نه.

گفتند: همه این ها در دست ما هست و دل ما به هیچ کدام رو ندارد و به همانچه ما را به عبادت پروردگار خالق نیرو دهد قناعت داریم. و هر که برای خدا چیزی را وانهد، خدایش بهتر از آن دهد. از بر ما برو و ما را به خود واگذار، خدا ما را و تو را رهبری کند. سپس او را وداع کردند و از او جدا شدند و به او گفتند: این وادی جواهر در اختیار تو است، هر چه خواهی از آن بردار. او چیزی از آن نخواست.

گفته: سپس ذوالقرنین به جزیره بزرگ دیگر رفت و در آن مردمی را دید که جامه از برگ درخت پوشیده و در غارهای سنگی جا دارند، و از آن ها مسائلی از حکمت پرسید که بهترین پاسخ را با لطیف ترین خطاب به او گفتند. به آن ها گفت: نیازمندی های خود را بخواهید تا بر آورده شود.

گفتند: ما از تو خواستار جاویدان ماندن در دنیا هستیم. گفت: من خود بدان توانا نیستم، کسی که یک نفس فزون از عمرش نتواند کشید، چگونه به شما جاویدانی تواند داد؟

بزرگشان گفت: ما از تو تندرستی دوران زندگی خواهیم. گفت: مرا بر آن هم قدرتی نیست. گفتند: بگو بدانیم چند از عمر مانده است؟ گفت: عمر خود را هم ندانم

تا برسد به عمر شماها. به او گفتند: پس ما را واگذار تا از کسی بخواهیم که بر همه این ها بالاتر و توانا است.

و مردم به بخشش فراوان و عظمت مرکبش نگاه می کردند و پیرمرد مستمندی بود که سر بالا نمی کرد.ذوالقرنین به او گفت: چرا تو تماشا نمی کنی؟ گفت: من از آن پادشاهی که پیش از تو بود خوشم نیامد تا به تو و شاهی ات نگاه کنم. گفت: چگونه بود؟پیر گفت: ما پادشاهی داشتیم و مستمندی و هر دو در یک روز مردند و من بر سر آن ها رفتم و تلاش کردم تا پادشاه را از مستمند و گدا بشناسم و نتوانستم. گفته: ذوالقرنین آن ها را وانهاد و برگشت.

72. عیون اخبار الرضا: از ابی صلت هروی روایت شده است که گفت: نزد امام رضا علیه السّلام بودم و مردمی نزد او آمدند از اهل قم و بر او سلام دادند و جواب داد و آن ها را به خود نزدیک کرد و به آن ها گفت: خوش آمدید! شما به درستی شیعه مایید، و روزی برای شما آید که قبر مرا در طوس زیارت کنید، هلا هر که مرا زیارت کند، با غسل از گناهانش به در آید، چون روزی که از مادرش زاده شده است.(1)

73. عیون اخبار الرضا: از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی که شنیدم که گفت: امام دهم علیه السّلام می فرمود: مردم قم و آبه آمرزیده اند که جدّم امام رضا علیه السّلام را در طوس زیارت می کنند. هلا هر که زیارتش کند و در راه قطره ای باران بر او افتد، خدا تنش را بر آتش حرام می کند. (2)

74. کافی: از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیرون شد تا اسب ها را سان بیند. آن گاه حدیث را کشانده تا آنجا که فرموده: به اسبی گذشت و عیینه بن حصین به وی گفت: این اسب چنین و چنان است. فرمود: رهایش کن که من داناترم به اسب از تو. او گفت: من مردشناس ترم از تو. رسول خدا در خشم شد تا در چهره اش خون نمودار گردید و به

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 260
2- . عیون اخبار الرضا 2 : 260

او فرمود: کدام مردها بهترند؟ عیینه گفت: مردان نجد که شمشیر بر شانه نهند و نیزه بر شانه اسب خود بزنند و پیش روند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: دروغ گفتی، بلکه مردم یمن برترند؛ ایمان یمانی است، حکمت یمانی است و اگر هجرت نبود، من مردی از مردم یمن بودم.

جفا و سخت دلی در مردم جنجالی است که رمه دارند. ربیعه و مضر از آنجا که پره خورشید برآید، مذحج بیشتر تیره اند که به بهشت روند، حضرموت به از عامر بن صعصعه است(و در روایت برخی: به از حرث بن معاویه است) جیله به از رعل و ذکوانند و اگر لحیان نابود شوند باک ندارم. سپس فرمود: خدا چهار پادشاه را لعنت کند؛ جمدا، مخوسا، مشرح و ابضعه و خواهرشان عمرّده. و حدیث را کشانده تا قول او: خدا لعنت کند رعل و ذکوان و عضل و لحیان و جذیمی های از اسد و غطفان را و ابو سفیان بن حرب و شهبل صاحب دندان و دو پسر ملیکه بن جزیم و مروان و هوذه و هونه را.(1)

75. در کتاب جعفر بن محمّد بن شریح گفته است: یک روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اسب ها را در نزد عیینه بن حصین بن حذیفه بدرسان دید. رسول خدا به او گفت: من اسب شناس ترم از تو. عیینه گفت: من مردشناس ترم از تو. پیغمبر فرمود: چطور؟ گفت: بهترین مردان آنانند که تیغ بر دوش نهند و نیزه ها بر شانه اسب هاشان و از مردم نجدند. پیغمبر فرمود: دروغ گفتی، بهترین مردان مردم یمن باشند؛ ایمان یمانی است و منم یمانی ام و بیشتر تیره ای که روز قیامت به بهشت روند مذحج باشند. حضرموت به از حرث بن معاویه تیره ای از کنده باشند. اگر لحیان نابود شوند باکی ندارم. خدا چهار پادشاه را که جمد، مخوسا، مشرح و أبضعه هستند لعنت کند و خواهرشان عمرّده را.

توضیح: جوهری گوید: ابوعبید گفته: گفته میشود «کان من الأمر کیت و کیت» با فتحه یا کسره. و تاء در اصل هاء بوده است. در نهایه گوید: الکواثب جمع کاثبه اسبی است که کتفهایش را در جلو زین جمع میکند. «رجل قُدُم» یعنی شجاع.

1- . کافی 8 : 70 - 72

«مضی قدما» یعنی نه بالا رفت و نه پایین. در نهایه گفته: در حدیث است که ایمان یمانی است، چون از مکه آغاز شد و مکه از تهامه است و تهامه از زمین یمن است و از این رو گفتند: کعبه یمانیه است. و گفتند: این را به حساب انصار فرموده، چون یمانی باشند و ایمان و مؤمنان را یاری کردند و جا دادند و ایمان بدان ها وابسته شد. و جوهری گفته: یمن سرزمینی از عرب است و اسم نسبت آن یمنی و یمان است. چرا که ألف عوض از یاء نسبت است پس با هم جمع نمیشوند. سیبویه گفته: بعضی یمانی با تشدید گفتهاند. پایان سخن نهایه.

در شرح سنت گفته: این ستایش از مردم یمن برای آن بود که زود ایمان پذیرفتند و در آن پایدار ماندند.

«لولا الهجره»: شاید مقصود این است که اگر هجرت نکرده بودم، در مکه بودم که از یمن است، یا مقصود این است که اگر مدینه دار هجرت نشده بود، به یمن می رفتم و وطن می ساختم، یا مقصود این است که اگر هجرت اشرف نبود، خود را انصار می شمردم.

نهایه گفته: «إن الجفاء و القسوه فی الفدادین»؛ فدادین: آن هایی که دنبال رمه های خود جنجال کنند. مفرد آن فداد است. فد الرجل یفد فدیدا: صدایش را بلند کرد. یا آنان که شتر بسیار دارند و گفته اند شتربانان و گاوداران و خرران و شبان ها باشند. و گفته شده: لغتش فدادین است که مفردش فدّان است به معنای گاوی که با آن شخم زنند و صاحبانش اهل جفا و سنگ دلی هستند. پایان سخن نهایه.

«اصحاب الوبر»، بیابان نشین ها باشند که از مو چادر سازند. «من حیث یطلع قرن الشمس» جوهری گفته: یعنی اولین قسمت خورشید که طلوع میکند. و شاید مقصود بادیه نشینان این دو قبیله اند که در شرق مدینه جا دارند.

در شرح سنت به سندی آورده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با دست اشاره به یمن کرد و فرمود: ایمان یمانی است در آنجا، جز این که سخت دلی و جفا در فدادین است، دنبال شتران، آنجا که دو شاخ شیطان است در ربیعه و مضر.

و به سندش از ابن عمر است که دیدم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به خاور اشارت کرد و می فرمود: راستی فتنه آنجا است، راستی فتنه آنجا است؛ از آنجا که شاخ شیطان برآید.

نووی گفته: دو شاخ شیطان سوی مشرق است، یعنی دو گمراه کننده یا دو پیروان کافر او در مشرقند و در آن تسلط دارد و آن در زمان پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله بوده و همچون که دجال از مشرق خروج کند و آن در این میانه منشأ آشوب های بزرگ است و انگیزه گاه ترکان سرکش و دور نیست در این خبر هم «قرن الشیطان» بوده و تصحیف شده باشد.

جوهری گفته: مَذحِج: بزرگ قبیلهای از یمن. «حضرموت»: اسم سرزمین و نیز قبیلهای. دو اسم بوده که یکی شدهاند و میتوان اسم اول را مبنی بر فتحه گرفت و دومی را به اعراب غیر منصرف اعراب داد و مثلا بگویی: هذا حضرموت. و میتوان دومی را به اولی اضافه کرد و بگویی: هذا حضرموت. که حضر را اعراب دهی و موت را کسره. همین سخن در مورد «سام أبرصم و «رام هرمز» صادق است. عامر بن صعصعه: بزرگ قبیلهای که نامش عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن است. در قاموس گفته: بجیله : تیرهای در یمن از قبیله معد است. رعل و ذکوان دو قبیله از بنی سلیم هستند. لحیان بزرگ قبیلهای است.

جوهری گفته: مِخوَس و مشرح و جمد و ابضعه پسران معدی کرب چهار شاه بودند که رسول خدا به همراه خواهرشان عمرده آن ها را لعن کرد. آنها با اشعث به حضور پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله آمدند و مسلمان شدند و سپس مرتد شدند و در جنگ نجیر کشته شدند و نوحه گرشان گفت «ای چشم برای چهار پادشاه گریه کن». العمرد: بلند هر چیز. بهاء خواهر کسانی بود که پیامبر لعنشان کرد. پایان سخن.

المجذمین: شاید منظور منسوبین به جذیمه باشد و شاید اسد و غطفان هر دو منسوب به آنجا باشند. جوهری گفته: جذیمه قبیلهای از عبد القیس است که جَذَمی به آنها نسبت داده شود. و نیز به جذیمه بنی أسد نسبت داده شود. فیروزآبادی گفته: غَطَفان: تیرهای از قیس است. شاید شهبلا و در بعضی نسخهها سهیلا اسم باشد و نیز اسماء دیگری که تا آخر خبر آمده، اسم مردانی باشد.

مؤلف: اخبار بسیاری در نکوهش بصره در «کتاب فتن» گذشت، و اخباری در ستایش کوفه، غری کربلا، طوس، مکه و مدینه در کتاب مزار و در کتاب حج بیاید که برای حذر از تکرار در اینجا نیاوردیم.

76. اکمال الدین: از أبوالقاسم بصری روایت شده است که برای ابن طولون گنج بسیاری در مصر کشف شد که پیش از وی کسی را روزی نشده بود. و او را به خراب کردن دو هرم تشویق کردند، ولی مشاوران و اطرافیان و رازدارانش به او اشاره کردند که به ویرانی اهرام نپردازد که کسی بدان دست نزده است و عمرش دراز شده باشد.

او بدان اصرار ورزید و هزار کارگر گماشت تا در آن ها را بجویند و یک سال گرد آن کار کردند تا خسته شدند و چون آهنک برگشت کردند و نومید شدند، سردابی یافتند و گمان کردند همان دری است که دنبالش بودند و چون به پایانش رسیدند، در آنجا آستانه مرمری یافتند و گمان بردند در همان است و نقشه کشیدند تا آن را بر آوردند. دیدند که بر آن نوشته ای یونانی نقش است.

حکماء و دانشمندان مصر را گرد آوردند و بدان راه نبردند و در میان آن ها مردی بود به نام ابی عبدالله مدائنی که یکی از حافظان جهان و دانشمندان بود و او به ابن طولون گفت: در حبشه کسی را می شناسم که سیصد و شصت سال دارد و این خط را می داند و می خواست آن را به من بیاموزد و من از حرص بر دانش عرب، پای آن نایستادم و او هنوز زنده است.

أبوالحسن ابن طولون نامه ای به پادشاه حبشه نوشت و از او خواست که آن اسقف را به او فرستد و پاسخ داد که گذشت سن او را شکسته و به همان هوای حبشه زنده است و از رفتن او به هوا و اقلیم دیگر نگران است، و بسا از رنج راه تلف شود و وجود او برای وی غنیمت است و سرفرازی و اگر از او پرسشی درباره نوشته ای یا چیزی دارید آن را بفرستید. آن گاه را آن را با کشتی به اسوان بردند و از آنجا با عراده به کشور حبشه رساندند که نزدیک اسوان بود. اسقف آن را خواند و به زبان حبشه برگرداند و از زبان حبشه به عربی برگرداندند و در آن نوشته بود کهمن ریان پسر دومغ هستم. از ابو عبدالله سؤال شد: ریان کیست؟ گفت: پدر عزیز پادشاه

زمان یوسف و عمر عزیز هفتصد سال بوده و عمر پدرش ریان هزار و هفتصد سال و عمر دومغ سه هزار سال و در آن نوشته بود: منم ریان پسر دومغ، در بررسی علم رود نیل بیرون شدم تا سرچشمه آن را بدانم و چهار هزار مرد با خود برداشتم و هشتاد سال راه رفتم تا به ظلمات و دریای محیط رسیدم و دیدم نیل دریای محیط را قطع می کند و از آن گذر می کند و راه بیرون شدن ندارد.

مرگ و میر در یارانم در گرفت و با چهار هزار مرد ماندم و بر کشورم نگران شدم و به مصر برگشتم و اهرام و بیرونی آن ها را ساختم و گنج ها و پس انداز خود را در آن ها نهادم و این شعر را سرودم:

دانشم دریافت برخی از آنچه هست / نی نهانی را و خدا داناتر است

آنچه را خواستم محکم نمودم ساختش / سخت بنیانم خدا محکم تر است

خواستم تا من بدانم مبدا این نیل را / لیک درماندم و زان هر مرد زان عاجزتر است

راه ببریدم به صحرا دو چهل سال تمام / با بنو حجر و سپاهی بی کران کان لشکر است

تا گذشتم سر به سر از هر پری و آدمی / تا جلو گیرم یکی دریای تیره در بر است

شد یقینم راه آنجا نیست تا من بگذرم / نه پس از من را گذر باشد نه آن کو که پیشتر است

بازگشتم من به سوی کشورم با جارچی / جار زد در مصر دنیا گاه بد گه خو ش تر است

صاحب اهرام اندر مصر سر تا سر منم / صاحب گل پخته هایش و آنچه شان اندر بر است

بر نهادم اندران نقشی ز کف و حکمتم / تا بماند روزگاران بی حفاظ و سرپرست

اندر آن ها گنج هایی و شگفتی ها بود / دهر گاهی تلخ و گاهی هم هجوم آورتر است

ص: 249

بر گشاید فعل هایم راز هر امر عجیب / والی از پروردگارم چون زمان در آخر است

در کنار کعبه اظهار امامت می کند / امر او بالا بگیرد حکم حیّ داور است

هشت و نه با دودیگر با چهار ید دنبال آن / با نود آید که خون است و زبان ها بند و بست

بعد از آن نه با نود چون بگذرد از روزگار / این بناها در فرود و در خرابی اندر است

می شود پیدا سراسر گنج من جز این که من / بینم آن ها سر بسر در خون و ماتم اندر است

گفته ام را رمز آوردم بر این یک تکه سنگ / کان فنا و من فنا وانگه نبودم در بر است

در اینجا بود که ابن طولون گفت: این کاری است که کسی را چاره آن نیست جز قائم آل محمّد علیه السّلام را و آن تخته سنگ در گاهی را چنان چه بود به جای خود بر گرداندند.

سپس یک سال بعد طاهر خادم ابن طولون او را در مستی بر بستر خود کشت و از آن روز خبر اهرام و کسی که آن ها را ساخته است دانسته شد و این گزارش درست درباره نیل و اهرام است.

توضیح: السرب: حفرهای زیر زمین. البلاطه: سنگی که در کف خانه قرار میدهند. القارب: کشتی کوچک. الأسوان: شهری است در صعید مصر. «هرمان» دو ساختمان هستند از دیرین که ادریس برای نگهداری نوشته های علم از توفان آن ها را ساخته و برخی آن ها را از سنان بن مشلشل می دانند یا از قدماء که از روی ستاره شناسی توفان را دانسته بودند و در آن ها است کتب طب و طلسم و در آنجا اهرام کوچکی هم باشند. ابوریحان بیرونی در کتاب آثار باقیه گفته است: پارسیان و همه گبرها توفان را یکسره منکرند و معتقدند شاهی از زمان «کیومرث گل شاه» که آدم نخست است نزد آن ها پیوسته بوده است، و هند و چین و اصنافی از ملل مشرق در این انکار با آن ها موافقند. برخی پارسیان بدان معترفند، ولی نه به شرحی که در

ص: 250

کتب انبیاء است.گفته اند توفانی جزئی در شام و مغرب در زمان طهمورث پدید شده و سراسر معموره را نگرفته و جز امت های اندکی را غرق نکرده و از گردنه حلوان گذر نکرده و به کشورهای مشرق نرسیده است. و گفته اند: مردم مغرب پیرو بیمی که حکمای آن ها از توفان داشتند، ساختمان ها محکم ساختند چون اهرام مصر و گفتند: اگر آفت از آسمان آید، درون آن ها رویم و اگر از زمین برآمد به آن ها برآییم و معتقدند که آثار آب توفان و امواج آن تا نیمه اهرام روشن است و از آن بالاتر نرفته است.

گفته اند: اهرام را یوسف ساخت و گندم سال های قحط را در آن انبار کرد، و گفتند: چون خبر توفان دویست و سه و یک سال پیشتر به طهمورث رسید و فرمان داد در کشورش جایی خوش زمین و هوا برگزیده شود و بهتر از اصفهان نیافتند. و فرمود تا کتب را در جلد نهند و در سالم ترین جای آن دفن کنند و گواهش این است که در زمان ما در جی شهر اصفهان تپه هایی شکافت و در آن ها اتاق هایی پر از بسته های پوست درختی بود که از آن کمان و سپر سازند و آن را (توز) نامند، و بر آن ها نوشته ها است که دانسته نشد آن چیست.

77. مناقب: ابو جعفر دوانیقی از امام صادق علیه السّلام پرسید که می دانی این چیست؟ فرمود: چیست؟ گفت: آنجا کوهی است که در سال از آن قطره ها فروچکد و ببندند و برای سفیدی که در چشم پدید آید خوب است، از آن سرمه کشند و به فرمان خدای تعالی می رود. فرمود: آری، آن را می شناسم و اگر خواهی نامش و حالش را به تو گزارش می دهم. این کوهی است که بر آن یکی از پیغمبران بنی اسرائیل از قوم خود گریزان بود و خدا را بر آن عبادت می کرد، و قومش دانستند و او را کشتند و آن کوه بر آن پیغمبر می گرید و این قطره ها اشک گریه او است. در سوی دیگرش چشمه ای است که شبانه روز از این آب می جوشد و دسترسی به آن چشمه نیست.(1)

1- . مناقب 4 : 236

78. الدُر المنثور: از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت شده است که عجایب دنیا چهار چیز است: آینه ای که بر مناره اسکندریه آویخته است و هر که زیرش نشیند، تا قسطنطنیه را که آن طرف دریا است می بیند؛ دیگر اسبی از مس در زمین اندلس که مشتش روبه روگشوده است، گویا است که دنبال من راهی نیست و کسی بلاد دنبال او را گام ننهد جز این که مورچه ها او را بخورند؛ سوّم مناره ای مسین که بر آن سواری است از مس در زمین عاد و چون ماه های حرام رسند، از آن آب سرشاری جوشد که بنوشند و حوض ها را پر کنند و چون ماه های حرام بگذرند، آب بند آید؛ چهارم درختی از مس که بر آن پرنده ای سیاه است از مس در سرزمین رومیه و چون هنگام زیتون رسد، آن سودانیه مسی سوتی کشد و هر چه پرنده سیاه سودانیه است، با سه دانه زیتونه بیایند که دو تا بر پاها دارند و یکی به نوک خود و آن ها را بر سر آن سودانیه مسین ریزند و مردم رومیه روغن و خورش خود را تا سال آینده از آن ها فراهم سازند.(1)

79. کافی: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: آن طرف یمن دره ای است که آن را وادی برهوت می خوانند و در آن نمی گذرند جز مارهای سیاه و جغد از پرنده ها. در آن وادی چاهی است به نام بلموت که ارواح بت پرستان بام و شام در آنند و از آب گندیده نوشانده شوند. پشت این وادی مردمی باشند به نام «ذریح». چون خدا عزّ و جلّ محمّد صلّی اللّه علیه و آله را مبعوث کرد، یک گوساله از آن ها دم بر زمین زد و به آوازی شیوا فریاد کشید: ای آل ذریح! مردی در تهامه آمده و دعوت می کند به شهادت «لا إِلهَ إِلَّا اللّهُ.» گفتند: برای پیشامدی است که خدا این گوساله را به سخن آورده است.

فرمود: بار دیگر فریاد کشید و تصمیم گرفتند یک کشتی بسازند و ساختند و هفت تن از آن ها در آن فرو شدند، و توشه ای که خدا به دل آن ها انداخت برداشتند و بادبان کشیدند و آن را به دریا سر دادند، و آن ها را پیوسته کشاند تا به جدّه رساند.

1- . الدُر المنثور 3 : 97

پس نزد پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله آمدند و آن حضرت بدان ها فرمود: شما اهل ذریح باشید و گوساله میان شما فریاد کرد؟

گفتند: آری، یا رسول اللَّه! دین و کتاب خود را بر ما پیشنهاد کن. و پیمبر صلّی اللَّه علیه و آله دین و کتاب و سنن و فرائض و شرایع را چنان چه از خدا رسیده بود بدان ها پیشنهاد کرد و مردی از بنی هاشم را بر آن ها والی ساخت و با آن ها فرستاد، و تاکنون اختلافی میان آن ها نیست.(1)

80. حیات الحیوان: اهرام از شگفت آورترین ساختمان جهانند؛ گور پادشاهانی باشند که خواستند از پادشاهان دیگر پس از مرگ ممتاز باشند،چنان چه در زندگی خود ممتاز بودند. گفته اند: چون مأمون به مصر رسید، فرمان کرد تا زیر یکی از دو هرم زیرزمینی کنند و با تلاشی رنج آور و صرف هزینه کلانی زیر زمینی کندند و در درون آن نردبان ها و گودال هایی یافتند که رفتن بدا ن ها دشوار بود و در بالای آن ها خانه چهار گوشی بود که هر ضلع آن هشت ذارع بود و در میان آن حوضی بود که در آن یکصد اسکلت پوسیده بود که روزگارها بر آن ها گذشته و از کند و کوی جز آن خودداری شد.نقل شده که هرمس نخست اخنوخ که همان ادریس پیغمبر است، از ستاره شناسی توفان را پیش بینی کرد و فرمود تا اهرام را بسازند. و گفته اند: در شش ماه آن ها را ساخت و بر آن ها نوشت به کسی که پس از من آید بگو در ششصد سال آن ها را ویران کند، با این که ویران کردن آسان تر است از ساختن. ما آن ها را با دیبا پوشاندیم و او با حصیر پوشد و حصیر آسان تر است از دیبا. ابن جوزی در کتاب «سلوه الاحزان» گفته: از شگفتی های هرمان این است که بلندی هر کدام چهارصد ذارع است از سنک رخام و زمرد، و در آن نوشته است: من آن ها را به کشور خود ساختم، هر که مدعی نیرو است آن ها را ویران کند، زیرا ویران کردن آسان تر از ساختن است. ابن منادی گفته: چند بار درآمد خراج همه جهان را بر آورد کردند و برای ویران کردن اهرام رسا نیست، و اللَّه أعلم.

1- . روضه کافی: 261

مؤلف: در برخی کتب قدیمه این روایت را یافتم و آن را به همان لفظ آوردم و نیز آن را در کتاب «ذکر الأقالیم و البلدان و الجبال و الأنهار و الأشجار» با اندکی اختلاف در مضمون و تفاوت بسیار در الفاظ یافتم که در سیاق روایت به برخی از آن ها اشاره کردم، و آن این است.

مسائل عبدالله بن سلام که «اسماویل» نام داشت و پیغمبر او را عبدالله نام کرد.

از ابن عباس است که چون پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله مبعوث شد، علی علیه السّلام را فرمود تا نامه ای به کفار و ترسایان و یهود نوشت که آن را جبرئیل به پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله دیکته کرد، نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان، از محمّد رسول خدا به یهود خیبر. اما بعد؛ زمین از آن خداست و سرانجام از آن پرهیزکاران، درود بر کسی که پیرو راه راست شد و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم.» سپس مهر بر نامه نهاد و نزد یهود خیبر فرستاد و چون نامه بدان ها رسید، نزد بزرگ خود ابن سلام آمدند و گفتند: ای پسر سلام! این نامه محمّد است که به تو نوشته. آن را برای ما بخوان. آن را برایشان خواند و گفت: از این سخن چه خواهید؟ من در محمّد نشانه هایی را بینم که در تورات است از این که همان محمّد است که موسی بن عمران ما را بدو مژده داده.

گفتند: کتاب ما را نسخ کند و آنچه در پیش بر ما حلال بوده حرام کند. ابن سلام به آن ها گفت: ای مردم! شما دنیا را به آخرت برگزیدید و عذاب را به آمرزش.گفتند: اگر محمّد به کیش ما باشد برای ما دوست تر است از جز آن. گفت: من نزد او می روم و از او پرسش هایی از تورات می نمایم و اگر درست پاسخ مرا گفت، دین او را می پذیرم و از یهودی گری دست می کشم. پس برخاست، تورات را برداشت، هزار و چهارصد و چهار مسأله مشکل از آن بیرون کشید و آن ها را

برداشت و آورد نزد محمّد صلّی اللَّه علیه و آله که در مسجد خود بود. و گفت: ای محمّد! درود بر تو و بر یارانت.فرمود: و بر هر که پیرو راه راست باشد، با رحمت خدا و برکاتش. ای مرد تو کیستی؟ گفت: من عبدالله بن سلامم و از رسولان بنی اسرائیل و از کسانی که تورات را خوانده اند، و من نماینده و پیک یهودم به سوی تو با پرسش هایی که آن ها را برای ما شرح دهی و تو از نیکوکارانی.

پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای ابن سلام! بنشین و هر چه خواهی بپرس و اگر خواهی بپرس و اگر خواهی منت گزارش دهم که چه خواهی پرسید. گفت: ای محمّد! به من گزارش ده که مایه فزونی یقین من به تو باشد. فرمود: ای پسر سلام! آمدی از من هزار مسأله و چهارصد مسأله و چهار مسأله بپرسی که همه را از تورات نسخه گرفتی.عبدالله بن سلام سر به زیر انداخت و گریست و گفت: ای محمّد! راست گفتی، بفرما:

سؤال: تو پیغمبری یا رسول؟

جواب: راستی خدا مرا پیغمبر و رسول هر دو مبعوث کرده و من خاتم پیغمبرانم. در تورات نخواندی «محمّد رسول خداست»؟ ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ تَراهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً» {محمّد پیامبر خداست و کسانی که با اویند، بر کافران، سختگیر [و] با همدیگر مهربانند. آنان را در رکوع و سجود می بینی. }(1) و «ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّین» {محمّد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است. و خدا همواره بر هر چیزی داناست. } درباره من نازل شده است

سؤال: راست گفتی ای محمّد! آیا تو هم سخن خدایی یا به تو وحی می رسد؟

جواب: بله به من وحی می رسد و جبرئیل از طرف پروردگار جهانیان آن را می آورد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! خدا چند پیغمبر از آدمیزادها آفریده؟

جواب: یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر.

1- . فتح / 29

سؤال: راست گفتی ای محمّد! پیغمبران مرسل در میان آن ها چند کس هستند؟

جواب: پیغمبران مرسل سیصد و سیزده تن هستند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! نخست پیغمبر چه کسی بوده است؟

جواب: آدم بوده است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! آیا آدم نبی بود و رسول؟

جواب: آری، در تورات نخواندی «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ فَقالَ أَنْبِئُونی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ.» {و [خدا] همه [معانی] نام ها را به آدم آموخت سپس آن ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: «اگر راست می گویید، از اسامی این ها به من خبردهید.»

سؤال: راست گفتی ای محمّد! رسولان عرب چند تن بودند؟

جواب: شش تن: نخست ابراهیم و بعد اسماعیل، لوط، صالح، شعیب و محمّد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! میان موسی و عیسی چند پیغمبر بود؟

جواب: هزار پیغمبر.

سؤال: چه کیشی داشتند؟

جواب: کیش خدای تعالی و کیش فرشته هایش و کیش اسلام.

سؤال: اسلام و مسلمانی چیست؟ و ایمان کدام است؟

جواب: اسلام، شهادت به یگانگی خدا است که تنها و بی شریک است و اعتراف به این که محمّد بنده و رسول او است و بر پا داشتن نماز و پرداخت زکات و روزه ماه رمضان و حج به خانه خدا اگر راهی بدان توانی، اما ایمان عقیده به خدا و فرشته هاش و به قرآن و پیغمبران و زنده شدن پس از مرگ و به قدر که نیک و بد همه از جانب خدا است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !دین خدا چند تا است؟

جواب: یکی و آن اسلام و مسلمانی است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! شرائع بر چه وضعی بودند؟

جواب: در ملت های گذشته آیین های گوناگونی بوده است.

ص: 256

سؤال: راست گفتی ای محمّد! مردم بهشتی به مسلمانی بهشت روند یا به ایمان یا به کردار خود؟

جواب: با ایمان سزاوار بهشت می شوند و به کردار خود مشمول رحمت خدا می گردند و آن را پخش می سازند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !خدا چند کتاب فرو فرستاده است؟

جواب: یکصد و چهار کتاب.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !بر چه کسانی این کتاب ها نازل شدند؟

جواب: چهارده صحیفه بر آدم علیه السّلام؛بیست صحیفه بر ابراهیم و در قولی چهارده صحیفه؛پنجاه صحیفه بر شیث پسر آدم و سی صحیفه بر ادریس. و فرو فرستاد زبور را بر داود، و تورات را بر موسی، و انجیل را بر عیسی، و فرقان را بر من.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !بر تو کتاب فرو فرستاده؟

جواب: آری.

سؤال: کدام کتاب است؟

جواب: فرقان است.

سؤال: چرا پروردگارشآن را فرقان نامیده است؟

جواب: برای آنکه آیات و سورش از هم جدایند و بر لوح نقش نبوده و صحیفه نبوده. و تورات و انجیل و زبور همه در لوح نقش بودند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !در کتاب تو از این صحف چیزی درج است؟

جواب: آری، ای پسر سلام!

سؤال: آن چیست ای محمّد؟

پیغمبر برای او خواند: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَکّی.» {رستگار آن کس که خود را پاک گردانید.}(1) «صُحُفِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی» {صحیفه های ابراهیم و موسی.}(2)

1- . اعلی / 14
2- . اعلی / 19

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو آغاز قرآن چیست و پایانش کدام است؟

جواب: آغازش «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» وانجامش «صدق اللَّه العلی العظیم.»

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من گزارش ده از پنج چیز که خدا به دست خود آفریده است؟

جواب: خدا بهشت عدن را به دست خود آفریده؛ درخت طوبی را به دست خود کاشته؛ آدم را به دست خود صورت گری کرده؛ تورات را به دست خود نوشته است؛ آسمان هارا به دست خود ساخته. گفت: راست گفتی ای محمّد. و آسمان ها نور دیده شوند به دست او. گفت: راست گفتی. بعد فرمود: این ابن سلام آیا نشنیدی که خدا گفته است: «وَالسَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُون » {و آسمان را به قدرت خود برافراشتیم، و بی گمان، ما [آسمان] گستریم. }(1)

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو چه کسی به تو این را گزارش داده است.

جواب: جبرئیل.

سؤال: از طرف چه کسی!

جواب: از میکائیل.

سؤال: میکائیل از چه کسی؟

جواب: از اسرافیل.

سؤال: او از کجا؟

جواب: از لوح محفوظ.

سؤال: لوح محفوظ از چه کسی؟

جواب: از قلم.

سؤال: او از چه کسی؟

جواب: او از پروردگار جهانیان.

سؤال: ای محمّد! آن چگونه باشد؟

ص: 258

1- . ذاریات / 47

جواب: خدا قلم را فرماید تا در لوح بنگارد و از آن به اسرافیل فرود شود و اسرافیل به میکائیل رساند و میکائیل به جبرئیل.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو جبرئیل در هیبت مردان است یا زنان؟

جواب: در هیبت مردان.

سؤال: به من بگو خوراکش و نوشابه اش چیست؟

جواب: خوراکش تسبیح است و نوشابه اش تهلیل.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو درازا و پهنایش چه اندازه است، چه وضعی دارد، جامه اش چیست؟

جواب: به اندازه فرشته ها است، نه خیلی دراز، نه خیلی کوتاه؛ درخشان سرمه کشیده، چون روز تابان است در برابر تاریکی شب؛ بیست و چهار بال سبز دارد کنگره دار از در و یاقوت و پایانشان لؤلؤ است؛ حمایلی دارد که آسترش ابریشم است و رویه اش وقار و کرامت؛ چهره اش چون زعفران است؛ بینی کشیده و گرد حدقه؛ نه می خورد و نه می نوشد؛ نه خسته می شود، نه سهو می کند؛ وحی دار خداست تا روز قیامت.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! از آغاز آفرینش دنیا به من بگو؟ و از آفرینش آدم به من بگو که خدا چگونه اش آفرید؟

جواب: آری خدا سبحانه و تعالی (تقدست اسمائه و لا اله غیره) او را از گلی به دست خود آفرید، و گل را از کف آفرید و کف را از موج، و موج را از آب.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !بگو چرا نامش را آدم نهاد؟

جواب: چون از گل زمین و صحنه آن آفریدش.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! آدم از همه گل آفریده شده یا برخی از آن یا از یک گل به خصوص؟

جواب: بلکه خدایش از همه گل زمین آفرید و اگرش از یک گل به خصوص آفریده بود، همدگر را نشناختند و به یک صورت نبودند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! آیا نمونه در جهان دارند؟

ص: 259

جواب: آری، به خاک ننگری که سپید است، سیاه است، سبز است، زرد، سرخ تیره، کبود، خوشمزه دارد، زبر و نرم دارد، آدمیزاده هم چنین است، زبر دارد، نرم دارد، شیرین دارد مانند خاک.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !بگو آدم را که خدا آفرید از کجا جان در او در آمد؟

جواب: از دهانش.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! به خواه در آمد یا ناخواه؟

جواب: خدا به ناخواهش در آورد و به نا خواهش بر آرد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !خدا به آدم چه گفت؟

جواب: به آدم فرمود: نشیمن کن تو با جفت در بهشت از آن به فراوانی بخورید از هر جا خواهید و نزدیک این درخت نروید تا ستمکار باشید.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !چند دانه از آن درخت خورد؟

جواب: دو دانه.

سؤال: حوّاء چند دانه خورد؟

جواب: دو دانه.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! به من بگو وصف آن درخت چیست؟ چند شاخه دارد، درازی خوشه اش چه اندازه بود؟

جواب: سه شاخه داشت، درازی هر خوشه سه وجب بود.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !آدم چند خوشه از آن پرزاند !

جواب: یک خوشه.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !در آن خوشه چند دانه بود؟

جواب: پنج دانه.

سؤال: وصف آن دانه چه بود.

جواب: چون یک تخم مرغ درشت.

سؤال: آن دانه که با آدم بود چه کردش؟

ص: 260

جواب: با آدم از بهشت فرو شد و آدم آن را کاشت و از آن دانه برکت پدید شد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! بگو آدم کجای زمین فرود آمد؟

جواب: در هند فرود آمد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !حوّاء کجا فرود آمد؟

جواب: در جدّه.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !آن دانه در کجا افتاد؟

جواب: در اصفهان.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !ابلیس کجا فرو شد؟

جواب: در بیسان.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! چه دانش پر جوش و زبان راستگویی داری ! جامه آدم چون از بهشت فرو شد چه بود؟

جواب: سه برگ درخت بهشتی، یکی بر شانه انداخته و یکی به کمر بسته و دیگری را عمامه کرده.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! بگو در کجا به هم رسیدند؟

جواب: در عرفات.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! به من بگو حوّاء از آدم آفریده شد یا آدم از حوّاء؟

جواب: حوّاء از آدم آفریده شد. اگر آدم از حوّاء آفریده شده بود طلاق به دست زن ها بود نه به دست مردها.

سؤال: به من بگو از همه آفریده شده یا برخی از آن؟

جواب: از برخی از آن و اگر از همه آن آفریده شده بود، قضاوت در زن ها بود نه در مردها.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو که از درونش آفریده شده یا از برونش؟

جواب: بلکه از درونش و اگر از برونش آفریده شده بود، البته زن ها تن خود را برهنه می کردند مانند مردها.

ص: 261

سؤال: از سمت راست آدم آفریده شد یا از چپش؟

جواب: بلکه از سمت چپش و اگر از سمت راستش آفریده شده بود، بهره زن چون بهره مرد بود در ارث و گواهی او چون گواهی مرد و از این رو خدا برای مرد دو برابر به هر زن مقرر کرد.

سؤال: به من بگو از چه جایش آفریده شد؟

جواب: از دنده چپ او که کوتاه تر است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو پیش از آدم کی در زمین ساکن بود؟

جواب: پریان.

سؤال: پس از پریان که بود؟

جواب: فرشته ها.

سؤال: پس از فرشته ها؟

جواب: آدم و نژادش.

سؤال: میان آدم و پریان چند سال بود؟

جواب: هفت هزار سال.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! آدم به کعبه حج کرد؟

جواب: آری.

سؤال: چه کسی سر آدم را تراشید؟

جواب: جبرئیل.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو که آدم ختنه کرد یا نه؟

جواب: آری، خودش خود را ختنه کرد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! چرا دنیا را نام دنیا شد؟

جواب: چون جلوی آخرت آفریده شد و پست تر از آن بود و اگر به همراه آخرت آفریده شده بود، فانی نمی شد،چنان چهآخرت فانی نشود.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! چرا رستاخیز را قیامت نام شد؟

جواب: چون مردم در آن برخیزند برای حساب.

سؤال: چرا دیگر سرا را آخرت نام است؟

ص: 262

جواب: چون به دنبال دنیا است و سال هایش به شمار نیاید و نه روزهاش و ساکنانش نمی میرند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو نخست روزی که دنیا را خدای تعالی آفرید کدام است؟

جواب: روز یک شنبه.

سؤال: چرا آن را احد (یک شنبه) نام کرد؟

جواب: چون خدا یگانه، یکتا، تنها بی نیاز است نه همسری گرفته و نه فرزندی.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! پس اثنین(دوشنبه) را چرا اثنین نام شد؟

جواب: چون روز دوّم دنیا بود.

سؤال: پس سه شنبه چرا ثلثاء نام گرفت؟

جواب: چون روز سوّم دنیا بود.

سؤال: چرا چهارشنبه را اربعاء نام شد؟

جواب: چون چهارمین روز دنیا شد.

سؤال: چرا پنجشنبه را خمیس نام شد؟

جواب: چون روز پنجم دنیا بود.

سؤال: چرا جمعه را جمعه نامیدند؟

جواب: چون روزی است که همه مردم جمع شوند و روزی است مشهود و روز ششم دنیا است.

سؤال: چرا شنبه را سبت نام شد؟

جواب: چون روزی است که فرشته در آن گماشته شد، زیرا با هر بنده دو گماشته است؛ یکی را در راست او و یکی در چپش. آنکه در سمت راست است نیکی ها را نویسد و آنکه در سمت چپ است بدی ها را نویسد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو از نشیمن دو فرشته نسبت به بنده و این که قلم آن ها چیست دواتشان چیست و مدادشان چیست؟

ص: 263

جواب: نشیمن آن ها در دو شانه او است، قلمشان زبان او است، دواتشان دهان او است، مدادشان آب دهان او، لوحشان دلش و کردار او را نویسند تا مردنش.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! بگو در آن روز خدا چه آفریده است؟

جواب: قلم و آنچه می نگارند.

سؤال: درازای قلم چه اندازه و پهنایش کدام است؟ و دندانه هایش کدامند؟

جواب: درازی قلم پانصد سال راه که سی دندانه دارد و مداد از میانه دندانه هایش روان است، در لوح محفوظ بدان چه می باشد و آنچه خواهد بود تا قیامت به فرمان خدا عزّ و جلّ.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! خدا را در هر شبانه روز چند نگاه است؟

جواب: سیصد و شصت نگاه، امضاء کند، حکم کند، بلند کند، پست کند، خوشبخت سازد، بدبخت سازد، عزیز کند، خوار کند، بر آورد، مقهور سازد، بی نیاز کند، بینوا سازد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! بگو خدا پس از آن چه آفرید !

جواب: آسمان هفتم و آنچه پهلوی عرش است و او را فرمود تا به جای خود بر آمد و بر آمد. سپس خدا شش آسمان دیگر را آفرید و فرمان داد تا هر آسمانی به جای خود استوار شد.

سؤال: چه را آن را آسمان نامید؟

ج: چون بلند است.

سؤال: چرا آسمان دنیا سبز است؟

جواب: از اثر کوه قاف سبز شده است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! از چه آفریده شده است؟

جواب: از موجی خوددار و باز داشته.

سؤال: موج خوددار چیست؟

جواب: آبی ایستاده که حرکت و اضطراب ندارد و در اصل دود بوده.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو آسمان هادرب دارند؟

ص: 264

جواب: آری. درب های بسته دارند و آن ها را کلید است و کلیدها در خزانه است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو به من درهای آسمان از چیست؟

جواب: از طلا.

سؤال: قفل هاشان چیستند؟

جواب: از نور.

سؤال: کلیدهاشان از چیستند؟

جواب: بسم اللَّه العظیم.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو از درازا و پهنای هر آسمان و از بلندی آن و از ساکنانش.

جواب: درازای هر آسمانی پانصد سال و پهنایش پانصد سال و میان هر دو آسمان پانصد سال و ساکنان هر آسمانی سپاهی از فرشته ها که شمار آن ها را جز خدای تعالی نداند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو آسمان دوم از چه آفریده شده است؟

جواب: از ابر.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو آسمان سوّم از چه آفریده شده؟

جواب: از یک زبرجد سبز.

سؤال: پس آسمان چهارم از چیست؟

جواب: از طلای سرخ.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! پس آسمان پنجم؟

جواب: از یاقوت سرخ.

سؤال: پس آسمان ششم؟

جواب: از نقره سپید

سؤال: پس آسمان هفتم؟

جواب: از طلا گفت.

ص: 265

سؤال: راست گفتی ای محمّد! ای محمّد! بگو به من بالای آسمان هفتم چیست؟

جواب: دریای زندگانی.

سؤال: پس بالای آن چیست؟

جواب: دریای ظلمت.

سؤال: بالای آن چیست؟

جواب: دریای نور.

سؤال: بالای آن چیست؟

جواب: حجاب ها.

سؤال: بالای آن چیست؟

جواب: سدره المنتهی.

سؤال: بالای سدره المنتهی چیست؟

جواب: جنت المأوی.

سؤال: بالای جنت المأوی چیست؟

جواب: حجاب مجد.

سؤال: بالای حجاب مجد چیست؟

جواب: حجاب حمد.

سؤال: بالای حجاب حمد چیست؟

جواب: حجاب جبروت.

سؤال: بالای حجاب جبروت چیست؟

جواب: حجاب عزت.

سؤال: بالای حجاب عزت چیست؟

جواب: حجاب عظمت.

سؤال: بالای حجاب عظمت چیست؟

جواب: حجاب کبریاء.

سؤال: بالای حجاب کبریاء چیست؟

ص: 266

جواب. کرسی.

سؤال: راست گفتی یا محمّد! علم اولین و آخرین به تو داده شده و تو به حق و یقین گویایی. بالای کرسی چیست؟

جواب: عرش.

سؤال: بالای عرش چیست؟

جواب: خدای تعالی که بالای است و علمش زیر ثری است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! آیا آفریده ای بر عرش او استوار است؟

جواب: معاذ اللَّه ای پسر سلام!

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو خورشید و ماه مؤمنند یا کافر؟

جواب: مؤمن و فرمانبر خدا عزّ و جلّ، مسخر به فرمان او و زیر خواست او.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !چرا خورشید و ماه در روشنی برابر نیستند؟

جواب: خدا نشانه شب را زدوده و نشانه روز را روشن و بیناگر نموده از نعمت و فضل خود و اگر چنین نبود شب و روز ممتاز نبودند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو چرا شب را لیل نام نهادند؟

جواب: چون مردان و زنان با هم خلوت کنند و خدا آن را وسیله الفت و پوشش ساخته.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !چرا روز را نهار نامیدند؟

جواب: چون هر کسی در آن طلب معاش کند.

سؤال: راست گفتی. بگو اختران چند بخشند؟

جواب: سه بخش؛ یک بخش به ارکان عرشند و روشنی آن به آسمان هفتم رسد و بخش دوم در آسمان دنیا مانند قندیل ها آویخته و به ساکنانش پرتو بخشد و شیاطین بشر از آن تیر خورند چون استراق سمع کنند، و بخش سوم در هوا آویخته و آن وسیله روشنی دریاها است و آنچه در آن ها و بر آن ها است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! چرا اختران خرد و درشت دیده شوند؟

ص: 267

جواب: زیرا میان آن ها و آسمان دنیا دریاها است که باد می خورند و موج بر می دارند و از زیر آن ها خرد و درشت دیده می شوند، وگرنه اندازه همه اختران یکی است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو بدانم میان ما و آسمان دنیا چند باد است؟

جواب: سه باد؛ باد عقیم که بر قوم عاد فرستاده شد، نه درخت ها را آبستن کند و نه بر آورد؛ باد تیره و تار که اهل دوزخ با آن عذاب شود، و بادیکه دریاها را بر دارد، و بادیکه برای مردم زمین است و اشجار را آبستن کند و میوه آرد و هر بامداد در اطراف زمین بگردد، و اگر آن باد نبود زمین و کوه ها از حرارت خورشید می سوختند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! حاملان عرش چند دسته اند؟

جواب: هشتاد دسته در ازای هر دسته یک میلیون فرسخ و عرض آن پانصد سال، سرشان زیر عرش است و پاهاشان زیر هفت زمین و اگر پرنده ای از این گوش آن ها پرد، تا هزار سال دنیا بگوش دیگر نرسد تا از پیری بمیرد؛ جامه هاشان از در و یاقوت است؛ مویشان چون زعفران خوراکشان تسبیح و نوشابه شان تهلیل. دسته یکم نیمی برف و نیمی آتش نه آتش برف را آب کند و نه برف آتش را خاموش کند. دسته دوم نیمی رعد و نیمی برق. دسته سوم نیمی آب و نیمی باد، نه باد آب را به هیجان آرد و نه آب از باد پیش افتد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو از پرنده های میان آسمان و زمین که نه در آسمان جا دارند و نه در زمین کدامند؟

جواب: آن ها مارها باشند که چون اسب یال دارند و در فضا روی دم خود تخم گذارند و بر شانه های خود جوجه نهند در هوا تا روز قیامت.

سؤال: راست گفتی. بگو از نوزادی که از پدرش سخت تر است؟

جواب: آهن است که از سنگ زاید و از آن سخت تر است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! کدام زمین است که تنها یک بار خورشید بر آن تابید و تا قیامت بر آن باز نگردد؟

ص: 268

جواب: آنجا که خدا فرعون را غرق کرد که دریا شکافت و باز به هم آمد بر سر او.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! از خانه ای بگو که دوازده در داشت و دوازده چشمه برای دوازده سبط از آن برآمد؟

جواب: چون موسی بنی اسرائیل را از دریا گذراند و به بیابان کشاند، به وی از تشنگی نالیدند. پس به سنگی چهار گوش برخورد و خدا به او وحی کرد عصایت بر آن بزن و از آن دوازده چشمه برای دوازده سبط بنی اسرائیل جوشید.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! کدام پیغمبر است که نه پری بود و نه آدمی نه پرنده و نه وحشی؟

جواب: آن مورچه که قومش را بیم داد و گفت: ای مورچه ها! به جای خود درآیید.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! آن چه بود که خدایش وحی کرد و نه پری بود، نه آدمی نه فرشته، و نه وحشی؟

جواب: زنبور عسل که خدا به او وحی کرد: «أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُون» {که از پاره ای کوه ها و از برخی درختان و از آنچه داربست [وچفته سازی] می کنند، خانه هایی برای خود درست کن.} (1)

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به کدام زمین خدا وحی کرد؟

جواب: به کوه طور تا موسی را به آسمان بر آورد و الواح را از خدا گرفت.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! کدام آفریده آغازش چوب بود و انجامش جان؟

جواب: عصای موسی بن عمران که خدایش فرمود آن را در بیت المقدس افکند و به ناگاه ماری شد جهنده.

سؤال: راست گفتی. کدام سه نر بودند که از پدر نزادند؟

جواب: عیسی بن مریم، آدم و کبش اسماعیل.

سؤال: راست گفتی. بگو میانه جهان کجا است؟

ص: 269

1- . نحل / 68

جواب: بیت المقدس.

سؤال: چگونه میان جهان است؟

جواب: چون حشر و نشر و صراط و میزان در آن است.

سؤال: راست گفتی. فلک مشحون چیست؟

جواب: کشتی ها که در دریا ساخته شوند، در تورات نخواندی «وَ حَمَلْناهُ عَلی ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُر.» {و او را بر [کشتیِ] تخته دار و میخ آجین سوار کردیم. }(1)

سؤال: راست گفتی ای محمّد! تخته ها چه بودند؟

جواب: درخت ها که به درازا سقف بندی شدند.

سؤال: دسر و میخ ها چه بودند؟

جواب: میخ ها و بست و بندهای آهنین.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! درازای کشتی چه اندازه بود و پهنای آن چه اندازه و بلندیش چه اندازه؟

جواب: درازی اش سیصد ذراع، پهنایش یکصد و پنجاه ذراع و بلندی اش دویست ذراع.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! نوح از کجا سوارش شد؟

جواب: از عراق.

سؤال: در کجا آرام گرفت؟

جواب: هفت بار به خانه کعبه چرخید، هفت بار به بیت المقدس و بر جودی استوار و آرام شد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بیت المعمور کجا بود که خدا جهان را غرق کرد؟

جواب: خدایش پیش از توفان به آسمان هفتم بالا برد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! در توفان صخره کجا بود؟

جواب: خدا ابو قبیس را فرمود تا صخره را در شکم گرفت.

ص: 270

1- . قمر / 13

سؤال: در توفان بیت المقدس کجا بود؟

جواب: در کوه های ابو قیس.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! نوزادی که به پدر نمی ماند و بسا به دایی یا عمو ماند؟

جواب: چون مرد به زنش در آید، اگر شهوت زن بر شهوت او چیره باشد فرزند به دایی ماند و اگر شهوت مرد بر او چیره باشد، به عمو می ماند و اگر برابر باشد، به پدر و مادر ماند.

مؤلف: در روایت دیگر جواب این سؤال چنین است: چون مرد به زنش در آید اگر شهوت مرد غالب است، فرزند به پدر ماند و اگر شهوت زن غالب است، به مادر می ماند و اگر برابرند، به هر دو می ماند. اگر شهوت مرد پیشی گیرد، نوزاد به عمش مانند تر است و اگر شهوت زن پیش افتد، به دایی خود مانند تر است، راست گفتی. برگردیم به روایت نخست.

سؤال: راست گفتی. به من بگو خدا بنده خود را بی حجت عذاب می کند؟

جواب: معاذ اللَّه چون خدا تبارک و تعالی عادل است.

سؤال: راست گفتی. کودکان بت پرستان در بهشتند یا دوزخ؟

جواب: خدا بدان ها اولی است، ولی چون قیامت شود و خلق برای دادرسی از طرف خدا گرد آیند، خدا فرماید اطفال مشرکین را بیاورند و به آن ها فرماید بنده هایم، بنده زاده هایم، پروردگارتان کیست؟ دینتان چیست؟ کردارتان کدام است؟ گویند: پروردگارا تو آفریننده ما هستی، چیزی نبودیم و تو ما را میراندی، نه زبان گویا به ما دادی، نه عقل رسا، نه نیروی عبادت در اعضاء، و ندانیم جز آنچه تو به ما آموختی، خدای عز و جل فرماید: اکنون زبان گویا دارید و عقل رسا و نیرو در اعضاء، اگرتان فرمانی دهم انجام دهید؟ گویند: به چشم معبودا آفریدگارا، روزی بخشا، مالکا! خدا مالک را فرماید تا به دوزخ نهیب زند و او شعله کشد، و کودکان مشرکان را فرماید خود را در این آتش افکنید، هر که در سابق علم خدا سعادتمند بوده خود را در آن افکند و آتش بر او سرد و سلامت شود،چنان چه بر ابراهیم خلیل

ص: 271

الرحمن، و هر که در سابق علم خدا شقاوت داشته، از رفتن بدان آتش سر باز زند و به دنبال پدر و مادرش به دوزخ رود و دسته دیگر با مؤمنان به بهشت روند.

سؤال: راست گفتی [نیکی کردی، بیان کردی، شک را بردی، یقینم را بیفزا]چرا زمین را ارض نامیدند؟

جواب: چون زیر پاست و بر آن گام نهند.

سؤال: از چه آفریده شده؟

جواب: از زبرجد.

سؤال: زبرجد از چه آفریده شده؟

جواب: از موج خوددار

سؤال: آن موج از چه آفریده شده؟

جواب: از دریا.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! آن چگونه بوده است؟

جواب: چون خدا عزّ و جلّ دریا را آفرید، باد را فرمود تا بر امواج آن زد و به هم خوردند و کف برآوردند و فرمودش تا گرد آمدند و فرمودش تا نرم شدند و فرمودش تا استوار شدند و فرمودش تا کشش برداشت و زمین شد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو از کجا آرام شد؟

جواب: از اثر کوه قاف که مایه میخ های زمینی است که بر آنیم.

سؤال: به من بگو زیر زمین چیست؟

جواب: زیر آن نرّه گاوی است.

سؤال: چه وصفی دارد؟

جواب: چهار پا دارد و بر صخره سپیدی ایستاده است.

سؤال: بگو چطوری است؟

جواب: چهل شاخ و چهل دندان دارد، سرش در مشرق است و دمش در مغرب و تا قیامت برای خدا ساجد است و از هر شاخش تا دیگر پنجاه هزار سال است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! زیر آن صخره چیست؟

ص: 272

جواب: کوهی به نام صعود.

سؤال: آن کوه از آن کیست؟

جواب: از آن دوزخیان که بر آن برآیند تا روز قیامت و آن هزار سال است تا چون به قلّه آن رسند، به گرزها زده شوند تا به فرودش افتند و به چهره های خود کشیده شوند.

سؤال: راست گفتی. بگو به من زیر آن کوه چیست؟

جواب: زمین است.

سؤال: نامش چیست؟

جواب: جاریه.

سؤال: زیر آن چیست؟

جواب: یک دریا.

سؤال: نام آن دریا چیست؟

جواب: سهک.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! زیر آن دریا چیست؟

جواب: زمین.

سؤال: زیر آن زمین چیست؟

جواب: یک دریا.

سؤال: نام آن دریا چیست؟

جواب: زاخر.

سؤال: زیر آن دریا چیست؟

جواب: یک زمین.

سؤال: نامش چیست؟

جواب: فسیحه.

سؤال: برای من آن زمین را وصف کن.

جواب: زمینی است درخشان چون خورشید، بادش بوی مشک دارد و روشنی اش چون ماه و گیاهش چون زعفران، متقیان روز قیامت بر آن محشور شوند.

ص: 273

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! بگو این زمین ما در آن روز کجا است؟

جواب: عوض شود با زمین دیگر.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! زیر آن زمین چیست؟

جواب: دریایی است.

سؤال: نام آن دریا چیست؟

جواب: قمقام.

سؤال: در آن چیست؟

جواب: یک ماهی.

سؤال: نامش چیست؟

جواب: یهموت.

سؤال: راست گفتی ای محمّد ! آن ماهی را وصف کن برایم.

جواب: سرش در مشرق است و دمش در مغرب.

سؤال: بر پشتش چیست؟

جواب: زمین، دریاها، کوه ها، ظلمت.

سؤال: میان دو چشمش چیست؟

جواب: هفت دریا در هر دریا هفتاد هزار شهر در هر شهر هزار پرچم، زیر هر پرچم هفتاد هزار فرشته.

سؤال: آن ها چه می گویند؟

جواب: لا اله الا اللَّه وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حیّ لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شی ء قدیر.

سؤال: راست گفتی. زیر باد چیست؟

جواب: ظلمت.

سؤال: زیر ظلمت چیست؟

جواب: ثری.

سؤال: زیر ثری چیست؟

جواب: جز خدا عزّ و جلّ نمی داند.

ص: 274

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو به من از سه باغ بهشت که در کجای زمین اند!

جواب: یکم مکه، دوم بیت المقدس، سوم مدینه محمّد.

سؤال: راست گفتی. چهار شهر بهشتی در کجای جهانند؟

جواب: یکم إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ؛ دوم منصوریه در شام (منصوریّه هند خ ل)؛ سوم قیساریّه در کناره دریای شام؛ چهارم به لقاء در ارمنیه راست.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! چهار منبر بهشتی در کجای جهانند؟

جواب: قیروان در افریقا؛ باب الا بواب در ارمنیه؛ عبدان (عبادان خ ل) در زمین عراق؛ در خراسان پشت نهری به نام جیحون.

سؤال: راست گفتی. چهار شهر دوزخ در کجای جهانند؟

جواب: شهر فرعون در مصر؛ انطاکیه شام؛ در زمین سبحان از ارمنیه (در حدود شام خ ل)؛ مدائن در عراق.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! چهار نهر بهشت در کجای جهانند؟

جواب: فرات در حدود شام؛ نیل مصر؛ نهر سیحان در هند؛ جیحون بلخ.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو به من از چیز ناچیز، چیز پاره چیز، چیزی که از آن چیزی نابود نشود؟

جواب: چیز ناچیز دنیا است، نعمتش برود و اهلش بمیرند و پرتوش خاموش شود؛ چیز پاره چیز، وقوف خلایق در یک زمین که پاره چیزی است؛ چیز نابود نشدنی بهشت و دوزخ است که نعمت آن و عذاب این نابود نشوند، هر که گوید نعمت بهشت تمام شود و عذاب دوزخ بگذرد، به خدا از هر جهت کافر است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو چیست کوه قاف و جلوش چیست؟

جواب: پشتش زمینی طلا و هفتاد زمین نقره و هفت زمین مشک است.

سؤال: ساکنان این زمین ها کیانند؟

جواب: فرشته ها.

سؤال: درازا و پهنای آن زمین ها چه اندازه است؟

جواب: درازی هر کدام ده هزار سال و هم پهنایش.

ص: 275

سؤال: راست گفتی. پشت آن ها چیست؟

جواب: حجاب باد.

سؤال: پس آن چیست؟

جواب: وضعی گرد جهان که همه تسبیح خدا گویند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو چگونه است که اهل بهشت بخورند و بنوشد ولی غائط و بول ندارند؟

جواب: آری، نمونه آنان در دنیا بچه شکمی است که بخورد و بنوشد از آنچه مادرش می خورد و می نوشد و بول و غائط ندارد و اگر داشت شکمش می شکافت.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو نهرهای بهشت چیستند.

جواب: شیری که مزه نگرداند، می با عسل آب کرده، آب بی ته نشین.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! ایستاده اند یا روانند؟

جواب: بلکه روانند میان درختانش.

سؤال: کم شوند یا فزون؟

جواب: هیچ کدام.

سؤال: نمونه در این جهان دارند؟

جواب: آری.

سؤال: کدام است آن نمونه؟

جواب: دریاها که آسمان بر آن ها بارد و زمین به آن ها مدد رساند و نه بیش شوند و نه کم.

سؤال: نهرهای بهشت را برایم وصف کن.

جواب: بهشت نهری دارد به نام کوثر خوشبوتر از مشک اذفر و از عنبر، ریگش در و یاقوت است و بر آن مهری است از لؤلؤ سفید، و جایگاه اولیاء اللّٰه است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! درختان بهشت را برایم وصف کن.

ص: 276

جواب: در بهشت درختی است به نام طوبی، بنش از درّ است و شاخه هایش از زبرجد و میوه اش گوهر. در بهشت هیچ غرفه و حجره و جایی نیست جز بر آن سرازیر است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! در دنیا نمونه ای دارد؟

جواب: آری، خورشید تابان که بر همه جا بتابد و جایی از آن تهی نماند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! در بهشت باد هست؟

جواب: آری، یک باد که از نور آفریده است و زندگی و لذت ها بر آن نوشته است و بهاء نام دارد و چون مردم بهشت شوق زیارت پروردگار خود کنند بوزد، از گرما و سرما نیست، از نور عرش است، بدمد در چهره هاشان و خرّم شوند و دلخوش گردند، نوری به نورشان فزاید و به درهای بهشت زند و نهرها روان گردند و درخت ها تسبیح خوان، پرنده ها نغمه ساز کنند و اگر هر که در آسمان هاو زمین است بر پا باشند و بشنوند آوای شادی و خوشی که در بهشت است، از شوق آن همه جان دهند و فرشته ها بر آن ها در آیند و چنان چه خدا عزّ و جلّ در محکم کتابش فرموده {بگویند درود بر شما پاکید، در آیید در آن جاویدان، درود بر شما به سزای شکیبایی شما چه خوش است خانه عقبی.}

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو زمین بهشت از چیست؟

جواب: زمینش طلا، خاکش مشک و عنبر و سنگریزه اش در و یاقوت و سقفش عرش رحمان.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو اهل بهشت چه می خورند، چون در آن شوند؟

جواب: از جگر سیاه آن ماهی که زمین را بر دوش دارد و آنچه بر آن است و نامش یهموت است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو اهل بهشت چگونه میوه آن را صرف کنند و چگونه از درونشان به در آید؟

جواب: از درونشان چیزی در نیاید، بلکه عرقی ریزند خوشبوتر از مشک و پاکیزه تر از عنبر، و اگر عرق یک بهشتی با دریاها آمیخته شود، آنچه میان آسمان و زمین است از بویش مست شوند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! پرچم حمد را برای من وصف کن و بلندی و درازاش چند است؟

جواب: هزار سال درازا دارد و دندانه هایش از یاقوت سرخ و سبز است، پایه هاش از نقره سپید است و سه گیسو از نور دارد؛ یکی به مشرق و یکی به مغرب و سوم در میان دنیا.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! چند سطر بر آن نوشته است؟

جواب: سه سطر: 1. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ 2. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ 3. لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بهشت زودتر آفریده شده یا دوزخ؟

جواب: خدا بهشت را پیش از دوزخ آفریده است و اگر دوزخ را پیشتر آفریده بود، عذاب پیش از رحمت بود.

سؤال: به من بگو بهشت در کجا است؟

جواب: در آسمان هفتم و دوزخ در تک زمین هفتم.

سؤال: راست گفتی. بگو بهشت چند در دارد و دوزخ چند در؟

جواب: بهشت را هشت در است و دوزخ را در هفت در؟

سؤال: میان بهشت تا در دیگر چند است؟

جواب: هزار سال راه.

سؤال: بلندی آن چند است؟

جواب: پانصد سال راه، پرده ای از طلا دارد که آسترش از زمرّد است، بر هر دری سپاه های بیشمار از فرشته ها است که شمارشان را جز خدای

تعالی نداند.

سؤال: بگو تا چه می گویند؟

جواب: می گویند خوشا بر حال بهشتیان و نعمتی که از خدا بر خورند.

سؤال: وصف کن کسانی که به بهشت می روند.

ص: 278

جواب: در سن سی سالگی و با زیبایی یوسف و قامت آدم و خلق محمّد.

سؤال: برخی نعم بهشت را برایم وصف کن.

جواب: کمترین بهره مند بهشت که در بهشت کمتری از او نیست، اگر همه مردم زمین بر او وارد شوند همه را غذا دهد و از او کم نیاید. اگر یکی از مردم بهشت در دریاهای شور آب دهان اندازد، همه شیرین شوند و اگر گیسویی از خود به زمین فرو آرد، چون خورشید و ماه بدرخشد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! حور العین را برایم وصف کن.

جواب: سپید چهره اند و سیاه چشم چو بال کرکس، به صفای لؤلؤ سفید که در صدف است و دست نخورده می باشد.

سؤال: دوزخ را برایم وصف کن.

جواب: هزار سالش افروزند تا سرخ شود و هزار سال دیگر تا سپید شود و هزار دیگر تا سیاه گردد، یک سیاهی تیره آغشته به خشم خدای تعالی؛ شرارش فرونکشد، جرقه اش خاموش نگردد. ای پسر سلام! اگر یک جرقه اش به دنیا افتد، میان مشرق و مغرب شعله گیرد از بس بزرگ است. هفت طبقه دارد؛ یکم از آن منافقان است، دوم از گبرها، سوم از ترسایان، چهارم از یهود، پنجم سقر است، ششم سعیر. پیغمبر از ذکر هفتم دم بست و گریست تا اشکش به ریشش ریخت و گفت: هفتمش که آسان تر است، از مرتکبان کبیره امت من است.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! از قیامت بگو که چگونه بر پا شود؟

جواب: چون روز قیامت شود، خورشید بگیرد و سیاه شود، اختران خموش شوند، کوه ها از جا در روند، شتران آبستن بیصاحب بمانند، زمین جز این زمین گردد.(گفت: راست گفتی ای محمّد!) فرمود: مردم برای دادگری برخیزند، صراط را بکشند، میزان را بر پا دارند، نامه ها منتشر شوند، مردم برای محاکمه بر آیند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو به من چگونه خدا خلق را در قیامت بمیراند؟

جواب: ملک الموت را فرماید تا بر صخره بیت المقدس بایستد و دست راست بر آسمان هانهد و دست چپ بر زمین و یک فریادی کشد و هیچ فرشته و آدمی و

ص: 279

پری و پرنده نماند جز آنکه مرده افتد، و همه آسمان هابی سکنه و زمین ویران، و شتران آبستن بی صاحب و دریاها خشکیده ماهی، کوه ها از هم پاشیده، خورشید گرفته، و اختران خاموش گردند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو خود ملک الموت مرگ را بچشد یا نه؟

جواب: چون خدا همه خلق را بمیراند و جانداری نماند،با این که او داناتر است به ملک الموت فرماید: از خلقم که را به جا نهادی؟ گوید: پروردگارا! تو از من داناتری که کی به جا مانده. کسی نمانده که مرگ را بچشد جز این بنده ناتوانت ملک الموت. خدا عزّ و جلّ فرماید: ای ملک الموت! به همه بنده هایم و پیغمبرانم و رسلم مرگ را چشاندی. در علمم گذشته- من دانای هر نهانم- که هر چیزی نابود است جز ذات من. اکنون نوبت تو است. گوید: معبودا، سیدا! رحم کن به بنده ات ملک الموت که ناتوان است. خدای عزّ و جلّ فرماید: ای ملک الموت! دست راست زیر گونه راست بنه. میان بهشت و دوزخ و بمیر.

سؤال: پدر و مادرم به قربانت یا رسول اللَّه! میان بهشت و دوزخ چند است؟

جواب: سی هزار سال، به سال دنیا. ملک الموت به سمت راستش بخوابد و دست راست زیر گونه راست خود نهد و دست چپش را بر چهره خود، و فریادی کشد که اگر همه اهل آسمان هاو زمین زنده بودند از هول آن بمردند.

سؤال: راست گفتی. بفرمایید خدا با آسمان هایی که ساکنانش مردند چه کند؟

جواب: مانند کاغذ سند آن ها را به هم نوردد. سپس فرماید: جل جلاله و تقدست اسمائه لا اله غیره، و لا معبود سواه. کجایند شاهان؟ کجایند شاهزادگان؟ کجایند زورگویان و زورگوزادگان؟ کسی پاسخ ندهد. فرماید: امروز پادشاهی که راست؟ کسی پاسخ ندهد و خود به خود گوید: پادشاهی از آن یگانه قهار است، امروز هر کسی به سزای خود رسد، امروز ستم نیست، چون که خدا زود به حساب رسد.

سؤال: راست گفتی ای محمّد!به من بگو خدا خلق مرده را در قیامت چگونه محشور کند؟

ص: 280

جواب: نخست خدا اسرافیل را زنده کند و او نخست پاسخگوی خدا است از خدمتکارانش و دارنده صور است، و خدا عزّ و جلّ به او فرماید تا در صور بدمد.

سؤال: بگو اسرافیل در صور چه گوید؟

جواب: گوید: ای استخوان های پوسیده، اندام پراکنده، موی های ریخته! بشتابید برای حضور در برابر خدا پادشاه جبار آفریننده آسمان هاو زمین! و بدمد در صور بار دیگر، به ناگاه همه بر پا و نگرانند.

سؤال: درازای هر باد دمیدن چند است؟

جواب: مدت چهل هزار سال.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! اسرافیل چند کلمه گوید؟

جواب: شش کلمه.

سؤال: آن کلمه ها چیستند؟

جواب: در کلمه یکم مردم گل باشند، و در دوم صورتگری شوند، و در سوّم تن آن ها درست شود، و در چهارم خون به رگ آن ها روان شود، و در پنجم مو برآرند و در ششم گوید برخیزید، و به ناگاه همه بر پا و نگران باشند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! بگو مردم در قیامت چگونه از گور برآیند؟

جواب: پا برهنه و لخت و گرسنه، دیده تیره و هراسان، مردان به آسمان نگرند و زنان به مردان. فرمود: ای پسر سلام! هیهات! آن روز هر که سرگرم خودش است از سختی هراس قیامت.

گفت: راست گفتی ای محمّد !در اینجا ابن سلام دم بست از سخن و پیغمبر فرمود: ای پسر سلام! هر چه خواهی بپرس. گفت: سپاس خدا را که بر من منت نهاد به دیدن چهره نمکین تو.بگو به من، در روز قیامت مردم کجا محشور شوند؟

جواب: به سوی بیت المقدس محشور شوند.

سؤال: و آن چگونه انجام شود؟

جواب: خدا عزّ و جلّ آتشی را فرماید تا گرد جهان را بگیرد و به روی مردم زند و از آن به چهره خود بگریزند و در بیت المقدس گرد آیند.

سؤال: راست گفتی ای محمّد!بگو خدا با کودک خردسال و پیر کهن چه کند؟

ص: 281

جواب: هر که به خدا ایمان دارد، فرشته هایش ببرند و آتش از رویش باز گیرد و هر که کافر است، رویش بسوزاند تا او را ببیت المقدس رساند.

سؤال: بگو صفوف خلایق چند است؟

جواب: سکصد و بیست صف.

سؤال: درازی هر صف و پهنایش چند است؟

جواب: درازاش چهل هزار سال و پهنایش بیست هزار سال.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! صف مؤمنان چند تا است وصف کافران چند تا؟

جواب: از مؤمنان سه و از کافران یکصد و هفده.

سؤال: راست گفتی. وصف مؤمنان چیست و وصف کافران کدام؟

جواب: مؤمنان درخشان و روسفید بر اثر وضو و کافران سیه رویند و آن ها را بر کنار صراط می آورند.

سؤال: درازی صراط چند است؟

جواب: سی هزار سال.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !مردم چگونه بر صراط گذرند؟

جواب: خدا به خلایق نوری فرا دارد، نور مسلمانان و مؤمنان از نور عرش است و نور فرشته ها از نور کرسی و نور بهشت و هرگز خاموش نشود، و نور کافران از زمین و کوه ها است.

سؤال: بگو نخست کس که از صراط گذرد کیانند؟

جواب: مؤمنین.

سؤال: راست گفتی ای محمّد !آن را برایم وصف کن.

جواب: از مؤمنان کسانی هستند که تا بیست سال بر صراط گذرند و چون سرشان به بهشت رسد، کافران روی صراط برآیند تا چون به میان آن رسند، خدا نورشان را خاموش کند و بی نور مانند و مؤمنان را فریاد زنند: به ما نگاه کنید تا از نور شما برگیریم! به آن ها گفته شود: میان شما پیغمبران و اصحاب و برادران نبودند؟ ما در دنیا با شما نبودیم. گویند چرا، ولی شما خود را به فتنه افکندید و واماندید و

تردید کردید و آرزوها شما را فریفتند تا فرمان خدا رسید و گول زن شما را گول زد. امروزه از شما عوض نگیرند و نه از کافران جای شما دوزخ است، آن یار شما است و چه بد سرانجامی است. و خدا عزّ و جلّ دوزخ را فرماید تا به روی آن ها فریاد کشد و سرگردان در دوزخ افتند و پشیمان باشند و مؤمنان نجات یابند به برکت خدا و یاری اش.

سؤال: راست گفتی ای محمّد! به من بگو خدا با مرگ چه کند؟

جواب: چون اهل بهشت در بهشت شدند و اهل دوزخ به دوزخ، مرگ را که گویا به صورت یک چپش خاکستری است بیاورند، و میان بهشت و دوزخ وادارند، و به اهل بهشت گفته شود: ای دوستان خدا! این مرگ است، آن را می شناسید؟ گویند آری. به آن ها گویند: سر او را ببریم؟ گویند: آری ای فرشته های پروردگار ما! سرش را ببرید تا هرگز مرگ نباشد، و به اهل دوزخ گویند: ای دشمنان خدا! این مرگ است، او را می شناسید؟

گویند: آری. فرشته ها گویند: سرش را ببریم؟ گویند: ای فرشته های پروردگار! نه، او را وانهید، شاید خدا ما را مرگ دهد و راحت شویم. پیغمبر فرمود: مرگ را میان بهشت و دوزخ سر برند، و دوزخیان از بیرون شدن از آن نومید گردند و دل بهشتی ها از خلود در بهشت مطمئن شود و به نظرم برایت خوب است که مسلمان شوی.

گفت: راست گفتی ای محمّد! و روی دو پا برخاست و گفت: دست شریفت را بده، من گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا یگانه است، شریک ندارد و گواهم که تو رسول خدایی و به این که بهشت حق است، میزان حق است، حساب حق است، روز قیامت آمدنی ست شکی ندارد، و خدا زنده کند هر آن کس را که در گور است. اصحاب در اینجا «اللّه اکبر» گفتند، و پیغمبر او را عبدالله بن سلام نامید و از اصحاب گردید و نقمت یهود شد.

توضیح: من این روایت را نقل کردم چون میان خاصّه و عامّه مشهور است، و صدوق و دیگران از اصحاب بیشتر تکه هایش را به سندهای خود در جاهایی نقل کردند که برخی از آن ها گذشت. و همانا به این دلیل آن را در این مجلد آوردم که

بیشتر تکه هایش با ابواب آن مناسب است. برخی از آن با اخبار دیگر مخالف است و باید حمل شود که موافق کتب یهود به او پاسخ داده تا سبب مسلمانی او شود یا توجیه دیگر گردند که وجوه آن بر ناقد بصیر نهان نیستند. و تصحیف هم دارد و امید است نسخه دیگر به دست آید تا تصحیح شود.

این که گفته آدم نبی مرسل بود، یعنی در بهشت برای فرشته ها که مأمور شد آن ها را از اسماء آگهی دهد و شمردن ابراهیم رسول عربی خلاف مشهور است.

«اربعه کتاب»: این اجمال با تفصیل موافق نیست و شاید در یکی از آن ها خطا یا تصحیف باشد. و این که پس از فرموده او فرقان بر من نازل شد، باز پرسید کتابی بر تو نازل شده است؟ بی اشکال نیست و شاید از کلام پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فهمیده که بعد نازل می شود. این که گفته: پایان قرآن صَدَقَ اللَّهُ است، یعنی باید آن را به این جمله پایان داد نه این که این جمله جزء قرآن است. در قاموس گفته: بیسان دهی است در شام و دهی در مرو و جایی در یمامه.

مؤلف: در برخی نسخه ها نیسان به نون است و یکم اظهر است، و شواهدی دارد.

«و لم یکن فی الرجال» یعنی مختص به ایشان. این که فرمود: «لانّ اللَّه واحد» یعنی روز یک شنبه روز خدا است «لانه یوم» یعنی اول روز است با این که وجه نامگذاری نباید مطرد باشد. «و علمه تحت التحت» یعنی دانش او به هر چیز احاطه دارد، و علو او بر همه چیز منافات ندارد با احاطه علمش به همه چیز از فراز عرش تا زیر ثری.

در قاموس گفته: «غرد الطائر کفرح و غرد تغریدا و أغرد و تغرد» صدایش را بلند کرد و با آن شوق آورد. در نهایه گوید: «الرضراض» سنگریزههای کوچک. «فحام العیون» شاید از فحمه به معنای سیاهی باشد. در قاموس گفته: «العشراء من النوق» شتری که ده یا نه ماه از زمان حملش گذشته یا شتری که همچون زنان نفاس شده باشد. و جمع آن عشراوات است. عشار و العشار اسمی است که بر شتر اطلاق میشود تا بعضیشان بزایند و بعضیشان برای زایمان مورد انتظار باشند. «الدکداک من الرمل» شنهایی که پر کنند و صاف شوند و آنچه از آن که به زمین بچسبد.یا زمینی

ص: 284

است که در آن غلظت است. أرض مدکدکه مدعوکه: زمین غلیظ و سخت که مردم زیاد در آن رفت و آمد کنند در نتیجه آثار حیوانات و بول در آن زیاد شود تا جایی که فاسد شود. «انقضاض النار عن وجهه» کنایه از سرعت دور شدن آتش از چهره و ضرر نرساندن به آن است. چنانچه پرنده یا ستاره در هوا واژگون شود. «تلفح وجهه النار» بسوزاندش. در نهایه گفته: «أمتی الغر المحجلون» یعنی مواضع وضو در دستها و پاهای ایشان سفید است. اثر وضو در چهره و دستها و پاهای انسان را از سفیدی صورت و دست و پای اسب استعاره گرفته است.

ص: 285

باب سی و هشتم : چرا به آدمی «انسان»، به زن «مرأه» و به زنان «نساء»گویند

روایات

1. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که آدمی را انسان گفتند برای این که فراموشکار است. و خدا عزّ و جلّ فرمود «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِی»(1) {و به یقین پیش از این با آدم پیمان بستیم، و [لی آن را] فراموش کرد.} (2)

توضیح: بصریان انسان را از ماده «انس» دانند و کوفیان از ماده «نسیان» و این خبر دلالت بر عقیده کوفیان دارد و عامه هم آن را از ابن عباس روایت کردند. خلیل در کتاب العین گفته: انسان از نسیان گرفته شده و اصلش «انسیان» است، چون جمعش «اناسی» و مصغرش «انیسیان» آمده و حرف یاء به تکرار حذف شده است.

شیخ در تبیان از ابن عباس آورده که آدم را انسان نامیدند، زیرا به او سفارشی شد و فراموش کرد. خدای تعالی فرموده است: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً.» راغب در مفرداتش گفته: انسان نام آدمی شده به قولی برای این که زندگی او وابسته به هم نوع است، و از این رو گفته اند انسان به طبع خود اجتماعی است که قوام زندگی آن ها به یکدگر است و نتواند تنها همه وسایل زندگی را فراهم کند. و گفته اند برای آن است که به هر چه خوشش آید انس می گیرد. و گفته اند بر وزن افعلان است از نسیان، چون به او سفارشی شد و فراموش کرد.

1- . طه / 115
2- . علل الشرایع 1 : 14

2. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: به زن مراه گفتند برای آنکه از مرء و مرد آفریده شد، یعنی حوّاء از آدم. (1)

3. معانی الاخبار: به صورت مرسل نقل شده است که معنی انسان این است که فراموش کند، معنی نساء این است که آرامش مردانند، معنی مرأه این است که از مرد آفریده شده است.(2)

توضیح: بودن لفظ نساء از انس یا مبنی بر قلب و یا اشتقاق کبیر است. یا بنا بر این معنا است که چون مردان با زنان انس گیرند غیر ایشان را فراموش کنند، پس اشتقاقش از نسیان باشد.

4. الدُر المنثور: از ابن عباس روایت شده است که خدا آدم را از پوسته زمین آفرید در روز جمعه پس از عصر آفرید و او را آدم نامید.و آن گاه به او سفارشی کرد و او فراموش کرد، و انسانش نامید. ابن عباس گفت: به خدا آفتاب همان روز غروب نکرد که از بهشت فرو شد. گفته: زن را مراه گفتند چون از مرء و مرد آفریده شد و او را حوّاء نامیدند چون مادر هر زنده ای است.(3)

5. علل الشرایع: از محمّد بن علی بن ابراهیم روایت شده است که گفت: آدم نیم ساعت در بهشت ماند و به زمین فرود شد در پایان ساعت نه روز جمعه، هنگام نماز عصر. و آن را عصر گفتند چون آدم در فشار بلاد افتاد در آن. گفته خدا خواب را به آدم افکند و دنده کوتاه سمت چپ او را بر گرفت و حواء را از آن آفرید و آزاری ندید و اگر آزار دیده بود هرگز به او مهر نمی ورزید. آدم گفت: این چیست؟ فرمود: این مراه است، چون از مرء آفریده شده. گفت: نامش چیست؟ گفت: حوّاء، چون از چیز زنده آفریده شده. ابن عباس گفته: حواء نامش شد چون مادر هر زنده ای است. جعفر گفته: نساء نامیده شدند چون آدم وقتی به زمین فرو شد به حواء انس گرفت و آرامش جز به او نداشت

1- . علل الشرایع 1 : 16
2- . معانی الاخبار 48
3- . الدُر المنثور 1 : 52

یک فایده [درباره نخستین بشر]:

سخن دینداران از مسلمان و یهود و ترسا یکی است که آدم نخست بشر است و دیگران در آن خلاف دارند بر چند قول:

1) فلاسفه پندارند نوع بشر و انواع پدیدار دیگر را آغازی نیست.

2) هندی ها که با فلاسفه موافق نیستند و گویند اجسام حادثند، به آدم معتقد نیستند و گویند خدای تعالی افلاک را آفرید و طبع حرکت آوری در ذات آن ها نهاد و چون حرکت کردند و درون آن ها به ناچار اجسامی بودند، چون خلاء نشدنی است و اجسامی که یک طبع داشتند، به حرکت فلک مختلف شدند و آنچه نزدیک تر به فلک بود، گرم تر و لطیف تر بودند و دورتر سردتر و درهم تر. سپس عناصر با هم آمیختند و مرکبات از آن ها ترکیب شد و در این میانه نوع بشر هم پدید شدند، به مانند کرمی که در میوه و گوشت پدید شوند، و پشه ای که در دشت ها و جاهای بدبو پدید گردد. سپس بشر از یکدیگر متولد شدند، و آفرینش نخست خود را فراموش نمودند. و ممکن است گفت برخی آدمیان در سرزمین های دور دست به توالد آفریده شدند و تولد خود به خود از میان رفت، چون طبیعت وقتی راهی برای پدیده خود یافت از راه دیگر بی نیاز می شود.

3) گبرها نه آدم را شناسند، نه نوح نه سام، نه حام و نه یافث، و نخست آدمی نزد آن ها کیومرث است و لقب او کوهشاه است. چون در کوهستان بوده و برخی او را گلشاه خوانند، چون در آن زمان آدمی نبود که شاه آن ها باشد، گفته اند: معنی کیومرث، زنده، گویا مرده است، گفتند خاصیتی داشت که هر جانور به او نگاه می کرد واله و بیهوش می شد. پندارند از اینجا پدید شد که یزدان نخست صانع نزد آن ها درباره اهرمن به اندیشه شد تا آنجا که پیشانی اش عرق کرد و آن را پاک کرد و انداخت و از آن کیومرث برآمد.

و ناهنجار بسیاری دارند در این که چگونه اهرمن از اندیشه یزدان پدید شده یا از خودبینی او و یا از هراس تنهایی او به وجود آمده است. و اختلاف دارند در این که اهرمن قدیم است یا حادث و در مدت هستی کیومرث هم اختلاف دارند. بیشترشان گویند سی سال و کمترشان گویند چهل سال و گروهی از آن ها گویند:

کیومرث در بهشت دنیا که در آسمان است سه هزار سال زیست، هزاره حمل و هزاره ثور و هزاره جوزاء،وانگه به زمین فرو شد و سی هزار سال در آرامش بود از هزاره سرطان تا هزاره سنبله، و سپس سی تا چهل سال به جنگ با اهرمن دچار شد تا هلاک گردید.

در این که کشته شده یک قولند، ولی چگونه؟ بیشتر گویند: پسری از اهرمن به نام «جزوذ» کشت و اهرمن دادخواهی به یزدان برد و او برای پیمان ها که با اهرمن داشت، چاره ندید جز آنکه کیومرث را قصاص کند و او را به سزای پسر اهرمن کشت. و چنین گزارش گردید که نخست کیومرث بر اهرمن چیره و بر دوش او سوار شد و گرد جهان می گردند تا اهرمن از او پرسید از کدام چیز ترسان تر است و بیشتر هراس دارد؟ گفت از دوزخ.

و چون اهرمنش بدان جا رساند، سرکشی کرد و او را در آن افکند و نتوانست خودداری کند و روی او افتاد و گفت: از کجایت تو را بخورم؟ گفت از پاهایم تا فرصتی باشد و زیبایی جهان را تماشا کنم، ولی اهرمن او را از سر بخورد تا به خایه و ظروف منی او رسیده و از او دو قطره منی به زمین چکید و از آن ها در کوه دو تپه ریواس رویید در اصطخر و بر آن دو ریواس اندام آدمی پدید شدند در آغاز ماه نهم و اجزائشان کامل شدند و از آن ها دو بشر صورت گرفتند نر و ماده به نام میشاء و میشانه که به جای آدم و حواء دینداراننند.

و گبرهای خوارزم آن دو را مرد و مردانه نامیدند، و پندارند که پنجاه سال بی نیازی از خوردن و نوشیدن زیستند، خوش و بی آزار تا اهرمن به صورت پیرمردی کهن بر آن ها پدید شد و آن ها را به خوردن میوه درختان واداشت و دیدند که او خود از آن ها خورد و جوان شد و آن ها هم خوردند و گرفتار شدند و حرص درشان پدیدار شد تا با هم ازدواج کردند و فرزندی آوردند و از حرص او را هم خوردند.

تا خدای تعالی مهر در دل آن ها افکند و از آن پس شش شکم دو قلو زایید، یک پسر و یک دختر که در کتاب زردشت نام های معروفی دارند و شکم هفتم «سیامک» بود و «فراواک» که با هم زناشویی کردند و از آن ها نخست پادشاه پیدا

شد که هوشنگ است و او جانشین جد خود کیومرث شد و تاجگذاری کرد و بر تخت نشست و دو شهر بابل و شوش را ساخت.

مؤلف: این یاوه ها است که بافته اند و آیات و اخبار به حق آشکار گویایند و گفته های گمراهان را ابطال کنند.

ص: 290

باب سی و نهم : فضل آدمی و برتری او بر فرشته و برخی کلیات احوال او

آیات

- وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً [إلی قوله سبحانه] وَ کانَ مِنَ الْکافِرِین.(1)

{و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی خواهم گماشت» } تا این سخن خداوند که: {و او(ابلیس) از کافران بود. }

- وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَفْقَهُون.(2)

{و او همان کسی است که شما را از یک تن پدید آورد. پس [برای شما] قرارگاه و محل امانتی [مقرر کرد]. بی تردید، ما آیات [خود] را برای مردمی که می فهمند به روشنی بیان کرده ایم. }

- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُون.(3)

{و در حقیقت، انسان را از گِلی خشک، از گلی سیاه و بدبو، آفریدیم. }

- وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلاً.(4)

{و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکبها] برنشاندیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم، و آنها را بر بسیاری از آفریده های خود برتری آشکار دادیم. }

1- . بقره / 30 - 34
2- . انعام / 98
3- . حجر / 26
4- . اسراء / 70

- خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَل.(1)

{انسان از شتاب آفریده شده است.}

- وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً.(2)

{و اوست کسی که از آب، بشری آفرید و او را [دارای خویشاوندیِ] نَسَبی و دامادی قرار داد، و پروردگار تو همواره تواناست.}

- اللَّهُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ هُوَ الْعَلِیمُ الْقَدِیر.(3)

{خداست آن کس که شما را ابتدا ناتوان آفرید، آن گاه پس از ناتوانی قوّت بخشید، سپس بعد از قوّت، ناتوانی و پیری داد. هر چه بخواهد می آفریند و هموست دانای توانا.}

- إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً * لِیُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِینَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِکِینَ وَ الْمُشْرِکاتِ وَ یَتُوبَ اللَّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیما.(4)

{ما امانت [الهی و بار تکلیف] را بر آسمانها و زمین و کوه ها عرضه کردیم، پس، از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند، و [لی] انسان آن را برداشت راستی او ستمگری نادان بود. [آری، چنین است] تا خدا مردان و زنان منافق، و مردان و زنان مشرک را عذاب کند و توبه مردان و زنان با ایمان را بپذیرد، و خدا همواره آمرزنده مهربان است.}

- وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ کَذلِک.(5)

1- . انبیاء / 37
2- . فرقان / 54
3- . روم / 54
4- . احزاب / 72 - 73
5- . فاطر / 27

{و از مردمان و جانوران و دامها که رنگهایشان همان گونه مختلف است [پدید آوردیم]. }

- سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا یَعْلَمُون.(1)

{پاک [خدایی] که از آنچه زمین می رویاند و [نیز] از خودشان و از آنچه نمی دانند، همه را نر و ماده گردانیده است. }

- إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِینٍ لازِبٍ.(2)

{ما آنان را از گِلی چسبنده پدید آوردیم.. }

- خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها.(3)

{شما را از نفسی واحد آفرید، سپس جفتش را از آن قرار داد. }

- وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ وَ رَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّبات.(4)

{و شما را صورتگری کرد و صورتهای شما را نیکو نمود و از چیزهای پاکیزه به شما روزی داد. }

- خَلَقَ الْإِنْسانَ * عَلَّمَهُ الْبَیانَ.(5)

{انسان را آفرید، به او بیان آموخت. }

- خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخَّار.(6)

{انسان را از گل خشکیده ای سفال مانند، آفرید. }

- هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ.(7)

1- . یس / 36
2- . صافات / 11
3- . زمر / 4

4- . غافر / 64
5- . الرحمن / 3 - 4
6- . الرحمن / 14
7- . تغابن / 2

{اوست آن کس که شما را آفرید برخی از شما کافرند و برخی مؤمن و خدا به آنچه می کنید بیناست. }

- لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی کَبَدٍ أَ یَحْسَبُ أَنْ لَنْ یَقْدِرَ عَلَیْهِ أَحَدٌ یَقُولُ أَهْلَکْتُ مالاً لُبَداً أَ یَحْسَبُ أَنْ لَمْ یَرَهُ أَحَدٌ أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ وَ لِساناً وَ شَفَتَیْنِ وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ .(1)

{سوگند به این شهر، و حال آنکه تو در این شهر جای داری. سوگند به پدری [چنان] و آن کسی را که به وجود آورد. براستی که انسان را در رنج آفریده ایم. آیا پندارد که هیچ کس هرگز بر او دست نتواند یافت؟ گوید: «مال فراوانی تباه کردم.» آیا پندارد که هیچ کس او را ندیده است؟ آیا دو چشمش نداده ایم؟ و زبانی و دو لب. و هر دو راه [خیر و شرّ] را بدو نمودیم. }

- لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِین.(2)

{[که] براستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم. سپس او را به پست ترین [مراتب] پستی بازگردانیدیم. }

- إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَم.(3)

{بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از عَلَق آفرید. بخوان، و پروردگار تو کریمترین [کریمان] است. همان کس که به وسیله قلم آموخت. آنچه را که انسان نمی دانست [بتدریج به او] آموخت. }

تفسیر

«وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ»: این آیات را دلیل آوردند بر برتری آدمی بر فرشته و وجه استدلال بدان ها بیاید. «نَفْسٍ واحِدَهٍ» یعنی آدم علیه السّلام که خدا همه ماها

1- . بلد / 1 - 10
2- . تین / 4- 5

3- . علق / 1 - 5

را از او آفرید، و حوّاء را از فزونی گل او یا یک دنده او و این منت بر ما از این است که چون همه از یک ریشه باشند بالفت بهم نزدیکترند.

«فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ»: یعنی پایدار در رحم تا بزاید و سپرده در گور تا برآید، یا پایدار در رحم مادرها و سپرده در پشت پدرها، یا پایدار در روی زمین در دنیا و سپرده به خدا در آخرت، یا پایدار در زندگی و سپرده پس از مرگ و در حشر، یا پایدار در گور و سپرده در دنیا، یا پایدار در ایمان و ناپایدار در آن که از او سلب شود،چنان چه در خبر وارد است.

«مِنْ صَلْصالٍ»: گل خشکیده که چون بر آن زنند آواز کند یا گندیده و بدبو. «مِنْ حَمَإٍ»: گلی که در آب مانده تا سیاه شده، «مسنون» صورت دار و قالب شده یا گندیده و سالخورده.

«و لقد کرمنا بنی آدم»{و البته آدمی را گرامی داشتیم} رازی در تفسیرش گفته است: بدان که آدمی جوهری است مرکّب از جان و تن و نفس آدمی اشرف نفوس عالم فرودین است، زیرا نفس نباتی را سه نیروی اصلی است غذا گرفتن، نمو، زایش و نفس حیوانی دو تا دیگر هم دارد، حس و حرکت اختیاری. وانگه نفس آدمی نیروی دیگری هم دارد که عقل دریابنده حقایق اشیاء است به حقیقت آن ها و آن است که پرتو شناخت خدا در آن جلوه کند و تابش کبریاش در آن بتابد، و هم اوست که به رازهای دو عالم خلق و امر آگاه شود، و هر بخشی از آفریده های خدا را از روح و جسم به حقیقت فرا گیرد. این نیرو از سنخ جوهرهای قدسی است و ارواح مجرد الهی و این نیرو در شرف، نسبتی با آن پنج نیروی نباتی و حیوانی ندارد، و چون مطلب چنین است، روشن است که نفس آدمی اشرف نفوس این جهان است. و اما این که تن آدم هم اشرف اجسام این جهان است، مفسران را در آن چند وجه است:

1) میمون بن مهران از ابن عباس در قول خدا آورده «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ» که هر چیزی بادهانش می خورد جز آدمی زاده که با دستش می خورد. از رشید حکایت است که خوان گستردند نزد او و قاشق خواست. ابو یوسف به او گفت: در تفسیر قول

خدای تعالی «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ» وارد است که برای آن ها انگشتانی ساختیم که با آن ها غذا می خورند و رشید قاشق ها را پس داد و با انگشتانش خورد.

2) ضحاک گفته است: به گویایی و تشخیص است، و تحقیق سخن این است که هر چه چیزی را فهمد یا نمی تواند فهم خود را به دیگری بفهماند یا می تواند بخش یکم جانوران جز آدمی هستند که چون در درون خود دردی یا خوشی یابند، نمی توانند به درستی آن را به دیگری بفهمانند. و بخش دوم آدمی است که می تواند هر چه را که فهمید به دیگری بفهماند. و مقصود از گویاییاین است و گنگ هم در این تعریف وارد است، زیرا اگر چه زبانش بسته است، ولی با اشاره و نوشتن و جز آن می تواند بفهماند. و طوطی داخل آن نیست، زیرا گرچه می تواند اندکی بفهماند، ولی همه احوال درونی خود را به طور کامل نمی تواند فهماند.

3) عطاء آن را راستایی اندام دانسته و این سخن ناتمام است، زیرا اشجار را قامتی رساتر از آدمی است و باید بدان شرطی افزود و آن کمال نیروی عقل و حسّ و حرکت است.

4) یمان گفته به زیبایی صورت است و دلیل او فرموده خداست: «وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ» {و شما را صورتگری کرد و صورتهای شما را نیکو نمود.} و چون خدا آفرینش آدمی را یاد کرده، فرموده است: «فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ» و فرموده است: «صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَه» {این است نگارگری الهی و کیست خوش نگارتر از خدا؟.}(1) در یک عضو آدمی خوب بیندیش که چشم او است؛ مردمک سیاه و گردش سفیدی چشم و گرد آن مژگان سیاه و بر آن مردمک سیاه سفیدی پلک ها احاطه دارند، و بالای آن پلک ابروان سیاه است و بالای آن سیاهی سفیدی پیشانی و باز بالای آن موی سیاه و این نمونه ای است از زیبایی صورت آدمی.

5) برخی کرامت آدمی را به نیروی نویسندگی تعبیر کرده، و حق سخن در اینجا این است که: دانشی که یک آدمی می تواند استنباط کند اندک است، ولی اگر آن

1- . بقره / 129

را برآورد و در کتابی ثبت کرد و دومی از آن کمک گرفت و از خود هم بر آن افزود و به دنبال هم پیوسته افزودند به دانش گذشته ها، بسیار شود و فضائل و معارف نیرو گیرند و بررسی های عقلی و مطالب شرعی به بالاتر پایه رسند. و معلوم است که این بنیاد جز با خط و کتاب بر پا نشود و بر این فضیلت کامله است که خدا فرمود: «اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَم» {بخوان، سوگند به پروردگار ارجمندترت آنکه آموخت، با قلم، آموخت به آدمی آنچه نمی دانست.}

6) اجسام این جهان یا بسیطند یا مرکب، بسائط: زمین است و آب و هوا و آتش و انسان به هر یک آن ها سود برد. زمین برای ما چون مادر پرستاری است. خدای تعالی فرموده است: «مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری» {از این [زمین] شما را آفریده ایم، در آن شما را بازمی گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم.} و خدا آن را به تناسب با ما، به نام هایی خوانده چون: بستر، گهواره، آسایشگاه. اما سود ما از آب در نوشیدن و کشت کار و زرع روشن است و نیز دریا را مسخر کرد تا از آن گوشت تازه بخوریم و زیورها بپوشیم و کشتی را در حال شکافتن دریا بنگریم. و اما هوا که مایه زندگی ما است و اگر باد نبود، البته بوی گند بر همه معموره چیره می شد، آتش که وسیله پخت غذاها و نوشابه ها و رسیدن آن ها است، در شب های تار جانشین خورشید و ماه است و جلوگیر زیان سرما.

مرکبات یا آثار علویه اند یا معادن یا گیاه یا جانور و آدمی بر همه این ها تسلط دارد و از آن ها بهره گیر و فراهم آور هر بخشی است و سراسر جهان چون دهی است آباد و خوانی سربسته و همه سود و صلاحش صرف آدمی است و آدمی در آن چون سروری است مخدوم و پادشاهی مطاع و همه جانوران در بر او چون بنده ها. و همه این ها دلیل است که آدمی از طرف خداوند مخصوص به کرامت و برتری فراوانی است.

7) آفریده ها چهار بخشند: آنکه عقل و حکمت دارد و شهوت ندارد چون فرشته ها، و آنکه بر عکس است چون بهائم، و آنکه هیچ کدام را ندارد چون گیاه و جماد، و آنکه هر دو را دارد چون آدمی. و تردید ندارد که آدمی برای این که نیروی عقل قدسی و شهوت حیوانی و خشم درنده ها دارد، بهتر از درنده و بهیمه است و

تردید ندارد که باز بهتر از اجسام تهی از هر دو نیرو است، مانند گیاه و معادن و جماد و چون این روشن شد، معلوم شود که خدای تعالی آدمی را بر بیشتر آفریده هاش برتری داده. تنها این بحث می ماند که فرشته برتر است یا بشر و مقصود این است که جوهر بسیط قدسی محض برتر است از بشر که هر دو نیرو را دارد؛ و این بحث دیگر است.

8) موجود یا ازلی و ابدی است و آن خداست و بس یا نه ازلی و نه ابدی و آن عالم دنیا است و هر چه در آن است، از معدن و گیاه و جانور و این پست تر اقسام است، یا ازلی است نه ابدی و این نشد نیست، زیرا هر چه قدمش باید، عدمش نشاید، و یا ازلی نیست ولی ابدی است و آن آدمی است و فرشته و شک ندارد که این قسم به از قسم دوم و سوم است و باید آدمی از بیشتر آفریده ها برتر باشد.

9) عالم بالا اشرف از عالم پایین است و جان انسان از جنس ارواح بالا و جواهر قدسی است و از عالم پایین چیزی نیست که از عالم بالا باشد جز آدمی و باید آدمی اشرف موجودات عالم پایین باشد.

10) اشرف موجودات خداست و هر موجودی بدو نزدیک است، اشرف است و نزدیک ترین موجودات این جهان به خدا آدمی است، زیرا دلش به نور معرفت او روشن است و زبانش به ذکر او شرفیاب و اندام و اعضایش به فرمانبری او ارجمند. و باید اشرف موجودات این عالم فرود آدمی باشد، و چون آدمی خود ممکن است و جز به ایجاد واجب الوجود خودی و چیزی ندارد، ثابت شود که هر چه درجه و وصف شریف دارد، از خدا دارد و احسان او است و از این رو فرماید: «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ.»از کمال کرامتش این استکه چون آدمی را آفرید خود را اکرم نامید و فرمود: «اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و خود را به تکریم وصف کرد که فرمود: «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ.» و کریم خواند در دنبال احوال آدمی و فرمود: «یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ» {ای انسان، چه چیز تو را در باره پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته؟ } این دلیل است که کرم خدای تعالی و تفصیل و احسانش به آدمی نهایت ندارد.

11) برخی گفته اند: مقصود از این تکریم این است که خدا آدم را به دست خود آفرید و دیگران را به فرمان خود و آنکه به دست خدا آفریده شده، عنایت به او اتم است و باید اکرم و اکمل باشد و چون ما فرزندان اوییم، باید آدمیزاده اکرم و اکمل باشد.

«و حملناهم فی البر و البحر» ابن عباس گفته: یعنی در خشکی به پشت اسب و استر و خر و شتر و در دریا بر کشتی. و این هم تاکید کرامت نخست است، زیرا خدای تعالی این جانوران را به فرمان او در آورد تا بر آن ها سوار شود و با آن ها بار کشد و به غزوه رود و بجنگد و از خود دفاع کند. و همچنین خداوند آب ها و کشتی ها و جز آن را به فرمان او کرد تا سوار شود و جابه جا شود و با آن ها کسب کند که مخصوص آدمیزاده اند، همه این ها دلیل اند که آدمی در این جهان چون سروری است متبوع و پادشاهی مطاع.

«رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ»: برای آنکه غذاها یا حیوانند یا گیاهی و آدمی از هر دو بخش لطیف تر و بهتر آن را پس از پاک کردن کامل و پخت خوب و رسیدن به جا غذا سازد. و این جز آدمی را نشاید. «وَ فَضَّلْناهُمْ»: فرق میان تفضیل و تکریم این است که خدا آدمی را بر دیگر جانوران برتری داده در آفرینش و منش چون خرد، زبان گویا، خطّ چهره زیبا و قامت کشیده. سپس خدایش به وسیله آن ها آماده اش کرده برای کسب عقاید حقه و اخلاق فاضله و نخست تکریم است و دوم تفضیل.

«علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا.» {بر بسیاری از آنچه آفریدیم.} نفرمود بر همه و این دلیل است که در آفریده های خدا آفریده ای است که آدمی از آن برتر نیست و هر که این قسم را ثابت داند، گوید آن فرشته است. و باید گفت: فرشته برتر از آدمی است و این قول عقیده ابن عباس است و به روایت واحدی در بسیط مختار زجاجو بدان که سخن اینجا در دو مرحله است: اول: پیغمبران برترند یا فرشته ها و گفتار درباره آن در سوره بقره گذشت. دوم: عوام فرشته ها برترند یا عوام مؤمنان و برخی مؤمنان را بر فرشته برتری دادند و دلیل از روایت زید بن اسلم آوردند که گفت: فرشته ها گفتند: پروردگارا! به آدمیزاده دنیایی دادی که در آن می خورند و بهره می برند و آن را به ما ندادی در آخرت.

خدای تعالی فرمود: به عزت و جلالم سوگند نژاد آن را که به دست خود آفریدم نسازم چون آنکه به فرمان خود آفریدم. ابو هریره گفت: مؤمن نزد خدا گرامی تر است از فرشته ها که در بر اویند. چنین آورده روایت را واحدی در بسیط، و آنان که گویند فرشته برتر است از آدمی، مطلقا استناد به این آیه کردند و استدلال آن ها صراحت ندارد.(1)

طبرسی در مجمع گفته است: برخی این آیه را دلیل گرفتند که فرشته ها برتر از پیغمبرانند، زیرا این که فرمود بر بسیاری، دلالت دارد که در اینجا چیزی هست که آدمی از آن برتر نیست و آن جز فرشته نیست، زیرا آدمی از هر زنده ای جز فرشته برتر است به اتفاق و این دلیل از چند وجه باطل است:

1) مقصود از برتری در اینجا ثواب نیست، زیرا در ثواب تفضیل ابتدایی بی سابقه عمل روان است، بلکه مقصود برتری در نعمت ها است که برخی از آن ها را شمردیم.

2) مقصود از کثیر همه است و به جای همه آمده و معنا این است که ما آن ها را بر همه آفریده ها برتری دادیم که بسیارند.

3) اگر بپذیریم که مقصود فزونی ثواب است و معنا این است که آدمیزاده بر برخی آفریده ها برتری دارد، مانعی ندارد که بگوییم جنس فرشته برتر از جنس آدمی است، چون فضل در فرشته عمومی یا اکثری است، ولی فضل آدمیزاده در کمتر افراد است و بنابراین نباید انکار کرد که خصوص پیغمبران برتر بر فرشته ها باشند و اگرچه جنس فرشته از جنس آدمی برتر است.(2)

مؤلف: سخن او در این آیه از سخن سید مرتضی رضی اللَّه عنه گرفته شده که ما آن را به زودی نقل کنیم.

«خلق الانسان من عجل» {آفریده شده آدمی از شتاب.} بیضاوی در تفسیرش گفته است: از بس شتابزده است، مانند این است که از شتاب آفریده شده، چون گفته

1- . مفاتيح الغيب 21 : 12 - 16
2- . مجمع البيان 6 : 429

تو: زید از کرم آفریده شده و طبع غالب را خود مطبوع تعبیر کردند بر سبیل مبالغه و از این رو گفتند وارونه تعبیر شده (یعنی شتاب از آدمی خلق شده) و از شتابزدگی است که کافر می شود و در کیفر خود شتاب می ورزد.(1)

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که چون خدا جان را از دو گام به تن آدم روان کرد و به او زانویش رسید، خیز زد که به پا ایستد و نتوانست و خدا فرمود: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ.»(2)

«خلق من الماء بشرأ.» {آفرید از آب بشر را. } گفته اند: مقصود آبی است که گل آدم را سرشتند و آن را جزو مایه بشر ساخت تا گرد آید و پی کشد و هر شکلی را به آسانی بپذیرد، یا مقصود نطفه است و آن را دو بخش ساخت ذکور که نژاد آرد و اناث که داماد دارد. «وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً» زیرا از ماده واحدی انسانی دارای اعضای مختلف و طبعهای دور از هم خلق کرد و او را دو نوع مقابل هم قرار داد.

از امام صادق علیه السّلام تفسیر این آیه پرسش شد، فرمود: خدا تبارک و تعالی آدم را از آب شیرین آفرید و جفتش را از جنس او و از پایین تر دنده هایش آفرید، و بدین دنده میان آن ها پیوندی و نژادی روانه شد و سپس او را به وی جفت ساخت و به این وسیله پیوست مصاهرت پدید آمد و این است که فرمود: «نَسَباً وَ صِهْراً». نسب به واسطه مردان است و صهر به واسطه زنان.

و اخبار بسیاری در فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام آوردیم که درباره پیغمبر و امیرالمؤمنین و تزویج فاطمه علیهم السّلام نازل شده است.

«الله الذی خلقکم من ضعف.» {خدایی که شما را از ناتوانی آفرید. } یعنی آغاز کرد شما را ناتوان یا از مایه ناتوانی شما را آفرید که نطفه است. و پس از آن توان آورد که رسیدن به بلوغ است و به دنبالش ناتوانی پیری است.

«انا عرضنا الامانه.» {ما پیشنهاد کردیم امانت را. } این آیه از متشابهات است و در تفسیرش اختلاف و روایات هم مختلفند به چند وجه:

1- . انوار التنزيل 2 : 82
2- . تفسير قمى: 429

1) مقصود از امانت تکلیف است و مقصود از عرض به آسمان هاو زمین و کوه ها عرض به اهل آن ها است و منظور از عرض بیان این است که در تضییع امانت گناهی است بزرگ و هم در نافرمانی خدا و مخالفت احکامش. و بیان کرد که آدمی بر معاصی دلیر است و فرشته ها از آن ترسانند و معنا این است که امانت تکلیف را بر اهل آسمان هاو زمین و کوه ها پیشنهاد کردیم و اهل آن ها از کیفر و گناهش سرباز زدند و ترسیدند از تحمل گناه و انسان آن را تحمل کرد که ستمکار بر خویش است به ارتکاب گناه و نادانست به کیفر خیانت در امانت.

زجاج گفته: هر که خیانت کند در امانت، آن را به دوش گرفته و هر که به دوش ندارد، آن را پرداخته است.

2) عرض به معنی مقابله است و مقصود این است که امانت در عظمت اگر با آسمان هاو زمین و کوه ها برابر شود، بر آن ها بچربد و سنگین تر باشد و همه این ها از حمل آن ناتوانند و ترسان، ولی آدمی آن را تحمل نمود و به گردن گرفت و حفظ نکرد، بلکه ضایعش کرد برای ستم بر خود و نادانی به اندازه ثواب و کیفر آن.

3) بیضاوی در تفسیرش گفته است: وعده سابق را درباره بزرگداشت طاعت تقریر نموده و امانتش نامیده، چون پرداختش لازم است و مقصود این است که از بس بزرگ است اگرش بر این اجرام بزرگ به فرض این که عقل و ادراک داشتند پیشنهاد می شد، زیر بار حمل آن نمی رفتند و آدمی با ناتوانی بنیه و سستی نیرویش آن را تحمل کرد. و اگر به حق آن وفا کند و به خیر دنیا و آخرت رسد، ولی او ستمکار است که بدان وفا نکرد و نادان است به سرانجام این بیوفایی. (پایان نقل قول)

طبرسی (قدس سره) گفته: فرضی آورده و تعبیر به واقع کرده برای مبالغه و مقصود این است که اگر آسمان هاو زمین ها و کوه ها خردمند بودند و امانت که وظایف دین است از اصول و فروع بر وجه اختیار بر آن ها عرضه می شد، با وجود بزرگی و شدت و نیروی خود آن را گران می شمردند و از حملش امتناع می نمودند، از ترس قصور در انجام آن، ولی آدمی با ناتوانی تن آن را حمل کرد و از تهدید نترسید برای

ستم پیشگی و نادانی و بدین معنا حمل شود آنچه از ابن عباس است که امانت بر خود آسمان پیشنهاد شد و از حملش امتناع نمود.(1)

4) مقصود ظاهر کلام نیست، بلکه بزرگداشت امانت است نه گفتگو با جماد،چنان چه عرب گویند: از منزل پرسیدم و به خانه خطاب کردم و جواب نداند، و این زبان حال است و گوییم فلانی دروغی گفت که کوه نتواند کشید. و خدا هم فرموده: {گفت بدان و زمین بیایید به دلخواه یا ناخواه گفتند آمدیم به دلخواه.} و خطاب با آنکه نفهمند درست نیست. بنابراین معنی امانت دلایلی است که خدا عزّ و جلّ در آسمان هاو زمین و کوه ها سپرده و بر یگانگی و پروردگاری خود و آن ها پدیدار کردند و آدم کافر نهانش داشت و منکرش شد چون ستم کار است.

و آنچه گفته شده که مقصود از امانت طاعت استبدین معنا برگردد، زیرا طاعت اعم از طبیعی و اختیاری است و مقصود از عرض درخواست که چه طلب فعل باشد چه اراده صدور از دیگری، و مراد از حمل خیانت است و نپرداختن که گویند امانت را به گردن گرفت یعنی آن را نپرداخت و ابای انجام وظیفه ای است که از او باید و ظلم و نادانی برای خیانت و تقصیر است.

5) گفته اند: خدای تعالی چون این اجرام را آفرید، فهمی بدان ها داد و به آن ها فرمود: من واجبی مقرر کردم و برای هر که فرمانم برد بهشتی آفریدم و برای هر که نافرمانی کند دوزخی. گفتند: مسخریم برای هدف آفرینش خود، ولی واجبی به گردن نگیریم و نه ثوابی خواهیم و نه کیفری، و چون خدا آدم (علیه السّلام) را آفرید، همانا به وی پیشنهاد کرد و او پذیرفت و به خود ستم کرد در پذیرش رنج طاعت و نادان بود به سرانجامش.

6) گفته اند مقصود از امانت عقل است و تکلیف که به آمادگی آن ها سنجیده شد و لیاقت آن را نداشتند و آدمی که لیاقت آن را داشت آن را پذیرفت، ولی بر اثر نیروی شهوت و خشم خود ستمکار و نادان بود و بنابراین توان آن را سبب تحمل آن

1- . انوار التنزیل 2 : 281 - 282

آورد، زیرا از فایده عقل است که مسلط بر آن دو نیرو باشد و آن ها را از تعدی و تجاوز نگهدارد، و عمده هدف تکلیف تعدیل آن ها و شکستن شورش آن ها است.

7) مقصود از امانت، پرداخت امانت است ضد خیانت یا قبول امانت و باقی آیه به یکی از وجوه گذشته توجیه شود.

8) مقصود از امانت، امامت و خلافت کبری است و مقصود از حمل آن، دعوی به ناحق آن است که آسمان و زمین و کوه زیر بار آن نرفتند و آدمی که ابوبکر است، آن را به گردن گرفت، چون پر ستمکار و نادان بود. و اخبار بسیاری در این باره رسیده است که آن ها را در «کتاب امامت» و جز آن آوردیم و به چند سند از امام رضا علیه السّلام است که امانت ولایت است، هر که به ناحق دعوی کرد کافر است.

علی بن ابراهیم گفته: امانت امامت است و فرماندهی که بر آسمان هاو زمین و کوه ها پیشنهاد شد و از حملش خودداری کردند و از دعوی غضبش ابا کردند و از آن ترسیدند و یک آدمی ستمکار و نادان - که اولی باشد - آن را به گردن گرفت.

و از امام صادق علیه السّلام است که امانت ولایت است و انسان ابوالشرور منافق.

و از امام باقر علیه السّلام است که آن ولایت است که آن ها همه از گردن گرفتنش که کفر است رو گرداندند و انسانی به گردن گرفت و او ابو فلان است.یک دلیل بر این که مقصود از امانت تکلیف است، روایتی است از علی علیه السّلام که هنگام نماز که می شد رنگش می گردید و از سببش پرسیدند. فرمود: وقت امانتی رسیده که به آسمان هاو زمین و کوه ها از طرف خدا پیشنهاد شد و از آن خودداری کردند و ترسیدند. دلیل این که مقصود از آن امانت معروف است، نهج البلاغه است که در ضمن سفارش به مسلمانان فرموده است: سپس پرداخت امانت که هر که نپردازد نومید است، زیرا بر آسمان های ساخته و زمین گسترده و کوه های بلند واداشته پیشنهاد شد و درازتر و پهن تر و بزرگ تر از آن ها نبود. و اگر درازا و پهنا و نیرو و عزت سود داشت آن ها بر می گرفتند، ولی از کیفرش ترسیدند و فهمیدند و آنچه نفهمید ناتوان تر از آن ها که آدمی است، زیرا او بسیار ستمکار و بسیار نادان است.

روایت است که پرسش شد از امام صادق علیه السّلام از مردیکه می فرستد نزد مردی و می گوید برای من یک جامه بخر و او آن را در بازار جوید و بداند که خودش مانند آن را دارد و از جامه خود به او می دهد. فرمود: چنین کاری نکند و خود را چرکین ننماید. خدا عزّ و جلّ می فرماید: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ.» و حق این است که همه این معانی در بطون آیه داخلند،چنان چه گفته شده است: تکلیف پرستش خدا است چنان چه شاید، و بزرگ تر آن خلافت الهیه است برای اهل آن و پذیرش دیگران برای او و خودداری از دعوی مقام او و سپس تکالیف دیگر و مقصود از پیشنهاد آن به آسمان هاو زمین و کوه ها،سنجش آمادگی آن ها است و مقصود از ابا کردن، بی لیاقتی آن ها است برای این مقام، ولی انسان از تکبر، بی لیاقت، آن را تحمل کرد که از نظر نوع خود در آن تقصیر نمود. این ها کلیات معانی آیه است و هر چه در هر جا در تفسیر آن رسیده، راجع به این حقایق است که از تدبر و توفیق خدا روشن شود.

سید مرتضی (رضی اللَّه عنه) در جواب مسائل عکبریه در تفسیر این آیه که پرسش شده بود، گفته است: به طور حقیقت پیشنهادی با گفته یا آنچه به جای آن است در میان نبوده و این آیه مجاز است و مقصود از آن روشن کردن عظمت امانت و بار تکلیف است و سخت بودن آن بر آدمی و بیان این که آسمان هاو زمین و کوه ها اگر امانت پذیر بودند و شعور داشتند، از پذیرش امانت خودداری می کردند و با این حال هم حق آن را نمی پرداختند.

و نظیرش قول خدای تعالی است: «تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا.» (1) {چیزی نمانده است که آسمان ها از این [سخن] بشکافند و زمین چاک خورَد و کوه ها به شدت فرو ریزند.} و معلوم است آسمان هاو زمین و کوه ها بی جانند و کفر و ایمان را نفهمند، ولی مقصود از آن بزرگ شمردن کار بیهودگان و گفته گمراهان و عمل بدکاران است از کفر به خدای تعالی و بیان این که سنگین و بار آن چنین است.

1- . مریم / 90

و این سخن در قرآن بر وجه مجاز و استعاره است، چون قول دیگر خدای تعالی که فرمود: «وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَهِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْه.»(1) {و پاره ای از آن ها می شکافد و آب از آن خارج می شود.} معلوم است که سنگ بی جان است و فهم ندارد تا بترسد یا امیدوار شود، و همانا مقصود بزرگ شمردن گناه نافرمانی خدا است و آنکه باید بنده چگونه از خدا بترسد.

و همین بیان را دارد در موضوع دیگر که فرموده «وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُیِّرَتْ بِهِ الْجِبال»(2) {و اگر قرآنی بود که کوه ها بدان روان می شد.} که با این مثل جلالت قدر و علوّ شان قرآن را بیان کرده که اگر سخن این اثر را داشت، باید قرآن داشته باشد که بالاتر از هر سخنی است.

و گفته اند: مقصود از «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَهَ» پیشنهاد امانت بر اهل آسمان هاو اهل زمین و اهل کوه ها است، و عرب از اهل محل به ذکر محل گزارش می دهند و مردم را به نام محلّ می خوانند،چنان چه خدا فرموده است: «وَ سْئَلِ الْقَرْیَهَ الَّتِی کُنَّا فِیها وَ الْعِیر.» (3) {و از [مردم] شهری که در آن بودیم و کاروانی که در میان آن آمدیم جویا شو.} و مقصود پرسش از اهل قریه و اهل کاروان است. و پیشنهاد بر اهل آسمان هاو اهل زمین و اهل کوه ها پیش از خلق آدم بوده و آن ها را مخیر کردند میان تکلیف که به آدم و فرزندانش شد و آن ها از تقصیر ترسیدند و پس کشیدند و معاف شدند و آدمی آن را پذیرفت و درباره آن تقصیر کرد، و آیه راجع به امانت مردم نیست که سائل گمان کرده، بلکه راجع به تکلیف است چنان چه ما شرح دادیم.

گروهی از اصحاب حدیث را که معتقد به امامتند، جوابی است که بدان چسبیدند از نظر اخبار که گفتند مقصود از امانت، ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام است که پیش از آفرینش آدم بر آسمان هاو زمین و کوه ها پیشنهاد شد که با شرایطش

1- . بقره / 74
2- . رعد / 31
3- . یوسف / 81

آن را بیاورند و از حمل آن خودداری کردند تا مبادا تضییع کنند حق آن را. و مردم آن را به گردن گرفتند و بیشتر آن ها حق آن را ادا نکردند. (پایان نقل قول)

«لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِين» علت حمل نابه جا است، و ذکر توبه مشعر است که چون به طبع خود ستمکار و نادانند، دچار تقصیر می شوند و خدا غفور است و رحیم که توبه پذیر است و ثواب طاعت را می دهد.

«و خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها» یعنی هر نوع و صنفی را از گیاه و درخت و از خودشان که نر و ماده اند، {وَ مِمَّا لا يَعْلَمُون} از انواع جانوران که خداشان بر آن آگاه نکرده، تاویل دیگری هم در روایت علی بن ابراهیم بیاید.

«من طین لازب» که به هم چسبد و علی بن ابراهیم گفته: به دست چسبید. «ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها»یعنی از عضو او یا از گل او یا از نوع او یا برای بهره بردن او.

«فاحسن صورکم.» باقامت راست، چهره روشن، تناسب اندام و نقشه تا آماده هنر و کسب کمالات باشد.

«عَلَّمَهُ الْبَيانَ» گفته اند: اشاره است به این که به سخنگویی آدمی را از دیگر جانوران ممتاز کرده، و آن تعبیر از راز درون است و فهماندن به دیگران آنچه را از وحی دریافته و شناساندن حق و یاد دادن شرع. و در تفسیر علی بن ابراهیم است: به سندی از امام رضا علیه السّلام که در تفسیر «الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ»، فرمود: خدا قرآن را به محمد آموخت. گفتم: «خَلَقَ الْإِنْسانَ» یعنی چه؟ فرمود مقصود امیرالمؤمنین است. گفتم: «عَلَّمَهُ الْبَيانَ» فرمود: شرح هر چه مردم نیاز دارند به او یاد داد.(1)

«مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ» گفته اند: صلصال گل خشکی است که صدا می دهد و فخار، سفال است و خدا آدم را از خاکی که گلش کرد و خرّه سالخورده اش نمود و آن را خشکیده کرد آفرید و مخالفتی با این که فرمود «از خاک» و مانندش ندارد.

«فمنکم کافر» یعنی کافر می شوید یا در علم خدا کافرید و در کافی است و در تفسیر قمی که امام صادق علیه السّلام را پرسیدند از تفسیر این آیه

فرمود: می دانست خدا ایمان آن ها را به ولایت ما و کفرشان را برای ترک آن روزی که پیمان از آن ها

ص: 307

1- . تفسیر قمی: 658

گرفت در پشت آدم و ذر بودند.«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی کَبَدٍ.» یعنی در رنج و سختی چه که او دچار مصائب دنیا و سختی های آخرت است.(1)

علی بن ابراهیم در این باره گفته است: یعنی واداشته و تفسیر آن در خبری بیاید که او در شکم مادر بر پا است. «الم نجعل له عینین» که بدان ها ببیند و زبانی که با آن ها راز دل گوید و دو لب که دهان خود را پوشد و در گفتن و خوردن و نوشیدن از آن ها کمک گیرد. «وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْن» راه خوبی و بدی و گفتند: دو پستان چون به معنی جای بلند است. در کافی است از امام صادق علیه السّلام که بلندی خوبی و بدی است. و در مجمع البیان از امیرالمؤمنین است که راه خوبی و راه بدی. و از آن حضرت است که مردمی گویند مقصود از نجدین دو پستان است. فرمود، نه، خوبی و بدی است.(2)

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ»: گفته اند یعنی جنس آدمی را « فِی أَحْسَنِ تَقْوِیم»، یعنی معتدل با قامت بلند و چهره زیبا و جامع خواص کائنات. «ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِین» یعنی به دوزخش افکندیم. و گفته اند پیری فرتوت ساختیم. علی بن ابراهیم گفته: درباره اولی نازل شده. و در مناقب از امام کاظم علیه السّلام است که مقصود انسان اولی است که برای دشمنی امیرالمؤمنین به اسفل السافلین بازگشت.

مؤلف: بر سبیل احتمال که بسا مقصود از اسفل السافلین، دچار شدن آدمی است به نیروی شهوت و علاقه های جسمانی، چون روحش از عالم قدس است و با دچار شدن به تن که صفات بهیمه و دلبندی های پست دارد، از اعلی علیین به اسفل سافلین بازگشته. و همه در این درک گرفتارند. «الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات» و چرک این نشأه فانیه را از خود بزدایند و به درجات عالیه رسند و به نشانه نخست رسند و جانشان به عالم بالا گراید و اشرف از فرشته های مقرب شوند و در غرفه بهشت بیاسایند.

1- . کافی 1 : 413 ، تفسیر قمی: 658
2- . مجمع البیان 10 : 494

«باسم ربک الذی خلق.» همه آفریده ها را طبق مصلحت، و از امام باقر است که یعنی آفرید نور دیرین تو را پیش از همه چیز،«مِنْ عَلَقٍ»، از خون بسته، پس از نطفه بودن.«الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ.» علی بن ابراهیم گفته: به آدمی نویسندگی آموخت که کار دنیاش در مشرق و مغرب بدان درست شود. «و علم الانسان مالم یعلم.» از انواع هدایت و بیان. علی بن ابراهیم گفته: یعنی به علی نویسندگی آموخت که پیشتر نمی دانست. گفته اند خدا وضع آدمی را از آغاز تا انجام و از پست ترین مراتب تا بالاترین برشمرده برای اظهار نعمت بخشی بر آدمی و اثبات پروردگاری و کرم خود.

یک فایده [انسان برتر است یا فرشته]:

مسلمانان اختلاف دارند که فرشته ها برترند یا آدمی. بیشتر اشاعره معتقدند که پیغمبران برتر از فرشته اند و برخی تصریح کردند که عوام مؤمن، برتر از عوام فرشته هایند و خواصّ فرشته، برتر از عوام آدمیند که جز پیغمبرانند. بیشتر معتزله معتقدند که فرشته ها برتر از همه بشرند و میان امامیه خلافی نیست که پیغمبران و امامان از همه فرشته ها برترند. و اخبار بسیاری دارد که در کتاب نبوت و دیگر کتب حجت آوردیم. و اما در برتری مؤمنان دیگر به طور کلی یا خصوصی بر همه فرشته ها یا برخی از آن ها اخبار روشنی نیست که بدان قضاوت توان کرد و ما درباره آن متوقف هستیم.

شیخ مفید (قدّس اللَّه سرّه) در مقالات گفته: همه امامیه گویند که پیغمبران و رسل بشر برترند از فرشته ها و اصحاب حدیث با آن ها موافقند، و همه معتزله مخالف آنند، و بیشترشان معتقدند که فرشته ها برترند از پیغمبران و رسل، و چند تن آن ها در این باره متوقفند، و اختلافشان در این باب و اجماعشان بر خلاف تفضیل انبیاء به فرشته ها که قطعی است، چنان است که شرح دادیم.

سپس گفته است: رسولان و انبیاء فرشته ها نسبت به آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله چنانند که در انبیاء و رسل بشر گفتیم، ولی فرشته های دیگر که نسبت به فرشته ها فضلی دارند، باز هم آل محمّد علیه السّلام از آن ها برترند و نزد خدا ثواب بیشتر دارند، به ادله ای که در این کتاب جای ذکر آن ها نیست.

مؤلف یاقوت گفته است: پیمبران برترند از فرشته ها، چون شرف رسالت دارند و رنج تکلیف. علامه(قدّس سرّه) در شرحش گفته: مردم در این باره اختلاف دارند، امامیه و جمعی از اشاعره انبیاء را اشرف از فرشته ها دانند و معتزله و فلاسفه بر عکس. صدوق(قدس سرّه) در رساله عقاید گفته: اعتقاد ما در انبیاء و رسل و ائمه علیه السّلام این است که برترند از فرشته ها و چند دلیل آورده و بسط سخن داده که آن را در کتاب امامت ذکر کردیم.

سید شریف (رضی اللَّه عنه) در کتاب غرر و درر این باره گفته است: بدان که برای برتری مکلفی بر دیگری دلیل عقلی قطعی نیست، زیرا مقصود از برتری در اینجا استحقاق ثواب بیشتر است و آن را از ظاهر طاعت نتوان فهمید، زیرا دو طاعت در ظاهر برابر بسا در ثواب به اندازه فزونی نابرابر باشند و باید به دلیل سمعی قطعی چسبید، و در قرآن و حدیث چنین دلیلی نیست و ما بیان کنیم آیه که دلیل برتری انبیاء به فرشته ها دانستند، ممکن است دلیل بر ترتیبی در فضل باشد که ذکر کنیم.

و دلیل قطعی به برتری انبیاء به فرشته ها همان اجماع امامیه است که در این باره خلافی ندارند و بلکه پا فراتر نهاده و ائمه علیه السّلام را هم برتر از همه فرشته ها دانند، و اجماعشان حجت است، زیرا معصوم در میان آن ها است. و در بسیاری از کتب خود کیفیت استدلال به این روش را بیان کردیم و شرح دادیم که با غیبت امام از چه راهی قطع به عقیده او به دست آید و هر اعتراضی را هم جواب گفتیم و در اینجا نباید به شرح آن پردازیم.

و ممکن است دلیل بر آن آورد از این که خدا همه فرشته ها را فرمود تا بر آدم سجده کننده و این فرمان مقتضی بزرگداشت و تقدیم و احترام داری است و چون تعظیم و تقدیم مفضول بر فاضل روانی است، بدانیم که آدم علیه السّلام برتر از فرشته ها است و هر که او را افضل از همه فرشته ها داند، معتقد است که همه انبیاء برترند از همه فرشته ها و کسی تفضیل میان آن دو نداده.

اگر گفته شود: از کجا فرمان سجده برای تعظیم و تقدیم آدم بوده است؟ گوییم به عبادت گرفتن آن ها به سجده بر او برای این بوده که قبله آن ها باشد بی تعظیم و تقدیم او یا برای تقدیم و تعظیم او که ما گفتیم اگر بر وجه یکم باشد، نباید ابلیس از

ص: 310

سجده خودداری کند و کبر ورزد و گوید «أَ رَأَیْتَکَ هذَا الَّذِی کَرَّمْتَ عَلَیَّ »(1) {[سپس] گفت: «به من بگو: این کسی را که بر من برتری دادی [برای چه بود]؟ } و این سخن او: «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِین»(2) {من از او بهترم. مرا از آتشی آفریدی و او را از گِل آفریدی. } و همه قرآن گویاست که امتناع او از سجده، برای اعتقاد به برتری دادن و تکریم آدم بوده و اگر چنین نبود، باید خدا به او اعلام کرده باشد که در این سجده تفضیل و تکریمی برای آدم نیست، و چگونه در آنچه گفتیم تردیدی آید، با این که هر پیغمبری خواسته آدم علیه السّلام را بزرگ شمارد و او را به فخر و شرف ستاید، سجود فرشته ها را بر او به میان آورده و آن را بزرگ ترین فضیلت او دانسته و این شک ندارد.

و اما استدلال برخی برای برتری انبیاء بر فرشته به رنج در تکلیف بیش از آن ها چون که شهوت دارند به بدی ها و نفرت دارند از واجبات درست نیست، زیرا ما ندانیم که رنج پیغمبران بیش از رنج فرشته ها باشد در تکلیف، و شک در اینجا لازم است. و بنا نیست هر چه بر ما روشن نباشد قطع به نبودنش، کنیم، با این که ما به طور کلی می دانیم که چون فرشته ها مکلفند باید در انجام آن رنج برند، وگرنه سزاوار ثواب نشوند و تکلیف هر مکلف از نظر ثوابش نیک است و رنج تکلیف به ناچار برای خواهش آنچه است که بر آن ها غدقن شده و نفرت از آنچه بر آن ها واجب شده است.

و در این صورت از کجا که رنج پیغمبران از رنج فرشته ها بیشتر باشد، و چون رنج در تکلیف برای همه هست، کم و بیش آن معلوم نیست و باید توقف کرد و اکنون شبهه های کسانی که فرشته ها را برتر دانند به میان آریم به یاری خداوند:

1) تمسک کردند با این که خدا از گفته ابلیس در خطاب به آدم و حواء حکایت کرده که «ما نَهاکُما رَبُّکُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَهِ إِلَّا أَنْ تَکُونا مَلَکَیْنِ أَوْ تَکُونا مِنَ

1- . اسراء / 62
2- . اعراف / 12

الْخالِدِین.»(1) {گفت: پروردگارتان شما را از این درخت باز نداشت مگر بدین رو که مبادا دو فرشته شوید یا از جاودانگان گردید.} و آن ها را برای همپایه شدن با فرشته ها به خوردن از درخت تشویق کرد و از آن خوردند و گناه کردند. و هیچ خردمندی کسی را به مقامی فرودتر از مقام خودش تشویق نکند تا او را به نافرمانی خدا کشاند و از آن برآید که فرشته ها از پیغمبران برترند.

همچنین باز تمسک کردند به قول خدای تعالی «لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِکَهُ الْمُقَرَّبُون.»(2) {مسیح از اینکه بنده خداوند باشد هرگز سر باز نمی زند و فرشتگان مقرّب نیز.} زیرا در اینجا متعارف این است که فروتر را مقدم دارند و گویند نه وزیر این کار را کند و نه خلیفه و نگویند نه امیر این کار را کند و نه پاسبان، و این هم دلیل برتری فرشته است بر پیغمبر. و باز تمسک کردند به قول خدای تعالی «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلا.» (3) {و به راستی ما فرزندان آدم را ارجمند داشته ایم و آنان را در خشکی و دریا (بر مرکب) سوار کرده ایم و به آنان از چیزهای پاکیزه روزی داده ایم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده ایم، نیک برتری بخشیده ایم.}

گفتند: پس از آدمیزاده آفریده ای نیست که با واژه «من» از او تعبیر کنند که معنی عقلاء دارد، جز پری و فرشته، و چون بر همه کس نگفته، بلکه بر بیشتر کسان گفته، دانسته شود که فرشته ها را از برتری دادن آدمیان بر دیگران کنار زده، زیرا خلافی نیست که آدمی برتر از پری است. و چون از خطاب برآید که آفریده ای هست که آدمیزاده از او برتر نیست، شکی ندارد که همان فرشته ها باشند.

1- . اعراف / 20
2- .نساء / 172
3- . اسراء / 70

و باز تمسک کردند به قول خدای تعالی: «وَ لا أَقُولُ لَکُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللَّهِ وَ لا أَعْلَمُ الْغَیْبَ وَ لا أَقُولُ إِنِّی مَلَک»(1) {و من به شما نمی گویم که گنجینه های خداوند نزد من است و غیب نمی دانم، و نمی گویم که من فرشته ام.} و اگر حال فرشته برتر از حال پیغمبر نبود چنین نمی گفت.

جواب از دلیل یکم: اولا چرا پندارید که معنای «إِلَّا أَنْ تَکُونا مَلَکَیْن» این است که برگردید به صفت فرشته، چون این تعبیر صریح در این معنا نیست و تنها احتمال آن را دارد. چرا نگویید مقصود از آن این است که نهی از اکل شجره راجع به دیگران است که فرشته ها و خالدین باشند نه به شما؟ مانند این که یکی به دیگری گوید تو از این چیز نهی نشدنی مگر این که فلان کس باشی، و مقصود این است که نهی شده او است نه تو و مقصود این نیست تو باید او بشوی. و چون مقصود ابلیس شبهه سازی بوده برای آدم و حوّاء، اثر بخش ترین شبهه این بوده که نهی راجع به شما نیست و با دیگری است.

و آنچه به طور مؤکد این شبهه را باطل می کند، این است که رغبت آن ها در فرشته شدن که ابلیس می خواست، دلیل نیست که فرشته از آن ها برتر باشد، زیرا صورت دیگری را به خود گرفتن قلب حقیقت نمی کند، برای این که ثواب در برابر عمل است نه در برابر شکل و هیئت، و دور نیست که خواسته باشند به شکل فرشته شوند، و این رغبت به مزید ثواب و فضل نیست، زیرا ثواب فضیلتی است که تابع شکل نیست. آیا نبینی که آن ها رغبت داشتند تا از خالدین هم باشند و خلود مایه برتری در ثواب نباشد و بلکه سودی نقد است و رواست که رغبت آن ها در فرشته شدن هم بر این وجه باشد.

و جوابی که به خصوص به معتزله که ارتکاب صغیره را بر انبیاء روا دارند می توان داد، با این که شما می گویید آدم و حواء معتقد شدند فرشته برتر از پیغمبر است و گوییم خطا رفتند در این عقیده و این گناهی بود بخشودنی که صغیره را بر انبیاء روا دارید، از کجا عقیده آن ها دلیل باشد که فرشته برتر است با این که گناه را

1- . هود / 31

بر آن ها روا دارید، نتوانند گفت صغائر در عملِ اندام است و نه درعمل دل، زیرا برهانی بر آن ندارند و بنا بر اصول آن ها، کار دل و اندام فرقی ندارند، زیرا معنی صغیره نزد آن ها عملی است که ثواب طاعت مرتکب خود را کم می کند و این شامل کار دل هم هست چنان چه کار جوارح را شامل است.

جواب از دلیل دوم: شما نتوانید منکر شد که این گفته خطاب به کسانی بوده که فرشته را برتر از پیغمبر می دانستند و طبق عقیده آن ها صادر شده و برای همین فرشته ها را دنبال آورده، مانند این که گویی پدر من خوددار نیست از این کار و نه پدر تو و اگر چه گوینده پدر خود را برتر داند، ولی سخن را موافق عقیده مخاطب خود براند.

و نیز رواست که گفت بنا بر این که انبیاء برتر از فرشته باشند تفاوت چندان نیست که این تعبیر درست نباشد و نازیبایی تعبیر در مورد تفاوت محسوسی است. ندانی که درست است کسی گوید امیر فلان از این کار روگردان نیست و نه امیر فلان و اگرچه برابر و همدرجه یا نزدیک به هم باشند، ولی خوب نیست بگویی امیر از این کار روگردان نیست و نه پاسبان، برای این که تفاوت درجه آن ها محسوس است.

و جواب رساتر این است که گفت همه فرشته ها را از مسیح دنبال آورد، برای این که روی هم رفته از مسیح تنها ثواب بیشتر دارند و افضلند و لازمش این نیست که هر یک افضل از مسیح باشند.

جواب از دلیل سوم: شما نتوانید منکر شد که مقصود خدا از قولش «عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلاً» این باشد که آن ها را بر آفریده های خود همه برتری دادیم که بسیارند و کثیر وصف خلق باشد،چنان چه خدا فرموده است: «وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتِی ثَمَناً قَلِیلا.» {و آیات مرا به بهایی ناچیز نفروشید، و تنها از من پروا کنید.} مقصود این است که به هر بهاء بفروشید کم است و مقصود تخصیص بهاء کم و بهاء خاص نیست و مانند آن است گفته شاعر:

از مردمی که نیست در اخلاق پاکشان / دشنام نقد و سوء جزع در نهادشان

که مقصود او نبود هر فحش است،گرچه وصف نقد آورده و نبود هر بیتابی، گرچه آن را به بد مقید کرده و این بابی است در شیوایی غریب و دقیق، و مانندش در

شعر و سخن شیوا بی شمار است، و ما در تأویل این آیه کلامی جدا املاء کردیم و شرح مفصلی آوردیم برای این توجیه و نمونه های بسیاری ذکر کردیم.

وجه دیگر در تأویل این آیه این است که رواست همه فرشته ها از همه آدم ها برتر باشند و گرچه در بنی آدم پیمبرانی باشند که هر یک از آن ها برتر از یک فرشته باشد، زیرا خلاف در برتری هر فرد از آدمیان است بر هر فرد از فرشته ها و مانعی ندارد که جمیع فرشته ها باهم فاضل تر باشند، چون هر یک ثوابی بیشتر دارند و ثواب مجموع آن ها بالاتر از ثواب مجموع آدمیان است، زیرا برترهای آدمیان کمند و گرچه در آدمیان باشند کسانی که هر یک بر هر یک از فرشته ها برترند.

و توجیه دیگر این است که این آیه نظر به ثواب و فضل معنوی ندارد، بلکه منظور او نعمت و سود دنیوی است، چه که گفته است: «و لقد کرمنا بنی آدم.» {البته بنی آدم را گرامی داشتیم.} و گرامی داشتن، بالا بردن و پذیرایی است و آنکه فرموده است: «و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات.» {آن ها را که در خشکی و دریا بر آوردیم و روزی خوب دادیم} و شک ندارد این نعمت ها بیرون از ثواب هستند. و تفضیلی که در آخر آیه گفته، باید شامل آن ها باشد، و الا سیاق آیه نامنظم گردد و دست کم این است تفضیل مبهم شود و استدلال برای آن ها را نشاید.

جواب دلیل چهارم این است که آیه هیچ دلالت ندارد به برتری فرشته بر پیغمبر، زیرا مقصود نفی فرشته بودن است نه نفی افضلیت از فرشته. ندانی اگر کسی مورد گمان شود که وصفی دارد و چنین نباشد، رواست که آن را از خود نفی کند؟ به مانند همین تعبیر گرچه آنچه دارد افضل از آن باشد و ارفع و لازم نیست که چون علم غیب و خزینه داری خدا را که از خود نفی کرده، افضل باشند نفی فرشته بودن هم نفی افضل باشد، زیرا این حال جز آن دو حال است. مفسری که این اشکال را به کلی برطرف می کند، آیه دیگر است که در آن گفته « وَ لا أَقُولُ لِلَّذِینَ تَزْدَرِی أَعْیُنُکُمْ لَنْ یُؤْتِیَهُمُ اللَّهُ خَیْرا.» (1) {و نمی گویم کسانی که در نظر شما خوار می آیند، خداوند خیری به آنها نخواهد داد.} و ما می دانیم که این مقامی ناستوده است که در آن ها

1- . هود / 31

بوده و در هر حال مقام خودش بالاتر و والاتر بوده. بنابراین چرا نفی فرشته بودن از خودش چنین نباشد و لازم نیاید که حالش کمتر از فرشته نباشد، مانند نفی منزلت این آیه؟ و تمسک به این آیهجدّا سست است و آنچه آوردیم بس است و خدا ولیّ توفیق است. پایان سخن شیخ مفید

شیخ مفید - رضی اللَّه عنه - در جواب مسائل ری خود نیز تقریبا مانند همین جواب را گفته است.

دوانی در شرح عقاید گفته است: پیغمبران برتر از فرشته های آسمانند نزد بیشتر اشاعره و از فرشته های زمینی به اتفاق همه، و عوام آدمیان مؤمن هم از عوام فرشته ها برترند، ولی به عقیده معتزله و ابی عبدالله حلیمی و قاضی ابوبکر فرشته ها برترند، و مقصود از برتری فزونی در ثواب است و این برای آن است که عبادت فرشته ها فطرت آن ها است و منش آن ها و رنج آور نیست، بر خلاف عبادت بشر که مزاحم دارد و سخت تر است و پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله فرموده برترین کارها، زیان آورترین آن ها یعنی رنج آورترینناست.

مؤلف: بنابراین توهمی که شده دفع شود و آن این است که اهانت به فرشته کفر است و به یک مؤمن کفر نیست، پس فرشته برتر است از مؤمن، زیرا این دلیل شود که فرشته به سبب کثرت نسبت با مبدأ در پاکی و کمی واسطه اشرف است نه این که افضل است به اینمعنی که ثواب بیشتر دارد.

شارح مقاصد گفته: بیشتر اصحاب ما و شیعه معتقدند که پیغمبران از فرشته ها برترند بر خلاف معتزله، و قاضی و ابی عبدالله حلیمی و برخی اصحاب ما تصریح دارند که عوام مؤمنان بشر برترند از عوام فرشته ها و خواص فرشته ها برترند از عوام بشر، یعنی جز پیغمبران. دلیل ما چند وجه عقلی و نقلی است:

1) خدای تعالی ملائکه را فرمان سجده بر آدم داد و حکیم افضل را به سجده بر ادنی واندارد، و خودرای ابلیس و تکبرش و دست انداختن به این که او بهتر از آدم است، چه که آدم از گل است و او از آتش دلیل است که مورد فرمان سجده بزرگداشت بوده و احترام نه سجده تحیت و دیدنی و نه سجده بر فروتر برای بزرگ کردن او و بالا بردن مقامش و شکسته نفسی ساجدین.

ص: 316

2) آدم اسماء را به فرشته آموخت بدان چه خدایش از خواص اشیاء آموخته بود، و آموزگار برتر است از شاگرد و از سیاق آیه دلیل است که منظور اظهار افضلیت آدم بوده که نمی دانستند و دفع توهم نقصان از او و از این رو خدا فرمود « أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْض.»(1) {فرمود: «آیا به شما نگفتم که من نهفته آسمان ها و زمین را می دانم؟ }و به این بیان دفع شود آنچه گفتند که فرشته ها دانش انبوهی دارند چند برابر دانش اسماء برای مشاهده لوح و تجربه ها که در مدتی دراز اندوخته اند.

3) قول خدای تعالی «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِين.» {به یقین، خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری داده است. }(2) و جز پیغمبران خاندان ابراهیم و عمران تخصیص خوردند به دلیل اجماع، پس آدم و نوح و همه پیغمبران برگزیده اند بر همه جهانیان که فرشته ها نیز از آن هایند، زیرا مخصصی نسبت به فرشته ها نیست و تفسیر عالمین به بسیاری از آفریده ها وجهی ندارند.

4) برای آدمی موانع بسیاری است از طاعت علمی و عملی چون شهوت، خشم و نیازهای دیگر، و عبادت و تحصیل کمال به زور و غلبه بر ضد قوه عاقله رنج آورتر است و افضل و ابلغ در استحقاق ثواب و افضل بودن همان به معنی استحقاق ثواب بیشتر است.

نمی گویند: اگر نبودن شهوت و خشم و موانع دیگر را در فرشته ها بپذیریم عبادت با وجود شواغل اشقّ و افضل است از عبادت دیگر، در صورتی که به یک اندازه و یک وصف باشند، و عبادت فرشته ها هم بیشتر است و هم پیوسته تر است زیرا «يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُون»، و اخلاص مایه نظام و یقین بنیاد ایمان و تقوا که ثمره اعمال است در آن ها بانیروتر و پایدارترند، زیر راه آن ها عیان است، نه بیان و شهود است و نه پیغام.

1- . بقره / 33
2- . آل عمران / 33

که در پاسخ گوییم: بی نزاع آن ها را مزاحمی از عبادت نیست و در این صورت رنج و درد از عبادت کم یا بیش تصور نشود، و کمتر بودن اوصاف دیگر درباره پیغمبران پذیرفته نیست.

چه بسا برای برتری انبیاء تمسک کردند به این که فرشته ها را خردی است بی شهوت، بهائم را شهوتی است بی خرد و انسان هر دو را دارد، و اگر شهوتش را بر عقلش ترجیح دهد، پست تر از بهائم شود و اگر عقلش را بر شهوت، بالاتر از فرشته بایدش بود. و این هم بدان چه گذشت برگردد و تقریر درستش این است که کافر با قدرت تعمدا کاستی را بر درستی ترجیح داده و هر که چنین کند، گمراه تر و پست تر باشد از آنچه بدون قدرت کاستی را ترجیح داده و باید آنکه با تمکن کمال را بر کاستی ترجیح داده است، افضل و اکمل باشد.

و اما تمسک به قول خدای تعالی «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ» باعتبار این که تکریم مطلق برای جنسی مشعر است به برتری آن، سست است، زیرا تکریم مایه برتری نمی شود، خصوص با وجود این کهدنبالش فرمود «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا»که اشاره دارد به برتری نداشتن بر قلیل و آن هم به اجماع جز فرشته نیست، با این که آن ها را عباد مکرمون وصف کرده است.سپس گفته است: مخالفان هم چند دلیل عقلی و نقلی آوردند.

چون قول خدای تعالی «وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِکَةُ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُون.»(1) {و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین از جنبندگان و فرشتگان است، برای خدا سجده می کنند و تکبّر نمی ورزند. از پروردگارشان که حاکم بر آنهاست می ترسند و آنچه را مأمورند انجام می دهند.} مخصوص کرد فرشته ها را به تواضع و ترک تکبر در سجود و این اشاره است به این که دیگران چنین نباشند و دچار تکبرند، و خوف و فرمانبری آن ها و اجتنابشان از گناهان را پیوسته دانسته. چون قول خدای تعالی «وَ مَنْ عِنْدَهُ لا

1- . نحل / 49

يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ »(1) {و آن کسان که نزد اویند از پرستش وی سر باز نمی زنند و خسته نمی شوند. شب و روز (خداوند را) به پاکی ستایش می کنند در حالی که سستی نمی ورزند.} آنها را به قرب و شرف و تواضع و مواظبت بر طاعت وصف کرده است و چون قول خدا « بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» تا آنجا که میفرماید« وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُون»(2) {بلکه (فرشته ها تنها) بندگانی ارجمندند در گفتار بر او پیشی نمی جویند و آنان به فرمان وی کار می کنند....و خود از بیم او هراسانند.}

پاسخ این است که این آیات دلالت دارند بر فضیلت، نه برتری مخصوص نسبت به انبیاء علیه السّلام.و چون قول خدا «قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللَّهِ وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ لا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّی مَلَک.»(3) {بگو: من به شما نمی گویم که گنجینه های خداوند نزد من است و غیب نمی دانم و به شما نمی گویم که من فرشته ام.} و این سخن نیکو است، در صورتی که فرشته برتر باشد.

و جوابش این است که این گفته بر اثر درخواست شتاب ورزانه قریش بود نسبت به تهدیدی که در آیه پیش است: «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا يَمَسُّهُمُ الْعَذابُ بِما كانُوا يَفْسُقُون.»(4) {و به آنان که آیات ما را دروغ انگاشتند برای نافرمانی که می کردند عذاب می رسد.} و مقصود این است که من نیروی فرشته ندارم تا بر شما عذاب آرم چنان چه جبرئیل دارد، و ندانم چه وقت می شود.

و چون قول خدا «ما نَهاكُما رَبُّكُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَهِ إِلَّا أَنْ تَكُونا مَلَكَيْن» یعنی نخواسته برتر باشید و اگر بخورید برتر شوید. جواب این است که منظور شیطان فریب آن ها بوده از نظر زیبایی و بزرگی فرشته ها و نیرومندی آن ها برای خوردن از درخت نه برتری معنوی، و اگر هم پذیرفته هم شود نهایتش برتری فرشته است بر

1- . انبياء / 19 - 20
2- . انبياء / 27
3- . انعام / 50

4- . انعام / 49

آدم پیش از پیغمبر شدن او.چون قول خدا «عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی.»(1) یعنی جبرئیل و آموزگار برتر است از شاگرد و جواب این است که جبرئیل واسطه بوده و آموزنده خداست.

و چون قول خدا که فرمود: «لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِکَهُ الْمُقَرَّبُون.»(2) یعنی عیسی سر بزرگی ندارد از بندگی خدا و نه برتر از اوست، چنان چه گویی: روگردان نیست از این کار وزیر و نه شاه. و اگر وارونه باشد به گواهی دانشمندان علم بیان و سخن فهمان درست نباشد، و بر این پایه است قول خدای تعالی «وَ لَنْ تَرْضی عَنْکَ الْیَهُودُ وَ لَا النَّصاری»(3) یعنی با این که آنان اسلام دوست ترند و از این رو فرشته های مقرب را آورده که برترند. جواب این است که هدف این گفتار رد گفته ترسایان و دیگران است درباره مسیح که با پیغمبری پسر خدا است، بلکه معبود است و عبودیت را نشاید، چون روح خداست و بی پدر زاده شده، و کور و پیس را درمان کند و منظور این است که عیسی با این خصوصیت و بالاتر از او در این جهت که فرشته اند و نه مادر دارند و نه پدر و نیرویی بیش از عیسی دارند از بندگی خدا روگردان نیستند و دلالت ندارند بر برتری از نظر ثواب و کمالات دیگر، چنان چه منظور در مثالی که آوردی، فزونی و بالا بودن در فضل و شرف و کمال نیست، بلکه در آنچه مظنه روگردانی و خشنودی است، مانند غلبه و سر بزرگی در شاه و دوستی در ترسایان و چون پیش داشتن فرشته ها بر ذکر پیغمبران در همه جا و جهتی برای آن تصور نشود جز برتری آنان.

و جواب این است که رواست سببش مقدم بودن وجود آن ها است بر انبیاء یا منظور تقویت ایمان به آن ها است که نادیده اند و سزاوار ترغیب و شناسایی.

اما دلیل های عقلی:

1- . نجم / 5
2- . نساء / 171
3- . بقره / 120

1) فرشته ها روحانی و مجرد وابسته به اجسام علویه و مبرا از سیاهی ماده اند و از شهوت و غضب که سرچشمه بدی ها و زشتی هایند، کمالات علمی و عملی حاضر دارند که نادانی و کاستی ندارند و در آمادگی نباشد که خرده خرده برآید و اشتباه در آن ها نیست و به کارهای عجیب و پدید آوردن ابر و زمین لرزه و مانند آن توانایند، اسرار نهان را می دانند و به هر کار نیک پیشتازند و آدمی چنین نباشد.

جواب این که این همه بر پایه فلسفه است، نه بر اساس دین.

2) کارهای ثواب آور فرشته ها بیشتر است، چون عمر دراز دارند و پیوسته تر است، چون مانعی ندارند و استوارتر است، چون به گناه کم کننده ثواب دچار نیستند، و دانش آن ها کامل تر و بیشتر است، چون نورانی اند و لوح محفوظ را که همه اسرار کائنات در آن نقش است مشاهده می کنند.

و جواب این کهاین ها مانع نباشد تا کردار پیغمبران و دانششان برتر و کامل تر باشد و ثواب بیشتر آرند به جهات دیگر مانند این که با ضد و منافی مبارزه کنند و رنج و سختی کشند و جز آن که گذشت.

مؤلف: عمده در این باره اخبار بسیاری است که دلالت بر فضل انبیاء و ائمه دارند بر فرشته ها، و گرچه میان آن ها هم هست آنچه خلافش را به وهم آرد، و آن ها در ابواب مجلدات حجت پراکنده اند و برای حذر از طول کلام و حجم کتاب در اینجا نیاوردیم.

روایات

1. احتجاج: در پاسخ آنچه زندیق از امام صادق علیه السّلام پرسید که رسول برتر است یا فرشته ای که به او فرستاده شده؟ فرمود: بلکه رسول برتر است.(1)

2. مجالس ابن الشیخ: از زید بن علی، از پدرش علیه السّلام روایت می کند که درباره قول خدای تعالی «و لقد کرمنا بنی آدم.» فرمود: برتری دادیم بنی آدم را بر آفریده های دیگر. و درباره «و حملناهم فی البر و البحر.» فرمود: برتر و خشک. و

1- . احتجاج: 191

درباره «و رزقناهم من الطیبات.» فرمود: از همه میوه ها. و درباره «وَ فَضَّلْناهُم» فرمود: هیچ جانوری و پرنده ای نیست، جز این که می خورد و می نوشد با دهانش و به دست خوراک به دهن بر نیاورد و نه نوشیدنی، جز آدمیزاده که با دست خوراک به دهان نهد و این است برتری او.

توضیح: شاید مقصودش از تر، جانوران جنبنده و با نمو باشد و منظور از یابس، چوب های خشکی که با آن ها کشتی سازند و ممکن است بر لف و نشر نامرتب، تر، دریا باشد و خشک بیابان.

3. مجالس ابن الشیخ: از ابی معاویه ضریر روایت شده است که بر هارون در آمدم و گفتند بر خوان نشسته، و از من تفسیر این آیه را پرسید: ﴿ وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّبات.»(1) {و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکبها] برنشاندیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم.} گفتم: ای امیرالمؤمنین! جدت عبدالله بن عباس آن را تفسیر کرده است. و به سندی از ابن عباس در تفسیر آیه گفت: هر جانوری با دهنش می خورد، جز آدمیزاده که با انگشتانش می خورد. ابو معاویه گفت: به من خبر رسید که قاشق نقره را از دست انداخت و با انگشت خوراک برگرفت.

4. مجالس ابن شیخ: از ابن عباس در تفسیر «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ» روایت شده است که گفت: نیست جانوری جز این که با دهانش می خورد، جز آدمیزاده که با دستش می خورد.

5. علل الشرایع: از عبدالله بن سنان روایت شده است که از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: فرشته ها برترند و یا زادگان آدم؟ فرمود: امیرالمؤمنین علی علیه السّلام فرمایدکه خدا عزّ و جلّ به فرشته ها عقل بی شهوت داده و به بهائم شهوت بی عقل و به آدمی هر دو را داده و هر که عقلش را بر شهوتش چیره سازد، بهتر از فرشته ها است و هر که شهوتش را بر عقلش چیره سازد، بدتر از بهائم است.(2)

1- . اسراء / 70
2- . علل الشرایع 1 : 5

6. صحیفه الرضا: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: مؤمن در بر خدا چون فرشته ای است مقرب، و راستی مؤمن در بر خدا عز و جلّ بزرگ تر از فرشته است، نزد خدا چیزی (محبوب تر از مرد مؤمنی تائب یا مؤمنه ای تائبه نیست.

7. صحیفه الرضا: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: مؤمن را در آسمان شناسند چنان چه مرد، اهل و فرزندش را شناسد، و راستی که او نزد خدا عزّ و جلّ گرامی تر است از فرشته مقرب.

8. تفسیر عیاشی: از امام باقر در مورد قول خدای تعالی «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلًا» روایت کرده است که فرمود: هر چیز را خم آفرید، جز آدمی که راست آفریده شده است.

9. کافی: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که خدا عزّ و جلّ فرمود: ای پسر آدم! مرا یاد کن در گروه سرشناس تا تو را یاد کنم در گروهی سرشناس بهتر از گروه تو.(1)

10. کافی: خدا عزّ و جلّ به عیسی علیه السّلام فرمود: ای عیسی! مرا پیش خودت یاد کن تا تو را نزد خود یاد کنم؛ مرا در گروهی یاد کن تا تو را در گروهی بهتر از آدمیان یاد کنم.

توضیح: بسا به این دو خبر استدلال شود که فرشته ها بهتر از آدمیانند، و ممکن است جواب داد که بهتر بودن گروه فرشته ها برای این است که همه معصومند، به خلاف گروه بشر و این منافات ندارند که برخی بشر بهتر از فرشته ها باشند، بعلاوه ممکن است گروه دوم شامل ارواح انبیاء باشد، ولی البته در برخی اخبار به گروهی از فرشته ها تصریح شده است.

11. تفضیل امیرالمؤمنین: از پدر علی بن ابراهیم روایت شده است که چون مأمون، ابو هدبه مولی انس را به خراسان برد، به من خبر رسید و به دیدار او بیرون شدم و در منزلی به من برخورد؛ مردی بود بلند قامت و تنک ریش و خمیده و مردم گرد او بودند. به او گفتم: حدیث به من بگو که از راه دوری آمدم تا حدیث از تو

1- . کافی2 : 498

بشنوم (رحمک اللَّه). از شلوغی به من حدیثی نگفت و کوچید و به دنبالش رفتم تا منزل دیگر و چون فرود آمد، نزد او رفتم و گفتم: حدیثم بگو (رحمک اللَّه تعالی). گفت: تو همان رفیق دیروز هستی؟ گفتم: آری. گفت: بنابراین ایستادم تا به تو حدیث گویم به جبران آنچه با تو در آغاز برخورد کردم.

شنیدم که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله می فرمود: هر که دانشی دارد و نهانش سازد، خدا روز قیامت با آتش او را مهار زند. سپس به خوبی ایستاد و گفت: مولایم انس بن مالک را دیدم که سربندی سفید بسته بود. گفتم این سربند چیست؟ گفت از نفرین علی بن ابی طالب علیه السّلام است.

گفتم: چطور؟ گفت: پرنده ای به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله هدیه شد که در خانه ام سلمه بود و من دربان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بودم. ام سلمه آن را پخت و نزد رسول خدا برد و به من گفت بر در خانه باش تا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از آن بخورد. من بر در ماندم و او آن را پیش پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله نهاد و چون برابرش گذاشت، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دو دست برداشت و گفت: بار خدایا! محبوب ترین خلق خود را به من برسان تا با من از این پرنده بخورد.

من دعای پیغمبر را شنیدم و دوست داشتم مردی از قوم من آید و باشد. علی بن ابی طالب آمد و من گفتم: رسول خدا مشغول است و تو را نپذیرد.پس برگشت و بار دوم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله همان دعا را کرد و باز علی بن ابی طالب آمد و گفتم که رسول خدا وقت پذیرایی از تو ندارد. باز برگشت و باز هم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سر برداشت و بار سوم دعا کرد به همان دعا و باز علی علیه السّلام آمد و من گفتم که رسول خدا گرفتاری دارد و تو را نپذیرد. گفت: چه گرفتاری او را از من باز می دارد؟ و مرا کنار زد و وارد شد.

چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله او را دید، میان دو چشمش را بوسید و گفت: ای برادر! چه کسی تو را از حضور من بازداشت، با این که سه بار به درگاه خدادعا کردم که محبوب ترین خلقش را نزد او به من آرد و با من از این پرنده بخورد؟ گفت: یا رسول اللَّه! این بار سوم است که آمدم و هر بار انس مرا برگرداند.

فرمود: ای انس! چرا علی را برگرداندی؟ گفت: دعای شما را شنیدم و خواستم مردی از انصار این افتخار ابدی را ببرد. علی علیه السّلام گفت: خدایا! یک پیسی به انس دچار کن که آن را از مردم نتواند نهان کرد. و این که می بینی بر من پدید شد و این نفرین علی است.

توضیح: در اخبار دیگر نفرین امیرالمؤمنین علیه السّلام در هنگامی است که از انس گواهی خواست و گواهی نداد. و این حدیث طیر، از اخبار متواتره است و در روز شورا بدان احتجاج کرد و همه تصدیقش کردند. و دلالت دارد که آن حضرت برتر از هر آفریده ای است و به اجماع و نصوص متواتره، تنها پیغمبر استثنا است. است. پس دلالت دارد به برتری او بر فرشته ها و هر که به برتری او عقیده دارد، امامان دیگر و انبیاء را هم برتر داند و برتری همه ثابت شود.

12. تفضیل امیرالمومنین: از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: علی برتر همه خلق خداست جز من؛ و حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند، پدرشان بهتر از آن ها است؛ و به راستی فاطمه سیده زنان جهانیان است و اگر برای فاطمه بهتری از علی بود، او را به وی به زناشویی ندادم.

13. تفضیل امیرالمومنین: از ابوذر روایت شده است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله به علی نگریست و فرمود: بهترین اولین و آخرین از اهل آسمان هاو زمین است. این است سید صدیقان، سید اوصیاء امام متقیان، پیشوای دست و روسفیدان. چون روز قیامت شود، سوار بر یک شتر بهشتی بیاید، نورش در قیامت بتابد و تاجی مرصّع از زبرجد و یاقوت بر سر دارد. فرشته ها گویند: این فرشته ای است مقرب. پیغمبران گویند: پیغمبری است مرسل، و یک جارچی از درون عرش فریاد زند، این است صدّیق اکبر، این است وصیّ حبیب اللّه رب العالمین، این است علیّ بن ابی طالب! علی آید تا بر متن دوزخ ایستد و هر که را دوست دارد برآرد، به درهای بهشت آید و دوستان خود را بیحساب در آن در آورد.

14. تفضیل امیرالمومنین: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که من سید اولین و آخرینم و تو ای علی سید خلایقی پس از من، آغاز ما چون پایان ما است.

مؤلف: استدلال به این اخبار به تقریری است که گذشت.

15. تفضیل امیرالمومنین: از ابن عباس روایت شده است که شنیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می فرمود: چون مرا به آسمان بردند، به هیچ گروهی از فرشته ها نرسیدم جز این که از علی مرا پرسیدند، تا جایی که گمان کردم نام علی در آسمان هااز نام من مشهورتر است. و چون به آسمان چهارم رسیدم و ملک الموت را دیدم، به من گفت: ای محمّد! هیچ آفریده ای نباشد جز این که من جانش ستانم، مگر تو و علی که خدا جلّ جلاله به قدرت خود جان شما را بگیرد. و از زیر عرش که گذر کردم و به ناگاه علی بن ابی طالب در آنجا ایستاده بود. گفتم: ای علی! تو از من پیش افتادی؟ جبرئیل گفت: با که سخن گویی؟

گفتم: این علی بن ابی طالب است. گفت: ای محمّد! این علی بن ابی طالب نیست، بلکه یک فرشته است که خدایش به صورت علی بن ابی طالب آفریده و ما فرشته های مقرب چون مشتاق روی علی بن ابی طالب علیه السّلام شویم، برای کرامت علی بن ابی طالب نزد خدا سبحانهاین فرشته را دیدار کنیم.

مؤلف: دلالت آغاز و انجام این حدیث بر فضل او براندیشمند نهان نیست، و اخبار بسیاری است که دلالت دارند خدا به وجود او در شبی که در بستر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله خوابید و در روز احد مباهات کرد. و جبرئیل گفته من از شمایم.

16. عیون اخبار الرضا،علل الشرایعو کمال الدین: از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدا آفریده ای برتر از من و یا ارجمندتر از من نزد او نیافریده. من گفتم: یا رسول اللّه! تو برتری یا جبرئیل؟ فرمود: ای علی! راستش خدا تبارک و تعالی برتری داده است پیغمبران مرسل را بر فرشته های مقرب، و برتری داده مرا بر همه پیغمبران و رسل، و فضل پس از من از تو است ای علی، و از امامان پس از تو. و راستش فرشته ها خدمتگزار ما و دوستان ما باشند ای علی! {آنان که عرش را برمی دارند و هر که گرد عرش است تسبیح گویند به حمد پروردگار خود و آمرزش خواهند برای آنان که مؤمنند} به ولایت ما.

ای علی! اگر ما نبودیم، نه آدم خلق می شد نه حوّاء نه بهشت، نه دوزخ، نه آسمان نه زمین. چرا برتر از فرشته ها نباشیم با این که در شناخت خدا بر آن ها پیشی گرفتیم و هم به تسبیح و تهلیل و تقدیس او. و حدیث را ادامه داده تا فرموده است: چرا برتر از فرشته ها نباشیم، با آنکه همه به آدم سجده کردند برای این که ما در پشتش بودیم؟

راستش چون مرا به آسمان بردند، جبرئیل دو، دو اذان گفت و دو، دو اقامه گفت. آن گاه به من گفت: پیش بایست ای محمّد! گفتم: ای جبرئیل! بر تو پیشی گیرم؟ گفت: آری، چون خدا همه انبیاء را بر همه فرشته ها برتری داده، و تو را به خصوص برتری داده است.(1)

17. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: چون جبرئیل نزد پیغمبر می آمد، مانند بنده برابرش می نشست و بی اجازه وارد نمی شد.(2)

18. احتجاج: در تفسیر امام آمده است که منافقان به پیغمبر گفتند: یا رسول اللّه! به ما بگو علی برتر است یا فرشته های مقرب خدا؟ فرمود: آیا شرفی برای فرشته ها هست جز به دوستی محمّد و علی و پذیرش ولایت آن ها؟ راستش کسی از دوستان علی نباشد که دلش را از پلیدی غشّ و دغل و نجاست گناهان پاک کند، جز این که پاک تر و برتر از فرشته ها است.(3)

19. کمال الدین: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من سید هر کسی باشم که خدا آفریده، من بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و همه فرشته های مقرب و پیغمبران مرسل خدایم.

مؤلف: اخبار در این باره بسیارند که آن ها را در ابواب فضائل پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و ائمه علیه السّلام آوردم، بدان ها رجوع شود.

دنباله ای است:

1- . عیون اخبار الرضا 1 : 266 ، علل الشرایع: 6
2- . علل الشرایع1 : 7

3- . احتجاج: 31

سید مرتضی در کتاب غرر در پاسخ پرسش از تفسیر قول خدا «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» گفته: در آیه چند تاویل است:

1) برای مبالغه در وصف آدمی به شتابزدگی است در هر کاری که می خواهد زود انجام شود برای دریافت سودی یا دفع زیانی، و شیوه عرب است که برای مبالغه چنین عبارتی گویند، مانند این که برای وصف پرخوابی کسی گویند: آفریده نشده جز از خواب. یا گویند: آفریده نشده جز از شر، در توصیف به فزونی شر از او. و بسا گویند: تو خود خوردن و نوشیدنی، و آنچه مانند آن است. خنساء در وصف ماده گاوی گفته است:

بچرد تا می چرد و چون به یادش آید، جز این نیست که پیش آمدن و پس رفتن است

و مقصودش کثرت وقوع اقبال و ادبار آن است. و گواه این تاویل آیه دیگر است که «وَ کانَ الْإِنْسانُ عَجُولا» و موافق آن است که خدا فرموده «فَلا تَسْتَعْجِلُون»، زیرا خدا آن ها را به شتابزدگی سرزنش کرده و از شتاب در آمدن آیات نهی کرده، چون می توانستند از شیوه شتاب خود جدا باشند و آرامش پیش گیرند.

2) جوابی است که ابو عبیده و قطرب و دیگران دادند که در کلام قلبی است،و معنا این است که شتاب از آدمی آفریده شده و گواه گرفتند قول خدا را که «بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ» و مقصود این است که «بلغت الکبر»(من پیر شدم). و به قول خدا و «إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَهِ» و مقصود این است که شتران قوی به کلیدهایش سنگین بار شوند، و به قول عرب که گویند «عرضت الناقه علی الحوض» با این که حوض را بر شتر عرضه کنند. سپس گواه و شعر بسیار در این معنا آورده است.

سپس گفته است: با چشم پوشی از حمل کلام خدا بر قلب و وارونگی، از صاحب این جواب باید پرسید: چه معنا و فایده ای دارد که خدا گوید: شتاب از آدمی آفریده شده؟ مقصودتان این است که خدا شتاب را در آدمی آفریده و این روا نباشد،چون شتاب کار آدمی است نه کار خدا و اگر چنین بود، نمی شد آن ها را در آیه

از آن نهی کند و بگوید «سَأُرِیکُمْ آیاتِی فَلا تَسْتَعْجِلُون.»(1) {به زودی آیاتم را به شما نشان می دهم. پس [عذاب را] به شتاب از من مخواهید.} زیرا نهی شان نشاید از آنچه در آن ها آفریند.

اگر گویند مقصود این نیست که خدا آن را آفریند، بلکه کثرت وقوع آن است از او، گوییم این همان جوابی است که پیش گفتیم و نیازی به قلب و پیش و پس ندارد. و چون این معنا بی قلب هم درست است، چه نیازی به آن است؟ و أبو القاسم بلخی این جواب را در تفسیر خود آورده و برگزیده و از خود پرسیده: چگونه رواست بگوید «فَلا تَسْتَعْجِلُون» با این که شتاب را خود در آن ها آفریند و جواب داده که به آن ها قدرت داده تا بر طبع خود غالب شوند و آن را بگردانند و از عجله کناره کنند، مانند این که شهوت نکاح را در آدمی نهاده و در بسیاری جاها آن ها را از آن نهی کرده است.

و کلام بلخی صریح است که مقصود از شتاب خودش نیست، بلکه طبع سازنده آن است و خواهش آن و بنابراین «من» هم باید به معنی «فی» باشد، چون شهوت شتاب از آدمی خلق نشده، بلکه در او خلق شده و این مجاز در مجاز است. اول قلب که دورترین مجاز است، دوم از شتاب شهوت آن مقصود است و باز مجاز است و سوّم «من» به جای «فی» آمده است.

به علاوه چون خدا از شتاب آن ها را نهی کرده که «فَلا تَسْتَعْجِلُون»، چه معنا دارد که پیش از آن گوید: من شهوت شتاب را در آن ها آفریدم،چنان چه بلخی گفته: و این خود بیشتر عذر آن ها می شود تا این که حجت بر آن ها باشد و یا دست کم نه عذر است و نه حجت، ولی تقدیمش بی معنا است. ولی در جواب یکم تقدیم آن برای مذمت و توبیخ و سرکوفت نیکو است بی وابستگی آن به خدا و جواب یکم اوضح و اصح است.

1- . انبیاء / 37

3) جوابی است که از حسن روایت است و گفته: «من عجل» یعنی از ناتوانی و آن نطفه گندیده، و زبون، ناتوان است، و این نزدیک به باور است، اگر گواهی از لغت داشته باشد.

4) از ابو الحسن اخفش جوابی حکایت است که مقصود این است که آدمی از امر فوری «کُنْ فَیَکُونُ» آفریده شده است. اگر گویند این معنی چه مناسبت دارد با این که به دنبالش گفته «نباید شتاب کنید»، ممکن است گفت: مناسبت این است که چون در ظهور آیات شتاب کردند و آن را کند شمردند، خدا به آن ها اعلام کرد که از هیچ کاری که خواهد در نماند و او است که بیرنج و هزینه آدمی را با همه بدایع صنع و عجایب حکمت که هر توانایی در آن درماند و هر ناظری حیران شود با یک کلمه «کن» آفریده و از اظهار آیاتی که طلب کنند، درمانده نیست.

5) برخی گفتند «مِنْ عَجَلٍ» یعنی از گل،چنان چه در آیه دیگر فرموده است: «بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِین.»(1) {و آفرینش انسان را از گِل آغاز کرد.} و این شعر را گواه آورده است:

چشمه جوشد میان سنگ عیان / نخله روید میان آب و عجل

و گروهی بر این جواب خرده گرفتند که عجل به معنی گل معروف نیست. و مؤلف کتاب العین از برخی حکایت کرده که عجل به معنی «خرّه» است و گواهی بر آن نیاورده، ولی این شعر که گفتیم ممکن است گواهش باشد.

و تغلب از ابن اعرابی با اختلافی در الفاظ آن را نقل کرده، و اگر این جواب درست باشد، مناسبتش با «فَلا تَسْتَعْجِلُون» همان است که گفتیم. به این تقریر که آن کسی که آدمی را با همه حکمتی که عیان است از گل تیره آفریده، از اظهار آیاتی که در آن ها شتاب دارید در نماند.

یا مقصود این است که برای آنکه از گل زبونی آفریده شده و چنین مایه ناتوانی دارد، نسزد که به رسولان خدای تعالی و آیات و شرایعش استهزاء کند، چون پیش از این گوید: «وَ إِذا رَآکَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ یَتَّخِذُونَکَ إِلَّا هُزُواً أَ هذَا الَّذِی یَذْکُرُ

1- . سجده / 7

آلِهَتَكُم» {و کسانی که کافر شدند، چون تو را ببینند فقط به مسخره ات می گیرند [و می گویند:] «آیا این همان کس است که خدایانتان را [به بدی] یاد می کند؟» در حالی که آنان خود، یاد [خدای] رحمان را منکرند. }

6) مقصود از انسان، شخص آدم علیه السّلام است و معنی «من عجل»، سرعت آفرینش اوست که خدا مانند دیگران او را نطفه و علقه و مضغه خرده خرده نیافرید و همانا ابتکارش کرد، و گویا خدا با این بیان آگهی به آفرینش عجیب او داده و به این که خدا عزّوجلّ بنده هایش را از آیات و بینات خود دارند و آنچه را مقتضی مصلحت و مناسب حالشان باشد آرد.

7) از مجاهد و جز او روایت است که خدای تعالی پس از خلق همه چیزها، آدم را پسین روز جمعه با شتاب آفرید که مبادا خورشید غروب کند. و روایت است که چون جان در آدم دمیده شد و به بالاهای تنش رسید و هنوز به پایین های آن نرسیده بود گفت: پروردگارا! شتاب کن در آفرینشم پیش از غروب خورشید.

8) از ابن عباس و سدی روایت است که چون آدم آفریده شد و جان در بیشتر تنش روان شد،با شتاب به سوی میوه های بهشت خیز کرد و گروهی گفتند: آهنگ جستن کرد و این است معنی قول او «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» و هر سه جواب آخری بنا بر این است که مقصود از انسان در آیه، آدم علیه السّلام باشد نه دیگری.

محمّد بن بحر شیبانی معروف به دهنی در کتاب خود از قول معتقدین به برتری انبیاء و رسل و ائمه و حجج بر فرشته ها صلوات اللّه علیهم اجمعین مطالبی ذکر کرده که صدوق (ره) آن را در علل الشرائع از او چنین نقل کرده است:

آنان که پیغمبران و رسل و حجج را بر فرشته ها برتری دهند، گویند همه خلق خدا را نگاه کردیم، آنچه به طبع و اختیار خود بالا است یا به زور و ناچار بالا است یا به هر دو وجه پایین است و سفلی است و همه به اتفاق سه چیزند: جاندار، بی جان و افلاک چرخان که به طبع آفرینش خدایی رواناند و در فرود خود به خواست خدا اثربخش. و همه این سه و همه چیزی که جنسی دارد و به آن جنس الاجناس رسند که چیز باشد. اندیشه کردیم کدام این سه تا نوعند و بالادستی دارند و جنس فروتر از خودند و کدام پست ترند، و یافتیم که جاندار بالاتر از هر سه است که زنده است و نمو دارد و این بالا بودن جاندار نزد ما، حکمت صانع است و نظم او که جسم نامی را خوراک او ساخته و برای هر دردی دارویی ساخته و وسیله شفاء آماده کرده، وجه خوش ترتیبی به کار برده و حکمتی نموده، زیرا جاندار والاتر از آنچه فروتر از او است غذا می گیرد و برای دفاع از گرما و سرما جامه می پوشد و تا زنده است نشو و نما می کند، و جماد را مرکز زندگی او ساخت.

و وی را بدان پرداخت، مجامع و شهرها و کارخانه ها و وطن از آنش داد و آن را ناهموار نمود و هموار و تپه های سودمند و دره های مفید که در کسب خشکی و دریای خود از آن استفاده کند، جاندار بهره ور است از هر سودی و فزونی دارد و کاستی، و از تن خود مرکزی به دست آرد.

و نگریستیم که خدا آنچه جان دارد و نمو و جسم، بالاتر قرار داده از آنچه تنها نموّ و جسم و ترکیب دارد. سپس زنده ای که زندگی اش جز ذات او است دو نوع

ساخته؛ گویا و زبان بسته که گفتار و نطق و بیان او را از بی زبان جدا کرده است و مقامش را بالا برده. و گویا را هم دو نوع کرده؛ حجت و حجت پذیر و حجت را بالاتر از حجت پذیر ساخته، چون علم آسمانی را تنها به او داده و او را آموزگار و استاد نموده، چون از طرف خدا بر آن گماشته شده، بی این که به دیگری واگذار باشد و او بدان والا است و دیگران به واسطه علمی که از حجت بدان ها رسد، بر یکدیگر والایی دارند.

گویند: سپس دیدیم اصل هر چیز آدم است که او را نشانه هر روحانی ساخته که پیشتر از او است و هر جسمانی که از آتش آفریده و به او دانش ویژه داده که نه به پیش از او داده و نه پس از او و فهمی مخصوص خودش، و علم او را ملاک حجت های نژادش ساخته که بر نژاد او امامت کنند، وانگه آدم را برای مقام بلندش قبله فرشته های روحانی ساخت و وسیله آزمایش آنان و آن ها را به سجده کردن بر وی آزمود و البته سجده شده اعلی و افضل است از سجده کننده و حجت برتر است از حجت پذیر و البته به سجده کردن در برابر او زبون شدند. و نبینی برخی از این زبونی سرباز زدند و زیر بار نرفتند و چگونه ملعون و مطرود شدند از ولایت خدا و دشمن او گردیدند و از این سرخوردگی، هرگز امید رهایی ندارد؟

و دیدیم سبب فضل آدم بر فرشته ها همان دانش بود که خدا عزّوجلّ خاص او نمود نه آنان و اسماء را به او آموخت و هر چه را به او بیان کرد و به دانش خود بالاتر شد از نادانان. وانگه خدایش فرمود تا آن ها را از آنچه به او آموخته برای آگهی آنان پرسش کند که به آن ها نیاموخته بود تا به آن ها علوّ مقام و رفعت شأنش را بنماید و بفهماند چطور او را برای دانش خود برگزیده و والایی او را روشن سازد.

و دانستیم که چون توانا بر جواب او نبودند، این پرسش برای آزمایش بود نه برای تکلیف آن ها به جواب گویی، زیرا خدا تکلیف ما لا یطاق نکند و این پرسش برای وادار کردن آن ها بود به اعتراف به زیردستی آن ها و نادانی آن ها نسبت بدان چه خدا به او آموخته و بیان علو قدر و اختصاص او به دانشی که خاص او کرده نه

آن ها. و به این جواب چسبیدند که « سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا»(1) {گفتند: «منزهی تو! ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته ای، هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم.}

سپس خدا عزّ و جلّ آدم را معلم فرشته ها ساخت که فرمودش آن ها را آگاه کن، زیرا همین معنی آموختن است و این امر تکلیفی بود و طاعت و عصیان داشت و فرشته ها هم مکلف شدند گوش دهند و بفهمند.

و هر که معتقد است که شاگرد برتر از استاد است و شناسا برتر از شناسنده، وارونه حکمت خدا عزّ و جلّ گفته و نظم او را بر هم زده و بنا بر عقیده او باید زمین که مرکز است، بالاتر از جسم نامی باشد که روی آن است و خدا با نیروی نموش بر آن برتری داده، و جسم نامی بالاتر از جاندار باشد که خدایش به زندگی و نمو و جان برتری داده و جانوران زبان بسته که تکلیف ندارند و امر و نهی ندارند، بالاتر و برتر از جاندار گویا و خردمند باشد که مکلف است، و زنده حجت پذیر بالاتر باشد از آنکه حجت خدا عزّ و جلّ است و شاگرد بالاتر باشد از استاد.

و خدا آدم را بر همه خلق خود از روحانی و جسمانی حجت و پیشوا نمود جز حجت های نخست، چه که از حبیب بن مظاهر اسدی(بیض اللّه وجهه) روایت است که به حسین بن علی علیه السّلام گفت: شما پیش از آنکه خدا عزّ و جلّ آدم را بیافریند چه وضعی داشتید؟ فرمود: نمونه های نورانی بودیم و گرد عرش رحمان در گردش، و به فرشته ها تسبیح و تهلیل و سپاس گویی یاد می دادیم. و این تاویل دقیقی دارد که اینجا شرح آن نسزد و در جای دیگر بیانش کردیم.

آنان که فرشته ها را برتر دانند گویند: مدار فضیلت خلق چه روحانی و چه جسمانی، به نزدیکی با خداست و برتری و والایی بدان است. خدا فرشته ها را چنان ستوده که دیگران را نستوده، و آن ها را به حسن فرمانبری وصف کرده که فرموده است: «لا یَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُون.» {از آنچه خدا به آنان دستور

1- . بقره / 32

داده سرپیچی نمی کنند و آنچه را که مأمورند انجام می دهند. }(1) و آن ها را در ملکوت اعلی جا داد و بر یگانگی او براهین بیشتر دارند و ادله فراوان تر و بنابراین به خدا نزدیک تر و در شناخت او برترند.

گفته اند همه گناهانی که دوزخ دارند، از جنس آدم سر زنند که شما او را برتر دانید بر کسانی که خدایشان آن گونه به فرمانبری ستوده و فرموده: «لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُون». گفته اند چگونه می توان جنسی را که هر عیب و هر گناه صغیره و کبیره را دارند برتر دانست؟

و جواب آن ها این است که ما جنس را بر جنس برتری ندادیم، بلکه نوعی را بر نوعی از جنس و چنان چه همه فرشته ها مانند ابلیس و هاروت و ماروت نیستند، همه آدم ها چون فرعون و شیاطین انس مرتکب حرام و گنه کار نیستند. و این که نزدیکی به خدا را به میان آوردید، اگر مقصود نزدیکی از نظر مسافت باشد که خدا از آن اجلّ است و از آنچه توهم کردید مبراتر است، و در پیغمبران و حجج کسانی هستند که به عمل صالح و خوب به خدا نزدیک ترند و به نیت پاک از همه خلق مقرب تر، و سنجش دوری و نزدیکی به خدا از نظر مسافت تشبیه او است به خلقتش که از آن منزه است.

و اما عیب و گناه راستش این است که خدا جلّت اسمائه امر و نهی را سبب و علت ساخته و گناه و نافرمانی را نمونه خوب و بد و خدا است که بنیاد گناهان همه گنهکاران را از اولین و آخرین ابلیس نمود که خود از گروه فرشته ها بوده و در صف آن ها،و او است سره ابلیس ها و داعی به نافرمانی خدا و وسوسه گر و آرایشگر پیروانش و هر که از او پذیرد و روش سرکشی گیرد، و آن ملعون مهلت یافته برای آزمایش مردم در دار ابتلا و چه بسیار بی گناهان آگاه و در فرمانبری خدا عزّ و جلّ در راه و دور از گناه که ابلیس را نابینا کنند و او را از خود دور سازند و برانند و هیچ فرمانی از او نبرند، خاطره هایی در دل خلق افتد از طرف خدای رحمان که جلوگیر نافرمانی است و خاطره های شیطان و وسوسه او را دفع کنند.

1- . تحریم / 6

و اگر فرشته ها هم گرفتار وسوسه شیطان بودند و در بوته آزمایش قرار داشتند، همیشه چنان چه بشر گرفتارند، فرشته ها هم پر گناه می کردند و کم فرمان می بردند در صورتی که ابزار آن را داشتند. و دیدیم که فرشته های گرفتار به شهوت در معرض آزمایش چطور گول خوردند و سر به فرمان شیطان نهادند و چگونه دور شدند از آنچه انبیاء و حجج از آن دور نشدند که خدا آن ها را بر جهانیان برگزیده، زیرا خطاهای بشر مانند خطای ابلیس در سر بزرگی بر خدا نیست و نه مانند کار هاروت و ماروت در ارتکاب آنچه نباید.

معتقدان به برتری ملائکه گفتند: خدا جلّ و جلاله خشوع و تضرع را مسابقه بندگی ساخته و آن را به وجود آدم پرداخته و فرشته ها در این مسابقه پیروز شدند و بهره فضل و پیشی را بردند و به خوبی فرمانبری را نمودند و اگر آدمیزاده به جای آن ها بودند فرمان نمی بردند،چنان چه قابیل فرمان پذیر نشد و پیشوای آدمکش ها گردید.

معتقدین به برتری پیغمبران و حجج گفتند: آزمایشی که خدا از فرشته ها کرد، برای خشوع و خضوع درباره آدم برکنار از وجود شیطانی گمراه کن و دشمنی سرکش بود که جدا کننده فرمانبر و نافرمان است و راست و کژ و بی ابزار گناه بود از شهوتی که بنده ها بدان دچارند و خدا برخی فرشته ها را بدان دچار کرد و به عصمت الهی دست نزدند، بلکه خود را تسلیم فریبکاری ناتوان تر از خود نمودند. و در روایتی از امام صادق علیه السّلام است که فرمود: در میان فرشته ها کسانی باشند که یک دسته تره به از آن ها است و پیغمبران و حجج می دانند درباره آن ها آنچه را ما ندانیم و مفضلان فرشته ها به تفاضل آن ها بر یکدیگر معترفند،چنان چه در فضیلت مآبان بشر.

و هر که گوید فرشته ها جنسی باشند که خدا آفریده کم گنهکار، به مانند هاروت و ماروت و ابلیس، زیرا گرفتاری آن ها اندک است این دلیل نیست که فاضل آن ها برتر باشد از فاضل بشر که خدا فرشته ها را خدمتکار آن ها ساخته در بهشت که نه غم و اندوه دارد و نه رنج و بیماری و فقر.

معتقدان به برتری ملائکه گفتند: حسن بصری گفته: هاروت و ماروت دو بت پرست بابلی بودند و منکر است که فرشته باشند چرا آن ها را با ابلیس برخ ما می کشید و بر ما حجت می سازید.

در جواب گفته اند: این گفتار نادر حسن که بر خلاف همه مفسران است، دلیل نمی شود و شما می دانید که هر چیزی از جنس خود استثناء می شود و می دانید که جن را برای آن جن نامند که نهانند و چون بخواهند به نیرویی که خدا عزّ و جلّ به آن ها داده است آشکار شوند، و ابلیس در صف فرشته ها بود و در کلام عرب روا نیست که گویند همه شترها آمدند جز یک الاغ و همه گاوها برگشتند جز یک اسب و ابلیس باید از جنس مستثنی منه باشد.

و گفته حسن که هاروت و ماروت دو کافر بابلی بودند، تک روی است میان مفسران و مکذب آن قول خدا است که فرموده: «وَ ما أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بفتح اللام بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوت». و این گفته حسن برای شما فرجی نیست و دعوی کنید آنچه برای شما فایده ندارد و حجتی نشود.مفضلان ملائکه گفتند: شما می دانید که خدا عزّ و جلّ در قرآن فرشته ها را چنان ستوده که از خلق خود ممتاز نموده و اگر جز این نباشد که فرموده است: «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُون.»(1) {بلکه [فرشتگان] بندگانی ارجمندند. که در سخن بر او پیشی نمی گیرند، و خود به دستور او کار می کنند.} بس بود.

در جواب گفتند: اگر آیات قرآن را که در برتری پیغمبران و حجج علیه السّلام است همه را بشماریم، سخن به درازا کشد و از ایجاز بر کنار شویم و بدان چه از دلیل عقلی که رفع هر اعتراضی کنند آوردیم باید قناعت کرد، زیرا ما در ترتیبی که خدا عزّ و جلّ در خلقش نهاده گفتیم: زمین پست تر از جسم نامی است و آن بالاتر و برتر از زمین است. و نامی را پست تر از جاندار نموده و جاندار از آن بالاتر است، جاندار بی زبان پست تر از گویا است و جاندار گویا بالاتر از آن است و جاندار نادان گویا، فروتر از جاندار گویا و دانا است و جاندار دانا و گویای حجت پذیر، فروتر از

1- . انبیاء / 26 - 27

دانای حجت آور است.بنابراین باید بیان کننده برتر از بی زبان باشد و باید فرمانبر دچار شهوت و منش لذت دوستی که خود را از خواهش ها باز دارد، با این که دچار دشمنی است مهلتدار که او را به نافرمانی می آزماید و آن را در پیش او آرایش می دهد و در دل و دیده او وسوسه می کند برتر باشد از مأموری که نه شهوت دارد و نه دشمن گناه آرایش کن و وسوسه گر. این جنس دو نوع است؛ حجت آور و حجت پذیر و حجت آور برتر است از حجت پذیر، و آدم که ریشه بشر است هیچ حجت آوری از فرشته ها نداشته برای برتری که خدا عزّ و جلّ به او داده بر آن ها، ولی او را حجت آور همه فرشته ساخت و دانا بدان چه نمی دانستند، و او را مخصوص کرد به آموختن آن ها تا ظاهر شود که او برتر است بر آنان که به معلمی مفتخر نشدند.

و این ترتیب حکمت خدا عزّ و جلّ است و هر که خواهد آن را بر هم زند، در عقیده خود معاند است و به دنبال الحاد رفته و این برتری به محمّد صلّی اللّه علیه و آله رسید که وارث آدم و همه پیغمبران بود و به مقام اصطفاء نائل شد که خدایش در قرآن آورده و فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِین.»(1) {به یقین، خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است.} پس محمّد برگزیده است پاک و نجیب نجباء از خاندان ابراهیم، به قول خدا که «ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْض»، و خدا عزّ و جلّ آدم را بر همه خلقش از روحانی و جسمانی برگزید. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و صلی اللّه علیه و آله و سلم، حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ.

صدوق (ره) گفته: من خواستم این حکایت را در این کتاب بیاورم، ولی عقیده ندارم که ابلیس از فرشته ها است، بلکه از جن است، جز این که میان فرشته ها خدا را می پرستید. و هاروت و ماروت دو فرشته بودند و مانند حشویان درباره آن ها نگویم، بلکه معصوم بودند و گناه نکردند، و معنی آیه «وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلی مُلْکِ سُلَیْمانَ» این است که پیروی کردند آنچه را شیاطین بر ملک سلیمان بستند و آنچه را

1- . آل عمران / 33

بر دو فرشته بابل هاروت و ماروت نازل شد بستند و خبری را در این باره در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السّلام بر آوردم.

توضیح: «و جماد» شاید منظور او از جماد، غیر حیوان باشد که شامل گیاه نیز هست. و گویا چنین گفته: «حیوان و گیاه و جماد». پس «أفلاک» عطف بر آن سه است یا عطف بر جماد، که این دو از یک جنسند. زیرا أفلاک بنا بر مذهب حق از جمادات هستند. «إلی جنس الأجناس» ظرف متعلق به «نظروا» است و احتمال دارد متعلق به «منقسمه» باشد بنا بر شبه قلب. یعنی آن اقسامش است. گویا جنس الأجناس را به مفهوم شیئیت گرفته و او قائل به إطلاق شی ء بر خداوند نیست. که این احتمال اشکالات متعدد دارد. و ممکن است کلمه إذ زائده باشد. فتأمل.

«هو نوع» صفت برای هر سه میباشد. یعنی هر یک از آنها. «بأن بها النامی» یعنی از نامی. «جعل النامی له» یعنی برای حیوان. «و جعل له» یعنی آن را برای او قرار داد. و گویا کلام او همین گونه بوده است. «و مکدیا» در نسخهها چنین آمده و گویا از کدیه باشد. در النهایه گفته: الکدیه: قطعه سخت و کلفتی است که تیشه در آن اثر نمیکند و چاهکن وقتی به آن برسد از کندن باز میماند. و آمده است: فاطمه علیها السلام برای تسلیت به بعضی همسایگانش خارج شد. وقتی بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: لَعَلَّکِ بَلَغْتِ مَعَهُمُ الْکُدَی: گویا با آنها به مقبرهها رسیدی. و الکدی جمع کدیه است و چون مقبرههایشان در جاهای سخت بود به آن کدی اطلاق شده است. پایان سخن.

و ممکن است در این کلمه تصحیف رخ داده باشد.

«المهنه» با کسره و فتحه و تحریک و نیز با اعرابی همچون «کَلِمَه»، یعنی مهارت در خدمت و کار. «امتهنه» یعنی او را برای خدمت به کار گرفت. این را فیروزآبادی گفته و نیز گفته: «المصنعه» و «المصنع» مانند حوض است که آب باران در آن جمع شود. و «المصانع» جمع آن است. و نیز به معنای آبی است که در حوض جمع شود و به معنای ستونهای قصرها و قلعه ها است. پایان سخن.

«دون من أمرهم» یعنی پایینتر از آنها. «المدی» نهایت و بر مسافت نیز اطلاق شود. در مصباح گفته: «نبه» با ضمه «نباهه» یعنی شرافت یافت. «و هو نبیه».

«أقمأه» خوار و کوچکش کرد. در نهایه گفته: «فانطلق الناس لا یلوی أحد علی أحد» یعنی توجه نمیکرد. «لابن آدم لمتان لمه من الملک و لمه من الشیطان» اللمه: انگیزه و خطوری که در قلب واقع میشود. منظور الهام فرشته و وسوسه شیطان در قلب است. پس خطورات خوب از فرشته و خطورات بد از شیطان است.

«من طاعته» یعنی طاعت شیطان. «الهفوه» لغزش. در نهایه گوید: «الخانع» ذلیل و خاضع. «حلیه» در أکثر نسخهها با یاء آمده ولی ظاهرتر آن است که با باء باشد. در قاموس گفته: «الحلبه» با فتحه: پا کوبیدن اسبها در مسابقه، اسبهایی که برای مسابقه از جاهای مختلف جمع میشوند و از یک اصطبل نیستند.

«فجعل مداها و غایتها» یعنی غایت دویدن در مسابقه و بنا بر نسخه اول یعنی او را قبله خضوع قرار داد، پس «جعل» مجهول میشود و ضمیر به سبق یا به آدم بر میگردد. در صحاح گفته: «استرسل إلیه»: شاد شد و انس گرفت. «الباقه من البقل» سبزی سفت. در مصباح گفته: «العلج» مرد درشت هیکل از کفار عجم. و بعضی عربها بر مطلق کافر اطلاق کنند. «لاجتنانهم» استتارشان. در صحاح گفته: «زاح الشی ء یزیح زیحا» دور شد و رفت.

باب چهل و یکم: آغاز آفرینش آدمی در رحم تا پایان احوالش

آیات :

- هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیم.(1)

{اوست کسی که شما را آن گونه که می خواهد در رحمها صورتگری می کند. هیچ معبودی جز آن توانای حکیم نیست. }

- یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثِیراً وَ نِساء.(2)

{ای مردم، از پروردگارتان که شما را از «نفس واحدی» آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید، و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید. }

- هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ طِین.(3)

{اوست کسی که شما را از گِل آفرید. }

- هُوَ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیها.(4)

{او شما را از زمین پدید آورد و در آن شما را استقرار داد. }

- اللَّهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدار.(5)

1- . آل عمران / 6
2- . نساء / 1
3- . انعام / 2
4- . هود / 61
5- . رعد / 8

{خدا می داند آنچه را که هر ماده ای [دررحم] بار می گیرد، و [نیز] آنچه را که رَحِم ها می کاهند و آنچه را می افزایند. و هر چیزی نزد او اندازه ای دارد. }

- خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِين.(1)

{انسان را از نطفه ای آفریده است، آنگاه ستیزه جویی آشکار است. }

- أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئا.(2)

{آیا انسان به یاد نمی آورد که ما او را قبلاً آفریده ایم و حال آنکه چیزی نبوده است؟ }

- يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِی رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَهٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَهٍ مُخَلَّقَهٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَهٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِی الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئا.(3)

{ای مردم، اگر در باره برانگیخته شدن در شکّید، پس [بدانید] که ما شما را از خاک آفریده ایم، سپس از نطفه، سپس از علقه، آن گاه از مضغه، دارای خلقت کامل و [احیاناً] خلقت ناقص، تا [قدرت خود را] بر شما روشن گردانیم. و آنچه را اراده می کنیم تا مدتی معین در رحمها قرار می دهیم، آن گاه شما را [به صورت] کودک برون می آوریم، سپس [حیات شما را ادامه می دهیم] تا به حد رشدتان برسید، و برخی از شما [زودرس] می میرد، و برخی از شما به غایت پیری می رسد به گونه ای که پس از دانستن [بسی چیزها] چیزی نمی داند. و زمین را خشکیده می بینی و [لی] چون آب بر آن فرود آوریم به جنبش درمی آید و نمو می کند و از هر نوع [رستنیهای] نیکو می رویاند. }

- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَهً فِی قَرارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَهَ مُضْغَهً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَهَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ

1- . نحل / 4
2- . مريم / 67
3- . حج / 5

أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ * ثُمَّ إِنَّکُمْ بَعْدَ ذلِکَ لَمَیِّتُونَ ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ تُبْعَثُون.(1)

{و به یقین، انسان را از عصاره ای از گِل آفریدیم. سپس او را [به صورت] نطفه ای در جایگاهی استوار قرار دادیم. آن گاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم. پس آن علقه را [به صورت] مضغه گردانیدیم، و آن گاه مضغه را استخوانهایی ساختیم، بعد استخوانها را با گوشتی پوشانیدیم، آن گاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است. بعد از این [مراحل] قطعاً خواهید مرد. آن گاه شما در روز رستاخیز برانگیخته خواهید شد.}

- وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُون.(2)

{و از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید پس به ناگاه شما [به صورت] بشری هر سو پراکنده شدید.}

- حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلی وَهْنٍ وَ فِصالُهُ فِی عامَیْن.(3)

{مادرش به او باردار شد، سستی بر روی سستی. و از شیر بازگرفتنش در دو سال است.}

- الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَهَ قَلِیلًا ما تَشْکُرُون.(4)

{همان کسی که هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده، و آفرینش انسان را از گِل آغاز کرد. سپس [تداوم] نسل او را از چکیده آبی پست مقرّر فرمود. ان گاه او را درست اندام کرد، و از روح خویش در او دمید، و برای شما گوش و دیدگان و دلها قرار داد چه اندک سپاس می گزارید.}

1- . مومنون / 12 - 16
2- . روم / 20
3- . لقمان / 14
4- . سجده / 7 - 9

- وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْواجاً وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِى كِتابٍ إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِير.(1)

{و خدا [ست كه] شما را از خاكى آفريد، سپس از نطفه اى، آن گاه شما را جفت جفت گردانيد، و هيچ مادينه اى بار نمى گيرد و بار نمى نهد مگر به علمِ او. و هيچ سالخورده اى عمر دراز نمى يابد و از عمرش كاسته نمى شود، مگر آنكه در كتابى [مندرج] است. در حقيقت، اين [كار] بر خدا آسان است.}

- أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِين.(2)

{مگر آدمى ندانسته است كه ما او را از نطفه اى آفريده ايم، پس بناگاه وى ستيزه جويى آشكار شده است.}

- يَخْلُقُكُمْ فِى بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِى ظُلُماتٍ ثَلاث.(3)

{شما را در شكمهاى مادرانتان آفرينشى پس از آفرينشى [ديگر] در تاريكيهاى سه گانه [: مشيمه و رحم و شكم] خلق كرد.}

- هُوَ الَّذِى خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَهٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُسَمًّى وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُون.(4)

{او همان كسى است كه شما را از خاكى آفريد، سپس از نطفه اى، آن گاه از علقه اى، و بعد شما را [به صورت] كودكى برمى آورد، تا به كمال قوّت خود برسيد و تا سالمند شويد، و از ميان شما كسى است كه مرگِ پيش رس مى يابد، و تا [بالاخره] به مدّتى كه مقرّر است برسيد، و اميد كه در انديشه فرو رويد.}

1- . فاطر / 11
2- . يس / 77
3- . زمر / 6
4- . غافر / 67

- لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یَخْلُقُ ما یَشاءُ یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ إِناثاً وَ یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ الذُّکُورَ أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْراناً وَ إِناثاً وَ یَجْعَلُ مَنْ یَشاءُ عَقِیماً إِنَّهُ عَلِیمٌ قَدِیر.(1)

{فرمانروایی [مطلقِ] آسمانها و زمین از آنِ خداست هر چه بخواهد می آفریند به هر کس بخواهد فرزند دختر و به هر کس بخواهد فرزند پسر می دهد. یا آنها را پسر[ان] و دختر[انی] توأم با یکدیگر می گرداند، و هر که را بخواهد عقیم می سازد. اوست دانای توانا.}

- هُوَ أَعْلَمُ بِکُمْ إِذْ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّهٌ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ [إلی قوله تعالی] وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی مِنْ نُطْفَهٍ إِذا تُمْنی.(2)

{وی از آن دم که شما را از زمین پدید آورد و از همان گاه که در شکمهای مادرانتان [در زهدان] نهفته بودید به [حال] شما داناتر است.}تا میفرماید: {و هم اوست که دو نوع می آفریند: نر و ماده، از نطفه ای چون فرو ریخته شود.}

- أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُون.(3)

{آیا آنچه را [که به صورت نطفه] فرو می ریزید دیده اید؟ آیا شما آن را خلق می کنید یا ما آفریننده ایم؟}

- وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ وَ إِلَیْهِ الْمَصِیر.(4)

{و شما را صورتگری کرد و صورتهایتان را نیکو آراست، و فرجام به سوی اوست.}

- قُلْ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَهَ قَلِیلًا ما تَشْکُرُونَ قُلْ هُوَ الَّذِی ذَرَأَکُمْ فِی الْأَرْضِ وَ إِلَیْهِ تُحْشَرُون.(5)

1- . غافر / 49 - 50
2- . نجم / 32 و 46
3- . واقعه / 58 - 59
4- . تغابن / 3

5- . ملک / 23 - 24

{بگو: «اوست آن کس که شما را پدید آورده و برای شما گوش و دیدگان و دلها آفریده است. چه کم سپاس گزارید.» بگو: «اوست که شما را در زمین پراکنده کرده، و به نزد او [ست که] گرد آورده خواهید شد.» }

- ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً وَ قَدْ خَلَقَکُمْ أَطْواراً [إلی قوله تعالی] وَ اللَّهُ أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً ثُمَّ یُعِیدُکُمْ فِیها وَ یُخْرِجُکُمْ إِخْراجا.(1)

{شما را چه شده است که از شکوه خدا بیم ندارید؟ و حال آنکه شما را مرحله به مرحله خلق کرده است} تا میفرماید: {و خدا [ست که] شما را [مانند] گیاهی از زمین رویانید. سپس شما را در آن بازمی گرداند و بیرون می آورد بیرون آوردنی [عجیب]!. }

- أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی ثُمَّ کانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّی فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی أَ لَیْسَ ذلِکَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یُحْیِیَ الْمَوْتی.(2)

{مگر او [قبلاً] نطفه ای نبود که [در رحم] ریخته می شود؟! سپس عَلَقه [آویزک] شد و [خدایش] شکل داد و درست کرد؟! و از آن دو جنس نر و ماده را قرار داد! آیا چنین [خدایی] نتواند که مردگان را زنده گرداند؟!}

- هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ فَجَعَلْناهُ سَمِیعاً بَصِیراً.(3)

{آیا انسان را آن هنگام از روزگار [به یاد] آید که چیزی درخورِ یادکرد نبود؟ ما انسان را از نطفه ای اندر آمیخته آفریدیم تا او را بیازماییم و وی را شنوا و بینا گردانیدیم. }

- أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ فَجَعَلْناهُ فِی قَرارٍ مَکِینٍ إِلی قَدَرٍ مَعْلُومٍ فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِین.(4)

1- . نوح / 13 - 18
2- . قیامت / 37 - 40
3- . انسان / 1 - 2
4- . مرسلات / 20 - 24

{مگر شما را از آبی بی مقدار نیافریدیم؟ پس آن را در جایگاهی استوار نهادیم، تا مدّتی معیّن. و توانا آمدیم، و چه نیک تواناییم. آن روز وای بر تکذیب کنندگان. }

- وَ خَلَقْناکُمْ أَزْواجا.(1)

{و شما را جفت آفریدیم. }

- قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَکْفَرَهُ مِنْ أَیِّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَهٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ کَلَّا لَمَّا یَقْضِ ما أَمَرَه.(2)

{کشته باد انسان، چه ناسپاس است! او را از چه چیز آفریده است؟ از نطفه ای خلقش کرد و اندازه مقرّرش بخشید. سپس راه را بر او آسان گردانید. آن گاه به مرگش رسانید و در قبرش نهاد. سپس چون بخواهد او را برانگیزد. ولی نه! هنوز آنچه را به او دستور داده، به جای نیاورده است. }

- یَا أَیهُّا الْانسَانِ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوَّاکَ فَعَدَلَکَ فِی أَیِّ صُورَهٍ ما شاءَ رَکَّبَک.(3)

{ای انسان، چه چیز تو را در باره پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته؟ همان کس که تو را آفرید، و [اندام] تو را درست کرد، و [آن گاه] تو را سامان بخشید. و به هر صورتی که خواست، تو را ترکیب کرد. }

- فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ * خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ * یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِب.(4)

{پس انسان باید بنگرد که از چه آفریده شده است. از آب جهنده ای خلق شده. [که] ازصُلْبِ مرد و میان استخوان های سینه زن بیرون می آید. }

1- . نباء / 8
2- . عبس / 17 - 23
3- . انفطار / 6 - 8
4- . طارق / 5 - 7

تفسیر :

«هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ»: طبرسی در مجمع البیان گفته است: یعنی صورت شما را در رحم آفرید، به هر صورتی خواست و به هر وضعی از پسر و دختر زیبا و زشت، بلند و کوتاه. «لا اله الا هو العزیز» در پادشاهی و «الحکیم» در کارهایش. و این آیه دلالت دارد بر یگانگی خدای سبحان و تمامیت نیرو و کمال حکمت، چون که فرزند را در رحم مادر بدین وصف صورتگری کرده و در آن انواع ریزه کاری آورده، بی ابزار و رنج کار، با این که هر خردمند داند اگر همه جهان گرد آیند تا از آب، پشه ای سازند و آن را صورتگری نمایند در برابر چشم خود با شناخت او نتوانند و بدان راهی ندارند، پس چگونه توانند آن را در ارحام آفرینند. «فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ» و این استدلال از جعفر بن محمّد علیه السّلام روایت است.(1) «مِنْ نَفْسٍ واحِدَه» یعنی آدم. «و خلق منها زوجها» منظور حوا است همان گونه که بیان شد. «رِجالًا کَثِیراً» بیضاوی در این باره گفته است: وصف کثیر را برای مردان تنها آورد نه زنان، چون بیشتر بودن زنان مقتضای حکمت است و نیازی به ذکر ندارد. اینکه «کثیراً» ذکر کرده است حمل به جمع می باشد.(2)

«خلقکم من طین» یعنی در آغاز مایه از گل دارید، یا آدم که اصل بشر است از آن است یا آفرید پدر شما را از گل به حذف مضاف است.(پایان نقل قول) و بسا مقصود آن گلی است که در اخبار آید که در هر نطفه اندازند. «وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیها» گفته اند یعنی به شما در آن عمری داد و شما را باقی نهاد یا شما را نیروی آبادانی آن داد و بدان فرمانتان داد و گفته اند از عمری است، یعنی تا زنده اید از آن شما است و چون مردید ارث دیگران است.

«الله یعلم ما تحمل کل انثی» طبرسی در مجمع گفته است: یعنی می داند در شکم هر آبستن چیست، نر است یا ماده درست است یا نادرست، چه رنگ و وصف دارد. «وَ مَا تَغِیضُ الْأَرْحامُ» یعنی وقتی را که از نه ماه کم گزارد و یا «وَ ما تَزْداد» و

1- . مجمع البیان 2 : 408
2- . انوار التنزیل 1 : 255

فرزند را در بالاترین مدت حمل زاید. گفته اند آنچه ارحام بکاهند و خون قطع شود و آنچه فزاید در نفاس از خون پس از زاییدن.(1) بیضاوی گفته یعنی کم و بیش آن را در بهشت و در مدت و در شمار، و گفته اند مقصود کاستن و فزودن خون حیض است.(2)

«وَ کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدار» که بیش و کم نشود، و در اخبار است که یعنی به تقدیر. «خلق الانسان من نطفه»، بیضاوی در تفسیرش گفته است: از جمادی بی حس و حرکت و روان که وضع و شکل را نگه ندارد.(3) «فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ» پر حرف و جدال کننده «مُبِینٌ» آشکار کننده حجت. یا دشمن و لجباز با خالقش که گوید: «مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ». «وَ لَمْ یَکُ شَیْئاً» بلکه عدم محض بود. پس آن عجیبتر از جمع مواد او پس از پراکنده شدنش - که مورد انکار منکرین معاد است - میباشد.

«فی ریب من البعث» بیضاوی گفته: یعنی در امکان آن «فَإِنَّا خَلَقْناکُمْ» یعنی نظر کنید در آغاز آفرینش خود تا شک شما بر طرف شود، «من تراب» که آدم از آن آفریده شد و از غذاها که منی از آن ها زاید. «ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ» یعنی از منی. نطف یعنی ریختن. «ثُمَّ مِنْ عَلَقَهٍ» قطعهای از خون بسته شده «ثُمَّ مِنْ مُضْغَهٍ» قطعهای از گوشت به اندازه آنچه که جویده شود. «مُخَلَّقَهٍ وَ غَیْرِ مُخَلَّقَهٍ» بدون نقص و عیب و با نقص. یا کامل و ساقط. یا شکل گرفته و شکل نگرفته. «لِنُبَیِّنَ لَکُمْ» تا با این سیر و درجه بندی قدرت و حکمت ما برای شما آشکار شود. زیرا قبل از تغییر و فساد و ایجاد مرحله دیگری است و کسی که قدرت بر تغییر و تصویرش در دفعه اول دارد قادر به آن در دفعه دوم نیز هست. و حذف مفعول اشاره به این است که از این افعال چیزهایی از قدرت و حکمت خدا آشکار شود که عقل به آن احاطه ندارد. «وَ نُقِرُّ فِی الْأَرْحامِ ما نَشاءُ» که قرارش دهیم «إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی» تا وقت وضع حمل. و «نقر» با نصب هم خوانده شده. «ثُمَّ نُخْرِجُکُمْ» عطف بر «نبین» گویا خلقتشان بنا بر دو غرض، تدریجی شده، یکی نشان دادن قدرت خدا و دیگری نگه داشتن آنها در

1- . مجمع البیان 6 : 280
2- . انوار التنزیل 1 : 616
3- . انوار التنزیل 1 : 657

رحمها تا زمانی که متولد شوند و رشد کنند یا تا وقتی که به حد تکلیف برسند. «و طِفْلًا» حالی است که جاری میشود بر تاویل هر یک، یا برای دلالت بر جنس است یا برای اینکه در اصل مصدر است. «ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُم» یعنی کمال شما در قوت و عقل. جمع شدت. «و مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى» یعنی می میرد نزد جوانی یا پیشتر و «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» یعنی پیری و خرفی، «لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئا» یعنی مانند کودک شود از کم خردی و کم فهمی و فراموش کند و آن را که می شناخته ناشناس داند و این دلیل دوم است بر امکان بعث از نظر اختلافی که در وضع انسان در هر دوره عمر پدیدار می شود که خود نمونه ایست از بعث و کسی که بدان ها قادر است به نظایر آن ها هم قادر است.(1)

«مِنْ سُلالَةٍ» یعنی خلاصه ای که از تیرگی کشیده شده «من طین» و آدم از برگزیده گل آفریده شد، یا مقصود جنس است، چون همه بشر از کشیده ای باشند که نطفه شده پس از ادواری، و گفته اند گل خود آدم است و سلاله نطفه او است. «ثُمَّ جَعَلْناهُ» یعنی نسلش را قرار دادیم. پس مضاف حذف شده است «نُطْفَةً» به اینکه او را از نطفه خلق کردیم یا اینکه سلاله را نطفه قرار دادیم و مذکر آوردن ضمیر بنا بر تأویل جوهر، مسلول یا ماء است. «فِی قَرارٍ مَكِينٍ» جایگاه مطمئن یعنی رحم. «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً» یعنی نطفه سپید را یک خون بسته سرخ کردیم، «فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً» یعنی آن را قطعه ای گوشت ساختیم. «فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاما» و آن گوشت را سخت کردیم تا استخوان شد «فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْما» بر آن گوشتی از همان مضغه یا از جز آن جامه ساختیم. و اختلاف عطفها به دلیل تفاوت تحولات است و جمع آوردن به دلیل اختلاف آنها در شکل و صلابت است. «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» آن صورت بدن و روح و قوا با دمیدن در آن است. یا منظور مجموع آن است و آوردن «ثم» به دلیل تفاوت بین دو خلقت است. «أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» یعنی بهترین مهندسان.

«ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ» هنگام بشر بودنتان ناگاه در زمین منتشر شدید. «وَهْناً» دارای سستی، یا «تهن وهنا عَلى وَهْنٍ» یعنی ضعیف میشد ضعفی بعد از ضعف پس

1- . انوار التنزیل 2 : 95 - 96

دائما ضعفش دو چندان میشد. و جمله در موضع حال است. «وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ» از شیر گرفتنش بعد از گذشت دو سال است. «الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ» خلقش کرد در حالی که بر طبق حکمت و مصلحت آنچه که استعدادش را داشت به او عطا کرد. و «خلقه» بدل اشتمال از «کل» است. و گفته شده یعنی: دانست که چگونه خلقش میکند. و نافع و کوفیها با فتح لام خواندهاند بنا بر وصف بودن.

«وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ» یعنی در آغاز آدم را از گل آفرید، «ثم جعل نسله.» یعنی ذریه اش را. و به این دلیل نسل نامیده شده چون از او جدا میشود. «مِنْ سُلالَهٍ مِنْ ماءٍ مَهِین» یعنی پست. طبرسی(ره) گفته: یعنی ناتوان، و گفته اند یعنی خوار و بیمقدار، اشاره به این که مایه کوچک است و بی ارزش و همانا به دانش و عمل ارزش به خود گیرد.(1) «ثُمَّ سَوَّاه» بیضاوی گفته یعنی او را با شکل بندی اعضایش استوار ساخت. «و نفخ من روحه» روح را به خود نسبت داد برای شریف بودن و برای این که آفریده شگفت انگیزی است و این که مقامی دارد مناسب با حضرت پروردگاری، و برای این است که هر که خود را شناسد، خدا را شناسد. «و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده» خصوصی است برای شنیدن و دیدن و تعقل کردن. «قلیلا ما تشکرون» به این معناست که بسیار اندک شکر خدا را به جا می آورند.(2) «من تراب» که آدم از آن خلق شد. «ثم من نطفه» که ذریه از آن خلق کرد. «ثم جعلکم أزواجا» چه مرد و چه زن، «إلا بعلمه» مگر به علمی که در نزد اوست. «ولا ینقص من عمره» برای دیگری که به خاطر دیگری عمرش کوتاه شود، یا از عمر مقدرش نکاهد.(3) و گفته اند که کم و بیش در یک عمر است به اسباب مختلف که در لوح ثبت است، مثل این که در آن نوشته اگر حج و عمره کند عمرش شصت سال است، وگرنه چهل سال. و گفته اند کاهش عمر به گذشت آن است که روز

1- . مجمع البیان 8 : 327
2- . انوار التنزیل 2 : 260
3- . انوار التنزیل 2 : 299

به روز ثبت می شود. «إِلَّا فِی کِتاب» او علم خدا یا لوح یا صحیفه خاص او است « إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیر» اشاره به حفظ و کم و زیاد کردن است.

«یخلقکم فی بطون أمهاتکم» بیان چگونگی آفرینش آنچه است که ذکر شده از مردم و چهار پایان برای اظهار عجایب قدرت در آن، «خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْق» تا جاندار درستی شود پس از این که استخوان با گوشتی شده، پس از آنکه استخوان برهنه ای بوده پس از مضغه و پس از علقه و پس از نطفه «فِی ظُلُماتٍ ثَلاث» از شکم و رحم و غلاف مشیمه، یا پشت پدر و رحم مادر و شکم.

مؤلف: قول نخست را طبرسی (ره) از ابی جعفر علیه السّلام روایت کرده است. «أَجَلٍ مُسَمًّی» از هنگام مردن است یا روز قیامت.(1) «ثم لتبلغوا» به معنای باقی ماندن برای بزرگ شدن است،همان گونه که خداوند فرموده است: «ثم لتکونوا.» «من قبل» قبل از پیر شدن یا قبل از بالغ شدن شدید است.

«یهب لمن یشاء اناثاً» بیضاوی در تفسیرش گفته است: یعنی وضع مردم در فرزند مختلف است به خواست خدا، به برخی تنها پسر بخشد و به برخی تنها دختر و به برخی هر دو و برخی را هم عقیم سازد، و دختر را پیش گفت زیرا برای بیشی نژاد بیشتر است، یا برای این که مناط خواست خدا است نه خواست مردم، یا این که سخن در بلا است و دختر نزد عرب بلا است یا برای دلخوشی پدران آنان یا برای تناسب فواصل آیات.(2)

«هو أعلم بکم» یعنی به احوال شما از دوران آفرینش آدم از خاک و از صورتگری شما در رحم، «مِنْ نُطْفَهٍ إِذا تُمْنی» یعنی به جهد در رحم یا خلق شود یا مقدر شود از آن فرزند.

«وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ» یعنی شما را در آفریده های آسمان و زمین زیباتر آفرید که خلاصه اوصاف کائنات و خصائص مبدعات را به شما داد و شما را نمونه همه آفریده ها ساخت. «لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً» یعنی احترامی برای بنده هایش و

1- . مجمع البیان 8 : 491

2- . انوار التنزيل 2 : 401

فرمانبرانش منظور ندارید، با این که شما را چند طور آفریده است: نخست به صورت عناصر؛ مرکبات که غذای آدمی باشند؛ سپس اخلاط؛ وانگه نطفه؛ علقه؛ مضغه؛ استخوان؛گوشت، تا آفریده دیگر شدید، که اینها دلالت دارند که بار دیگر هم می تواند آن ها را بیافریند و ثواب عظیم بدان ها دهد و بر این که نیروی خدا بزرگ است.

علی بن ابراهیم گفته در روایت ابی الجارود از ابی جعفر علیه السّلام در تفسیر قول خدا «لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً» فرمود: از عظمت خدا نترسند. و هم او گفته: در تفسیر «وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً» یعنی با حواس های مختلف و خواست های همه رنگ، «وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً» یعنی آفرید شما را از زمین.علی بن ابراهیم گفته است یعنی بر زمین.(1) «هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ» بیضاوی در تفسیرش گفته است: استفهام برای تقریر و تقریب است و از این رو تفسیر شده به قد.

«حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ» اندازه محدودی از زمان نامحدود، «لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُورا» بلکه به کلی فراموش بود و آدمیت نداشت، عنصر بود، نطفه بود و جمله حال برای انسان یا وصف برای حین است. و مراد از انسان جنس است به دلیل قولش «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَه» و یا آدم است که اول خلقت او را بیان کرد و سپس خلقت فرزندانش را از نطفه «امشاج» یعنی آمیخته، جمع مشیج یا مشج است. مشجت الشیء: مخلوطش کردم. امشاج را جمع آورد چون مقصود مجموع آب مرد و زن است که هر کدام را اجزاء جدایی است در روانی و بستگی و خاصیت، و هر جزء مایه عضوی است و گفته اند یعنی چند رنگ، چون که آب مرد سفید است و از زن زرد و چون به هم آمیزند سبز باشد، یا چند طور که نطفه و علقه و مضغه و تا آخر خلقت او. «نَبْتَلِيه» در موضع حال است. یعنی در حالی که آزمایش کننده او بودیم یعنی اراده آزمایش او را داشتیم. یا در حالی که او را از حالی به حال دیگر منتقل می کردیم. پس ابتلاء را برای آن استعاره گرفت. «فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً» تا بتواند دلایل را مشاهده کند و آیات رابشنود. پس آن به منزله مسبب از ابتلاء است و به

1- . تفسیر قمی: 697

همین دلیل آن را با فاء به فعل مقید به آن عطف کرد. و «إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبِیل» را بر آن مترتب کرد.

طبرسی در مجمع البیان گفته است: چیزی بوده و در یاد نبوده، چون خاک بوده گل بوده تا وقتی جان در او دمیده شده که گفته اند چهل سال بر آدم گذشت و نامی نداشت نه در آسمان و نه در زمین، بلکه پیش از دمیدن جان پیکری گلی افتاده بود. و از ابن عباس است که پس از یکصد و بیست سال او را آفرید. و عیاشی به سندش از زراره روایت کرده که از امام پنجم علیه السّلام درباره این قول خدا «لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً» پرسیدم. فرمود: چیزی بود و دریا نبود. و به سند دیگر که فرمود: در علم خدا بود و در خلق نامی نداشت. و از امام ششم هم مانند آن روایت است.

و از حمران بن اعین است که از او درباره آن پرسیدم. فرمود: مقدر بود و پدید نبود. و این دلالت دارد که معدوم معلوم است،گرچه نامی ندارد و معدوم شی ء است و اگر مقصود جنس انسان است، مقصود این است که پیش از زایش شناخته و نامبرده نیست و دانسته نیست که چیست و از او چه خواهند، بلکه نیست و در پشت پدر یافت شود و سپس در رحم مادر تا وقت زادن. امشاج یعنی آمیخته از آب مرد و زن در رحم و هر کدام برتری دارند به او ماند، از ابن عباس و دیگران.

و گفته اند که به معنی اطوار است. گفته اند یعنی رنگارنگ است، چه که آب مرد سپید و سرخ و از زن زرد و سرخ است و چند رنگ است. و گفته اند با خون حیض آمیزد و در آبستنی حیض نباشد. گفته اند «امشاج» رگ ها است که در نطفه است، گفته اند طبایع عناصر است از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که خداآن ها را در نطفه نهاده و سازمان حیوانی را آماده کرده،وانگه به او زندگی داد و گوش و چشم گشاده «فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ.»(1)

مؤلف: بر وجه احتمال دور نیست که «امشاج» اشاره باشد به شئون مختلفه که در انسان خدا نهاده به دنبال عناصر مختلف و اوصاف متضاده و مایه های جدا از هم.

1- . مجمع البیان 10 : 406

«مِنْ ماءٍ مَهِينٍ» نطفه کثیف و پست. علی بن إبراهیم گفته یعنی بدبو. «فِی قَرارٍ مَکِینٍ» یعنی رحم. «إِلی قَدَرٍ مَعْلُومٍ» مقدار معین از وقت که خدا برای ولادتش مقدر فرموده. «فَقَدَرْنا» تواناً بودیم بر آن یا آن را تقدیر کردیم که قرائت نافع و کسائی با تشدید بر آن دلالت دارد. «فَنِعْمَ الْقادِرُونَ» ما خوب توانایی هستیم. «فوَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ» تکذیب کنندگان قدرت ما بر این آفرینش یا بر بازگرداندن آن [در معاد]. «وَ خَلَقْناکُمْ أَزْواجاً» یعنی مذکر و مونث.

«قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَکْفَرَهُ» گفته اند نفرین بر او با بدترین نفرینها و اظهار تعجب از ناسپاسی او است. «مِنْ أَیِّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ» بیان برای آنچه که به او نعمت داده در خصوص آغاز آفرینشش. و استفهام برای تحقیر است و به همین دلیل برای آن جواب داد که: «مِنْ نُطْفَهٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ» یعنی او را برای اعضا و اشکالی که به صلاحش بود آماده کرد. یا اینکه او را در اطواری قرار داد تا خلقتش تمام شود. «ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ» یعنی راه بر آمدن او را از شکم مادرش آسان کرد و دهانه رحم را گشود و به او الهام کرد که سرازیر شود. یا مقصود این است که راه خوبی و بدی را برایش هموار کرد، و در این إشاره است که دنیا راه گذر است به منزل دیگر و از این رو فرمود: «ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَه» میراندن و به گور کردن را جزو نعمت ها آورد، چون وسیله رسیدن به زندگانی ابدی و لذت های پاک است، و دستور به دفن کردن برای احترام و حفظ از درنده ها است.

«ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ»: یعنی چه ات فریب داد و دلیر کرد بر نافرمانی او، و ذکر کریم مبالغه در منع از فریب خوردن و اشعار به راه فریب دادن شیطان است که گوید معصیت کن و خدا کریم است و کسی را عذاب نکند. و گفته اند کرم را آورد نه وصف دیگر تا جواب به دهن بنده گذارد و بگوید کرمت مرا فریب داد. و در مجمع البیان از پیغمبر روایت است که چون این آیه را خواند فرمود: فریبش داد نادانی اش.(1)

«فَسَوَّاکَ» اعضایت را سالم و آماده برای منافعشان قرار داد. «فعدَّلک» گفته شده تعدیل یعنی اینکه بنیه انسان را متعادل و با اعضای متناسب قرار داد. یا یعنی

1- . مجمع البيان 10 : 446

متعادل به قوایی که استعدادش را دارد قرار داد. و کوفیها «فَعَدَلَکَ» بدون تشدید خواندهاند یعنی بعضی اعضایت به بعضی دیگر مایل است تا اینکه متعادل شود. یا اینکه یعنی تو را از خلقت غیر تو متمایز ساخت با خلقتی که از سایر حیوانات جدا شدی. «فِی أَیِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ» در هر صورتی که خواست تو را ترکیب کرد. و «ما» مزیده است و گفته شده شرطیه که «رکبک» جوابش است. و ظرف صفت «عدلک» است. و جمله را بر قبلش عطف نکرد زیرا بیان «عدلک» است.

«فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ» تا بداند که پس از مردن معادی دارد و بر دو فرشته نگهبانش جز آنچه در سود آخرتش باشد نگوید.«خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ» رازی گفته: «دفق» ریختن آب است و اختلاف است که چرا آن را وصف آب آورده است.

1) به معنی جهش بردار چون دارع و تارس و لابن و تامر، یعنی زره دار، سپردار، شیردار، خرمادار.

2) به معنی ریخته شده است. فرّاء گفته: اهل حجاز بیش از دیگران نام فاعل بر مفعول نهند در مقام وصف کردن گویند: سرّ کاتم، هم ناصب. لیل قائم. و خدا هم فرموده است: «فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ»، یعنی زندگی پسندیده شده است.

3) خلیل گفته است: دفق به معنی جهنده است.

4) نام صاحب ماء را بدو دادند بر وجه مجاز، «بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ»: جوهری گفته «ترائب» استخوان های سینه اند از گلوگاه تا آخر دنده ها.

رازی گفته: ترائب زن استخوان های سینه او است تا آنجا که گردنبند آویزد. و این قول همه لغت دانان است و سپس گفته: در این آیه دو قول است: 1) فرزند آفریده شود از آبی که از پشت مرد آید و از سینه زن؛ 2) آفریده است از آبی که برآید از پشت مرد و سینه گاه او، و دلیل دوم گوینده دوم دو وجه است:

1) این که آب مرد تنها از پشتش آید و آب زن از سینه اش و بنابراین آب میان هر دو وجود ندارد و این مخالف آیه است.

2) خدا بیان کرده که آدمی از آب جهنده خلق شود و این وصف آب مرد است وانگه آن را وصف کرده میان صلب و ترائب است و این دلیل شود که فرزند تنها از آب مرد است. و آن ها که قول اول را گفتند، جواب دادند از دلیل اول به این

که رواست گفته شود خیر بسیاری از میان این دو برآید، گرچه با هم جدا باشند و بعلاوه مرد و زن که به هم پیوستند، یک تن واحد شوند و این تعبیر خوش باشد، و از دلیل دوم به این که در اینجا نام جزء بر کل اطلاق شده و چون جزئی از دو بخش منی جهنده است، این نام را به مجموع دادند و گفته اند دلیل بر این که فرزند از هر دو آفریده شود، این است که منی مرد به تنهایی کوچک است و کافی نیست. و روایت شده که چون آب مرد غالب باشد پسر گردد و به او ماند و خویشانش و چون آب زن غالب باشد، به او و خویشانش مانند تر گردد و این دلیل صحت قول اول است.

سپس گفته: بیدینان بر این آیه خرده گرفتند که اگر مقصود از خروج میان صلب و ترائب این است که منی از آنجا درآید درست نیست، زیرا منی از فضله هضم چهارم است و از همه اجزای تن برآید تا از هر عضوی طبع و خاصیت آن را گیرد و آماده شود که مانندی از آن با همه اعضاء پدید گردد. از این رو گفته اند هر که در جماع افراط کند،ناتوانی بر همه اعضایش چیره گردد و اگر منظور این است که بیشتر منی از آنجا است سست است، زیرا بیشتر منی از مغز تراود و دلیلش این است که به مغز ماند و آنکه پرجماع کند، نخست دو چشمش ناتوان شوند.

و اگر مقصود این است که آنجا جایگاه منی است باز هم سست است، زیرا جایگاهش رگ های منی گیر است و آن ها چند رگه به هم پیچیده نزد خایه. و اگر مقصود این است که مخرج منی آنجا است باز هم سست است، زیرا محسوس است که چنین نیست.جواب این است که بی تردید کمک مغز در تولید منی بیشتر است از اعضای دیگر و او را جانشینی است که مغز حرام پشت است و تیره های بسیاری دارد که به جلو بدن کشیده شده اند که همان ترائب است، و از این رو خدا این دو عضو را نام برده.بعلاوه سخن شما در کیفیت تولد منی و تولد اعضاء از آن صرف توهم است و گمانی سست و سخن خدا سزاوارتر به قبول است. پایان سخن.

بیضاوی در تفسیرش گفته است: «مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ» پشت مرد است و ترائب زن که استخوان های سینه اویند. و اگر درست باشد که نطفه از فضله هضم رابع است و از همه اعضاء جدا شود تا آماده تولید مثل باشد و جایگاهش رگ های پیچیده خایه است، مغز کمک کارترین اعضاء است در تولید آن و از این رو مانند آن

است و افراط در جماع زود آن را سست کند، و نخاع پشت جانشین آن است و تیره های بسیاری به ترائب دارد که به اوعیه منی نزدیک ترند و از این رو نامشان برده شده است.(1)

مؤلف: اگر قول اطباء پذیرفته شود، ممکن است مقصود آیه این باشد که منی مرد و زن از اعضای محصور میان پشت است و استخوان های سینه، در هر دو منظور این است که صلب و ترائب بیشتر در آن دخالت دارند و دافق نبودن آب زن ممنوع است، بلکه ظاهر این است که آن هم جهنده است، ولی چون در درون رحم است خوب ظاهر نشود. اخباری که صلب را از مرد دانستند و ترائب را از زن، برای این است که صلب در منی مرد کارکن تر است از ترائب در زن و از این رو اطباء گویند از آداب جماع مالش پستان زن است برای تهییج شهوت او، برای این که پستان با رحم پر شرکت دارد.

روایات :

1. مناقب ابن شهر آشوب: به سندی آورده که ابو حنیفه نزد امام صادق علیه السّلام آمد و آن حضرت به وی گفت: بول نجس تر است یا منی؟ پاسخ داد: بول. فرمود: بنا بر قیاس تو باید غسل از بول واجب باشد نه منی، با این که خدا غسل را در منی واجب کرده نه در بول. سپس فرمود: چون منی در اختیار است و از همه تن بیرون آید و در روز یک بار باشد و بول در روز چند بار.

ابو حنیفه گفت: چگونه از همه تن برآید و خدا فرموده: «مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِب» امام علیه السّلام فرمود: آیا خدا فرموده از جز آنجاها برنیاید؟ سپس فرمود: چرا حیض نبیند زن چون آبستن شود؟ گفت: نمی دانم. فرمود: خدا خون را بند آورده و غذای فرزند کرده... تا آخر خبر طولانی.

2. تفسیر نعمانی: از امیرالمؤمنین درباره نمونه های آفرینش پرسش شد. فرمود: بر سه روش باشند چون خلق اختراع و بی مایه، مانند این که خدا فرموده

1- . مجمع البیان 2 : 597

است: « خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّام»(1) {درحقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید.} و آفرینش دگرگونی چون قول خدای تعالی که فرمود: «یَخْلُقُکُمْ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِی ظُلُماتٍ ثَلاث»(2) {شما را در شکم های مادرانتان آفرینشی پس از آفرینشی [دیگر] در تاریکی های سه گانه [: مشیمه و رحم و شکم] خلق کرد.} و قول او که می گوید: « هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَه»(3) {او همان کسی است که شما را از خاکی آفرید، سپس از نطفه ای،} و یا خلق تقدیر است،چنان چه به عیسی فرمود: « وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ»(4) {و آن گاه که به اذن من، از گِل، [چیزی] به شکل پرنده می ساختی،}

3. کافی: از یکی از اصحاب روایت شده است که مردی را دو پسر بچه در یک شکم آمدند و امام ششم به او مبارکباد گفت و فرمود: کدام بزرگ ترند؟ پاسخ داد: آنکه نخست به دنیا آمده؟ امام فرمود: آنکه دنبال تر آمده بزرگ تر است. نمی دانی که به او نخست آبستن شده و آن دیگر بر او در آمده و راه را بر او بسته و او نتوانسته جلوتر به در آید تا او برآید و آنکه به دنبال آید بزرگ تر است.(5)

در مناقب ابن شهر آشوب بدون ذکر سند این روایت آمده است.(6)

توضیح: ندیدم کسی چنین فتوا داده باشد و بسا غرض او بزرگی که مناط احکام شرعیه است نباشد.

4. کافی: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: بچه شش ماهه می ماند و هفت ماهه و نه ماهه معروف تر است و هشت ماهه نمی ماند.(7)

1- . اعراف / 54
2- . زمر / 6
3- . غافر / 67
4- . مائده / 110
5- . کافی6 : 53
6- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 270
7- . کافی6 : 53

5. کافی: از ابی جعفر علیه السّلام روایت شده است که راوی گوید: پرسیدمش نهایت ماندن بچه در شکم مادر چیست؟ مردم گویند بسا سال ها در شکم او بماند. فرمود: دروغ گویند، دورترین مدت آبستنی نه ماه است و اگر ساعتی فزاید، مادر را بکشد پیش از آنکه برآید.(1)

6. کافی: از محمّد بن مسلم روایت شده است که نزد امام ششم نشسته بودم و ناگاه یونس بن یعقوب ناله کنان آمد. امام علیه السّلام به او فرمود: چرا ناله کنی؟ گفت: طفلی دارم که همه شب را در آزارش بودم. فرمود: ای یونس! پدرم به من بازگفت از پدرش تا به رسول خدا جدّم که جبرئیل فروشد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام هر دو ناله می کردند. جبرئیل گفت: ای دوست خدا! چرا نالانت بینم؟ رسول خدا فرمود: برای دو کودکمان که از گریه آن ها آزار کشیدیم. جبرئیل گفت: خاموش باش ای محمّد که به زودی شیعه ها برای آن ها آیند که گریه آن ها «لا إِلهَ إِلَّا اللّهُ» باشد تا هفت ساله شوند و پس از آن گریه اش، آمرزش خواهی برای پدر و مادر است تا به حد بلوغ رسند و از آن پس هر حسنه آرند برای والدین است و گناهش بر آن ها نیست.(2)

توضیح: گریه آنها «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» است بسا به این معنی است که ثواب تهلیل برای پدر و مادرش دارد.

7. علل الشرایع و عیون اخبار الرضا: از یاسر خادم که شنیدم امام رضا علیه السّلام می فرمود: هراسناک تر وضع مردم در سه جا است: روزی که زاید و از شکم مادر آید و دنیا را بیند و روزی که بمیرد و آخرت و اهلش به چشم بیند و روزی که زنده شود و احکامی بیند که در دنیا ندیده. و خدا یحیی را در این سه سلامت داشت و آسوده ساخت که فرمود: «وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»(3) {و درود بر او، روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته

1- . کافی 6 : 52
2- . کافی 6 : 52
3- . مریم / 15

می شود.} و عیسی بن مریم هم خود را در اینجا آسوده دانست و گفت «وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا»(1) {و درود بر من، روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم.}

8. مناقب ابن شهر آشوب: عمران صابی از امام رضا علیه السّلام پرسید: چرا مرد زن منش شود و زن مردمنش؟ فرمود: علتش این است که چون زن آبستن شد به پسر و در رحم به جای دختر قرار گرفت، زن منش شود و اگر دختر به جای پسر شد مردمنش گردد. چون جای پسر در رحم سمت راست است و جای دختر سمت چپ و بسا زنی دوقلو زاید از یک شکم و نشانش این است که هر دو پستانش بزرگ شوند و اگر یکی بزرگ شود، نشان آن است که یکی است، جز این که اگر پستان راست بزرگ تر است پسر است و اگر چپ، دختر است و اگر هر دو پستان آبستن لاغر شوند، بچه بیندازد. گفت: بلندی و کوتاهی آدمی از کجا است؟ فرمود: از نطفه، اگر وقتی بیرون آمد گرد شد، قد بچه کوتاه شود و اگر دراز شد بلند شود.(2)

9. تفسیر امام حسن عسکری و احتجاج: به سندی تا جابر بن عبدالله نقل می کند که ابن صوریا از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله پرسید: فرزند از پدر باشد یا مادر؟ فرمود: استخوان و پی و رگ از مرد است، گوشت و خون و مو از زن. گفت: درست گفتی ای محمّد! سپس گفت: چگونه شود که فرزند تنها به عموهایش ماند نه دایی ها و گاه همه به دایی ماند نه عموهایش؟ فرمود: آب هر کدام بالا دستی کند بر یارش، مانندی از او است. گفت: درست گفتی ای محمّد! به من بگو از کسی که فرزند آرد و آن که نیارد. فرمود: چون نطفه سرخ و تیره باشد فرزند نیارد و اگر زلال باشد، فرزند آرد.(3)

10. احتجاج: از ثوبان آمده است که یک یهودی نزد پیغمبر آمد و گفت: از تو چیزی پرسم که جز پیغمبر نداند. فرمود: چه باشد؟ گفت: مانندی فرزند به پدر یا

1- . عیون اخبار الرضا 1 : 257
2- . مناقب ابن شهر آشوب4 : 352

3- . احتجاج: 24

مادرش. فرمود: آب مرد سفید و سفت است و آب زن زرد و روان، و چون آب مرد بالا گیرد بر آب زن، فرزند پسر باشد به اذن خدا عزّ و جلّ و مانندی از آنجا است و چون آب زن بالا گیرد بر آب مرد، فرزند دختر آید به اذن خدای تعالی و مانندی از آنجا باشد.(1)

در علل مانند آن را آورده است.(2)

مؤلف: اخبار در این باره در «باب نفس و احوالش» بیایند.

11. تفسیر قمی: در تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که چون بچه چهار ماهه شود، زنده گردد.(3)

12. تفسیر قمی: در تفسیر «فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ» گفته است: نطفه با نیرو از میان صلب و ترائب برآید. فرمود: پشت مرد و سینه زن.(4)

13. کافی: از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود: خدا عزّ و جلّ آفریننده ها آفریده و چون خواهد کسی آفریند، به آنها فرماید از آن خاک که در کتابش فرموده است: « مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری» {ازاین [زمین] شما را آفریده ایم، در آن شما را باز می گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم.}(5) برگیرند، و نطفه با آن خاک خمیر شود که از آن آفریده باید. پس از آنکه چهل شب در رحم بماند و چون چهار ماهش تمام شود، گویند پروردگارا! چه خلق کنیم و آن ها را هر چه خواهد از پسر یا دختر سفید یا سیاه فرماید، و چون از تن درآید، آن نطفه خودش از تن برآید، هر که باشد خردسال یا سالمند، پسر یا دختر، و از این رو مرده را غسل جنابت دهند.(6)

1- . احتجاج: 29
2- . علل الشرایع 1 : 90
3- . تفسیر قمی: 446
4- . تفسیر قمی: 720
5- . طه / 55
6- . کافی3 : 163

توضیح: آفریدگاران یعنی از فرشته ها و خالقیت آن ها به معنی اندازه گیری است نه هستی بخشی و ظاهرش این است که همان منی اول از دهان یا چشم به در آید و بسا خدا تا عمر دارد و زنده است، جزئی از آن را در او نگهدارد و بسا که مقصود مانند آن باشد و علت غسل یکی است.

14. کافی: از حارث بن مغیره روایت شده است که شنیدم امام صادق علیه السّلام می فرمود: که چون نطفه در رحم افتد، خدا عزّ و جلّ فرشته ای فرستد تا از آن خاک که در آن دفن شود برگیرد و بدان نطفه آمیزد و پیوسته دلش بدان جا گراید تا در آن به خاک رود.(1)

توضیح: موث مخلوط کردن و حنین یعنی شوق.

15. علل الشرایع: روایت شده است که یک یهودی نزد علی علیه السّلام آمد و چند مسأله پرسید و در ضمن آن ها پرسید: بگو مانندی فرزند به عموها و دایی ها را و از کدام دو نطفه مو و گوشت و استخوان و پی برآیند؟ فرمود: اما مانندی فرزند به عموها و دایی ها این است که اگر نطفه مرد زودتر به رحم رسید، فرزند مانند عموها شود، و از نطفه مرد استخوان و پی است و اگر نطفه زن پیش افتاد در رحم، فرزند مانند دایی ها شود و از نطفه زن است مو، پوست، گوشت، زیرا این ها زرد و نازکند.(2)

16. علل الشرایع: از ابی بصیر روایت شده است که از امام صادق علیه السّلام پرسیدم که مرد بسا به دایی هاش ماند و بسا به عموهاش؟ فرمود: راستش نطفه مرد سفید و سفت است و نطفه زن زرد و رقیق و اگر نطفه مرد به نطفه زن غالب شود، مرد به پدر و عموهاش ماند و اگر نطفه زن به نطفه مرد غالب شود، به دایی هاش ماند.(3)

17. علل الشرایع: از عبدالله بن سنان روایت شده است که به امام صادق علیه السّلام گفتم: نوزاد به پدر و عمش ماند. فرمود: چون آب مرد پیشی گرفت به آب

1- . کافی 3 : 203
2- . علل الشرایع1 : 1

3- . علل الشرايع 1 : 88

زن، فرزند به پدر و عمو ماند و چون آب زن پیش افتد، فرزند به مادر و دایی اش ماند.(1)

18. علل الشرایع: از انس بن مالک روایت شده است که عبدالله بن سلام به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله گفت: چه چیز فرزند را به پدرش یا مادرش گرایاند؟ فرمود: چون آب مرد بر آب زن پیش افتد، فرزند به او گراید.(2)

توضیح: در قاموس است که «نزع اباه و إلیه» یعنی به او شبیه است. من گویم بسا مقصود از پیش افتادن غلبه باشد تا موافق خبر ابی بصیر گردد، یا علو باشد تا موافق روایت ثوبان آید و جز او و بسا هر کدام سبب باشند. و می گویم مضمون های این اخبار از طریق عامه هم روایت شده است و در کتاب هاشان هست. در اینجا خبری و بیانی در جمع اخبار از عامه نقل کرده و به دنبالش گفته است چهار قسم می شود، اگر آب مرد پیش افتد و هم بالا گیرد، پسر آید و به عموهایش ماند و اگر آب زن پیش افتد و بالا گیرد، دختر باشد و به عموهایش ماند.در همه نسخه های کتاب چنین است و ظاهر این است که دو قسم از چهار قسم از عبارت افتاده اند و آن دو: اگر آب مرد پیش افتد و آب زن بالا گیرد، پسر آید و مانند دایی باشد و اگر آب زن پیش افتد و بالا هم گیرد، دختر آید و مانند دایی ها باشد.

19. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که چون خدا خواهد کسی آفریند صورت پدرش را تا آدم گرد آرد و او را به صورت یکی از آن ها آفریند و کسی نگوید او به من نماند و به پدرانم نماند.(3)

20. علل الشرایع: از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است که فرمود: دو نطفه در رحم بجنگند و هر کدام بیشتر باشند، مانندی آرد؛ اگر از زن بیشتر باشد، مانندی به دایی ها آرد و اگر از مرد بیشتر باشد، مانندی به عموها آرد. فرمود: منی چهل روز در رحم بچرخد. هر که خواهد به درگاه خدا عزّ و جلّ دعا کند، در این

1- . علل الشرایع 1 : 88
2- . علل الشرایع1 : 89
3- . علل الشرایع 1 : 97

چهل روز و پیش از آفریدن بچهباید. سپس خدا فرشته ارحام را فرستد و آن را بگیرد و به درگاه خدا بر آرد و تا خدا خواهد بایستد و گوید: خدایا! پسر باشد یا دختر؟ خدا هر چه را خواهد به او وحی کند و فرشته ثبت کند و سپس گوید: بار معبودا! بدبخت باشد یا خوشبخت؟ و خدا عزّ و جلّ آنچه خواهد به او وحی کند و فرشته ثبت کند و گوید: بار خدایا! روزی اش چند است؟ و عمرش چه؟ و آن را هم بنویسد و نویسد میان دو چشمش هر چه در دنیا به او رسد و او را برگرداند و در رحم نهد.(1)این است قول خدا عزّ و جلّ «ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِی كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها» {هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسْ های شما [به شما] نرسد، مگر آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم، در کتابی است. این [کار] بر خدا آسان است. }(2)

21. علل الشرایع: روایت شده است که سلمان (رضی اللَّه عنه) از علی علیه السّلام از روزی بچه در شکم مادرشپرسید. فرمود: خدا تبارک و تعالی خون حیض را به سود او بند آورده و آن را در شکم مادرش روزی او سازد.(3)

22. علل الشرایع: از عبدالرحمن بن حماد روایت شده است که از امام کاظم علیه السّلام پرسیدم: چرا به مرده غسل جنابت دهند؟ فرمود: خدا تبارک و تعالی بالاتر از این است که هر چیز را بی واسطه آفریند. خدا را فرشته های آفریننده است و چون خواهد کسی را آفریند، آنان را فرماید تا از آن خاکی که خدا در کتاب خود فرموده «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فیها نُعیدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْری»(4) {ما شما را از آن [زمین] آفریدیم و در آن باز می گردانیم و بار دیگر (درقیامت) شما را از آن بیرون می آوریم!} برگیرند و با نطفه جاگزین در رحم خمیر کنند و چون آن ها را خمیر کردند، گویند: پروردگارا! چه خلق کنیم؟ خدا تبارک و تعالی هر چه خواهد از پسر

1- . علل الشرایع 1 : 89
2- . حدید / 22
3- . علل الشرایع 1 : 276
4- . طه / 55

یا دختر، مؤمن یا کافر سیاه یا سفید، خوشبخت یا بدبخت به آن ها فرماید. چون بمیرد، خود همان نطفه از او روان شود نه جز آن، و از اینجا است که میّت را باید غسلی چون غسل جنابت داد.(1)

توضیح: فرشته ها دو هستند و جمع در «اولئک» مجاز است یا دو نوعند و هر زنی دو تا دارد.

23. محاسن: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: خدا تبارک و تعالی در قرآن می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی کَبَد»(2) {که ما انسان را در رنج آفریدیم!} یعنی واداشته در شکم مادر رو به روی مادر، خوراکش از خوراک مادر است و نوشابه اش از نوشابه مادر و به نفس او نفس کشد، و پیمانی که خدا از او گرفته میان دو چشم او است. و چون زادنش نزدیک گردد، فرشته ای آید به نام زاجر و او را نهیبی زند و وارو گردد و سرش سرازیر شود تا خدا کار زایش را بر زن و نوزاد آسان کند و این جریان برای همه مردم است، مگر آنکه سرکش باشد و چون او را نهیب زند، بهراسد و وارو گردد و به زمین افتد و از نهیب آن فرشته گریان است و پیمان را فراموش کرده است.

مؤلف: تمامش با شرحش در «باب جوامع احوال دواب و انعام» آمده است.

24. عیاشی: از عبدالملک بن اعین روایت کرده است که چون مردی زنا کند، شیطان هم آلتش را با او فرو کند و دو نطفه در آمیزند و خدا از هر دو آفریند و شرک شیطان باشد.

25. روایت شده است که محمّد بن مسلم گفت: پرسیدم از امام صادق علیه السّلام از شرک شیطان که خدا فرماید «وَ شارِکْهُمْ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلاد»(3) {و در ثروت و فرزندانشان شرکت جوی!} فرمود: هر مال حرامی شریکی است با شیطان.

1- . علل الشرایع 1 : 284
2- . بلد / 4
3- . اسراء / 64

و فرمود: با مرد باشد هنگام جماع و فرزند از نطفه او و مرد باشد در صورتی که به وجه حرام باشد.

26. العلل محمد بن علی بن ابراهیم: علت این که آدم پس از چهل سال گوشت و خون شد، این است که در رحم و شکم نبود و آشکار هم بود و پس از چهل سال گوشت و خون شد.

27. مناقب ابن شهر آشوب: از سلام بن مستنیر است که در خبری طولانی از ابی جعفر علیه السّلام آفرینش نوزاد را در شکم مادر ذکر کرده و گفته: خدا فرشته ای به نام «زاجر» فرستد و به او نهیب زند و نوزاد به هراس افتد و برگردد و پاهایش به ته شکم آیند تا خدا بیرون شدنش را برای زن و بر نوزاد آسان کند. فرمود: اگر بماند، نهیبی سخت تر به او زند و بهراسد و به زمین افتد، در حالی که هراسان و گریان از نهیب فرشته است.(1)

28. کافی: از سلام بن مستنیر روایت شده است که از ابی جعفر علیه السّلام در مورد قول خدا «مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ» پرسیدم. فرمود: «مخلقه» آن ذره ها بودند که در پشت آدم خدا آفرید و از آن ها پیمان ستد، و آنگه در پشت مردان و رحم زنان روانه شان کرد و آنانند که به دنیا آیند تا از آن پیمان بازرسی شوند. غیر مخلقه هر آدمی است که پیمان عالم ذر را ندیده، چون نطفه ها که دور ریزند و بچه ها که پیش از دمیدن روح سقط شوند.(2)

توضیح: بنابراین تاویل «خلق» به معنی تقدیر است، یعنی آنچه در عالم مقدر شده که جان گیرد یا مقدر نشده است.

29. کافی: از یکی از دو امام علیهما السّلام در تفسیر قول خدا عزّ و جلّ « يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْداد»(3) {خدا می داند آنچه را که هر ماده ای [در رحم] بار می گیرد، و [نیز] آنچه را که رَحِمها می کاهند و آنچه را

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 200
2- . کافی 6 : 12
3- . رعد / 8

می افزایند. و هر چیزی نزد او اندازه ای دارد.} روایت شده است که کاسته هر شکمی کمتر از نه ماه است، فزون آنکه بیش از نه ماه است. هر زنی در آبستنی خون بیند، به شماره روزهای آن آبستنی او افزوده شود.(1)

30. کافی: از ابی جعفر علیه السّلام روایت شده است که می فرمود: نطفه چهل روز در رحم بماند، و آنگه علقه شود تا چهل روز، و آنگه مضغه باشد تا چهل روز و چون چهار ماه به پایان رسد، خدا عزّ و جلّ دو فرشته آفریننده فرستد و گویند: پروردگارا چه آفرینیم؟ دختر یا پسر؟ و فرمان گیرند. پس گویند: پروردگارا! خوشبخت باشد باید بدبخت؟ و فرمان گیرند. باز گویند: پروردگارا! عمرش چیست و روزی اش چه؟ چه وضعی دارد و از این باره چیزها شمرد، و میان دو چشمش نویسند و چون مدت را به سر زد، خدا فرشته ای فرستد و او را نهیبی زند و وی پیمان را فراموش کرده بیرون آید.

حسن بن جهم گفت: به او گفتم: رواست به درگاه خدا عزّ و جلّ دعا کند تا دختر را پسر کند یا پسر را دختر؟ فرمود: البته خدا هر چه خواهد کند.(2)

توضیح: گفته شده: نوشتن پیمان کنایه از سرشت یگانه پرستی و معارف دیگر است و فراموشی پیمان کنایه از گرفتاری به عالم اسباب است که موانع تعقل سرشت را دارد.

مؤلف: شرح گفتار در این اخبار در «کتاب عدل» گذشته است.

31. کافی: از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود: چون خدا خواهد نطفه ای را که از او در پشت آدم پیمان گرفته آفریند و او را در رحم نهد، مرد را به جماع وادارد و به رحم الهام دهد گشوده شو تا آفریده و فرمان و تقدیرم در تو فرو شود. رحم در گشاید و نطفه بدان رسد و چهل روز در آن بگردد. سپس چهل روز علقه باشد وچهل روز مضغه گردد، و آنگه گوشتی با رگ های پیچیده و آن گاه خدا دو فرشته آفریننده فرستد که هر چه خواهد در ارحام بسازند و از دهان زن به

1- . کافی 6 : 12

2- . کافی 6 : 12

شکمش فرو روند و به رحم رسند که در آن روح دیرین است و از پشت مردان و رحم زنان نقل شده، و در آن جان زندگی و ماندن بدمند و گوش و چشم و همه اندام او را بسازند و هر چه در شکم است به فرمان خدای تعالی، سپس وحی کند به آن دو فرشته که بنویسید بر او قضاء و قدر مرا و امر نافذم را و شرط کنید برایم بداء را در آنچه نویسید.

گویند: پروردگارا چه نویسیم؟ خدا عزّ و جلّ بدان ها وحی کند: سر برآرید به سر مادرش. سر برآرند و ناگاه لوحی به پیشانی مادرش بزند، در آن بنگرند و صورت او را ببینند و عمرش و پیمانش و این که شقی است یا سعید و همه وصفش را. فرمود: یکی بر یار خود دیکته کند هر آنچه در آن لوح است و بداء را شرط کنند در آنچه نویسند و نامه را مهر کنند و میان دو چشم کودک نهند و او را بر سر پا دارند در شکم مادرش. فرمود: یا سرکشی کند و وارو شود، و این نباشد مگر در سرکش و متمرد.

و چون وقت بیرون شدن نوزاد رسد، درست باشد یا نادرست، خدا به رحم وحی کند در بگشا تا آفریده ام به زمینم بر آید و فرمانم در او نافذ گردد که وقتش رسیده. فرمود: رحم دهان گشاید و خدا فرشته ای به نام «زاجر» فرستد و او را نهیب زند و نوزاد بهراسد و برگردد و دو پایش بالا شوند و سرش در ته شکم آید تا بیرون شدن بر مادر و نوزاد آسان شود. فرمود: اگر ماند، فرشته نهیب دیگر زند که هراس کند و به زمین پرت شود، گریان و هراسان از نهیب.(1)

توضیح: بیان: «أو ما یبدو له فیه من البداء» قبلا در جای خود معنایش گذشت. معنا این است که اول در صلب آدم از او میثاق گرفته نشده ولی بعد از خروج او از صلب آدم خواسته که از او میثاق گیرد. و احتمال دارد منظور همان معنایی باشد که در روایت گذشته در تفسیر غیر مخلقه گفتیم. پس با بعضی از اموری که برای قسم اول ذکر خواهد شد مشترک است. چنانچه گاهی قسم اول نیز قبل از کامل شدنش سقط میشود. پس تمام آنچه که در این خبر ذکر شده درباره آن صادق

1- . کافی 6 : 13 - 15

نیست. و احتمال دارد که منظور از اول کسی باشد که به حد تکلیف رسیده و از او بازخواست میشود آنچه که میثاق از او گرفته شده است. و منظور از دوم کسی باشد که قبل از تکلیف میمیرد. «حرک الرجل» با القاء شهوت بر او. «الإیحاء» گویا به جهت امر تکوینی باشد و نه تشریعی. یعنی به قدرت و اراده خداوند متعال باز میشود یا اینکه کنایه از سرشتن او بر اطاعت از روی طمع باشد - چنانچه گفته شده -. «فتردد» با حذف یک تاء یعنی از حالی به حال دیگر منتقل میشود و گذشت که خلقت منسوب به فرشته به معنای اندازهگیری و صورتگری است چنانچه معنای معروف خلقت در ریشه لغوی همین است. «فیقتحمان» یعنی بدون اختیار و اذن او داخل میشوند. «و فیها الروح القدیمه.» یعنی روحی که در دوران پیش از آفرینش تن بوده، و قدیم در لغت و عرف بسیار بدین معنا آمده است،چنان چه بر کسی که کتب لغت را بررسی کند نهان نباشد و مقصود از آن روح گیاهی یا حیوانی یا انسانی است.

«رؤیته» یعنی آنچه از آن دیده شود. و ممکن است با تشدید خوانده شود به معنای تفکر و فهم. «العتو» گذشتن از حد و استکبار.

بدان که علماء را در امثال این خبر روش ها است؛ برخی ظاهرش را گیرند و عملش را بدان که فرموده وانهند و این روش پرهیزکاران است. برخی گویند ظاهرش درست است و استبعاد اوهام نسبت بدان چه از امام رسیده اعتباری ندارد. برخی گویند این بیانات مثل و افسانه است برای آنچه خدای سبحان می داند از حال و سرشت نوزاد و آنچه بدو سزد از کمالات و بدو سپرده شده از آمادگی که به زبان آمدن فرشته و نوشتن بر پیشانی تعبیر شده.

یکی گفته: زدن به لوح پیشانی مادرش کنایه است از ظهور احوال مادر و اوصافش و اخلاقش از پیشانی و چهره که گویا بر آن نوشته اند، و احوال آینده نوزاد را می توان از پیشانی مادرش خواند و بر آن از نظر تناسب نقش است، و این برای آن است که گوهر روح طبق آمادگی و پذیرش به تن افاضه شود، و آمادگی تن نوزاد پیرو آمادگی نفس پدر مادر و اوصاف و اخلاق آن ها است، به خصوص مادر که او را موافق آنچه از پشت پدرش آمده می پرورد، و او است که دارای احوال پدری و

مادری هر دو است و نامه مهر زده به میان دو چشمش نهادن، کنایه از ظهور اوصاف و اخلاق او است از پیشانی و چهره او.

مؤلف: احوط و اولی ترک این تاویل های سست است و پذیرش آنچه از ائمه هادی علیهم السّلام رسیده است.

32. کافی: از محمّد بن اسماعیل یا شخص دیگری روایت شده است که از ابی جعفر علیه السّلام پرسیدم: قربانت! مرد دعا کند که آنچه زن آبستن در شکم دارد پسری درست باشد. فرمود: تا چهار ماهش تمام نشده دعا کند، زیرا چهل شب نطفه است، چهل شب علقه، چهل شب مضغه که می شود چهار ماه. سپس خدا دو فرشته نگارنده فرستد. گویند: چه بسازیم؟ پسر یا دختر؟ شقی یا سعید؟ گویند: پروردگارا! روزی اش چیست؟ عمرش چه؟ مدتش کدام؟ همه اینها گفته شوند و پیمانش میان دو دیده او است و بدان بنگرد و پیوسته بر پا باشد در شکم مادرش تا چون بیرون شدنش نزدیک شود، خدا عزّ و جلّ فرشته ای بدو فرستد و نهیبی به او زند و بیرون آید و پیمان را فراموش کرده است.(1)

33. کافی: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: رحم چهار راه دارد و از هر کدام نطفه در آید، یک فرزند آید و اگر از دو در آید، دو قلو باشند و از سه، سه قلو و و از چهار، چهار قلو باشند، و از یک راه بیش از یک نباشد.(2)

34. کافی: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: رحم چهار خانه دارد؛ نوزاد خانه یکم به پدر ماند و خانه دوم به مادر و از سوّم به عموها و از چهارم به دایی ها.(3)

توضیح: در این روایت هم اشاره ای است به این که ممکن است در هر خانه نوزادی به وجود آید و موافق خبر اول باشد و از این رو کلینی (ره) آن را در باب «اکثر ما تلد المرأه» آورده است.

1- . کافی 6 : 16
2- . کافی 6 : 16
3- . کافی 6 : 17

35. نهج البلاغه: فرموده است: ای آفریده شده بر اساس اعتدال، ای به وجود آمده مراعات شده در تاریکی های ارحام، و پرده های بسیار، تو از عصاره گل آغاز شدی، و تا مدتی معلوم و زمانی معین در جایگاهی آرام نهاده شدی. در حالی که جنین بودی در شکم مادر جنبش داشتی، نه سخنی را می توانستی بگویی، و نه صدایی را می شنیدی. آن گاه از قرارگاهت به سرایی آورده شدی که آن را ندیده بودی، و راههای سودش را نمی شناختی. چه کسی تو را در کشیدن غذا از سینه مادرت هدایت کرد؟ و چه کسی تو را به هنگام نیاز به آنچه نیازمند و طالب آن بودی آشنا نمود؟ هیهات! آن که از توصیف موجودی که دارنده شکل و اعضاء و اندام است ناتوان است از توصیف خالقش ناتوان تر، و از درک آفریننده از طریق حدود و اندازه های مخلوقات دورتر است.(1)

توضیح: «السوی» متعادل و وسط. «رجل سوی» با خلقت کامل و بدون نقص. «أنشأ الخلق» خلقتشان را آغاز کرد. «الرعایه» حفظ. «المرعی» کسی که نگهداری محافظ شامل او شود. «مضاعفات الأستار» پردههای دو چندان. و حجابهای روی هم. «بدئت من سلاله» اشاره است به قول خدای تعالی «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَهً فِی قَرارٍ مَکِینٍ» و وجوه تفسیری آن که گذشت اینجا نیز جاری است. «المکین» استوار که در اصل صفات قرر گیرنده است و محل قرار به جهت مبالغه به آن وصف میشود. یا منظور قرار گرفتن رحم در جایگاه خودش است که با رباط هایی بسته شده است. یعنی در جایگاهی محفوظ که رحم است. «إلی قدر معلوم» یعنی مقدار معینی از زمان که خداوند برای ولادتش مقدر کرده است. «قسمه» و «قسّمه» با تشدید یعنی جزء جزئش کرد و تقسیمش کرد. «قسم أمره» اندازه گیریش کرد. «الأجل المقسوم» مدت مقدر برای حیات هر کس. پس ظرف متعلق به محذوف است. یعنی منتهی به أجل مقدر شده. یا آنکه گفته میشود قرار گرفتن در رحم انتهایش ابتدای اجل یعنی مدت حیات دنیاست. و ممکن است که تأکید برای قدر معلوم باشد. «مار الشی ء» با سرعت و اضطراب حرکت کرد.

1- . نهج البلاغه 1 : 303

«الجنین» فرزند در شکم به دلیل پنهان بودنش از جنّ به معنای پنهان شد، گرفته شده. پس هنگامی که متولد شود به آن منفوس(نوزاد) گویند. «المحاوره» جواب و پاسخ کلام. گفته میشود «کلّمته فما أحار إلیّ جوابا» با او سخن گفتم ولی جوابم نداد. «دعوته دعاء» او را خواندم و توجهش را خواستم. «لم تشهدها» قبل از آن حاضر نبودی و از حالش آگاهی نداشتی. «الاجترار» جذب. «مواضع طلبک» گفته شده یعنی نوک پستان. و جمع آوردنش به این اعتبار است که گاهی طفل از غیر پستان مادرش نیز شیر میخورد. یا به این معناست که هنگام نیاز تو به هر چیزی در دار دنیا آن را به تو شناساند. و در بعضی نسخهها «حرک عند الحاجه» آمده که در این صورت منظور از مواضع طلب، قوا و اسبابی است که با آنها غذا به دست میآورد. «هیهات» دور است که به صفات خالقش احاطه یابد؛ خالقی که از جهت حقیقت دورترین چیزها از اوست به دلیل عدم شباهت و اینکه حدود مخلوقات را ندارد، کسی که قادر به وصف خودش نیست با اینکه نزدیکترین چیزها به اوست و نیز سایر چیزها از صاحبان شکل و ابزار که در ذات و صفات با او هم جنسند و متصف به حدود مخلوقات هستند.

36. نهج البلاغه: برای شما گوشها قرار داد تا آنچه به کار آید حفظ کنند، و چشمها مقرر فرمود تا از تاریکی ها بینا شوند، هر عضو را شامل اعضا گردانید، و آن اعضا را در تألیف صورت و دوامشان در محل های مناسب قرار داد، با بدنهایی که با ابزار سودمند بر قرارند، و دلهایی که جوینده ارزاق خود هستند، در حالی که انسانها در نعمت های بزرگ، و موجبات احسان، و موانع آفات تندرستی غرقند. مدت عمر مقدّر را از شما پنهان داشت، و از آثار گذشتگان برای شما عبرتها به جای گذاشت...

تا آنجا که فرمود:

یا این انسانی که خداوند او را در تاریکی های رحم، و غلاف پوشاننده بدین صورت ایجاد کرد: نطفه ریخته شده، و خون بسته صورت بندی نشده، و جنین در رحم و طفل شیر خوار، و کودک و نوجوان. آن گاه برای او قلبی حافظ، و زبانی گویا، و چشمی بینا قرار داد، تا بفهمد و پند گیرد، و از گناه خودداری نماید. ولی

چون به حد کمال رسید، و قامتش آراسته شد، به حال غرور و کبر از مدار حق گریخت... تا آخر خطبه.(1)

توضیح: «وعاه یعیه» او را حفظ و جمع کرد. «عناه الأمر یعنیه و یعنوه» او را ناراحت کرد. «العشا» مشکل بینایی در شب و روز یا فقط در شب یا کوری. «تجلو» آشکار کند. گفته شده «مجلو» جای «مجلو عنه» واقع شده و تقدیر کلام این گونه است که: تا کوری را از قوای خود بردارد. و گفته شده عن زائده است یا به معنای بعد است و مفعول محذوف است و تقدیر کلام این است: تا اذیت را بردارد بعد از کوریش. و این احتمال بعید است. و منظور رفتن کوری از چشم ظاهر است تا نگاه کند به انچه که از ان عبرت گرفته میشود. یا رفتن کوری از چشم دل است تا بین مضر و مفید فرق گذارد. «الأشلاء» جمع شلو به معنای عضو است. صاحب قاموس آن را به جسد نیز تفسیر کرده است. و اینکه جمع کننده اعضاء است بنا بر احتمال دوم واضح است و بنا بر احتمال اول ممکن است حمل بر اعضای ظاهری شود که - چنانچه گفته شده - جمع کننده اعضای باطنی است.

و من میگویم که ممکن است منظور از اعضا، اجزای آنها باشد. «الملاءمه» موافق. «الأحناء» جمع حِنو به معنای کنار. در نهایه: «لأحنائها» یعنی جوانبش. و غرض اشاره به حکمتها و مصالح رعایت شده در ترکیب و ترتیب اعضای بدن و قرار دادن هر یک از آنها در جایگاه شایسته خود است چنانچه بعضی از این مطالب در کتابهای تشریح و منافع اعضا آمده است. ظرف متعلق به «الملاءمه» و گفته شده گویا فرموده: مرکب و مصور. پس به لفظ فی آورده چنانچه میگویی: رکب فی سلاحه أو بسلاحه: یعنی مسلح. «الأرفاق» جمع رفق به معنای منفعت. در قاموس گفته: آنچه از آن مدد جویند. و بنا بر این معنا «الأرفاق» عبارت از اعضا و سایر چیزهایی است که انسان از آن کمک گیرد. و «باء» برای استعانت یا سببیت است بر خلاف اول. و به صورت «بأرماقها» نیز روایت شده است. و رمق باقیمانده روح است. «الرود» طلب. «فی مجللات نعمه» به صیغه فاعل یعنی نعمتهایی که مردم را

1- . نهج البلاغه 1 : 143

فرا گرفته چنانچه لباس انسان را در بر میگیرد. و گفته شده منظور عمومیت نعمتها نسبت به همه مردم است. چنانچه سحاب مجلل یعنی مطابق زمین میشود(همه آن را میپوشاند). و ظرف متعلق به محذوف و در موضع نصب است بنا بر حال بودن. «موجبات المنن» بنا بر صیغه فاعل یعنی نعمتهایی که شکر را لازم گرداند. و به صیغه مفعول نیز روایت شده یعنی نعمتهایی که خداوند به خاطر بخشندگی مطلقش بر خود واجب گردانیده و گفته شده وجوب در اینجا به معنای سقوط است یعنی آنچه از نعمتهایش که فرود آمده و بر بندگان افاضه شده است.

«حواجز العافیه» آنچه ضررها را دفع کند. و به صورت «حواجز بلیته» نیز روایت شده که یعنی آنچه مانع بلاها شود. و منت گذاردن به پنهان کردن مقدار عمر به این دلیل است که مشغول شدن ذهن به ترس از مرگ اشتغال نظام دنیا را به هم میریزد. و غرض بیدار کردن شخص غافل نسبت به تمام شدن مدت عمر است زیرا که انتهایش معلوم نیست. «خلف العبر» باقی ماندن عبرتها بعد از مرگ گذشتگان است گویا که عبرتها جانشین آنها میشوند.

«أم هذا الذی» گفته شده أم در اینجا یا استفهامیه هست و استفهام حقیقی است. گویا فرموده: آیا شما را موعظه کنم و یادآوری کنم به حال شیطان و فریبکاریش یا به حال انسان از ابتدای وجودش تا هنگام مرگش. و یا اینکه أم منقطعه و به معنای بل میباشد. فرموده: از موعظه شما عدول می کنم به بیان وضعیت انسانی که چنین و چنان است.

«الشُغُف» جمع شَغاف و آن در اصل پوشش و پرده قلب است که اینجا برای وضعیت جنین استعاره گرفته شده است. «الدِهاق» به کسر دال است. «الذی أدهق» خالی کرد خالی کردنی شدید. و گفته شده «الدهاق» به معنای پر است. از این سخن که گویند: «دهق الکأس» یعنی ظرف را پر کرد. و به صورت «دفاقا» نیز روایت شده از «دفقت الماء» یعنی آب را ریختم. «المحق» محو و باطل کردن و نقص. و سه شب آخر ماه محاق نامیده شده زیرا ماه به خورشید نزدیک میشود و خورشید آن را محو میکند. و برای علقه استعاره گرفته شده زیرا آن هنوز شکل نگرفته پس شبیه چیزی است که صورتش محو شده است. و در این اوصاف، کوچک شمردن انسان گنجیده

چنانچه حضرت با اشاره به آن میفرماید. «الراضع» طفلی که پستان مادرش را میمکد و مادر مرضعه است. «الولید» متولد شده، و گویا مراد از آن از شیر گرفته شده است. «الیافع» پسری که در شرف احتلام است ولی هنوز نشده. گفته میشود «أیفع الغلام فهو یافع» که از نوادر است.

در کتاب «سر الأدب» در ترتیب أحوال انسان گفته: مادامی که در رحم است «جنین»، هنگامی که متولد شود «ولید»، مادام که شیر میخورد «رضیع»، آنگاه که از شیر گرفته شود «فطیم»، آنگاه که حرکت و رشد میکند «دارج»، هنگامی که طولش به پنج وجب برسد «خماسی»، هنگامی که دندانهای پیشینش بیفتد «مثغور»، هنگامی که دوباره دندانهای افتادهاش بروید «مثغر»، هنگامی که به ده سالگی برسد و یا از آن بگذرد «مترعرع» و «ناشئ»، هنگامی که نزدیک بلوغ یا بالغ شود «یافع» و «مراهق»، هنگامی که محتلم شود و قوایش جمع شود «حرور» نامیده میشود و اسم او در تمام این حالات غلام است. پس هنگامی که سبیلش سبز شود گفته میشود صورتش سبز شده، پس هنگامی که دارای مردانگی شد «فتی» و «شارخ»، و هنگامی که محاسنش پر پشت شد و به نهایت جوانی رسید «مجتمع»، سپس مادام که بین سی و چهل سال است «شاب» و سپس «کهل» است تا به شصت سالگی برسد. و گفته شده کهل از سی و چهار سالگی تا پنجاه و یک سالگی است و بعد از آن شیخ است.

«ثم منحه» عطایش کرد. «اللافظ» ناطق. و گفته میشود «لحظ» وقتی با گوشه چشمش نگاه کند. و گویا مراد از آن در اینجا مطلق نگاه کردن باشد. «یقصر» از باب إفعال یعنی باز ایستاد. و معنا این است که به او قوای سهگانه را عطا کرد تا از حال گذشتگان و از آنچه به سر عاصیان آمد عبرت گیرد و از آنچه که باعث عذاب دردناک و تبعات شدید است باز ایستد یا اینکه نشانههای صنع و قدرت خدا را بفهمد و با شواهد ربوبی بر وجوب اطاعت و باز ایستادن از معصیت استدلال کند و در نتیجه از خلاف و عصیان دست بردارد و از محرومیت و خسران نجات یابد.

«الاعتدال» تناسب و قوام و حالت وسط بین دو چیز در کمیت یا کیفیت. «قیام الاعتدال» تمام بودن خلقت و شکل و تناسب اعضا و خالی بودنشان از نقصان

و زیاده و کمال قوایی که در جلب منفعتها به آن نیاز دارد. «استوی» اعتدال یافت. «المثال» مقدار و صفت چیزی. «استوی الرجل» به حد قوتش رسید و آن بین هجده تا سی سالگی است. «نفرت الدابه» فرار کرد و رفت.

37. من لا یحضره الفقیه: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: چون فرزند در شکم مادر است، اگر پسر است رویش به سوی پشت مادر است و اگر دختر است، به سوی شکم او، دو دستش روی دو گونه و چانه اش بر دو زانو، مانند شخصی غمناک با اندوه، چون اسیری با روده ای از نافش به ناف مادر بسته است، و با آن ناف از خوراک مادرش و نوشابه او تغذیه می کند تا هنگام زایش، و خدا فرشته ای فرستد تا بر پیشانی اش بنویسد که خوشبخت است یا بدبخت، مؤمن است یا کافر، توانگر است یا بینوا و عمر و روزی و بیماری و تندرستی او را ثبت کند.و چون روزی مقدر او از ناف مادر برید، فرشته او را نهیب زند و از هراس وارو شود، و سرش به سوی در خروج آید. و چون به زمین افتد، هراس عظیم و شکنجه دردناکی او را فرا گیرد، اگر باد، یا برخوردی از دستی به او رسد، چنان است که کسی را پوست کنند، گرسنه شود و نتواند خوراک جوید، تشنه شود و نتواند آب جوید، دردناک گردد و فریادرس نتواند جست. و خدای تعالی مهر و دوستی مادر بر او گمارد که با جان خود او را از گرما و سرما نگهدارد، و قربانش رود، و چنانش مهر ورزد که چون سیر باشد، از گرسنگی خود باک ندارد و او که سیراب شد، تشنگی خود را از یاد برد و پوشش او را بر خود مقدم دارد و خدا روزی اش را در پستان مادرش نهاده، از یکی خوراک گیرد و از دیگری نوشابه.

تا شیرخوار است، خدا هر روزش روزی مقدر را برساند و چون بالغ شد، اهل و مال و شوق و حرص را به او فهماند. وانگه با این هم در معرض هر آفت و بلا و گرفتاری است، از هر سو فرشته هایش رهبری و ارشاد کنند و شیطان هایش گمراه و تباه سازند، و اگر خدا نجاتش ندهد نابود گردد.

و خدا نسب انسان را در کتاب محکم خود بیان کرده و فرموده است: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَهً فِی قَرارٍ مَکِینٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَهَ مُضْغَهً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَهَ عِظاماً فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأناهُ خَلْقاً آخَرَ

فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ ثُمَّ إِنَّکُمْ بَعْدَ ذلِکَ لَمَیِّتُونَ ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ تُبْعَثُون»(1) {و بی گمان ما انسان را از چکیده ای از گل آفریدیم. سپس او را نطفه ای در جایگاهی استوار نهادیم. سپس نطفه را خونی بسته و آنگاه خون بسته را گوشتپاره ای و گوشتپاره را استخوان هایی آفریدیم پس از آن بر استخوان ها گوشت پوشاندیم سپس آن را آفرینشی دیگر دادیم پس بزرگوار است خداوند که نیکوترین آفریدگاران است. سپس بی گمان شما پس از این خواهید مرد. آنگاه به یقین شما در روز رستخیز برانگیخته خواهید شد.}. جابر بن عبدالله انصاری گفت: یا رسول اللّه! این حال ما است، حال شما و اوصیاء پس از شما در زایش چگونه است؟ رسول خدا پر دم بست و سپس گفت: ای جابر! از امر بزرگی پرسیدی که جز بهره وران سترگ آن را هموار نکنند. راستش انبیاء و اوصیاء آفریده شدند از نور عظمت خدا جلّ شأنه، خدا نورشان را در پشت های پاک و ارحام طاهره سپرده و به وسیله فرشته هایش نگهدارد، و به حکمتش بپرورد، و به دانشش تغذیه کند. امر آن ها والاتر از وصف است و احوالشان ندانستنی است، زیرا آن ها اختران خدایند در زمینش و اعلامش در خلقش و خلفایش بر بندگانش، انوار بلاد اویند، و حجج بر آفریده هاش. ای جابر! این از دانش محرمانه است و آن را از جز اهلش نهان دار.(2)

توضیح: در قاموس گفته: «الوجنه» آنچه از رخ بالا بیاید(گونه). «المصرور» اسیر زیرا دو دست را جمع کرده، از «صررت» به معنای جمع کردم گرفته شده و «صر الناقه» بستن پستان شتر است. «ناطه نوطا» آن را بست. «الشره» غلبه حرص است.

38. کافی: از یونس روایت شده است که ما کتاب فرائض امیرالمؤمنین را به امام رضا علیه السّلام عرضه کردیم و در آن است که امیرالمؤمنین علیه السّلام دیه جنین را صد دینار گفته و منی مرد را تا جنین کامل شود، پنج جزء حساب کرده، چون خدا عزّ و جلّ فرموده: انسان را از سلاله که نطفه است آفریده و این یک جزء،

1- . مومنون / 12-16
2- . من لا یحضره الفقیه: 589

سپس علقه دو جزء، و مضغه سه جزء، استخوان چهار جزء و پوشش گوشت پنج جزء و در اینجا جنین تمام است و پنج جزء دارد و صد دینار دیه آن است. تا فرماید: و چون برآورده شد خلقی دیگر که جان باشد خود نفسی گردد و دیه اش هزار دینار طلا است اگر پسر است و پانصد دینار اگر دختر است.(1)

39. کافی: از محمّد بن مسلم روایت شده است که از امام باقر علیه السّلام پرسیدم: مردی زنی را می زند و او نطفه را می پراند؟ فرمود: بیست دینار بر او است. گفتم: او را می زند و علقه می اندازد؟ فرمود: چهل دینار. گفتم: او را می زند و مضغه می اندازد؟ فرمود: بر او شصت دینار است. گفتم: او را می زند و بچه ای که استخوان شده می اندازد؟ فرمود: بر اوست یکدیه تمام، بدین قضاوت کرده امیرالمؤمنین علیه السّلام. گفتم: نطفه را به چه صفت شناسد؟ فرمود: سفید است مانند مخ سفت که چهل روز در رحم بماند، و آنگه علقه شود. گفتم: علقه چطور شناخته شود؟ فرمود: چون خون دلمه خشک حجامت است که چهل روز در رحم بماند و پس از آن مضغه شود. گفتم: وصف و خلقت مضغه که بدان شناخته شود چیست؟ فرمود: مضغه گوشتی است سرخ که رگ های سبز در هم دارد و سپس استخوان می شود. گفتم: استخوان چگونه است؟ فرمود: گوش و چشم و اندام دارد و چون جنین شود، دیه تمام دارد.(2)

40. کافی: از یونس شیبانی روایت شده است که به امام صادق علیه السّلام گفتم: اگر در نطفه سقط شده یک قطره خون باشد؟ فرمود: قطره یک درهم نطفه است و در آن بیست و دو دینار است. گفتم: اگر دو قطره باشد؟ فرمود: بیست و چهار دینار. گفتم: اگر سه قطره باشد؟ فرمود: بیست و شش دینار. گفتم: پس چهار؟ فرمود بیست و هشت دینار و در پنج سی دینار و هر چه بیش از نیم باشد، به همین حساب تا علقه شود که در آن چهل دینار است. ابو شبل (در مجلسی که یونس از دیه ها می پرسید)به آن حضرت گفت: اگر نطفه خون آلود برآید؟ فرمود: اگر خون پاک

1- . کافی 7 : 342
2- . کافی 7 : 345

باشد، علقه است و چهل دینار دارد، و اگر خون سیاه باشد، چیزی بر او نباشد و تعزیر دارد.

ابو شبل گفت: اگر در علقه رگ های گوشتی باشد؟ فرمود: چهل و دو و یک دهم. گفتم: یک دهم چهل برابر چهار است؟ فرمود: نه، آن یک دهم مضغه است که یک دهم آن به در رفته، و هر چه بیش باشد دیه فزون گردد تا به شصت رسد. گفتم: اگر در مضغه نمونه های بند استخوان باشد؟ فرمود: این آغاز استخوان بندی است که در ماه پنجم شروع شود و در آن چهار دینار است و اگر فزاید،چهار و چهار فزون گردد تا به هشتاد رسد. گفتم: چنین است اگر گوشت هم بر استخوان روییده؟ فرمود: چنین است.گفتم: اگر به او مشت گره زده و بچه افتاده و معلوم نیست زنده بوده یا مرده؟ فرمود: هیهات ای ابا شبل! چون پنج ماه گذشته جان داشته و دیه دارد.(1)

توضیح: «الخضخضه» تحریک منی و مانند آن. «إنما هو عشر المضغه» یعنی یک دهم دیهای به خاطر مضغه شدنش اضافه میشود. «الوکز» دفع کردن و ضربه زدن و زدن با تمام کف دست. خبر دلالت دارد که «ولوج» جان پس از پنج ماه است و خلاف مشهور و مضمون اخبار دیگر که است که پس از چهار ماه است، و شاید مقصود این است که گاهی چنان می شود.

41. کافی: از سعید بن مسیّب روایت شده است که از امام سجاد علیه السّلام پرسیدم: مردی زن آبستنی را لگد زده و بچه را انداخته و مرده؟ فرمود: اگر نطفه است بر او بیست دینار است. گفتم: حد نطفه چیست؟ فرمود: همان است که در رحم چهل روز می ماند. فرمود: اگر علقه بیندازد چهل دینار بر او است. گفتم: حدّ علقه چیست؟ فرمود: تا هشتاد روز پس از ورود نطفه. فرمود: و اگر مضغه بیندازد شصت دینار بر اوست. گفتم: حد مضغه کدام است؟ فرمود تا یکصد و بیست روز. فرمود: و اگر بچه ای تمام آفرینش با استخوان و گوشت و اندام مرتب که جان گرفته باشد بیندازد، بر او یکدیه تمام است.گفتم: به من بگو تحولش در شکم مادر از حالی به حالی به روح است یا بیروح؟فرمود: بجا نیست جز به زندگی دیرین که در اصلاب

1- . کافی 7 : 365

مردان و ارحام زنان نقل شود، و اگر روحی نداشت جز زندگی انسانی در رحم حالی به حالی نمی شد، ودر این صورت برکشنده او دیه ای نبود.(1)

توضیح: «مرتب الجوارح» در نسخه ای «مزیّل الجوارح» است، یعنی اندامش از هم ممتاز باشند، چنان چه خدا فرموده است: « لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا»(2)و در نسخه ای «مربّل» به راء بی نقطه و باء یک نقطه آورده. جوهری گفته: «تربلت المرأه» گوشتش زیاد شد. «به روح غذاء الحیاه» مقصود روح والدین است یا قوه نماء، و در نسخه ای «عدا» به عین بی نقطه است، یعنی حالی به حالی شدن نطفه به روحی است جز روح آدمی خودش که پیش از اجساد آفریده شده، زیرا هنوز به او نپیوسته و مقصود از روح یکم قوه تامه است یا روح والدین، و مقصود از قدیم یعنی پیش از خلق جسد، چنان چه بیاید ان شاء اللّه و اطلاق کشتن پیش از تعلق روح مجاز است.

42. کافی: از حسین بن خالد روایت شده است که به امام کاظم علیه السّلام گفتم: از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله برای ما روایت شده که هر که می نوشد، چهل روز نمازش قبول نیست. فرمود: راست گفتند. گفتم: چطور چهل روز قبول نیست، نه بیش و نه کم؟ فرمود: خدا عزّ و جلّ آفرینش آدمی را اندازه گرفت،چهل روز نطفه، چهلروز علقه، چهلروز مضغه. و چون می نوشد،چهلروز در تن او بماند به اندازه دوره تحول آفرینشش. سپس فرمود: همه خوراک و نوشاک چهلروز در تنش بمانند.(3)

43. کافی: از علی بن عیسی روایت شده است که خدا در مناجات موسی به او گفت: ای موسی! من آقای بزرگم که تو را از نطفه آبی زبون آفریدم؛ از گلی که از زمین درهمی برآوردم و آدمی شد و من سازنده اویم.(4)

1- . کافی 7 : 347
2- . فتح / 25
3- . کافی 6 : 302
4- . روضه کافی: 44

44. کافی: روایت شده است که از امام صادق علیه السّلامپرسیده شد: تن مرده می پوسد؟ فرمود: آری، تا نه گوشت ماند و نه استخوان، جز خاکی که از آنش آفریده و آن نپوسد، در گور گرد هم بماند تا خدایش چون بار یکم بیافریند.(1)

45. کافی: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که در بهشت میوه ای است به نام «مزن». چون خدا خواهد مؤمنی آفریند، قطره ای از آن بچکاند و نرسد به سبزی و یا میوه ای که مؤمنی یا کافری آن را بخورد، جز این که خدا از پشتش مؤمنی برآرد.(2)

46. علل الشرایع: از ابی عبدالله قزوینی روایت شده است که به امام صادق علیه السّلام گفتم: برای چه یک آدمی در اینجا زاید و در جای دیگر میرد؟ فرمود: خدا آدمی را از صحنه زمین آفریده و هر کس به همان خاک آفرینش خود برگردد.(3)

47. تفسیر امام حسن عسکری: در ضمن داستان سربریدن گاو آمده است: سپس آن را کشتند و از آن تکه ای که همان نوک دم است که از او آفرینش آدمی آغاز شود و در زنده شدن هم بر آن ترکیب شود گرفتند و بدو زدند. تا آخر قصه.

48. بصائر: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: چون خدا خواهد جان امامی را بگیرد، پس از او امامی آفریند، یک قطره از آب زیر عرش به زمین فرود آرد و بر میوه یا سبزی افکند و امامی که خدا از نطفه اش امام بعد را آفریند، آن را بخورد. فرمود خدا از آن قطره نطفه در صلب آفریند و همان به رحم منتقل شود، و چهل شب بماند و در پایانش آواز را بشنود. چون چهار ماهه شد بر بازوی راستش نوشته شود «وَ تَمَّتْ كَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» {و سخن پروردگارت به راستی و دادگری کامل شد هیچ دگرگون کننده ای برای سخنان وی نیست و او شنوای داناست.!}(4) و چون به زمین آید حکمت

1- . کافی 3 : 251
2- . کافی 2 : 14
3- . علل الشرایع 1 : 290

4- . انعام / 115

به او داده شود، به دانش و وقار آراسته گردد، هیبت بر او جامه شود، و چراغی از نور برایش ساخته شود که درون دل مردم را بداند و کردار عباد را بیند.

مؤلف: اخباری در آغاز خلق امام و خواص او در مجلدات پیش راجع به امامتگذشت و آن ها را برای حذر از تکراردوباره نیاوریم.

49. علل الشرایع از امام حسن عسکری علیه السّلام در حدیثی طولانی روایت کرده است: خضر نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و پرسش از مسائلی کرد که پاسخش را به امام حسن حواله کرد و امام حسن علیه السّلام در ضمن جواب ها فرمود: و اما آنچه گفتی راجع به این که مرد به عموها و دایی هایش ماند، چون مردی به اهلش درآید، با دلی آرام و رگ هایی آسوده و تنی بی پریشانی، نطفه در رحم آرام گیرد و فرزند مانند پدر و مادرش باشد، و اگر نگرانی و پریشاندلی دارد، نطفه در درون رحم به یکی از رگ ها در افتد و اگر رگ عموها است، فرزند شباهت به عموها برد و اگر بر رگ های دایی ها است، به دایی ها برد... تا آخر خبر طولانی که بیاید.

توضیح: در قاموس گفته: «هدأ کمنع هدءا و هدوءا» ساکن شد. بسا که مقصود این است که چون نطفه پریشان نباشد، مانندی کامل بود، زیرا از همه تن بر آمده و هر تکه به جای خود باشد. و اگر پریشان باشد، مانندی کاستی دارد و اگر منی مرد غالب است، به عموها شباهت برد که مانندی کاستی به پدر دارند و اگر از مادر غالب است، به دایی ها برد همچنین، و بسا که برخی رگ ها در تن مرد به عموها وابسته است، و در بدن مادر به دایی ها، و در حال پریشانی منی از آن رگ برآید و مقصود از رگ منی رگ است و این بعید است.

50. تفسیر امام حسن عسکری: در قول خدای تعالی: «یا أَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُم» {آیا مردم بپرستید پروردگار خود را که شما را آفرید} از « مِنْ ماءٍ مَهِینٍ» {آبی پست} پس آن را قرار داد «فِی قَرارٍ مَکِینٍ» {جایگاهی مطمئن} تا «قَدَرٍ مَعْلُوم» {تا اندازه معلومی} و اندازه اش نمودیم و چه خوش اندازه گیری است پروردگار جهانیان. و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نطفه چهل روز در رحم بماند، وانگه چهلروز علقه باشد و چهلروز دیگر مضغه و بعد استخوان گردد و از آن

پس گوشت رویاند. سپس خدا پوستش پوشاند و به دنبال آن مو برآرد. سپس فرشته ارحام را فرستد و به او گویند عمر و کار و روزی اش را بنویس و این که شقی است یا سعید. فرشته گوید: از کجا این ها را می دانم؟ به او گویند از قراء لوح محفوظ دیکته بگیر، و از آن ها دیکته گیرد.

51. کافی: از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: پسر بچه در هفت سالگی دندان اندازد، و در هفت سالگی به نماز وادار شود، و در ده سالگی بستر آن ها جدا گردد، در چهارده سالگی محتلم شود در بیست و دو سالگی طول اقامتش به پایان رسد و در بیست و هشت سالگی خرد او به نهایت رسد، مگر در تجربه.(1)

52. کافی: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: بچه هر سال به اندازه انگشت خودش ، چهار انگشت خودش بلند می شود.(2)

53. کافی: امام باقر علیه السّلام فرمود: پسر به گرد شدن دو پستان و بو گرفتن زیر بغل بالغ نشود.(3)

توضیح: «لا یلقح» جماع نمیکند. و آن کنایه از بلوغ است. و در قاموس گفته: «فلک ثدیها و تفلک» گرد شد.

54. کافی: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: چون بچه پسر خایه شل و ذَکَر کوچک و نظر آرام دارد، امید به خوبی و آسودگی از بدی او باشد، و اگر خایه سخت و ذکر درشت و نظر تیز دارد، نه امید به خوبی او است و نه آسودگی از بدی اش.(4)

توضیح: در اکثر نسخهها «ملتاث الأدره» از «اللوثه» با ضمه آمده به معنای شل شدن. «الأدره» گشادی در خایه. و گویا مراد از آن در اینجا خود خایه است یعنی خایه شل و کشیده. در بعضی نسخهها «الإزره» یعنی شکل لنگ بستن. کنایه از اینکه خوب لنگ و کمربند خود را محکم نمیکند. به گونهای که خوب پوشیدن از او

1- . کافی 6 : 46
2- . کافی 6 : 46

3- . کافی 6 : 46
4- . کافی 6 : 51

دیده شود و باعث تحسین شود چنانچه عادت ظریفان است. در بعضی نسخها «ملثاث» آمده و «اللث و الإلثاث و اللثلثه» اصرار و برپاداشتن و دوام باران. «اللثلثه» ضعف و حبس و تردد در امر. این ها را فیروزآبادی گفته و معنای أول مناسبتر است.

55. کافی: از امام کاظم علیه السّلام روایت شده است که فرمود: بدخلقی پسر بچه در خردسالی او خوب است تا در سالمندی بردبار باشد. سپس فرمود: نباید جز چنین باشد. و روایت شده که زیرک ترین کودکان، دشمن ترین آن ها با مدرسه است.(1)

توضیح: «العرامه» بد اخلاقی و فساد و بدمستی و منظور میل بچه به بازی است. «بغضه للکتاب» یعنی بازیگوشی بچه در کودکی نشانه عقل و حلم او در بزرگسالی است. «و ینبغی أن یکون الطفل هکذا» ولی اگر در کودکی آرام و مطیع و خوش اخلاق باشد در بزرگسالی کمهوش است چنانچه تجربه شده است. «الکتاب» با تشدید یعنی مکتب.

56. الدُر المنثور: از محمّد بن کعب قرظی روایت کرده است که گفت: در تورات (یا گفت:)در صحف ابراهیم خواندم که خدا می فرماید: ای پسر آدم! با من انصاف نکردی؛ از هیچت آفریدم، و آدمی درستت نمودم، از شیره گلت آفریدم و سپس نطفه ای نمودمت در جایگاه استوار و آنکه نطفه را علقه ساختم، و علقه را مضغه، و مضغه را استخوان و به استخوان گوشت پوشیدم و سپس تو را آفریده دیگر ساختم. ای آدمیزاده! دیگری بر این توانا است؟ و آنگه تو را در بر مادر شیرین کردم تا از تو دلتنگ نشود و آزار نکشد. سپس به روده ها وحی کردم گشاد شوید، و به اندام که جدا شوید؛ روده های تنگ گشاد شدند و اندام در هم جدا شدند. سپس وحی کردم به فرشته گماشته بر ارحام تا از شکم مادرت برآورد و با یک پر از بالش تو را خلاص کرد. تو را وارسیدم؛ آفریده ناتوانی بودی، نه دندانی داشتی که ببرّد، و نه دندان آسیا که خرد کند، پس برایت از سینه مادرت پستانی بر آوردم تا به تو شیری

1- . کافی 6 : 51

سرد در تابستان دهد و گرم در زمستان، و آن را از میان پوست و گوشت و خون و رگ ها به در آوردم.و مادر را به تو مهربان کردم و پدر را نوازشگر، هر دو رنج برند و بکوشند و تو را پرورند و غذا دهند، نخوابند تا تو را بخوابانند. پسر آدم !این ها را با تو کردم، نه در عوض چیزی که از من خواستی و نه برای این که نیاز از من برآری. پسر آدم ! چون دندانت برید و دندان آسیات برآمد، از میوه تابستان و زمستان به موقع خود به تو میوه دادم. و چون دانستی که منم پروردگارت، نافرمانی ام کردی، و اکنون هم که نافرمانی ام کردی، مرا بخوان که نزدیکم و پذیرا، بخوان که پر آمرزنده و مهربانم.(1)

57. در کافی از یک سنی روایت شده است که من با امام صادق علیه السّلام همنشین بودم و به خدا مجلسی از مجلس او آبرومندتر ندیدیم.گوید: یک روز به من فرمود: عطسه از کجا برآید؟ گفتم از بینی. فرمود: به خطا رسیدی. گفتم: قربانت ! از کجا برآید؟ فرمود: همه تن،چنان چه نطفه هم از همه تن برآید و از احلیل به درآید، وانگه می بینی که وقتی کسی عطسه زند همه اندامش بلرزد. هر کس عطسه زند تا هفت روز از مرگ در امان است.(2)

58. کافی: از ابی حمزه روایت شده است که از ابی جعفر علیه السّلام پرسیدم از خلق. فرمود: چون خدا خلق را آفرید، مانند تیرهای قرعه آن را سرازیر کرد، و مسلمان را برآورد و سعادتمند نمود، و کافر را شقی ساخت. و چون نطفه به جا افتد، فرشته ها بدان برخورند و آن را صورتگری کنند و گویند: پروردگارا ! پسر یا دختر؟ پروردگار جل جلاله هر کدام را خواهد فرماید، و گویند «فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ.»

سپس آن را در رحم نهند و نه روز در هر رگ و بندیبگردد، و رحم سه قفل دارد؛ یکی در بالایش نزدیک ناف سمت راست و دیگری در میانش فروتر از رحم. و پس از نه روز در قفل بالاتر نهاده شود تا سه ماه که زن دچار وبار است و پس از

1- . الدُر المنثور 6 : 316
2- . کافی 2 : 657

آن به قفل میانه فرود آید و سه ماه بماند و ناف کودک در آن رگ های بسته دارد با همه زن که از آن رگ ها خوراک و نوشابه اوست. سپس به قفل فروتر فرو شود تا سه ماه که می شود نه ماه، زن را درد زاییدن گیرد و به هر دردی یک رگی از ناف بریده شود که درد کشد و دست کودک بر ناف او است تا به زمین افتد و دستش باز شود، وانگه روزی او از دهانش باشد.(1)

توضیح: «أفاض بها کإفاضه القداح» جوهری گفته: «إفاضه القداح» زدن با آنهاست. «القداح» جمع «القدح» با کسره یعنی تیر قبل از آنکه تراشیده و تیز شود. که آنها تیرها را مخلوط کرده و بعد از آنکه اسمهایشان را بر آن مینوشتند به آن قرعه میزدند. و در تشبیه اشاره لطیفی است به اشتباه شدن خوبان بشر با بدانشان تا اینکه خدا آنها را از هم جدا کند. این را بعضی فضلا گفته است.

ممکن است کلمه «قدّاح» باشد به تشدید دال، یعنی سازنده تیر، یعنی خدا مانند او به ساختن آدمی پردازد، شاید تردد نه روز برای آمیزش با مزاج مادر است و یا نطفه او که از همه رگ هاش برآید، و فرود به میانه و فروتر به واسطه بزرگ شدن او است نه که همه آن فرود آید زیرا جثهاش بزرگ است. «أسفل من الرحم» یعنی او پایینترین موضع آن است. و در قاموس گفته: «الطلق» درد زایمان. «قد طلقت المرأه طلقا» بنا بر مجهول. «یده» دست کودک.

59. کافی: امام باقر علیه السّلام فرمود: چون نطفه در رحم افتد چهل روز بماند و چهل روز علقه شود، و چهل روز مضغه. سپس خدا دو فرشته خلاق را بفرستد و به آن ها گفته شود بیافرینید چنان که خدا خواهد، پسر یا دختر؛ صورتش را بسازید و مرگ و روزی و شقاوت و سعادت او را و پیمانی که خدا از او در ذر گرفته میان دو چشمش بنویسید. و چون ولادتش نزدیک شود، خدا فرشته ای به نام «زاجر» را فرستد و او را نهیب زند و بهراسد و پیمان را فراموش کند و به زمین افتد و از نهیب فرشته گریه کند.(2)

1- . کافی 6 : 15
2- . کافی 6 : 16

60. قرب الإسناد: از احمد بن محمّد بن ابی نصر روایت شده است که از امام رضا علیه السّلام خواستم تا درباره زن آبستنی از خاندان ما به درگاه خدا عزّ و جلّدعا کند. فرمود: ابی جعفر علیه السّلام فرموده: دعا وقتی است که چهار ماه نگذشته باشد. گفتم: کمتر از آن دارد. پس دعا کرد، سپس فرمود: نطفه خود سی روز در رحم است و سی روز علقه و سی روز مضغه و سی روز نیمه آفریده. و چون چهار ماه تمام شد، خدای تعالی دو فرشته خلاق فرستد تا صورتش را بسازند و روزی و عمر و شقاوت و سعادتش را بنویسند.(1)

61. تفسیر قمی: تفسیر علی بن ابراهیم در مورد «وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ» گفته است: یعنی شما را در اصلاب آفریدیم و در ارحام زنان صورت کشیدیم. سپس فرمود: پسر مریم در رحم صورتگری شد نه در صلب، اگرچه در اصلاب پیغمبران آفریده شده بود، و بالا برده شد و مدرعه ای از پشم به تن داشت.

و به سندش از امام باقر علیه السلام در تفسیر قول خدا «وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ» فرموده «خلقناکم»، آفریدن، نطفه است، سپس علقه، سپس مضغه، و آنگه استخوان و پس از آن گوشت. و صورت بندی، چشم است و بینی، و دو گوش، دهان دو دست، دو پا، صورت بست این و مانندش را، سپس زشت ساخت و زیبا، تنومند و دراز و کوتاه و مانند آن ها.(2)

62. تفسیر قمی: در مورد این آیه بیان شده است: «خلقکم من نفس و احده ثم جعل منها زوجها»(3) {شما را از تنی یگانه آفرید سپس از او همسرش را پدید آورد} یعنی آدم و جفتش حواء را. «فِی ظُلُماتٍ ثَلاث» در سه تاریکی، شکم، رحم و غلاف نوزاد.(4)

1- . قرب الاسناد: 206
2- . تفسیر قمی: 212
3- . زمر / 6
4- . تفسیر قمی: 574

63. تفسیر قمی: در مورد «اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده.» {هر جا باشید مرگ شما را دریابد و گرچه در برج های محکم باشید} روایت شده است که یعنی سه تاریکی که خدا ذکر کرده؛ غلاف، رحم و شکم.(1)

64. کافی: از یونس روایت شده است که گفت: همانا میراث از شش سهم است برابر آفرینش آدمی که خدای عزّ و جلّ به حکمتش انسان را از شش جزء خلق کرد. و این سخن خداوند است که فرموده: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَكِين» {و به یقین، انسان را از عصاره ای از گِل آفریدیم.}پس نطفه دیه دارد. «ثم خلقنا النطفه علقه.» علقه هم دیه دارد. «فخلقنا العلقه مضغه»، در آن هم دیه است. «ثم خلقنا المضغه عظاما.» در آن هم دیه است. «فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْما.» در آن هم دیه دیگری است. «ثم انشاناه خلقا آخر.» در آن هم دیه دیگری است، و این آخر آفریده است.(2)

65. قصص: راوندی از شهر بن حوشب روایت کرده است که چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مدینه آمد، گروهی از یهود نزدش آمدند و مسائلی پرسیدند و در آن ها گفتند: چگونه فرزند به مادر ماند با این که نطفه از مرد است؟ فرمود: شما را به خدا می دانید که نطفه مرد سپید و غلیظ است، و نطفه زن رقیق و سرخ؛ هر کدام به دیگری غالب شود، مانندی را ببرد، گفتند: بار خدایا آری!

66. قصص: از امام رضا علیه السّلام روایت است که پادشاه به دانیال گفت: می خواهم فرزندی چون تو داشته باشم. فرمود: مرا در دلت چه جایگاهی است؟ گفت: بلند و بزرگ. دانیال فرمود: در جماع خودت نیت مرا داشته باش. فرمود: پادشاه چنین کرد و فرزندی برایش آمد مانندترین مردم به دانیال.

توضیح: اطباء هم گفتند: تخیل هنگام جماع در تصویر جنین اثر دارد. ابن سینا در قانون گفته: جمعی دانشمندان گفتند رواست که از اسباب شباهت همان تخیل در حال بسته شدن نطفه باشد و قصد مرد یا زن و تمثل صورت آدمی اثر کند.(پایان

1- . تفسیر قمی: 132
2- . کافی 7 : 84

نقل قول) یکی گفته که مردی هنگام جماع به یاد ماری افتاد و او را فرزندی آمد که سرش چون آدمی بود و تنش چون مار.

67. قرب الإسناد: روایت شده است که مردی نزد علی علیه السّلام آمد و گفت: زنم تازه جوانی است و دوشیزه و نه ماهه آبستن است، و بدگمانی ندارم و من خود پیر کهنسالم و بکارتش را زایل نکردم و او همچنان باکره است. فرمود: تو را به خدا بر فرجش منی ریختی؟ گفت: آری. فرمود: هر فرجی دو سوراخ دارد؛ از یکی منی مرد به درون رود و از دیگری بول بیرون آید، و دهانههای رحم زیر همان سوراخ است که منی می رود، و چون منی در یکی از دهانههای رحم وارد شود، زن به یکی آبستن گردد و اگر در دو تا، دو قلو آبستن شود و اگر در سه تا، سه قلو باشد و اگر در چهار تا، چهار قلو. در اینجا جز این نیست، من فرزند او را به تو ملحق نمودم، و قابله ها آن را زایاندند و پسری آورد و ماند.

68. تهذیب: از محمّد بن فضیل روایت شده است که به امام کاظم علیه السّلام گفتم: زنم یا کنیزم از پشت به من جنبد و من تکیه دادم به پهلو، در پشتم بجنبد و منی ریزد. آیا غسل بر او لازم است؟ فرمود: آری، چون شهوت آید و آب فرو ریزد، غسل بر او واجب است.

69. تهذیب: از معاویه بن حکیم است که از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: چون زن و کنیز از شهوت منی ریخت، به جماع مرد باشد با او یا نباشد، در خواب باشد یا بیداری غسل بر او واجب است.

70. از یحیی بن ابی طلحه که از امام کاظم علیه السّلام پرسید که مردی برای بازی به فرج زنش یا کنیزش دست می کشد تا منی ریزند. آیا بر آن ها غسل واجب است یا نه؟ فرمود: نه این که به شهوت فرو ریخته؟ گفتم: آری، فرمود: بر او واجب است غسل.

71. از ابن بزیع است که از امام رضا علیه السّلام پرسیدم: مردی با زنش کمتر از جماع عمل می کند و آن زن منی می ریزد. آیا غسل بر او واجب است؟ فرمود: آری.

توضیح: اخبار در این معنا بسیار است و با اخبار شباهت به عمو و دایی دلالت دارند که زن هم چون مرد منی دارد،چنان چه جالینوس و بیشتر اطباء معتقدند. و ارسطو و جمعی از حکماء گفته اند که زن منی ندارد و از تخمش رطوبتی شبیه منی برآید که به طور مجازش منی خوانند، زیرا نزد آن ها منی پنج وصف دارد، رنگ سفید؛ لذتبخش در خروج؛ بستگی؛ جهیدن و بوی گل خرما. و چون منی مرد آمیخته بدان رطوبت زن شود، مایه جنین گردد. منی مرد است که بند کند و کار کند و منی زن بپذیرد. جالینوس و پیروانش گفتند: هر کدام را نیروی بستن و پذیرش هست، و حق این است که نزاع در اطلاق منی به رطوبت زن لفظی است و سودی ندارد، و اخبار بسیاری گذشت که فرزند از هر دو منی زاید، و سخنی در آخر باب درباره آن بیاید.

72. تفسیر قمی: در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که درباره این قول خدا « سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا یَعْلَمُون»(1) {پاک [خدایی] که از آنچه زمین می رویاند و [نیز] از خودشان و از آنچه نمی دانند، همه را نر و ماده گردانیده است.!} به سندی از امام صادق علیه السّلام به من باز گفت پدرم، نطفه از آسمان به زمین افتد به گیاه و میوه و درخت، و مردم و بهائم از آن خورند و در آن ها روان شود.

73. علل الشرایع: از امام صادق علیه السّلام که فرمود: آدمیزاده در شکم مادرش بر پا است که خدا فرموده: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی کَبَد»(2) {که ما انسان را در رنج آفریدیم!} و جز آدمی که سرش برابر او است و دو دستش پیش او.(3)

74. تفسیر قمی: درتفسیر علی بن ابراهیم درباره «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ طِینٍ» آمده است که فرمود: سلاله خالص خوراک و نوشابه ای است که نطفه شود، مایه از سلاله نطفه دارد و سلاله جوهر خوراک و نوشابه است و خوراک

1- . یس / 36
2- . بلد / 4
3- . علل الشرایع 2 : 181

هم از گل است و این است معنی سلاله گل، و آن را در جایگاه استواری نهادیم، یعنی در خایه و آنگه در رحم «ثم خلقنا النطفه علقه» تا فرماید «أَحْسَنُ الْخالِقِینَ»، این ها همه تحول چیزی است به چیزی، نطفه در رحم چهل روز است، وانگه علقه شود.(1)

75. تفسیر قمی: درباره قول خدا تعالی «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» تا آنجا که فرماید «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» شش دور است و در هر دوری تحولی است و دیه معینی، در نطفه بیست دینار، در علقه چهل دینار، در مضغه شصت دینار، در استخوان هشتاد دینار و چون گوشت آورده باشد صد دینار تا بانگ کند و دیه تمام گیرد.(2)

76. تفسیر قمی: در روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام در مورد «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» فرمود: دمیدن جان است در آن.(3)

77. تفسیر قمی: «وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ» فرمود یعنی آدم. «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ» یعنی فرزاندانش «مِنْ سُلالَهٍ» یعنی برگزیده از غذا و نوشیدنی. «مِنْ ماءٍ مَهِینٍ» یعنی نطفه، منی. «ثُمَّ سَوَّاهُ» از نطفه به علقه و از علقه به مضغه و سپس روح در آن دمید.(4)

78. تفسیر قمی: در روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام درباره این قول خداوند «و یهب لمن یشاء اناثا» فرمود: یعنی پسر با آن ها نباشد، و «و یهب لمن یشاء الذکور» که دختر با آن ها نباشد، «او یزوجهم ذکرانا و اناثا» یعنی به هر که خواهد پسران و دختران با هم بخشد.(5)

79. تفسیر قمی: از یحیی بن اکثم روایت کرده است که مسائلی از موسی بن علی پرسید و در ضمن آن ها گفت: به من بگو درباره این قول خدا «او یزوجهم ذکرانا و اناثا» {یا جفت کند خداشان پسران و دختران} آیا خدا بنده های نرش را با

1- . تفسیر قمی: 445
2- . تفسیر قمی: 445
3- . تفسیر قمی: 446
4- . تفسیر قمی: 511

5- . تفسیر قمی: 605

هم تزویج کند، با این که قوم لوط را به خاطر آن کیفر داد؟ و موسی از برادرش امام علی النقی علیه السّلام پرسید و امام در جوابش درباره قول خدا «أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْراناً وَ إِناثاً» فرمود: خدا تزویج کند به مردهای فرمانبر ماده هایی از حور العین و زنان فرمانبر را تزویج کند به مردان فرمانبر. و معاذ اللّه که خدا قصد کند آنچه را تو در خاطر گرفتی از روی اشتباه برای رخصت جستن در این کار زشت.(1)

توضیح: نهان نیست که آنچه فرموده از سیاق آیه به دور است، و شاید بر سبیل تنزل باشد، یعنی اگر مقصود از تزویج زناشویی باشد این محمل خوبی است، یا این که این معنی از بطون آیه است، و ممکن است با سیاق آیه هم جورش کرد که منظور بیان حال همه افراد بشر یا خصوص مؤمنان باشد درباره ازدواج و اولاد، زیرا یا در دنیا زناشویی کردند یا نه، و اگر کردند یا بدان ها دختران دهد یا پسران یا بی آن ها یا به آن ها پسران بخشد با دختران یا بی آن ها بر سبیل منع خلو با آن ها را عقیم ساخته که فرزند ندارند، و اگر زناشویی نکردند، خدا مردان و زنان مؤمن را در آخرت به هم تزویج نماید.

80. تهذیب: از ابی جریر قمی است که از امام کاظم علیه السّلام پرسیدم که نطفه چندی دیه دارد؟ و از دیه علقه، و مضغه مخلقه و آنچه در ارحام است پرسیدم. فرمود: در شکم مادرش به دنبال هم آفریده شود، چهل روز نطفه است، چهلروز علقه،چهلروز مضغه، دیه نطفه چهلدینار است و از علقه شصت دینار، در مضغه هشتاد دینار و چون به استخوان گوشت روییدیکصد دینار. خدا فرموده: «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ»، اگر مرد است دیه مرد دارد و اگر زن است دیه زن.

81. معانی الاخبار: داود رقی به امام صادق علیه السّلام گفت: قربانت شوم! مردم گویند چون حمل شش ماهه شود خدا از خلقش فارغ شده. و ابو الحسن علیه السّلام به او فرمود: ای داود! تو دعا کن برای فرزند، ولو هنگام دریدن پرده صفا

1- . تفسیر قمی: 605

باشد. گفتم: صفا چیست. فرمود: آنچه که با فرزند از شکم مادر بیرون آید. که خدای عزّ و جلّ هر چه خواهد می کند.(1)

82. اقبال: حسین بن علی علیه السّلام در دعای روز عرفه فرموده: آغاز آفرینشم کردی به نعمت خود، پیش از این که نامی داشته باشم؛ مرا از خاک آفریدی و در پشت پدرها جا دادی، آسوده از مرگ و میر و پیوسته از صلبی به رحمی کوچیدم، در روزگاران گذشته، از مهر و لطف و احسانت به من در دولت کافرانم بیرون نیاوردی که عهد تو را شکستند و رسولانت را دروغ شمردند، و از مهربانی و توجهت مرا در دوران هدایتی که آماده کردی به دنیا آوردی؛ و از آن پیش با من خوب کردی و نعمت دادی و از منی ریخته مرا شروع کردی و در سه ظلمت میان گوشت و پوست و خونم نهادی؛ و مرا به آفرینشم انگشت نما نکردی و کارم را به خودم وانگذاردی و مرا تمام ساخته به دنیا آوردی و در گهواره که کودکی بچه بودم نگهداشتی، شیر گوارا به من روزی دادی، و دل دایه ها را به من مهربان کردی و در سرپرستی، مادرانی دل سوزم وانهادی، و از پریان شب گردم حفظ کردی، و از بیش و کم سالم داشتی.

والایی ای مهربان، ای بخشاینده! تا این که چون بانگ سخن برداشتم، نعمت های فراوان خود را به من کامل نمودی و هر ساله ام پروریدی تا چون سرشتم به کمال رسید و نهادم درست شد و با شعور حجت خود را به من تمام کردی و شناخت خود را به من الهام نمودی، و از عجایب آفرینشت مرا به هراس افکندی و مرا بدان چه از بدایع آفرینشت در آسمان و زمینت بر آوردی گویا کردی، و به ذکر و شکرت آگاه ساختی و به فرمانبرداری و پرستش خودت، و آنچه رسولانت آوردند به من فهماندی، پذیرش وسایل خوشنودی ات را برایم فراهم کردی، و در همه این ها به یاری و لطفت به من منت نهادی، چون مرا از گزیده خاک آفریدی. بار معبودا! هر نعمتی به من دادی و به منّ عظیم خود از انواع معاش و هر جور جامه ام روزی کردی، به احسان دیرین خود، تا چون هر نعمتی تمام کردی، و هر نقمتی از من دور

1- . معانی الاخبار 405

ساختی، نادانی و دلیری من تو را مانع نشد که بدان چه مرا به تو نزدیک کند راهنمایی کنی و توفیق و تقرب خود را به من ارزانی داری... تا آخر دعا.(1)

توضیح: «ثم اسکنتنی» یعنی مایه هستی ام را در اصلاب پدرانم سپردی، زیرا نطفه هر نوزادی در پشت پدر است و همه علت او هستند. «ریب المنون» حوادث روزگار. این را جوهری گفته. «أمنا» مفعول له است یعنی ماده وجودم را در صلبها حفظ کردی تا از حوادث روزگار در امان باشم. «اختلاف الدهور» معطوف بر ریب یا المنون است. «الظاعن» رونده. جوهری گفته: «قدُم الشی ء بالضم قدما فهو قدیم و تقادم مثله» از قبیل اضافه صفت به موصوف است یعنی ایام قدیم. «الخالیه» گذشته. «للذی» متعلق به «أخرجتنی» و محتمل است که لام ظرفیت و علیت باشد. «الذی یسرتنی» یعنی مرا قابل آن قرار دادی. چنانچه خداوند فرموده: «فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری» «بین لحم و جلد و دم» ظاهر آن است که تفسیر ظلمات سهگانه نیست. یعنی مرا قرار دادی یا هنگام بودنم بین گوشت رحم و پوستش و خونی که در آن بودم. یا بین این اجزاء از بدنم بودم. و احتمال اول ظاهرتر است. «لم تشهرنی بخلقی» این حالات پست را در ابتدای خلقتم برای مردم ظاهر نکردی که نزد آنها کوچک و خوار شوم. بلکه این احوال را از آنها پوشاندی و بعد از اعتدال شکلم و خروجم از این احوال پست مرا بیرون آوردی. «الطفل» مولود. «الصبی» پسر. و این دو در معنا نزدیکند. پس صبی یا تاکید است یا اشاره به اختلاف مراتب مولود به اینکه طفولیت قبل از صباوت باشد. و احتمال اول ظاهرتر است زیرا بر مولود هنگامی که در گهواره است طفل و صبی اطلاق میشود. پس جمع بین این دو تعبیر اشاره به دو حالت مولود دارد. پس به اعتبار ظرافت بدنش طفل و به اعتبار کمی عقلش صبی است. به همین دلیل خداوند متعال فرمود: «کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا» و این قول که گفته شده صبی اعم از طفل است زیرا مولود وقتی از شیر گرفته شود طفل نامیده نشود، ضعیف است به دلیل سخن خداوند که فرمود: «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِینَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلی عَوْراتِ النِّساءِ» راغب گفته: صبی کسی است که به بلوغ نرسیده. خدا فرموده: «کَیْفَ نُکَلِّمُ

1- . اقبال 240

مَنْ كانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا» و گفته طفل همان ولد است تا آنگاه که نرم است. و گاهی بر جمع اطلاق شود. خداوند فرمود: «ثُمَّ یُخْرِجُکُمْ طِفْلًا» و فرمود: «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِینَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلی عَوْراتِ النِّساءِ» و گاهی به اطفال جمع بسته میشود. خداوند فرمود: «وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْکُمُ الْحُلُمَ» و به اعتبار نرمی گفته شده «امرأه طفله» زن نرم و نازک. پایان سخن.

«الغذاء» آنچه از طعام و شراب که به آن تغذیه کنند. «المری» یا از مهموز است که مخفف شده به معنای موافق با طبع. یا از معتل است از «مریت الناقه مریا» پستان شتر را مالیدم تا شیر بریزد. «المری» بر وزن فعیل یعنی شتر پر شیر. «العطف» مهربانی و تمایل. «عطف العود» یعنی میلش. و بنا بر احتمال اول به صیغه تفعیل است. «الحواضن» زنانی که به تربیت اطفال اقدام میکنند. «الحضن» از پایین زیر بغل تا پهلو. «حضن الطیر» تخم پرنده. زیرا آن را زیر بالش به خود میچسباند. و از آنجا که مادران اطفال را به خود میچسبانند به حواضن نامیده شدهاند. «الکافل» حافظ غیر. خداوند فرموده: «وَ کَفَّلَها زَکَرِیَّا». «کلأتنی» حفاظتم کردی. «من طوارق الجان» جماعتی از جن که به کودکان ضرر میزنند مثل أم الصبیان. «الطارق» در اصل آن است که در شب آید به دلیل احتیاجش به طرق(زدن) درها. سپس این کلمه در هر شری که نازل شود استعمال شده چه در شب باشد و چه روز. منظور از زیادت و نقصان آن چیزهایی از آن دو است که باعث مشوش شدن خلقت و ضعف بنیه میشود. «الاستهلال» بلند کردن صدا. «استهلال الصبی» فریادش هنگام ولادت. «کمال الفطره» اشاره به قوت اعضا و قوای ظاهری است. و «اعتدال السریره» اشاره به کمال قوای باطنی است. «أوجبت» لازم و تمام کردی. «روعتنی» مرا بیم دادی و ترساندی. و دانستن عجایب فطرت باعث خوف میشود به دلیل علم به عظمت خدای سبحان و وفور نعمتهایش و تقصیر مکلف در ادای شکرش، چنانچه خداوند فرمود: «إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» و فرمود: «إِنَّ الَّذِینَ هُمْ مِنْ خَشْیَهِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» یا معنایش آن است که در قلبم عجایب فطرت را القا کردی ولی این معنا از استعمال شایع این لفظ به حسب لغت بعید است. فیروزآبادی گفته: «الحر» با ضمه

بهترین هر چیزی است. و از گل و شن، خوشبوی آن است و از شن وسط آن. «الثری» خاک نمناک.

مؤلف: به زودی شرح کامل این فقره های دعا، آنجا که همه دعا ذکر شود در جای خود بیاید، ان شاء اللّه.

83. تفسیر قمی: «خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصیمٌ مُبینٌ.» {انسان را از نطفه ای آفریده است، آن گاه ستیزه جویی آشکار است} آمده است که او را از یک قطره آب بد بو آفرید و ستیزه گری سخنور و شیوا شد.(1)

84. تفسیر قمی: «أَ وَ لَمْ یَرَ الْانسَنُ أَنَّا خَلَقْنَهُ مِن نُّطْفَهٍ فَإِذَا هُوَ خَصِیمٌ مُّبِین» {و آیا آدمی ندیده است که ما او را از نطفه ای آفریده ایم و ناگاه ستیزه جویی آشکار است؟!} یعنی گویا، دانا و شیوا.(2)

85. تفسیر قمی: «هو الذی یصورکم فی الرحام کیف یشاء.» {و او است که آفرید شما را در ارحام هر طور می خواهد} یعنی پسر، دختر، سیاه، سفید و سرخ تن درست و بیمار.

86. تفسیر قمی: درباره «ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتینَ.» {سپس رگ قلبش را قطع می کردیم.} فرمود: رگی در پشت که فرزند از او باشد.

87. تفسیر قمی: «إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّهٌ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِکُم»(3)مستقر بودید. «مِنْ نُطْفَهٍ إِذا تُمْنی» فرمود: نطفه خون گردد، و در آغاز هم خون بوده که نطفه شده، و جای آن رگی است در مغز به نام ورید و به فقره های پشت گذر کند تا به دو رگ اطراف ناف رسد و سفید گردد، و اما نطفه زن از سینه اش بیرون آید.(4)

توضیح: جوهری گفته: «الحالبان» دو رگ اطراف ناف.

88. تفسیر قمی: تفسیر « لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُورا»(5) نه در علم بود و نه در ذکر.(6)

1- . تفسیر قمی: 357
2- . تفسیر قمی: 553

3- . نجم / 32
4- . تفسیر قمی: 655
5- . انسان / 1
6- . تفسیر قمی: 706

89. تفسیر قمی: در حدیث دیگر: در علم بود و در ذکر نبود، «نبتلیه» او را آزمودیم.(1)

90. تفسیر قمی: در روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام در معنی «امشاج» فرمود: آب مرد و زن درآمیزند.(2)

توضیح: در علم نبود یعنی علم فرشته ها.

91. تفسیر قمی: در تفسیر «مُخَلَّقَهٍ وَ غَیْرِ مُخَلَّقَهٍ» فرمود: مخلقه آن است که خون شود، غیر مخلقه سقط است.(3)

92. تفسیر قمی: در روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام است که فرمود: «لِنُبَیِّنَ لَکُمْ» یعنی تا بدانید در ارحام جنین بودید. « وَ نُقِر فی الأرحام ما نشاء» تا سقط نشود.(4)

93. تفسیر قمی: از امام باقر علیه السّلام که فرمود: چون بنده به صد سال رسد، پست ترین عمر باشد.(5)

توضیح: دور نیست «دما» تصحیف «تاما» باشد، به معنی درست.

94. تفسیر قمی: درباره «انا خلقناهم مما یعلمون» فرمود: از نطفه سپس از علقه.(6)

95. تفسیر قمی: «خلق الانسان من علق» یعنی از خون.(7)

96. مجمع البیان: روایت شده است که ابن صوریا و جمعی از یهود فدک که در مدینه نزد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله آمدند پرسیدند: خوابت چگونه است؟ به ما

1- . تفسر قمی: 706
2- . تفسیر قمی: 701
3- . تفسیر قمی: 435
4- . تفسیر قمی: 435
5- . تفسیر قمی: 435

6- . تفسیر قمی: 696
7- . تفسیر قمی: 731

از خواب پیغمبر آخر الزمان گزارش شده. فرمود: دو چشمم بخوابند و دلم بیدار است. گفتند: راست گفتی ای محمّد! پس به ما بگو که فرزند از مرد است یا زن. فرمود: استخوان ها، پی و رگ ها از مردند، و گوشت و خون و ناخن و مو از زن است. گفتند: راست گفتی ای محمّد! پس چرا فرزند گاهی تنها به عموها ماند و هیچ نشانی از دایی ها ندارد یا تنها به دایی ها ماند و هیچ نشانی از عموها ندارد؟ فرمود: آب هر کدام بالا دستی کرد، شباهت از او است. گفتند: راست گفتی ای محمّد! به ما بگو پروردگارت چیست؟ و خدا نازل کرد «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»... تا آخر سوره.(1)

97. کافی: از عبدالله بن سنان روایت شده است که به امام صادق علیه السّلام گفتم: مردی یک تخم او رفته؟ فرمود: اگر تخم چپش باشد همه دیه باید. پرسیدم: چرا؟ مگر نگفتی هر عضوی که در تن دو تا است نیم دیه دارد؟ فرمود: برای این که فرزند از تخم چپ است.(2)

98. من لا یحضره الفقیه: از امام صادق علیه السّلام روایت است که فرمود: فرزند از تخم چپ است و چون بریده شود، در آن دو سوم دیه است و در راست آن یک سوم دیه.(3)

توضیح: شهید دوم (قدس سره) گفته: برخی اطباء انحصار تولد را به تخم چپ منکرند و جاحظ در حیات الحیوان آن را به عوام نسبت داده، و اگر نسبت آن به ائمه علیه السّلام ثابت شود، به انکار منکر توجه نشود.

مؤلف: این چیزی است که در غالب دانستنش جز از راه وحی و الهام نمی شود و تجربه بدان نمی رسد، با این که ممکن است حمل اخبار بر این که تخم چپ مؤثرتر است در آن.

99. توحید مفضل: امام علیه السّلام فرمود که: ابتدا می کنم ای مفضّل به یاد کردن خلقت انسان پس عبرت گیر از آن.

1- . مجمع البیان 3 : 193
2- . کافی 7 : 315
3- . من لا یحضره الفقیه 511

اول عبرتها تدبیری است که حق تعالی در جنین می فرماید: در رحم در حالی که او محجوب است در سه ظلمت: تاریکی شکم، تاریکی رحم، و تاریکی بچه دان در هنگامی که او را چاره نیست در طلب غذائی و نه در دفع اذیتی و بلائی، و نه در جلب منفعتی، و نه در دفع مضرّتی، پس جاری می شود به سوی او از خون حیض آن مقدار که غذای او شود چنانچه آب غذا می باشد برای نباتات.

و پیوسته این غذا به او می رسد تا خلقش تمام می شود و بدنش مستحکم می شود، و پوستش قوت مباشرت هوا به هم رساند، و از سردی و گرمی متضرّر نشود، و دیده اش تاب دیدن روشنائی به هم رساند، چون چنین شد مادرش را درد زائیدن از جا بر می آورد و او را بی تاب می کند تا از او متولد می شود.

و چون از مضیق رحم به وسعتگاه جهان در آمد و به نوع دیگر از غذا محتاج شد، مدبّر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم، غذای او بود به شیر لطف مبدل می گرداند، و کسوت گلگون خون را از او کنده، لباس سفید شیر را بر او می پوشاند و مزه و رنگ و صفاتش متبدّل می شود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای سابق موافق تر است. و در همان ساعت که به این نوع از غذا محتاج می شود به حکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیّاست و به الهام الهی زبان بیرون می آورد، و لبها را می جنباند و طالب غذا می شود، در آن وقت دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک آویخته که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیّا باشد، پس مادام که بدنش تر و نازک است و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است تاب غذاهای غلیظ ندارد به این شیر اغتذا می نماید.

و چون نشو و نما کرد و بزرگ تر و قویتر شد و محتاج شد به غذائی که در آن صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت گیرد، می رویاند از برای او آسیاهای خردکننده از دندانهای تیز که بخاید غذاهای صلب را و نرم کند که آسان باشد بر او فرو بردن آنها و بر این احوال نمو می کند تا به حدّ بلوغ می رسد.

پس اگر مرد است مو به روی او می رویاند که علامت مردان و موجب عزت ایشان است که به آن از حد طفلان و شباهت زنان بیرون می رود. و اگر زن باشد رویش را از مو پاک می نماید تا حسن و نضارت و طراوتش باقی ماند و موجب میل

ص: 400

مردان به سوی او گردد و به این جهت نسل انسان منقرض نگردد و نوع ایشان محفوظ باشد.

عبرت گیر ای مفضل! در این انواع تدبیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه برای ایشان به عمل می آورد آیا ممکن است که اینها بی مدبّری به عمل آید، اگر خون در رحم به جنین نمی رسید خشک می شد مانند گیاهی که از بی آبی خشک شود.

و اگر در هنگام کمال او درد زائیدن او را از رحم تنک بیرون نمی کرد، همیشه در رحم مانند زنده که در گور باشد می ماند.

و اگر بعد از ولادت، شیر از برای او به هم نمی رسید، یا از گرسنگی میمرد، یا غذائی می خورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش به آن اصلاح نیابد.

و اگر هنگام احتیاج به غذای غلیظ، دندان برای او نمی روئید، خائید غذا او را ممکن نبود و فرو بردن او را دشوار بود و اگر آن شیر همیشه غذای او می بود، بدنش محکم نمی شد و اعمال شاقه از او به عمل نمی آمد.

و ایضا بایست مادر همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت سایر اولاد بازماند.

و اگر ریش به روی او نمی روئید، همیشه بر هیئت کودکان و زنان می ماند و او را جلالتی و وقاری که مردان را می باشد به هم نمی رسید.

مفضّل گفت: ای مولای من! دیده ام بعضی از مردان را که بر آن حالت می مانند و ریش بر نمی آورند تا پیر می شوند، چه حکمت است در این؟

حضرت فرمود که: این به واسطه آنچه است که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست بندگان خود را.

پس فرمود که: کیست آن که مترصد احوال انسان است و او را در هر حال و به آنچه مناسب اوست می رساند مگر آن خداوندی که او را از سرای عدم به ساحت وجود آورده و متکفّل مصالح او گردیده؟ اگر اشیاء به اهمال و بی مدبّری بر این نظام و نسق تواند بود، باید که تدبیر و تقدیر باعث اختلال امور گردد.

ص: 401

و این سخن در غایت رسوائی و بطلان است و دلیل جهل گوینده آن است، و هر [ذی] عقل می داند که از خلاف تدبیر، انتظام نمی آید و تدبیر موجب اختلال امور نمی شود، خدا بلندتر است از آنچه ملحدان می گویند [به] بلندی بسیار.

پس امام علیه السّلام فرمود که: اگر فرزند، دانا و عاقل متولد می شد، هر آینه دنیا در نظرش بسیار غریب می نمود و حیران می ماند به جهت آن که بناگاه امری چند می دید که نمی دانست، و وارد می شد بر او غرایبی که مانند آنها مشاهده نکرده بود از اختلاف صور عالم و مرغان و چهار پایان و غیر آنها و ساعت به ساعت و روز به روز.

و عبرت بگیر برای این، از حال کسی که او را اسیر کنند و از شهری به شهری برند و او عاقل باشد مانند واله و حیران او را وحشتی می باشد با آن که اوضاع شبیه به آنها را بسیار دیده است و کسی را که در کودکی و نادانی اسیر کنند سخن و ادب زودتر می آموزد از کسی که در دانائی و بزرگی او را اسیر کنند.

و ایضا اگر عاقل متولد شود، مذلّتی در خود خواهد یافت از آن که نتواند به راه رفتن و او را بر دوش گیرند و در خرقه ها پیچند و در گهواره خوابانند و بر رویش جامه افکنند، و حال آن که ناچار است برای او این امور برای رقّت بدن و رطوبتی که در اعضای او است در هنگام متولد شدن.

و ایضا اگر دانا و کامل متولد می شد، آن شیرینی و وقعی که کودکان را در دلها می باشد او را نخواهد بود لهذا اول که به دنیا می آید نادان و غافل است از آنچه اهل دنیا در آن هستند و اشیاء را ملاقات می کند با ذهن ضعیفی و معرفت ناقص و روز به روز اندک اندک در دیدن هر چیز و ورود هر حال معرفتش زیاد می شود، و به امور غریبه الفت می گیرد، و بر احوال مختلف معتاد می شود، و به تدریج از حد تأمل و حیرت به مرتبه می رسد که به عقل خود تصرّف و تدبیر و چاره امور معاش خود می کند و عبرت می گیرد از احوالی که مشاهده می نماید و به سهو و غفلت مبتلا گردد و به طاعت و معصیت مکلّف می شود.

و ایضا اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضایش قوی می بود و در کار خود مستقل می بود، حلاوت تربیت اولاد زایل می شد و مصلحتی که پدر و مادر را در تربیت فرزندان هست به عمل نمی آمد.

و حکمتی که در این تربیت است که بعد از احتیاج پدر و مادر به تربیت ایشان مکافات حقوق آباء و امّهات بکنند برطرف می شد، و پدران و فرزندان به یک دیگر الفت نمی گرفتند زیرا که فرزندان از تربیت و محافظت ایشان مستغنی می بودند، پس در همان ساعت که از مادر متولد می شدند از ایشان جدا می شدند، و کسی پدر و مادر خود را نمی شناخت و نمی توانست احتراز کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود و کمتر قباحتی بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه آنست که اگر با عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که حلال و نیکو نیست دیدن آن، یعنی عورت مادر. آیا نمی بینی چگونه هر امری از امور خلقت را باز داشته با نهایت صواب و حکمت و خالی گردانیده خورد و بزرگ امور خود را از شوائب خطا و زلل.

بشناس ای مفضّل منفعت گریه اطفال را و بدان که در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم در ایشان احداث می نماید مانند کوری و امثال آن، پس گریه این رطوبت را از سر ایشان فرود می آورد و باعث صحّت بدن و سلامتی ابصار ایشان می گردد، پس چنانچه طفل به گریه منتفع می گردد و بر پدر و مادر منفعت آن پنهان است و ایشان سعی می کنند که او را ساکت گردانند و به هر حیله می خواهند او را خاموش کنند که از گریه باز ایستد به سبب آن که نمی دانند که گریه برای او اصلح است و عاقبتش نیکوتر است. هم چنین جایز است که در بسیاری از چیزها منفعت ها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق می کنند ندانند و اگر بدانند و بفهمند این معنی را حکم نخواهند کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست به سبب آن که حکمت آن را ندانند زیرا که بسیاری از آنها را که منکران نمی دانند عارفان می دانند و بسی از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است و علم حق تعالی به آن احاطه کرده است.

و اما آبی که از دهان اطفال جاری می شود و اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی می گردد که در ابدان ایشان بماند، هر آینه احداث دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه می بینی کسی را که رطوبت بر او غالب می شود یا دیوانه و مخبّط می شود یا به فلج و لغوه و اشباه آن مبتلا می گردد.

پس خداوند علیم در کودکی مقرر گردانیده که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان در بزرگی گردد. و تفضّل کرده است بر خلق خود به آنچه جاهلند به حکمت آن و لطف کرده است بر ایشان به آنچه نمی دانند آن را.

و اگر بشناسند نعمتهای او را بر خود، هر آینه تفکّر در آنها مشغول گرداند ایشان را از ارتکاب معصیت او، منزّه است خداوندی که بزرگ و کامل است نعمتهای او بر مستحقین و غیر ایشان از خلق بی پایان، و بلندتر است از آنچه می گویند مبطلان و ملحدان بلندی بسیار.

مؤلف: البته شرحش و تمام آن در «کتاب توحید» گذشت.

100. علل الشرایع: از مفضل بن عمر روایت شده است که از امام صادق علیه السّلام پرسیدم که کودک بیخود می خندد و بیمورد می گرید. فرمود: ای مفضل! هیچ کودکی نباشد جز این که امام را بیند و با او راز گوید؛ گریه اش برای این است که امام از او نهان شود، و خنده اش برای آنکه پیش او آید، تا چون زبان باز کند، این در به روی بسته شود و دلش آن را فراموش کند.(1)

توضیح: استبعادی در ظاهر این خبر صحیح نیست، و بسا مقصود از دیدن امام و رازگویی اش، توجه او و شفاعت و لطفش باشد و دعایش برای کودک، زیرا آن ها در عوالم تصرفی دارند که عقل بدان نرسد.

101. توحید: از ابن عمر روایت است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کودکان خود را برای گریستن آن ها نزنید، زیرا گریه تا چهار ماه گواهی بر یگانگی خدا است و چهار ماه بعد صلوات بر پیغمبر و آلش و چهار ماه بعد دعا برای پدر و مادرش است.

1- . علل الشرايع 2 : 272

توضیح: بسا مقصود از این خبر ضعیف این است که ثواب این ذکرها و دعاها به پدرش و مادرش می رسد و سزاست که نه دلتنگ شوند و نه آن ها را بزنند. و یکی گفته: سرش این است که کودک چهار ماه جز خدا نشناسد که شناختنش سرشت او است و هم یگانگی او و گریه اش تنها توسل و پناه به خداست و همان گواهی به یگانگی او است و در چهار ماه دیگر مادرشناس است، از این نظر که تنها وسیله تغذیه او است نه از جهت مادری، و از این رو در این مدت پستان دیگری را هم غالبا می گیرد.و پس از خدا جز وسیله میان خود و خدا نشناسد برای روزی گرفتن که بالطبع بدان مکلف است از این رو که وسیله است، و این معنی رسالت است و گریه اش در حقیقت گواهی به رسالت است در این مدت، و در چهار ماه سوم پدر و مادر را شناسد و بفهمد که در روزی بدان ها نیاز دارد و گریه او در این مدت دعا برای سلامتی و ماندن آن ها است در حقیقت.

102. الدُر المنثور: از ابن عباس روایت شده است که گروهی یهود نزد پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله آمدند و مسائلی پرسیدند و در ضمن گفتند: آب مرد و آب زن چطورند و دختر و پسر از آن ها چطور است؟ فرمود: راستش آب مرد سفید است و غلیظ و آب زن زرد است و رقیق. هر کدام مسلط شوند فرزند و شباهت از آن او است به فرمان خدای تعالی. اگر آب مرد بالا گرفت پسر است به فرمان خدا و اگر آب زن بالا گرفت، دختر است به فرمان خدا.(1)

103. از انس است که عبدالله بن سلام از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله پرسید: چه چیز باعث شباهت فرزند به پدرش یا مادرش است؟ فرمود: جبرئیلم خبر داد که چون آب مرد پیش افتد از آب زن، فرزند به وی گراید و چون آب زن بر آب مرد، فرزند به زنگراید.

104. از ابن عباس روایت شده است که درباره قول خدای تعالی «وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ» فرمود: در پشت آدم آفریده شدند و در ارحام صورت بندی شدند.

1- . الدُر المنثور 3 : 72

105. الدُر المنثور: در روایت دیگر از اوست که: در اصلاب مردان آفریده شدند، وانگه در ارحام زنان صورتگری شدند.(1)

106. در روایت دیگر از او درباره قول خداست که «خلقناکم»آدم است و «صورناکم» نژاد او است.

107. از ابی سعید خدری روایت است که پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله در پاسخ به پرسش از عزل(نریختن منی در رحم) فرمود: باکی بر شما نیست اگر بکنید، اگر خدا پیمانش را گرفته بر سر سنگ هم بریزد جان در او بدمد.

108. الدُر المنثور: همین مضمون از ابن مسعود روایت شده است.(2)

109. الدُر المنثور: از ابن عباس در تفسیر «سلاله» است که آن شیره آب رقیقی است که فرزند از آن است.(3)

110. الدُر المنثور: از ابن عباس به سندی مرفوع، نطفه ای که فرزند آرد،چون در رحم ریزد همه اندام و رگ ها از آن به لرزه آیند.(4)

111. الدُر المنثور: از علی علیه السّلام روایت است که فرمود: چون نطفه چهار ماهه شود، فرشته ای آید و در ظلمات سه گانه بر او جان بدمد و این است که خدا فرماید «ثم انشاناه خلقا آخر.» {سپس او را خلق دیگر ساختیم } یعنی دمیدن جان.(5)

112. از ابن عباس درباره قول خدا «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» است که یعنی از شکم مادر برآید و آغاز آفریده دیگر شود؛ اگر بانگ دهد و نشانه خلقت جدیدش این است که راه برد به پستان مادر و سپس از آفرینشش این است که بداند چگونه پاهایش را دراز کند تا بداند که بنشیند و بر سر دست راه رود و بر سر پا ایستد و تا

1- . الدُر المنثور 3 : 72
2- . الدُر المنثور 30 : 144
3- . الدُر المنثور 5 : 6
4- . الدُر المنثور 5 : 6

5- . الدُر المنثور 5 : 7

راه رود، تا از شیر گرفته شود و بداند چگونه بنوشد و خوراک خورد تا به بلوغ رسد، تا آنجا رسد که در شهرها بگردد.

113. از قتاده درباره «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» است که: یکی گوید روییدن مو است و یکی گوید دمیدن جان.

114. الدُر المنثور: از رسول خدا روایت کرده است که فرمود: فرشته به نطفه ای که چهل و چهار یا چهل و پنج شب در رحم ماند درآید که: پروردگارا! شقی است یا سعید، پسر است یا دختر؟خدا فرماید و آن دو بنویسند. سپس کارش، روزی اش، عمرش، اثرش، گرفتاری اش نوشته شود و نامه بسته شود و بیش و کم نشود.(1)

115. الدُر المنثور: از ابوذر (رضی اللَّه عنه) روایت است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: چون منی چهل شب در رحم ماند، فرشته جان ها آید و او را به سوی پروردگار برآورد و گوید: پروردگارا! پسر یا دختر؟ و خدا حکمش را بدهد. گوید: شقی یا سعید؟ و بنویسد آینده او را. و ابوذر این آیه خواند تا «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.»(2) {و صورت هایتان را نیکو آراست، و فرجام به سوی اوست. }(3)

116. از عبدالله بن مسعود روایت است که گفت: چون حدیثی برای شما آوریم، گواهش در قرآن است. نطفه چهل شبانه روز در رحم است و چهل شبانه روز علقه است و سپس چهل شبانه روز مضغه. و چون خدا خواهد آفریده ای آفریند، فرشته فرو آید و گویدش که بنویس. گوید چه نویسم؟ شقی یا سعید، پسر یا دختر؟ و چه روزی دارد و چه اثری و چه عمری؟ و خدا آنچه خواهد به او وحی کند و

1- . الدُر المنثور 4 : 345
2- . تغابن / 3
3- . الدُر المنثور 6 : 227

فرشته بنویسد. وانگه عبدالله خواند: «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ» و گفت: امشاجش رگ های او است.(1)

117. الدُر المنثور: از ابن عباس در قول خدا «مِنْ نُطْفَهٍ أَمْشاجٍ»است که: آب مرد است و آب زن چون درآمیزند.(2)

118. از ابن عباس در جواب نافع بن ازرق درباره «مِنْ نُطْفَهٍ أَمْشاجٍ»است که: آمیختن آب مرد است و آب زن در رحم. گفت: عرب آن را شناسند؟ گفت: آری. مگر سخن ابوذویب را نشنیدهای:

كَأَنَّ الرِّيشَ وَ الْفَوْقَيْنِ مِنْهُ

خِلَالُ النَّسْلِ خَالَطَهُ مَشِيج

119. الدُر المنثور: از ابن عباس درباره قول خدا «مِنْ نُطْفَهٍ أَمْشاجٍ» است که یعنی چند رنگ.(3)

120. الدُر المنثور: از مجاهد است که «نُطْفَهٍ أَمْشاجٍ» یعنی چند رنگ؛ نطفه مرد سفید و سرخ و از زن سبز و سرخ.(4)

121. الدُر المنثور: از قتاده درباره «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ» است که: یک بار نطفه است، یک بار علقه، یک بار مضغه، یک بار استخوان. سپس گوشت رابپوشیم به استخوان، و نیرومندتر آن گاه است که گوشت برآرد، «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَر» گفت: مو برایش برویاند. «فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.» خدا از آنچه اش آفرید آگاه کرد، و آگاهش کرد که آن را بیان کرده تا بیازمایدش بدان، و بداند چگونه او را شکر گزارد و حقشناسی کند، و برایش بیان کرد حلال و حرام را. سپس فرمود: «انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا.» {ما رهنمودیمش، یا شاکر نعمت های خداست و یا ناسپاس بدان ها.»(5)

1- . الدُر المنثور 6 : 297
2- . الدُر المنثور 6 : 297
3- . الدُر المنثور 7 : 208
4- . الدُر المنثور 6 : 298

5- . الدُر المنثور 6 : 298

122. الدُر المنثور: از عکرمه در معنی «امشاج» است که ناخن است و استخوان و پی از مرد، و گوشت و خون و مو از زن.(1)

123. از مالک بن حویرث است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: چون خدا خواهد آدمی آفریند، مرد با زن جماع کند و آبش در هر رگ و پی او بجهد و چون روز هفتم شود، خدا هر رگی میان او و آدم است گرد آورد. و سپس خواند: «فِی أَیِّ صُورَهٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ.»(2)

124. الدُر المنثور: از مجاهد درباره معنی «فِی أَیِّ صُورَهٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ» استکه: زشت یا زیبا، مانند پدر یا مادر یا دایی یا عمو.(3)

125. الدُر المنثور: و از علی بن رباح از پدرش، از جدش نقل می کند که پیغمبر به او فرمود: چه برایت زاد؟ گفت: یا رسول اللَّه! چه باشد؟ یا پسر است یا دختر. فرمود: به که ماند؟گفت: یا رسول اللَّه! ناچار به پدرش یا مادرش. فرمود: چنین مگو که چون نطفه در رحم استوار شود، خدا هر نسبتی تا آدم دارد حاضر کند و آن را به صورت یکی از آن ها بسازد. آیا این آیه را در قرآن خدا نخواندی؟ «فِی أَیِّ صُورَهٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ»، یعنی از نسب میان تو و آدم.(4)

126. الدُرالمنثور: و از ابن ابی حاتم است که درباره قول خدا «یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ» گفت: پشت مرد و سینه زن که فرزند جز از آن ها نباشد.(5)

127. الدُر المنثور: و از ابن ابری است که: صلب از مرد است و ترائب از زن.(6)

128. الدُر المنثور: و از ابن عباس است که «یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ» یعنی میان گردن و گلوگاه.(7)

1- . الدُر المنثور 6 : 298
2- . الدُر المنثور 6 : 323
3- . الدُر المنثور 6 : 323
4- . الدُر المنثور 6 : 323

5- . الدُر المنثور 6 : 336
6- . الدُر المنثور 6 : 336
7- . الدُر المنثور 6 : 336

129. الدُر المنثور: از مجاهد است که: ترائب فروتر از گلوگاه است.(1)

130. الدُر المنثور: و از ابن عباس است که: ترائب جای گردنبند زن است.(2)

131. الدُر المنثور: نافع بن ازرق به ابن عباس گفت: به من خبر ده از این قول خدا عزّ و جلّ {برآید از میان صلب و ترائب.} گفت: ترائب جای گردنبند زن است. گفت: عرب این معنا را می شناسد؟ گفت آری، آیا نشنیدی که گفته شاعر را؟

زعفران بر ترائب آن زن / می درخشد به سینه و گردن (3)

132. الدُر المنثور: از عکرمه پرسش شد دربارهاین قول خدا «يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ.» گفت: صلب از مرد و ترائب از زن. آیا قول شاعر را نشنیدی؟

رشته لؤلؤ بر ترائب آن زن / می درخشد به سینه و گردن(4)

133. الدُر المنثور: و از ابن عباس است که: ترائب میان دو پستان زن است.

134. الدُر المنثور: و از سعید بن جبیر است که: ترائب سینه است.(5)

و از عکرمه و ابن عیاض مانند آن آمده است.(6)

135. الدُر المنثور: و از ابن عباس که: ترائب چهار دنده زیرین است از هر سو.(7)

136. الدُر المنثور: و از اعمش است که گفت: استخوان و پی از آب مرد است، و گوشت و خون از آب زن.(8)

137. الدُر المنثور: از قتاده درباره این قول خدا «يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ» است که یعنی از میان پشتش و گردنش برآید که {البته او به برگرداندنش

1- . الدُر المنثور 6 : 336
2- . الدُر المنثور 6 : 336
3- . الدُر المنثور 6 : 336
4- . الدُر المنثور 6 : 336
5- . الدُر المنثور 6 : 336
6- . الدُر المنثور 6 : 336
7- . الدُر المنثور 6 : 336
8- . الدُر المنثور 6 : 336

توانا است.} گفت: خدا به زنده کردن و بازگرداندن او توانا است. {روزی که بیازمایند این راز دل ها را} این درونی ها آزموده شوند؛ خیر را در دل گرفتند و آن را آشکار کردند. {نیست برایش هیچ نیرو} که خود را نگهدارد و از خود دفاع کند. {و نه یاور} که در برابر خدا او را یاری کند.(1)

139. الدُر المنثور: از ابن عباس درباره این قول خدا «إِنَّهُ عَلی رَجْعِهِ لَقادِرٌ» است که: توانا است که پیر را جوان کند و جوان را پیر.(2)

140. الدُر المنثور: از مجاهد است که «إِنَّهُ عَلی رَجْعِهِ لَقادِرٌ» یعنی نطفه را برگرداند به احلیل.(3)

توضیح: جوهری شعر را اینگونه آورده:

کأن النصل و الفوقین منها خلال الریش سیط به المشیج

یک فایده:

یکی از محققان گفته: آغاز صورت بندی نطفه در منی مرد است و آغاز پذیرش صورت در منی زن، و نسبت آن ها به جنین چون مایه است و شیر درباره پنیر. و گفته اند، هر دو منی نیروی بستن و پذیرفتن دارند ولی بستن در نر نیرومندتر است و پذیرفتن در ماده، و گفتند اگر چنین نباشد یک چیز نمی شوند، و منی مرد بسته نگردد تا جزئی از فرزند شود.

و دیگری گفته به همین نظر هرگاه مزاج ماده نیرومند و مردانه باشد، مانند مزاج زن های پاکدل و پر نیرو و مزاج کبدش گرم باشد، منی کلیه راستش به جای منی مرد باشد در نیروی بستن و منی کلیه چپش به جای منی ماده در نیروی پذیرفتن و فرزند به اذن خدا آفریده شود.به ویژه اگر نفس او از روح القدس نیرو گیرد و به او متکی باشد، به طوری که پیوستش به طبع و تن رسد و مزاج را دگرگون سازد و همه

1- . الدُر المنثور 6 : 336
2- . الدُر المنثور 6 : 336
3- . الدُر المنثور 6 : 336

نیروهایش کمک روحانی گیرند و چنان به کارها مقتدر شود که به سنجش نیاید، مانند صدیقه مریم دختر عمران بر پیغمبر و پسرش و خودش درود که روح القدوس برایش چون آدمی مجسم شد، درست اندام و زیبا، و نفسش به دیدار او تهییج شد و شهوتش جنبید و فرو ریخت، مانند احتلامی که در خواب دست دهد. (پایان نقل قول)

مؤلف: گذشت که نفوذ فرمان خدا سبحانه وابسته به اسباب عادی نیست تا نیاز به این زمینه سازی ها باشد که بسا بکشد به نسبت هایی به زنان مقدس و پاکدامن که خدا را خوش نیاید و صرف نظر از آن احوط است. سپس گفتند: آغاز آفرینش جنین همان وجود منی است در رحم، مانند خمیر که به تنور چسبانند، و آنگه اندکی تغییر کند و چون تخمی شود که در زمین کارند. سپس در آن نقطه ها از خون حیض پدید آید و علقه نامیده شود. سپس بر رویش خونی دیده شود و چون خون خشک بنماید و اندکی بزرگ شود و باد گرمی در آن خیزد و مضغه نام گیرد.

سپس کامل شود و سه عضو رئیسی (دل، کبد و مخ) در آن ممتاز شوند، و برای اعضای دیگر نقشه ای برآید و آن را جنین نامند. و سپس نقشه اعضای دیگر در آن پدید گردد و نیرومند و سخت شوند و جانی گیرد و بجنبد و بچه نامیده شود. سپس اعضاء از هم ممتاز گردند و مو بروید و زبان گشاید و خلقتش تمام شود، خلقت پسر پیش از دختر تمام شود و چون کامل گردد، به همان خون حیض برای غذای خود اکتفا ندارد، و جنبش های سخت کند و تا بیست و بندهای رحم را بدرد و زاییدن محقق شود.

برخی گفتند: رحم میان مثانه و روده مستقیم است، و به چند رشته زنجیر مانند بسته است و تنه آن پی مانند است و کشدار تا هنگام زایش و هر نیازی پهن و دراز شود و باز به هم آید، و دو درون دارد که به یک دهانه رسند و دو گوشه دارد به نام دو شاخه (دو گوشواره خ ل) رحم، و به دنبال این دو گوشه دو تخم زن است که از دو تخم مرد خردترند و کم پهناتر، و منی زن از آن ها به رحم ریزد، و رحم گردنی دارد که تا فرج زن کشیده شده است، و به جای آلت در مرد است.

و چون منی مرد به منی زن در درون رحم آمیخته شود، نطفه بسته گردد و سپس از خون حیض بزرگ شود، و رگ هایی از رحم به جنین پیوندند و آن را غذا دهند تا درست و کامل شود. و هنگامی که آنچه از این رگ ها به او برسد برایش کافی نباشد برای طلب خوراک با شدت بجنبد و رشته های زنجیروار رحم را پاره کند و زایش پدید شود.

و بدان که همه گویند منی از فضله هضم چهارم است که در اعضاء باشد، بقراط در کتاب منی خود گفته که بیشتر ماده منی از مغز است که به او رگ پشت گوش ها فرو ریزد و از آنجا به مغز حرام تا پر با مغز فاصله نگیرد و مزاجش به هم خورد، و از آنجا به دو قلوه ریزد، پس از نفوذ در دو رگ برجسته که از درون به رگ های پیوسته به او تخم وابسته اند، از این رو گفتند بریدن آن ها سبب قطع نسل است.

طبری از بقراط نقل کرده که چون صقالبه خواهند فرزندان خود را برای دعوت مذهبی یا مردم بپرورند، این دو رگ آن ها را ببرند و دیگر نتوانند جماع کنند و به صورت زن شوند و بدان ها تبرک جویند و به درگاه خداشان وسیله سازند. و روایت کنند که دعای او برآورده است و برگزیده خدا شود و از پلیدی ها پاک گردد. جالینوس این نظر بقراط را منکر شده و او را تخطئه کرده است.

شیخ (الرئیس) گفته: منی نباید تنها از مغز باشد، گرچه به خمیره آن است. و آنچه بقراط درباره دو رگ گفته درست است، بلکه واجب است از هر عضو رئیسی و با شخصیت باشد و از اعضای دیگر هم بدان ترشح کند. قرشی در شرح قانون گفته: همانا منی از رطوبتی است که مانند شبنم بر همه اعضاء نشیند و معلوم است که در همه اعضاء مجرای پیوسته به او تخم و آلت ندارند و تنها راهش این است که تبخیر شود و به مغز بر آید و در آنجا گرمی بخارش برود و سرد گردد و در هم شود و به قوام پیش از بخار شدن برگردد و از آنجا به رگ های پس دو گوش بریزد و به رگ های نخاع جاری گردد تا از روغنی که مغز بدان داده باز نماند و بار دیگر به واسطه گرمی بخار نشود.

و چون از آنجا فرو آید تا نزدیک دو تخم، به رگ های پیوسته میان دو قلوه و دو تخم ریزد که پر از خونند و در دو قلوه گرم شود و آراسته گردد، و آن مایه ای که از مغز فرود آید، آن خون را تا اندازه به مانند خود برگرداند، و از آن پس به دو تخم نفوذ کند و آراستگی و سپیدی و پخت آن کامل شود و از آن به جایگاه های خود برود.

و مؤید آن است آنچه از کتاب وابسته به هرمس در راز آفرینش که بلیناس آن را شرح کرده، نقل شده است و آن این است که چون منی از جایگاه خود هنگام جماع برآید، به هم پیوندد و به مغز برآید و صورت آن را گیرد، وآنگاه به آلت مرد فرو آید و از آن برآید.

و شارح اسباب گفته: مایه منی از کبد به قلوه او در تیره های میان تهی فروآمده آید، و در آن ها آبش گرفته شود و از آنجا به مجرایی که میان دو تخم و آن ها است بیاید و پس از سرخی سفید شود و از آن جا به او تخم ریزد و آن ها به پدید شدن منی کمک کنند به وسیله گرم کردن خونی که در این رگ ها نفوذ دارند.

و گفته اند: از دو تخم دو ظرف گنگ مانند از جنس دو تخم روییده اند که به طرف زهار برایند و آویزگاه دو تخم و یک وری به دهانه مثانه فروتر از مجرای بول فرو شوند و پیوندند بدان مجری که در بیخ آلت مردی است، و این دو را ظرف منی خوانند، و در مردها درازتر و پهن تر از آن ها در زن هایند.

در آلت مردی سه سوراخ است؛ یکی برای منی و دوم برای بول و سوم برای ودی، چنان چه شیخ در قانون گفته است. و مؤلف ترویح الارواح گفته: در آلت مردی دو سوراخ است: یکی از بول و ودی و دیگری از منی. سخن آن ها در این باره بسیار است، به همین بس کردیم تا به اندازه ای به برخی اصطلاحات آن ها آگاه شوی و در فهمیدن آنچه گذشت و آنچه از آیات و اخبار بیایند به کار بری، و خدا می داند حقایق امور را.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109